۲

العبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی ره

اَلعبقری الحسان

فی احوال مولانا صاحب الزمان عجل الله تعالی فرجه

«بساط دوم»

مؤلّف:

علامهٔ کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله

تحقیق و تصحیح:

صادق برزگر بفرویی ـ حسین احمدی قمی

ویژه پژوهشگران مباحث مهدویت (عج)

و کتابخانه‌های تخصصی



■ نام کتاب: العبقری الحسان في احوال مولانا صاحب الزمان (عج) □
■ مؤلف: علامه کبیر حضرت آیت الله حاج آقا شیخ علی اکبر نهاوندی رحمه الله □
■ به کوشش: صادق برزگر بفرویی و حسین احمدی قمی □
■ ناشر: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
■ تاریخ نشر: بهار ۱۳۸۶ □
■ نوبت چاپ: اوّل □
■ چاپ: اسوه □
■ شمارگان: ۳۰۰۰ دوره (۹ جلدی) □
■ قیمت دوره: ۴۲۰۰۰ تومان □
■ شابک دوره: ۵ ـ ۱۰۲ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ □
■ شابک جلد دوم: ۹ ـ ۱۰۴ ـ ۹۷۳ ـ ۹۶۴ ـ ۹۷۸ □

■ مرکز پخش: انتشارات مسجد مقدّس جمکران □
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران □
■ تلفن و نمابر: ۷۲۵۳۷۰۰، ۷۲۵۳۳۴۰ ـ ۰۲۵۱ □
■ قم ـ صندوق پستی: ۶۱۷ □

این اثر با حمایت معاونت فرهنگی
وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی چاپ شده است

هــذا هــو المسک الاذفــر فــی الولادة و معجزات الحجّة المنتظر و هو البساط الثّانی فی الکتاب المستطاب المسمّی بالعبقریّ الحسان فی احوال مولینا صاحب الزّمان علیه صلوات الله الملک المنّان

بسم الله الرحمن الرحيم

«الحمدُ لله الْمَلِكِ المَنّانِ الّذي خَلَقَ الأَكوانَ للإنسانِ وَ خَلَقَ الإنسانَ مِرآةً لصفاتهِ العَظيمةِ الشّأنِ و الصلاةُ و السَّلامُ علَىٰ خُلاصة العَدنانِ محمّد المبعوثِ على الإنسِ و الجانِ و أحمدِ المَنعوتِ في التوراتِ و الإنجيلِ و القرآنِ و على آلِهِ و أولادهِ خلفاءَ الرّحمٰنِ و حلفاءِ الفردَين خصوصاً على بقيّةِ الله مَهديَهمْ الصّاحبَ العَصرِ و الزّمانِ و لعنةُ اللهِ على اعدائهم منَ الأن إلى بقاء الجنّة و النّيران».

اما بعد؛ متعطّش زلال رحمت خداوندى، **على اكبر** بن حسين نهاوندى ـ اصلح الله له احوال داريه و اذاقة حلاوة نشأتيه ـ اين بساط دوّم از كتاب مستطاب موسوم به **العبقرىّ الحسان** في أحوال مولينا صاحب الزّمان ـ عليه صلوات الله الملك الفغران ـ است و به لحاظ آن كه مندرجاتِ در آن، موجب اهتداى أنام به تولّد حضرتش در اين نشأه و باعث اعلام آنان بما صدر عن جنابه من المعجزة است و از نفحات قدسيّهٔ اين، هر دو دنيا معطّر و از شمائم جان فزاى آن‌ها دماغ اهل ايمان، تَر است، لذا **بالمسک**[1] **الأذفر في الولادة و معجزات الحجّة المنتظر** ملقّب گرديد و در آن چند عبقريّه و در هر عبقريّه، چند مِسكه قرار داده شد. فبعون الله الملک الصّمد أبدء بالمقصود و أشرع في المقصد.

---

۱. المسک: طيب و هو من دم دابة كالظّبي يدعى غزال المِسک و القطمة من المسک تدعى مسكة؛ جمع: مِسَک. المنجد [مرحوم مؤلّف].

عبقریّهٔ اوّل

[تشرّف نرجس خاتون خدمت امام(ع)]

در شرح رسیدن نرجس خاتون خدمت حضرت عسکری علیه السلام، والد ماجد حضرت بقیّة الله ـ عجل الله تعالی فرجه ـ است؛ و در آن چند مسکة می‌باشد.

[ملکه دختر یشوعا]

۱ مسکة

شیخ عظیم الشأن فضل بن شاذان در غیبت [1] خود گفته که: محمد بن عبدالجبّار به ما خبر داد و گفت: به مولای خود حسن بن علی علیه السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو گرداند! دوست دارم بدانم بعد از تو، امام و حجّت خداوند بر بندگانش کیست؟

فرمود: بعد از من، امام و حجّت، پسر من است که هم‌نام و هم کنیهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است. آن که خاتم حجّت های خدا و آخرینِ خلیفه‌های او است.

گفتم: او از کیست؟

فرمود: از دخترِ پسر قیصر، پادشاه روم...، الخ.

شیخ مذکور در کتاب غیبت، صدوق در کمال الدّین، [2] شیخ طبری در دلایل، [3]

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۱۳۳، حدیث بیست و نهم و نیز ر.ک: اثبات الهداة، ج ۷، ص ۱۳۸؛ کشف الحق (الاربعین) خاتون آبادی، ص ۱۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۳ ـ ۴۱۷.

۳. دلائل الإمامة، ص ۴۹۶ ـ ۴۸۹.

شیخ محمد بن هبة الله طرابلسی در غیبت خود، شیخ طوسی[1] و غیر ایشان[2] شرح رسیدن آن معظّمه خدمت آن جناب را به عبارات مختلفه و معانی متقاربه روایت کردند و ما آن را به عبارت شیخ طوسی در غیبت نقل می‌کنیم.

شیخ طوسی رحمه الله از بشر بن سلیمان نخّاس ـ یعنی برده فروش ـ که از نسل ابی ایّوب انصاری و از موالیان حضرت امام علی النّقی و امام حسن عسکری علیهما السلام و همسایهٔ ایشان در سرّمن رأی بود، روایت کرده که گفت: کافورِ خادم نزد من آمد و گفت: مولای ما! حضرت ابی الحسن علیّ بن محمّد علیهما السلام تو را نزد خود می‌خواند.

نزد آن حضرت رفتم، چون نشستم، حضرت فرمود: ای بشر! تو از اولاد انصاری و این موالات و دوستی ما، مدام در میان شما بوده، خَلَف شما از سَلَف شما این دوستی و محبّت را به میراث می‌برید، شما ثِقات و معتمدان ما اهل بیت هستید و من تو را به فضیلتی که به آن بر شیعه، پیشی‌گیری، در پیروی کردن آن فضیلت، پسند کننده و بزرگوار کننده هستم. تو را به سرّ و رازی مطّلع می‌کنم و برای خریدن کنیزی می‌فرستم.

سپس آن حضرت، نامهٔ لطیفی به خطّ و زبان رومی نوشت و با انگشتر خود بر آن مُهر زد. سپس دستارچهٔ زردی بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود و فرمود: این دویست و بیست اشرفی را بگیر و با این زر به بغداد توجّه نما. در معبر فرات حاضر شو که در چاشت گاه، زورقی چند خواهد رسید که اسیران در آن باشند.

در آن‌ها کنیزان را خواهی یافت، نیز طوایف خریداران از وکلای قائدان بنی‌عبّاس و اندکی از جوانان عرب را خواهی یافت.

چون این را ببینی، تمام روز از دور به شخصی نظر انداز که او را عمرو بن یزید نخّاس می‌نامند تا این که برای مشتریان، کنیزی ظاهر سازد که صفتش چنان و چنین باشد و دو جامهٔ حریرِ محکم بافته، در بر او باشد و آن کنیز از این که او را بر خریداران

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۱۴ ـ ۲۰۸.

۲. ر.ک: روضة الواعظین، ص ۲۵۶ ـ ۲۵۲؛ مدینة المعاجز، ج ۱، ص ۵۲۱ ـ ۵۱۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۵ ـ ۱۰.

عرضه کنند تا او را نظر کنند و از دست گذاردنِ خواهنده بر او اباکند و آن راکه ارادهٔ لمس او راکرده، منقاد نشود.

آواز او را به زبان رومی از پس پردهٔ رقیقی بشنوی که چیزی می‌گوید. بدان که می‌گوید: وای پردهٔ عفّتم دریده شد!

یکی از خریداران گوید: این کنیز به سی صد اشرفی برای من باشد که عفّت او بر رغبت من افزوده است و او به زبان عربی بگوید: اگر به زیِّ سلیمان بن داود و به حشمت ملک او درآیی، مرا در تو رغبتی پیدا نشود. پس بر مال خود بترس!

آن‌گاه برده فروش می‌گوید: چاره چیست و از فروختن تو چاره نیست.

کنیز می‌گوید: چه تعجیل می‌کنی و البتّه باید مشتری به هم رسد که دل من به او میل کند و بر وفا و دیانت او اعتماد داشته باشم!

در این وقت، تو برخیز و نزد عمرو بن یزید برده فروش برو و به او بگو با من مکتوبی است که یکی از اشراف از روی ملاطفت به زبان و خطّ رومی نوشته و در آن نامه، کرم و وفا و سخاوت و بزرگواری خود را وصف کرده.

پس این نامه را به آن کنیز ده، تا در اخلاق و اوصاف صاحب نامه تأمّل نماید. اگر به او میل نمود و راضی شد، بگو من در خریدن آن کنیز از تو وکیل اویم.

بشر بن سلیمان گفت: تمام آن چه مولایم ابوالحسن علیه السلام، در امر آن کنیز برای من معیّن کرده بود؛ امتثال نمودم.

چون کنیز در آن نامه نظر کرد، سخت بگریست و به عمرو بن یزید گفت: مرا به صاحب این نامه بفروش و قسم‌های مغلّظه ـ که به اضطرار آورده بودند ـ خورد که اگر از فروختن او به صاحب مکتوب اباکند، خود را بکشد.

من نیز پیوسته در بها، با او سخت‌گیری می‌کردم تا آن که به همان قیمت راضی شد که مولایم از اشرفی‌ها با من روانه کرده بود.

زرها را دادم و کنیز راگرفتم. کنیز خندان و شکفته بود و با من به حجره‌ای آمد که در بغداد گرفته بودم، تا به حجره رسید، نامهٔ امام را بیرون آورده، و می‌بوسید و بر

دیدگان می‌مالید.

من از روی تعجّب گفتم: نامه‌ای را می‌بوسی که صاحبش را نمی‌شناسی؟

کنیز گفت: ای عاجزِ کم معرفت به بزرگی فرزندان و اوصیای پیغمبران! گوش خود را به من سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم.

نقل کردن نرجس احوال خود را برای بشر

من، ملکه دختر یشوعا فرزند قیصر، پادشاه رومم، مادرم از فرزندان شمعون بن الصفا، وصیّ حضرت عیسی علیه السلام است.

تو را به امری عجیب خبر دهم. بدان هنگامی که من سیزده ساله بودم، جدّم قیصر خواست مرا به عقد فرزندِ برادر خود درآورد، پس از نسل خود و نسل حواریّون عیسی و علمای نصارا و عبّاد ایشان، سی‌صد نفر را در قصر خود جمع کرد، از صاحبان قدر و منزلت، هفت صد کس و از امرای لشکر، سرداران عسکر و بزرگان و سرکرده‌های قبایل، چهار هزار نفر. سپس فرمود تا تختی حاضر ساختند که در ایّام پادشاهی خود، به انواع جواهر مرصّع گردانیده بود.

آن تخت را روی چهل پایه تعبیه کردند، بت‌ها و چلیپاهای خود را بر بلندی‌ها قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد.

چون کشیشان انجیل‌ها بر دست گرفتند که بخوانند، بت‌ها و چلیپاها همگی سرنگون شد و بیفتاد، پایهٔ تخت شکست، تخت بر زمین افتاد و پسر برادر مَلِک از تخت افتاد و بی‌هوش شد.

در آن حال رنگ‌های کشیشان متغیّر شد و اعضایشان بلرزید. بزرگ ایشان به جدّم گفت: ای پادشاه! ما را از چنین امری معاف دار! چون به سبب آن نحوست‌هایی روی داد که نشان می‌دهد دین مسیح به زودی زایل شود.

جدّم این امر را به فال بد دانست و به علما و کشیشان گفت: بار دیگر این تخت را برپا کنید، چلیپاها را به جای خود بگذارید و برادر این روزگار برگشتهٔ بدبخت را حاضر گردانید که این دختر را به او تزویج نمایم تا سعادت آن برادر، نحوستِ این برادر دفع کند.

چنین کردند و برادر دیگر را بر بالای تخت بردند، همین که شروع به خواندن انجیل کردند، همان حالت اوّل روی داد؛ نحوست این برادر، مثل نحوست آن برادر بود و سرّ این کار ندانستند که این از سعادت سروری است، نه از نحوست دو برادر.

پس مردم متفرّق شدند، جدّم به حرم سرا بازگشت و پرده‌های خجالت درآویخت.

چون شب شد و به خواب رفتم، در خواب دیدم حضرت مسیح با حواریّین جمع شدند و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان، سربلندی می‌نمود و در همان موضع که جدّم تخت راگذاشته بود، تعبیه کردند سپس حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله با وصیّ و دامادش، علی بن ابی‌طالب علیه السلام و جمعی از امامان از فرزندان بزرگوار ایشان، قصر را به نور قدوم خویش منوّر ساختند.

آن گاه حضرت مسیح به قدم ادب از روی تعظیم و اجلال به استقبال خاتم انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله رفته و دست در گردن آن حضرت درآورد.

سپس حضرت رسالت فرمودند: یا روح الله! آمده‌ام که ملکه، فرزند وصیّ تو، شمعون الصّفا را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و به ماه برج امامت، امام حسن عسکری علیه السلام اشاره کردند؛ فرزند آن کسی که نامه‌اش را به من دادی. حضرت عیسی به سوی حضرت شمعون نظر افکند و گفت: شرف دو جهان به تو رو آورد. رحم خود را به رحم آل محمد پیوند کن! شمعون گفت: کردم. پس همگی بر آن منبر بر آمدند، حضرت رسول خطبه‌ای انشا فرمود و با حضرت مسیح، مرا با حضرت امام حسن عسکری عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریّون گواه شدند.

[آثار عشق در چهرهٔ خاتون دو سرا]

۲ مسکة

ایضاً ملکه گوید: چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم، از بیم کُشتن، خواب را برای پدر و جدّ خود نقل نکردم، این گنج یگانه را در سینه پنهان داشتم و آتش محبّت

آن خورشید فلکِ امامت، روز به روز در کانون سینه‌ام مشتعل می‌شد و سرمایهٔ صبر و قرار مرا به باد فنا می‌داد، به حدّی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد، هر روز چهره‌ام کاهی می‌شد، بدن می‌کاهید و آثار عشق پنهان، در بیرون ظاهر می‌گردید.

در شهرهای روم طبیبی نماند که جدّم برای معالجه حاضر نکرده باشد و دوای درد من را از او سؤال ننموده باشد.

چون از علاج درد من مأیوس گردید، روزی به من گفت: ای نور چشم من! آیا در دنیا هیچ آرزویی در خاطرت هست تا به عمل آورم.

گفتم: ای جدّ من! درهای فرج را به روی خود بسته می‌بینم؛ اگر شکنجه و آزار اسیرانِ مسلمان که در زندان تواند، دفع نمایی و بند و زنجیرها را از ایشان برداری و آزاد نمایی، امیدوارم حضرت حق تعالی و حضرت مسیح و مادرش عافیتی به من بخشند.

چون چنین کردند، اندک صحّتی از خود ظاهر ساختم و اندکی طعام تناول کردم. پس خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمان را عزیز داشت.

بعد از چهار شب در خواب دیدم بهترینِ زنان عالمیان، فاطمهٔ زهرا علیها السلام به دیدن من آمد؛ حضرت مریم را با هزار کنیز از حوران بهشت دیدم که در خدمت آن حضرت بودند.

حضرت مریم علیها السلام گفت: این خاتون و بهترینِ زنان، مادرِ شوهر تو، امام حسن عسکری علیه السلام است. پس به دامنش درآویختم، گریستم و شکایت کردم که امام حسن علیه السلام به من جفا می‌کند و از دیدنم اِبا می‌کند.

آن حضرت فرمود: چگونه فرزند من به دیدن تو آید در حالی که به خدا شرک می‌ورزی و بر مذهب ترسایانی. اینک خواهرم مریم، دختر عمران، از تو به سوی خدا بیزاری می‌جوید، اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم علیهما السلام از تو خشنود گردند و حضرت امام حسن عسکری به دیدن تو بیاید، پس بگو **أشهد أن لا اله الا الله و أشهد أنّ محمدا رسول الله!**

پس چون این دو کلمهٔ طیّبه را تلفّظ نمودم، حضرت سیّدة النساء مرا به سینهٔ خود چسبانید، دلداری داد و فرمود: اکنون منتظر آمدن فرزندم باش که او را به سوی تو می‌فرستم.

هنگامی که بیدار شدم، آن دو کلمهٔ طیّبه را بر زبان می‌راندم و انتظار ملاقات آن حضرت می‌بردم. چون شب آینده درآمد و به خواب رفتم، آفتاب جمال آن حضرت، طالع گردید.

گفتم: ای دوست من! بعد از آن که دلم را اسیر محبّت خود گرداندی، چرا مرا از مفارقت جمال خود، چنین جفا دادی؟

فرمود: دیر آمدن من نزد تو، نبود مگر برای آن که تو مشرک بودی. اکنون که مسلمان شدی، هر شب نزد تو خواهم آمد تا آن زمان که خدای تعالی در ظاهر، من و تو را به یکدیگر برساند و این هجران را به وصال مبدّل گرداند.

بعد از آن شب تا حال یک شب نگذشت که درد هجران مرا به شربت وصال دوا نفرماید.

[شرافت دوگیتی]

۴ مسکة

هم چنین در آن کتاب است که آن گاه بشربن سلیمان گفت: چگونه میان اسیران افتادی؟

گفت: امام حسن عسکری علیه السلام شبی از شب‌ها به من خبر داد که فلان روز، جدّت لشکری بر سر مسلمانان خواهد فرستاد و خود از عقب خواهد رفت. تو خود را در میان کنیزان و خدمتکاران بینداز، به هیأتی که تو را نشناسند و از پی جدّ خود روانه شو و از فلان راه برو!

چنان کردم؛ طلیعهٔ لشکر مسلمانان به ما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من این بود که دیدی و تا به حال کسی غیر از تو ندانسته، من دختر پادشاه رومَم، مرد

پیری که در غنیمت، به حصّهٔ او افتادم، نام مرا پرسید.

گفتم: نرجس نام دارم.

گفت: این نام کنیزان است.

بشیر گفت: این عجیب است که تو اهل فرنگی و زبان عربی را نیک می‌دانی.

گفت: بلی! از بسیاریِ محبّت که جدّم به من داشت و می‌خواست مرا بر یاد گرفتن آداب حسنه بدارد، زن مترجمی که هر دو زبان فرنگی و عربی را می‌دانست، مقرّر کرده بود که هر صبح و شام می‌آمد و لغت عربی به من می‌آموخت تا آن که زبانم به این لغت جاری شد.

بشیر گوید: چون او را به سرّ من رأی، خدمت حضرت امام علیّ نقی رسانیدم، حضرت به کنیزک خطاب کرد: چگونه حقّ سبحانه و تعالی عزّت دین اسلام، مذلّت دین نصارا و شرف و بزرگواری محمد و اهل بیت او علیهم السلام را به تو نمود؟ گفت: ای فرزند رسول خدا! چگونه برای تو چیزی را وصف کنم که تو بهتر از من می‌دانی؟

آن‌گاه حضرت فرمود: می‌خواهم تو را گرامی دارم، کدام یک نزد تو بهتر است؟ این که ده هزار اشرفی به تو بدهم یا تو را به شرف ابدی بشارت بدهم؟

گفت: بلکه بشارت شرف می‌خواهم و مال نمی‌خواهم.

حضرت امام علی النّقی علیه السلام فرمود: بشارت باد تو را به فرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم گردد و زمین را پر از عدل و داد کند، بعد از آن که پر از ظلم و جور شده باشد.

گفت: از چه کسی به عمل خواهد آمد؟

فرمود: از کسی که حضرت رسالت پناه، تو را برای او خواستگاری کرد. سپس از او پرسید: حضرت مسیح و وصیّ او تو را به عقد چه کسی درآوردند؟

گفت: به عقد فرزند تو، امام حسن عسکری علیه السلام.

فرمود: آیا او را می‌شناسی؟

گفت: از شبی که به دست بهترین زنان، مسلمان شدم، شبی نگذشته است که به

دیدن من نیامده باشد.

آن گاه کافور خادم را طلبید و فرمود: برو به حکیمه، خواهرم بگو، بیاید. چون حکیمه داخل شد، حضرت فرمود: همان کنیز است که می‌گفتم. حکیمه خاتون او را در برگرفت و بسیار نوازش کرد.

حضرت فرمود: ای دختر رسول خدا! او را به خانهٔ خود ببر و واجبات و سنّت‌ها را به او بیاموز که او زنِ حضرت عسکری و مادر صاحب الزّمان است.

عبقریّهٔ دوّم

[ولادت حضرت حجّت(ع)]

در بیان اخبار وارده در کیفیّت ولادت حضرت حجّة بن الحسن صاحب الزّمان و خلیفة الرّحمن ـ صلوات الله و سلامه علیه ـ است و در آن چند مسکة می‌باشد.

[اخبار ولادت از کتاب نجم الثاقب]

۱ مسکة

بدان! این ناچیز، در نقل اخبار ولادت آن جان جهان و امام عالمیان، به آن چه که استادنا المحدّث النّوری ـ زاد الله فی انوار تربته ـ در نجم ثاقب مرقوم فرموده، اکتفا می‌نمایم. زیرا عبارات آن مرحوم، حاوی روایات وارده و حاکی از کمال تتّبع ایشان است.

با نهایت متانت، در کتاب مذکور فرموده:

جماعتی از قدمای اصحاب، مثل ابی جعفر طبری، [1] فضل بن شاذان، [2] حسین بن حمدان حضینی، [3] علی بن حسین مسعودی، [4] شیخ صدوق، [5] شیخ طوسی، [6] شیخ

---

۱. دلائل الإمامة، ص ۳۹۹.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، حدیث ۲۹، ص ۴۸۱ ـ ۱۴۳.

۳. دلائل الإمامة، ص ۳۹۱.

۴. ر.ک: کفایة المهتدی، همان صفحه.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰ ـ ۴۲۶.

۶. ر.ک: الثاقب فی المناقب، ص ۲۰۳ ـ ۲۰۱.

مفید[۱] و غیر ایشان،[۲] کیفیّت ولادت را از حکیمه خاتون به چند سند صحیح و غیر آن روایت نمودند. صدوق آن را به دو سند عالی روایت کرده؛ یکی از موسی بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفر(ع) از حکیمه دختر حضرت جواد(ع) و دیگری از محمد بن عبدالله از حکیمه خاتون. اصل مضمون یکی است، لکن چون ثانی ابسط بود، خبر را به لفظ او با اشاره به فارق با بعضی دیگر در محلّ خود، ذکر می‌کنیم.

محمد بن عبدالله گفت: بعد از وفات حضرت عسکری(ع) خدمت حکیمه خاتون، دختر حضرت جواد(ع) رفتم که از او، از حال حجّت(ع) سؤال کنم و آن چه مردم در آن اختلاف کردند از تحیّری که در آن بودند.

به من گفت: بنشین! آن گاه گفت: ای محمد! به درستی که خدای تعالی زمین را از حجّت ناطقه یا ساکت خالی نمی‌گذارد و آن را در دو برادر بعد از حسن و حسین(ع) قرار نداده به جهت فضیلت دادن حسن و حسین(ع) و تنزیه آن دو بزرگوار از این‌که در زمین، عدیلی برای ایشان بوده باشد.

به درستی که خدای‌تعالی، فرزندان حسین(ع) را بر فرزندان حسن(ع) مخصوص فرمود، چنان چه فرزندان هارون را بر فرزندان موسی اختصاص داد، هر چند موسی بر هارون حجّت بود.

آوردن حکیمه نرجس را خدمت امام هادی(ع)

پس تا روز قیامت فضل برای فرزندان حسین(ع) است و امّت را چاره‌ای نیست از حیرتی که اهل باطل در آن به شکّ بیفتند و اهل حق نجات یابند، تا این که برای خلق بر خداوند حجّتی نبوده باشد. همانا حیرت الآن آن چیزی است که بعد از حسن(ع) واقع شده.

گفتم: ای خاتون من! آیا برای حسن(ع) فرزندی بود؟

تبسّم نمود و فرمود: اگر برای حسن(ع) فرزند نباشد، پس حجّتِ بعد از او کیست؟ و من به تو خبر دادم که امامت بعد از حسن و حسین(ع) برای دو برادر نمی‌شود.

۱. الارشاد، ج ۲، ص ۳۵۱.

۲. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۲۰ ـ ۱۴؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۵ ـ ۱۱.

گفتم: ای سیّدهٔ من! از ولادت مولای من و غیبت او خبر ده!

فرمود: آری، مرا جاریه‌ای بود که او را نرجس می‌گفتند. برادر زادهٔ من، به زیارت من آمد، و نظر تندی به او کرد.

گفتم: ای سید من! شاید به او مایل شدی، پس او را نزد تو بفرستم.

فرمود: نه ای عمّه! ولکن از او تعجّب کردم.

گفتم: چه چیز از او تو را به شگفت آورد؟

فرمود: زود است که خداوند از او فرزندی بیرون آورد که نزد خداوند عزّوجلّ ارجمند است، کسی است که خداوند به وسیلهٔ او زمین را پر از عدل و داد نماید، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد.

گفتم: او را به سوی تو بفرستم؟

فرمود: در این امر از پدرم رخصت گیر.

جامهٔ خود را پوشیدم و به منزل ابی الحسن علیه السلام رفتم. سلام کردم و نشستم.

ابتداءً فرمود: ای حکیمه! نرجس را برای پسرم ابی محمد بفرست.

گفتم: ای سید من! برای همین نزد تو آمدم.

سپس فرمود: ای مبارکه! به درستی که خدای تعالی خواسته تو را در اجر شریک گرداند و برای تو سهمی از خیر قرار دهد.

حکیمه گفت: درنگ نکردم، به منزل خود برگشتم، او را برای ابی‌محمد علیه السلام آرایش نمودم و میان ایشان در منزل خود جمع نمودم. چند روز در منزل من اقامت فرمود، آن گاه به منزل والد خود تشریف برد و او را با آن جناب فرستادم.

حکیمه گفت: حضرت ابی‌الحسن علیه السلام وفات کرد و ابومحمد علیه السلام در جای پدر بزرگوار خود نشست و به زیارت او می‌رفتم، چنان چه به زیارت والدش می‌رفتم.

روزی نزد آن جناب رفتم. پس نرجس نزد من آمد که موزه‌ام را از پایم درآورد.

گفتم: ای خاتون من! تو موزهٔ خود را به من ده!

گفت: بلکه تو سیّده و خاتون منی؛ تو موزهٔ خود را به من ده!

گفتم: بلکه تو سیّده و خاتون منی؛ والله موزهٔ خود را به تو وا نمی‌گذارم که درآری، بلکه من تو را بر دیدگان خود خدمت می‌کنم.

این کلام را ابومحمد ﷺ شنید و فرمود: ای عمّه! خداوند تو را جزای خیر دهد! آن‌گاه تا غروب آفتاب نزد آن جناب نشستم. پس کنیزک را آواز کردم و گفتم: جامهٔ مرا بیاور که مراجعت کنم.

[ادامه حدیث میلاد]

۲ مسکة

ابتدای روایت موسی و نیز اوّل خبر محمد مذکور، در غیبت شیخ طوسی از این جاست.

در اوّل چنین است:

حکیمه گفت: امام حسن عسکری ﷺ کسی را به نزد من فرستاد که ای عمّه! روزهٔ خود را نزد ما بگشا که امشب شبِ نیمه ماه شعبان است.

و در دوّم: حکیمه گفت: سال دویست و پنجاه و پنج در نیمهٔ ماه شعبان ابومحمد ﷺ کسی را نزد من فرستاد و فرمود: ای عمّه!

و به روایت اوّل: ای عمّه! امشب را نزد ما بیتوته کن؛ زیرا این شب، شبِ نیمهٔ شعبان است. به درستی که زود است امشب مولودی متولّد شود که بر خداوند عزّوجلّ کریم است و حجّت او بر خلق می‌باشد. کسی است که به وسیلهٔ او زمین را بعد از مردنش زنده می‌کند.

گفتم: از چه کسی، ای آقای من؟

فرمود: از نرجس.

و به روایت شیخ: ای عمّه! امشب افطارت را نزد ما قرار ده! به درستی که زود است خداوند عزّوجلّ تو را به ولیّ و حجّت خود بر خلق مسرور نماید که جانشین بعد از من است.

حکیمه گفت: به جهت این بشارت، سرور شدیدی بر من داخل شد، جامهٔ بر تن کردم و همان ساعت بیرون رفتم تا آن که خدمت ابی محمد علیه السلام رسیدم. آن جناب در صحن خانهٔ خود نشسته بود و کنیزانش دور او بودند.

گفتم: ای سید من! خَلَف از کدام یک است؟

فرمود: از سوسن. چشم خود را میان کنیزان سِیْر دادم. پس کنیزی را که در او اثری باشد غیر از سوسن ندیدم.

و به روایت اوّل: گفتم: ای سید من! چیزی از اثر حمل در نرجس نمی‌بینم.

فرمود: از نرجس است، نه از غیر او.

گفت: برخاستم و نزد او رفتم و در پشت و شکم او تفحّص کردم، ولی در او اثر حمل ندیدم. نزد آن جناب برگشتم و از آن چه کردم، به او خبر دادم.

تبسّم فرمود و به من گفت: چون وقت فجر شود، حمل برای تو ظاهر می‌شود؛ زیرا مثل او، مثلِ مادر موسی است که حمل در او ظاهر نشد و کسی تا زمان ولادتش آن را ندانست؛ چون فرعون به جهت جستجوی موسی، شکم زن های آبستن را می‌شکافت و او نظیرِ موسی است.

حکیمه گفت: دوباره نزد نرجس برگشتم و از آن چه فرمود او را خبر کردم و از حالش پرسیدم.

گفت: ای خاتون من! چیزی از این، در خود نمی‌بینم.

و به روایت حسین بن حمدان حضینی در هدایه [۱] از غیلان کلابی و موسی بن محمد رازی و احمد بن جعفر طوسی و غیر آن‌ها از حکیمه و روایت علیّ بن حسین مسعودی در اثبات الوصیّه [۲] از جماعتی از شیوخ علما که از جملهٔ آن ها علان کلینی، موسی بن محمد غازی و احمد بن جعفر بن محمد است به اسانید خود از حکیمه که: او بر ابی محمد علیه السلام داخل می‌شد و برای آن جناب دعا می‌کرد که خداوند فرزندی به او

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۵۵.

۲. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۵۷.

روزی فرماید، او گفت: روزی بر آن جناب داخل شدم و برای او دعا کردم چنان چه می‌کردم.

به من فرمود: ای عمّه! آگاه باش آن را که دعا می‌کردی خداوند به من روزی کند، امشب متولّد می‌شود و آن، شب نیمهٔ شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج بود یا امشب مولودی متولّد می‌شود که منتظرش بودیم. پس افطار خود را نزد ما قرار ده! و آن شب جمعه بود.

به آن جناب گفتم: ای سید من! این مولود عظیم، از چه کسی خواهد شد؟

فرمود: از نرجس. گفتم: ای سید من! در کنیزان تو محبوب‌تر از او نزد من و خفیف‌تر از او بر قلب من نیست، هرَ وقت داخل خانه می‌شدم، مرا استقبال می‌کرد، دست مرا می‌بوسید و موزه را از پای من بیرون می‌آورد.

چون بر او داخل شدم، با من آن چه کرد که همیشه می‌کرد. پس بر دست‌های او افتادم، آن را بوسیدم و او را مانع شدم از این که بکند، آن چه می‌کرد. سپس مرا به سیادت و خاتونی خطاب کرد، من نیز او را به مثل آن خطاب کردم.

به من گفت: فدای تو شوم!

گفتم: من فدای تو شوم و همهٔ عالمیان! پس این را از من مستنکر شمرد.

به او گفتم: استنکار مکن؛ زیرا خداوند امشب به تو پسری عطا می‌کند که در دنیا و آخرت سید است و فرح مؤمنین می‌باشد.

شرمنده شد، در او تأمّل کردم، امااثر حملی نیافتم. تعجّب کردم و به سید خود ابی محمد علیه السلام گفتم: در او اثر حمل نمی‌بینم.

تبسّم کرد و به من فرمود: ما معاشر اوصیا در شکم‌ها برداشته نمی‌شویم، جز این نیست که ما را در پهلوها حمل می‌کنند و از ارحام بیرون نمی‌آییم، جز این نیست که از ران راست مادران خود بیرون می‌آییم؛ زیرا ما نورهای خداوند هستیم که قذارات به آن نمی‌رسد. به او گفتم: ای سید من! مرا خبر دادی که او امشب متولّد می‌شود؛ پس در چه وقت از شب است؟

فرمود: این مولود ارجمند نزد خداوند، هنگام طلوع فجر متولّد می‌شود، ان شاء الله تعالی.

[لحظات ولادت]

۳ مسکه

روایت اوّل: چون از نماز عشا فارغ شدم، افطار کردم و به خوابگاه و بر جای خود رفتم و پیوسته مراقب او بودم.

روایت شیخ طوسیﷺ:[1] چون نماز مغرب و عشا را کردم، مائده‌ای حاضر کردند. من و سوسن در یک اطاق افطار کردیم.

روایت اوّل: چون نیمه شب شد، به نماز برخاستم و چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و از پهلو به پهلو حرکت نمی‌کرد.

روایت موسی:[2] چون از نماز فارغ شدم، نرجس خاتون خوابیده بود و او را حادثه‌ای نبود. زمانی به تعقیب نماز نشستم، آن گاه به پهلو خوابیدم. بعد از آن ترسان بیدار شدم و نرجس خاتون، هم چنان خوابیده بود. بعد از آن برخاست، نماز کرد و خوابید.

حکیمه خاتون گفت: بیرون رفتم تا جستجوی فجر کنم، دیدم فجر اوّل طالع شده و حال آن که نرجس خاتون در خواب بود. پس گمان‌ها در خاطرم راه یافت. حضرت ابومحمدﷺ از آن‌جایی که نشسته بود، مرا آواز داد و فرمود: ای عمّه! تعجیل منما، اینک امر ولادت نزدیک شد.

نشستم! الّم، سجده و یّس را خواندم، مشغول خواندن بودم که نرجس خاتون ترسان بیدار شد. از جای جَستم، خود را به او رساندم و او را به سینهٔ خود چسباندم.

گفتم: نام خدا بر تو باد! احساس چیزی می‌نمایی؟

---

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۳۲۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۴.

گفت: بلی، ای عمّه!

گفتم: دل و جان خود را جمع دار! این است آن چه به تو گفتم.

آن‌گاه من و نرجس خاتون را سستی فرو گرفت. یعنی خواب سبکی به ما دست داد. آن‌گاه به دریافتن سید خود بیدار شدم. جامه از او برداشتم، آن حضرت را دیدم که در سجود بود. او را برداشته، در برگرفتم، دیدم پاک و پاکیزه و بی آلایش به وجود آمده.

روایت اوّل: در این حال در نرجس اضطراب مشاهده نمودم. او را در برگرفتم و نام الهی بر او خواندم.

حضرت آواز داد که سورهٔ **﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾**[1] را بر او بخوان! از او پرسیدم چه حال داری؟

گفت: آن چه مولایم فرمود، اثرش ظاهر شد.

سپس شروع کردم به خواندن سورهٔ **﴿إِنَّا أَنزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ﴾** بر او؛ چنان چه به من امر فرمود. آن طفل نیز در شکم نرجس خاتون با من همراهی می‌کرد و می‌خواند، مثلِ آن چه من می‌خواندم و بر من سلام کرد. من ترسیدم!

حضرت صدا زد: ای عمّه از قدرت الهی تعجّب مکن! که حق‌تعالی خُردان ما را به حکمت، گویا می‌گرداند و ما را در بزرگی، حجّت خود در زمین می‌گرداند.

هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که نرجس از نظرم غایب شد و من او را ندیدم. گویا پرده‌ای میان من و او زده شد. فریادکنان به سوی امام حسن عسکری(ع) دویدم.

حضرت فرمود: ای عمّه برگرد! او را در جای خود خواهی یافت. مراجعت نمودم، درنگی نکردم که پرده برداشته شد، نرجس خاتون را دیدم، آن قدر لَمَعان نور بر او بود که چشمم را خیره کرد و صاحب الأمر(ع) را دیدم که به روی خود، به سجده افتاده، به زانو در افتاده، انگشتان سبّابهٔ خود را به آسمان بلند کرده و می‌گوید: «أشهد أن لا اله الّا الله و انّ جدّي محمّداً رسول الله و انّ أبي امير المؤمنين». آن گاه یک یک امامان را شمرد تا به خود برسید.

۱. سوره قدر، آیه ۱.

سپس فرمود: «اللّهمّ أنجز لي ما وعدتني و أتمم لي امري و ثبّت وطأتي و أملاء بي الأرض قسطاً و عدلاً»

به روایتی، [۱] نوری از آن حضرت ساطع گردید و به آفاق آسمان پهن شد. مرغان سفیدی دیدم که از آسمان به زیر می‌آمدند، بال‌های خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می‌مالیدند و پرواز می‌کردند.

حکیمه خاتون گفت: سپس حضرت ابی محمّد، یعنی امام حسن‌علیه السلام، مرا آواز داد که فرزندم را بیاور!

[روایت دیگری از میلاد]

۴ مسکهٔ

به روایت مسعودی [۲] و حضینی، [۳] بعد از ذکر خواب اضطراری هر دو، حکیمه خاتون گفت: پس به حسّ مولا و سید من، در زیر او بیدار شد و نیز به آواز حضرت که می‌فرماید: ای عمّه! فرزند مرا بیاور!

جامه را از روی سید خود برداشتم، دیدم به پیشانی و کف‌ها و زانوها و انگشتان پا به سجده افتاده و بر ذراع راست او نوشته: «جٰاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْبٰاطِلُ إِنَّ الْبٰاطِلَ كٰانَ زَهُوقاً» [۴].

او را در برگرفتم. او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و در جامه‌ای پیچیدم.

روایت طوسی: او را برداشتم و نزدِ حضرت بردم. چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

۱. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۴۳۱.
۲. اثبات الوصية للامام علی بن ابی طالب‌علیه السلام، ص ۲۵۸.
۳. الهداية الكبرىٰ، ص ۳۵۶.
۴. بحارالانوار، ج ۱۵، ص ۲۷۴.

حضرت او را روی دو دست خود گرفت، به روشی که پای مبارک حضرت صاحب‌الأمر علیه السلام بر روی سینهٔ شریف پدر بزرگوارش بود و حضرت امام حسن علیه السلام، زبان در دهان آن جناب گذاشت و بر چشم و گوش و مفاصل او دست مالید و فرمود: ای پسر من! به سخن درآی و تکلّم کن!

روایت مسعودی:[۱] آن جناب را کفِ دست خود نشانید، دست راست را بر پشت او گذاشت و فرمود: سخن گو!

حضرت حجّت علیه السلام فرمود: «**أشهد أن لا اله الّا الله وحده لا شریک له و أنّ محمّداً رسول الله** صلی الله علیه و آله». آن‌گاه بر امیر المؤمنین علیه السلام و ائمّه علیهم السلام صلوات فرستاد تا این که به پدر بزرگوار خود رسید، آن‌گاه باز ایستاد؛ یعنی خاموش شد.

روایت مسعودی[۲] **و حضینی:**[۳] **بعد رسول الله و انّ علیّاً امیر المؤمنین** علیه السلام. آن گاه اوصیا صلوات اللّه علیهم را پیوسته شمرد تا به خود رسید و به دست خود، فرج را برای شیعیانش دعا کرد.

روایت شیخ طوسی رحمه الله**:**[۴] چون حضرت، فرزند مکرّم خود را گرفت، زبان مبارک را بر دیدگان او مالید، پس چشم‌های مبارک را باز کرد، آن‌گاه زبان در دهان آن جناب کرد، کام او را مالید، حنک او را گرفت و زبان را در گوش آن جناب داخل کرد و بر کف دست چپ خود نشانید، پس ولیّ خدا راست نشست. سپس حضرت دست بر سر او مالید و به او فرمود: ای فرزند من! به قدرت الهی سخن بگو!

روایت حافظ برسی در مشارق الانوار[۵] از حسین بن محمد از حکیمه؛ گفت: چون آن جناب را نزد برادرم حسن بن علی علیه السلام آوردم، دست شریف خود را بر روی انور او مالید که نورِ انوار بود و فرمود: سخن بگو ای حجّة الله و بقیّهٔ انبیا، نور اصفیا و

---

۱. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

۲. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۸.

۳. الهدایة الکبری، ص ۳۵۶.

۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۶.

۵. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۱۵۷.

غوث فقرا، خاتم اوصیا و نور اتقیا و صاحب کرّهٔ بیضا.

پس فرمود: «**اشهد أن لا اله الاّ الله وحده لا شريك له و اشهد أنّ محمّداً عبده و رسوله و أشهد أنّ عليّاً وليّ الله**». آن‌گاه اوصیا را تا آن جناب شمرد.

سپس امام حسن علیه السلام فرمود: بخوان!

قرائت کرد آن چه بر پیغمبران نازل شده بود و به صحف ابراهیم علیه السلام ابتدا نمود و آن را به زبان سریانی خواند. آن‌گاه کتاب نوح، ادریس، کتاب صالح، تورات موسی، انجیل عیسی و فرقان محمد ـ صلّی اللّه علیه و آله و علیهم اجمعین ـ را خواند و قصص انبیا را نقل فرمود.

روایت شیخ طوسی:[1] پس ولیّ خدا علیه السلام از شیطان رجیم، استعاذه نمود و افتتاح نمود و فرمود: ﴿**بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ* وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ وَنَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ* وَنُمَكِّنَ لَهُمْ فِي الْأَرْضِ وَنُرِيَ فِرْعَوْنَ وَهَامَانَ وَجُنُودَهُمَا مِنْهُمْ مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ**﴾[2].

بر رسول خدا و امیرالمؤمنین و هر یک از ائمّه ـ صلوات الله علیهم ـ صلوات فرستاد تا به پدر بزرگوار خود رسید.

حکیمه خاتون گفت: آن‌گاه حضرت، آن جناب را به من داد و فرمود: ای عمّه! او را به سوی مادرش برگردان تا چشمش روشن گردد و اندوهگین نشود و بداند که وعدهٔ خداوند جلّ جلاله حق است. لکن بیشتر مردم نمی‌دانند.

هنگامی که فجر دوّم روشن شده بود، آن جناب را به سوی مادرش برگرداندم. سپس فریضه را به جای آوردم و تعقیب خواندم تا آن که آفتاب طالع شد. آن‌گاه با ابی محمّد علیه السلام را وداع کرده و به منزل خود مراجعت نمودم.

---

۱. الغيبة، شیخ طوسی، ص ۲۳۶.

۲. سوره قصص، آیات ۵ و ۶؛ الغيبة للطوسی، ۲۳۴.

[پس از میلاد]

۵ مسکة

به روایت موسی:[۱] فرمود: ای عمّه! او را نزد مادرش ببر تا بر او سلام کند و باز او را به نزد من بیاور.

حکیمه خاتون گفت: آن حضرت را بردم، بر مادر سلام کرد؛ باز آوردم و در آن مجلس گذاشتم.

بعد آن، حضرت امام حسن علیه السلام فرمود: روز هفتم باز بیا.

حکیمه خاتون گفت: روز دیگر صباح رفتم که بر امام حسن علیه السلام سلام کنم، پرده را برداشتم تا سید خود را جستجو کنم؛ یعنی حضرت صاحب الامر علیه السلام را ببینم، آن حضرت را ندیدم. گفتم: فدای تو شوم؛ سید من چه شد؟

امام علیه السلام فرمود: ای عمّه! او را به کسی سپردیم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

روایت اوّل: چون حضرت آواز کرد فرزندم را نزد من بیاور، حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و نزد آن حضرت آوردم. چون او را پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم، در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد.

سپس حضرت آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال، مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند. حضرت به یکی از آن مرغان آواز داد و فرمود: او را بردار و محافظت کن و هر چهل روز به سوی ما برگردان. مرغ، آن جناب را برداشت و به سوی آسمان پرواز کرد و مرغان دیگر عقب او پرواز کردند.

پس شنیدم امام حسن علیه السلام می‌فرماید: تو را به آن کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرد.

پس نرجس خاتون بگریست. حضرت فرمود: ساکت باش که شیرخوردن جز از پستان تو برای او نباشد و زود است که به سوی تو برگردد؛ چنان چه موسی به سوی مادر خود برگشت و این قول خداوند است که فرموده: پس موسی را نزد مادرش

۱. کمال الد

برگرداندیم تا دیدهٔ مادرش به او روشن شود و اندوهگین نگردد.

حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟

فرمود: این روح القدس است که موکّلِ ائمّه علیهم السلام است، او ایشان را موفّق می‌گرداند، تسدید می‌کند، از خطا و لغزش نگاه می‌دارد و به ایشان علم می‌آموزد.

روایت مناقب قدیمه: آن گاه حضرت بعضی از کنیزان خود را طلبیدند که می‌دانستند ایشان خبر آن مولود را پنهان می‌کنند، پس به آن مولود کریم، نظر کردند.

حضرت فرمود: به او سلام کنید.

آن جناب را بوسیدند و گفتند: تو را به خداوند سپردیم و برگشتند.

آن گاه فرمود: ای عمّه! نرجس را طلب نما. پس او را طلبیدم.

فرمود: تو را نطلبیدم مگر برای این که با او وداع کنی.

او را وداع کرد و برگشت، آن جناب را با پدرش گذاشتیم و مراجعت نمودیم.

چون روز دیگر شد، نزد او رفتم و سلام کردم ولی احدی را نزد او ندیدم. مبهوت ماندم.

فرمود: ای عمّه! او در ودایع خداوندی است تا آن زمان که خداوند در خروج به او اذن دهد.

[پس از میلاد]

۶ مسکهٔ

روایت شیخ طوسی:[1] حکیمه خاتون گفت: چون روز سوّم شد، شوقم به دیدن ولیّ الله شدید شد. به رسم عیادت، نزد ایشان رفتم، اوّل به حجره‌ای رفتم که نرجس خاتون در آن بود. او را دیدم که نشسته، نشستن زن زاییده، جامهٔ زردی بر بَرِ او بود و سرش را با دستمال بسته بود. بر او سلام کردم و به سوی جانبی از آن حجره ملتفت شدم، گهواره‌ای دیدم که بر آن جامهٔ سبز بود.

۱. الغیبة، ص ۲۳۸.

به سوی گهواره میل نمودم و جامه‌ها را از آن برداشتم. ولیّ الله را دیدم که بر پشت خوابیده، نه کمرش بسته بود و نه دست‌های مبارکش. چشم‌های خود را باز کرد، خندید و با انگشتان خود با من راز گفت.

آن جناب را برداشتم و نزدیک دهان خود آوردم تا ببوسم؛ بوی خوشی از آن جناب به مشامم رسید که خوشبوتر از آن هرگز استشمام نکرده بودم.

در این حال امام حسن عليه السلام آواز داد: ای عمّه! جوانم را بیاور، بردم.

او را از من گرفت و فرمود: ای پسر! سخن گو! و به همان نَسَق که سابقاً ذکر شد، تکلّم فرمود.

حکیمه خاتون گفت: او را از حضرت گرفتم در حالی که می‌فرمود: ای پسر من! تو را به کسی سپردم که مادر موسی، موسی را به او سپرده بود و تو در حفظ خداوند، ستر او، رعایت و پناه او باش. سپس فرمود: ای عمّه! او را به مادرش برگردان و خبر این مولود را بر ما کتمان کن و احدی را به او خبر نده تا آن که تقدیرِ خداوند به غایت خود برسد. پس آن جناب را به مادرش دادم و از ایشان وداع کردم.

روایت موسی:[1] حضرت فرمود: ای عمّه! چون روز هفتم شود، نزد ما بیا.

حکیمه خاتون گفت: روز هفتم آمدم، سلام کردم و نشستم.

امام عليه السلام فرمود: فرزندم را بیاور!

آن جناب را آوردم و او در جامه‌ای بود.

به روایت شیخ طوسی[2] **و حضینی**[3] **و مسعودی:**[4] در جامه‌های زرد بود.

باز، آن حضرت با آن جناب، چنان کرد که در مرتبهٔ اوّل کرده بود؛ یعنی او را روی دو دست خود گرفت، بعد زبان را در دهان مبارکش گذاشت و او را شیر یا عسل

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۲۵.
۲. الغیبة، ص ۲۳۹.
۳. الهدایة الکبری، ص ۳۵۶.
۴. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

می‌خورانید.

آن‌گاه فرمود: ای فرزند من! به سخن درآی و تکلّم نما!

آن‌گاه حضرت صاحب الامر علیه السلام فرمود: «أشهد أن لا اله الّا الله...»، تا آخر آن چه به این روایت گذشت. بعد از آن این آیه را تلاوت فرمود ﴿بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ* تا قول خداوند، مَا كَانُوا يَحْذَرُونَ﴾[1]

روایت حضینی:[2] بعد از تلاوت این آیه، حضرت به آن جناب فرمود: ای فرزند من! بخوان، آن چه را که خداوند بر پیغمبران و رسولان خود نازل فرمود.

پس به صحیفه‌های آدم علیه السلام ابتدا فرمود و آن را به زبان سریانی خواند و کتاب نوح، هود، صالح و صحیفه‌های ابراهیم علیهما السلام، تورات موسی، زبور داود، انجیل عیسی و فرقان جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله را خواند. آن گاه قصّهٔ پیغمبران و مرسلین را تا عهد خود نقل فرمود.

[چهل روز پس از ولادت]

۷ مسکة

روایت اوّل: حکیمه خاتون گفت: چون چهل روز گذشت، حضرت حجّت علیه السلام را برگرداندند و امام حسن علیه السلام مرا طلبید، چون به خدمتش رسیدم؛ ناگاه آن کودک را دیدم که پیش روی او راه می‌رفت.

گفتم: ای سید من! این، پسر دو ساله است؟

حضرت تبسّم کرد و فرمود: به درستی که فرزندان انبیا و اوصیا علیهم السلام هرگاه ائمّه باشند، نشو و نما می‌کنند به خلاف آن چه غیر ایشان نشو و نما می‌کند. همانا که کودکی از ما، هرگاه یک ماه بر او گذشت، مانند کسی است که یک سال بر او گذشته باشد و

۱. سوره قصص، آیه ۶ ـ ۵.
۲. الهدایة الکبری، ص ۳۵۶.

کودکِ ما، در شکم مادرش سخن می‌گوید، قرآن می‌خواند و در زمان شیرخوارگی پروردگار خود را عبادت می‌کند. ملایکه او را اطاعت می‌کنند و در بامداد و پسین بر او نازل می‌شوند.

حکیمه خاتون گفت: پیوسته در هر چهل روز کودک را بر می‌گرداندند تا آن که چند روزی پیش از وفات امام حسن، آن جناب را مردی دیدم. او را نشناختم.

به برادر زاده‌ام گفتم: این کیست که به من امر می‌فرمایی رو به روی او بنشینم؟

فرمود: این پسرِ نرجس است و بعد از من، خلیفهٔ من است. من به زودی از میان شما می‌روم؛ سخن او را بشنو و امرش را اطاعت کن!

حکیمه خاتون گفت: بعد از چند روز، امام حسن وفات کرد و من اکنون حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام می‌بینم و هر چه از من می‌پرسند، آن جناب به من خبر می‌دهد، من نیز به ایشان خبر می‌دهم.

به خدا قسم گاه من اراده می‌کنم چیزی از او بپرسم، هنوز سؤال نکرده، جواب مرا می‌گوید و گاه امری بر من روی می‌دهد و همان ساعت جواب می‌رسد، بدون آن که سؤال کنم و شب گذشته آمدن تو را نزد من خبر داد و به من امر فرمود: تو را خبر دهم به حقّ محمد بن عبدالله.

راوی خبر گفت: به خدا قسم حکیمه خاتون چیزهایی به من خبر داد که جز خداوند عزّوجلّ احدی از آن مطّلع نبود؛ پس دانستم که این راست و عدل است از جانب خداوند، زیرا خدای عزّوجلّ ایشان را به چیزی مطّلع کرده که احدی از خلق خود را به آن مطّلع نکرده.

به روایت مسعودی[1] و حضینی:[2] حکیمه خاتون گفت: چون چهل روز گذشت، به خانهٔ امام حسن داخل شدم، مولای خود را دیدم که در خانه راه می‌رود، پس رخساری نیکوتر از رخسار آن جناب و لغتی فصیح‌تر از لغت او ندیدم.

---

۱. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۵۹.

۲. الهدایة الکبری، ص ۳۵۶.

امام حسن عليه السلام به من فرمود: این مولود، ارجمند نزد خداوند است.

گفتم: ای سید من! چهل روز از عمر او گذشته و من در امر او می‌بینم، آن چه می‌بینم؟!

فرمود: ای عمّه! آیا نمی‌دانی که ما معاشر اوصیا، در روز نشو می‌کنیم، مقداری که غیر ما در یک هفته و ما در هفته، آن قدر نشو می‌کنیم که غیر ما، در یک سال.

آن گاه برخاستم، سر آن جناب را بوسیدم و مراجعت کردم. دو مرتبه برگشتم و جستجو کردم ولی او را ندیدم. به سید خود، ابی محمد عليه السلام گفتم: مولای مرا چه کردی؟

فرمود: ای عمّه! او را به کسی سپردم که مادر موسی او را سپرد.

[به آسمان بردن ملایکه آن جناب را]

۸ مسکة

روایت حضینی:«[۱] آن گاه فرمود: چون پروردگار من، مهدی این امّت را به من عطا فرمود، دو ملک فرستاد که او را برداشته و به سراپردهٔ عرش بردند تا آن که در حضور قرب الهی ایستاد.

پس به او فرمود: مرحبا به تو، ای بندهٔ من! برای نصرت دین من و اظهار امر من و مهدیِ بندگان من. سوگند خوردم که به واسطهٔ تو بگیرم، به خاطر تو، عطا کنم، به تو، بیامرزم و به تو، عذاب کنم.

ای دو ملک! با مدارا و ملاطفت، او را به سوی پدرش برگردانید و به او بگویید: او در پناه، حفظ، حمایت و نظرِ عنایت من است تا آن زمان که حق را به وسیلهٔ او برپا و ظاهر نمایم و باطل را به او نیست و نابود کنم و دین خالص برای من بوده باشد.

آن گاه امام حسن عليه السلام فرمود: چون مهدی عليه السلام از شکم مادر خود بر زمین افتاد، دیده شد که به زانو درآمد، دو سبّابهٔ خود را بلند نمود، آن گاه عطسه کرد.

پس فرمود: «الحمد لله ربّ العالمین و صلّی‌الله علی محمّد و آله عبداً ذاکراً لله

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۵۷.

غیر مستنکف و لا مستکبر». آن گاه فرمود: ظَلَمه گمان کردند که حجّت خداوند باطل خواهد شد. اگر در به من سخن گفتن اذن می‌دادند، هر آینه شکّ، زایل می‌شد.

از سیاق روایت حضینی چنین مستفاد می‌شود که این ذیلِ مشتمل بر بردنِ آن حضرت به آسمان، از تتمّهٔ خبر حکیمه خاتون باشد، لکن ظاهر مسعودی در اثبات الوصیّه تا آن جا است که فرمود: او را، سپردم...، الخ، خبر حکیمه تمام شد، زیرا او بعد از نقل، گفته: مرا موسی بن محمد خبر داد که او مولد را قرائت کرد؛ یعنی حدیث ولادت را با کتابی که در این باب نوشته شده بود و بیشتر آن را بر حضرت امام حسن عسکری علیه‌السلام خواند، پس آن را تصحیح فرمود و زیاد و کم نمود و روایات را به نحوی که ما ذکر نمودیم، تقریر فرمود.

از حضرت امام حسن علیه‌السلام روایت شده که فرمود: چون صاحب علیه‌السلام متولد شد، خداوند عزّوجلّ دو ملک فرستاد؛ او را برداشتند و به سُرادق عرش بردند و او در محضر قرب الهی ایستاد.

خداوند فرمود: مرحبا! به واسطهٔ تو عطا می‌کنم، به خاطر تو، می‌آمرزم یا عفو می‌کنم و به تو عذاب می‌کنم.

علّامهٔ مجلسی رحمه‌الله در بحار، کیفیّت بردن آن جناب به آسمان را به نحوی نقل نموده که حضینی از بعضی از مؤلّفات قدمای اصحاب ما رحمهم‌الله روایت کرده.

نیز به سند خود از نسیم و ماریه روایت کرده که هر دو گفتند: «چون صاحب الزّمان از شکم مادر بیرون آمد، به زانو در افتاد و انگشتان سبّابه را...»، تا آخرِ آن چه گذشت.

لکن از تاریخ جهضمی و غیره معلوم می‌شود که فقرهٔ اخیره، کلام حضرت عسکری علیه‌السلام است که هنگام ولادت مهدی ـ صلوات الله علیه ـ فرمود: ظلمه گمان کردند که ایشان مرا خواهند کشت تا این نسل را قطع کنند، قدرت قادر را چگونه دیدند؟ و اگر خداوند در کلام به من اذن می‌داد، هر آینه شکوک برطرف می‌شد و خداوند آن چه را که می‌خواهد، می‌کند.

در نجم ثاقب است که مؤلّف گوید: اگر چه روایات از حکیمه خاتون، مختلف است، لکن مضامین آن‌ها متّحد یا متقارب است و در بعضی از آن‌ها چیزی نقل شده، که در دیگری به جهت اختصار یا نسیان نقل نشده، یا به جهت بعضی مصالح تمام آن را به همهٔ اشخاص نفرمود.

در روایت محمد، حضرت عسکری علیه السلام به روح القدس امر فرمودند که مهدی ـ صلوات الله علیه ـ را در هر چهل روز بیاورد، و این منافات ندارد که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت بیاورد، چنان چه در خبر موسی و غیره بود. زیرا حسب وعدهٔ حضرت، آن جناب را به جهت خوردن شیر در هر وقت که به آن محتاج بود، نزد نرجس خاتون می‌آورد، چون نباید از غیر پستان او بخورد. شاید دیدن در روز هفتم و سوّم ولادت و در شب دوّم نیز به جهت همین باشد.

چنان چه مسعودی از علّان روایت کرده که گفت: نسیم ـ که خادم حضرت امام حسن علیه السلام بود ـ مرا خبر داد و گفت: بعد از ولادت صاحب الزّمان به یک شب، خدمتش رسیده بودم، در نزد او عطسه کردم.

فرمود: یرحمك الله!

نسیم گفت: مسرور شدم.

فرمود: آیا تو را در عطسه بشارت ندهم؟

گفتم: بلی!

فرمود: آن تا سه روز از مردن در امان است و به روایت حضینی، این در روز سوّم بود.

[سال و روز تولد آن جناب]

ذنائب للعبقريّة و مأدب للبريّة [1]

الأوّل:

بدان! در سال تولّد حضرت بقية الله ـ عجّل الله تعالى فرجه الشّريف ـ اختلاف عظيمی است. نظر به اختلاف اخبار، شيخ سديد مفيد در ارشاد، [2] سال تولّدش را دويست و پنجاه و پنج سال از هجرت گذشته و در شب نيمهٔ شعبان نقل فرموده است.

لكن در مسار الشيعه، [3] بنابر نقل استادنا المحدّث النّوری ـ نور الله مرقده الشّريف ـ در نجم ثاقب، سال تولّد آن حضرت را دويست و پنجاه و چهار ذكر فرموده است.

در تاريخ قم، [4] تأليف حسن بن محمد بن حسن قمی، سال تولّد آن بزرگوار، دويست و پنجاه و پنج نوشته شد كه لفظ نهر با عدد جُمَل موافق است و روز تولّد را جمعهٔ هشتم ماه شعبان نقل كرده است.

در روايتی است كه سال تولّد، دويست و پنجاه و هفت بوده است و آن را حسين بن حمدان حضينی در كتاب هدايهٔ [5] خود نقل كرده، در آن روايت است كه وقت تولّد آن بزرگوار، پيش از طلوع فجر روز جمعه، هشت روز از ماه شعبان گذشته، بوده است.

در شجره، سال تولّد آن جناب را دويست و پنجاه و هشت ذكر نموده، چنان كه احمد بن محمد فاريابی، راوی تاريخ مواليد الأئمّة و نصر بن علی جهضمی [6] كه در

---

۱. الأُدبة و المأدَبَة طعام يصنع لدعوة او عرس جمع مأدب (المنجد).

۲. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۳۹.

۳. مسار الشيعه فی مختصر تواريخ الشريعة، ص ۵۸ ـ ۶۱.

۴. تاريخ قم، ص ۲۰۴.

۵. الهداية الكبری، ص ۳۳۴.

۶. اثبات الوصيه، ص ۲۵۷، در آن جا فقط روايت پنجاه و پنج يافت شد و از پنجاه و شش نامی برده نشده بود.

عصر ولادت بوده، در پنجاه و هشت ضبط کرده‌اند.

علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیّهٔ خود، سال تولّد آن سرور را دویست و پنجاه و شش فرموده، اگر چه روایت پنجاه و پنج را نیز نقل نموده است.

در نظر **این ناچیز**، ارجح دویست و پنجاه و شش است. چه آن؛ علاوه بر جلالتِ قدرِ ناقلینش که مسعودی و شیخ طوسی رحمه‌الله و صدوق می‌باشند، مؤیّد است به آن چه در السنهٔ اثنا عشریّه مشهور است که سال تولّد آن بزرگوار **نور است**؛ یعنی مطابق با جُمَل لفظ نور است که دویست و پنجاه و شش می‌باشد. هم چنین مؤیّد است به این که یکی از القاب مبارکهٔ آن بزرگوار، نور است، **تطبیقاً للّقب مع الملقّب به و توفیقاً للأسم مع المسمّی.**

در نجم ثاقب، این لقب را در ضمن یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنیه که برای آن سرور ذکر کرده، نوشته و فرموده است: **صد و شصت و هشتم**؛ یعنی از اسامی و القاب آن بزرگوار، نور آل محمد علیهم‌السلام است، چنان چه در خبری است که صادقی آن را در ذخیره، از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن و در چند خبر که بعضی خواهد آمد، مذکور است.

در آیهٔ شریفه: **﴿وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾**[1]؛ یعنی به ولایت قائم و به ظهور آن جناب. در آیهٔ شریفهٔ: **﴿وَأَشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾**[2] مراد، روشن شدن زمین به نور آن جناب است و در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن حضرت است، «**نور الأنوار الّذی تشرق به الأرض عمّا قلیل**».

در غایة المرام[3] و غیره از جابر بن عبدالله انصاری مروی است که گفت: داخل مسجد کوفه شدم در حالی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام با انگشتان مبارک می‌نوشت و تبسّم می‌فرمود.

---

۱. سوره صف، آیه ۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. غایة المرام، ج ۳، ص ۲۶۴.

گفتم: یا امیر المؤمنین! چه چیز تو را به خنده آورد؟

فرمود: تعجّب می‌کنم از کسی که این آیه را می‌خواند ولی آن را به حقّ معرفت نمی‌شناسد. به آن جناب گفتم: یا امیر المؤمنین، کدام آیه است؟!

فرمود: «الله نور السّموات والأرض...»، تا آخر؛ ﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ﴾[۱]، مشکات محمد است. ﴿فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾؛ مصباح در زجاجه من هستم.

الزُّجَاجَةُ، حسن و حسین علیهما السلام، ﴿كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾، علیّ بن الحسین علیهما السلام، ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾، محمد بن علی علیهما السلام، ﴿زَيْتُونِةٍ﴾، جعفر بن محمد علیهما السلام، ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ﴾ موسی بن جعفر علیهما السلام، ﴿وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾، علی بن موسی علیهما السلام، ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا﴾؛ محمد بن علی علیهما السلام، ﴿وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾؛ علی بن محمد علیهما السلام، **نُورٌ عَلَى نُورٍ**؛ حسن بن علی علیهما السلام است. ﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾؛ مهدی قائم علیه السلام است.

در جمله‌ای از اخبارِ معراج، مذکور است که در عالم اظلّه نور آن جناب، میان انوار و اشباح ائمّه علیهم السلام، مانند ستاره‌ای درخشان در میان سایر کواکب بود و در خبری، چون ستارهٔ صبح برای اهل دنیا.

این ناچیز گوید: نکتهٔ اطلاق نور بر این وجودِ مقدّس، همان نکتهٔ اطلاق بر وجود نازنینِ جدّش خاتم الأنبیا است که در ضمن لطیفهٔ هشتم از موهبت دهم از شعاع دوّم از نور اوّل از کتاب انوار المواهب في نكت اخبار المناقب که بحمد الله به طبع رسیده، مرقوم افتاده است، فارجع.

[شرح حال دو حکیمه خاتون]

در این که حکیمه از این خانواده دو مورد

الثّانی؛ بدان در اخبار کثیرهٔ کتب معتبرهٔ اصحاب که وقت تولّد حضرت ناموس الدهر، و امام العصر و کیفیّت آن، ثبت و ضبط شده؛ حضور حکیمه خاتون علیها السلام نزد نرجس خاتون علیها السلام در هنگام وضع حمل وارد گردیده است. ۴۸۰

باید دانست در این خانوادهٔ عصمت و طهارت، دو زنِ مجلّله به این نام بوده‌اند:

---

۱. سوره نور، آیه ۳۵.

یکی؛ حکیمه خاتون دخترحضرت ابی الحسن موسی بن جعفر(ع) است که هنگام ولادت حضرت ابی جعفر محمد بن علی الجواد حاضر بود.

دیگری؛ حکیمه خاتون دختر حضرت جواد(ع) است که هنگام ولادت حضرت حجّة ـ عجّل الله فرجه ـ حاضر بود. چنان که علّامه طباطبایی بحرالعلوم ـ نوّر الله مرقده ـ در رجال [۱] خود فرموده: حکیمه دختر ابی جعفر ثانی که همنام عمّهٔ پدرش، حکیمه دختر ابی‌الحسن موسی بن جعفر است؛ هنگام ولادت قائم حجّة ـ عجل الله فرجه ـ حاضر شد، چنان چه عمّه‌اش حکیمه هنگام ولادت ابی‌جعفر محمد بن علی جواد(ع) حاضر شد. حکیمه در هر دو موضع با کاف است اما حلیمهٔ با لام، پس از تصحیف عوام است.

این ناچیز گوید: که بعضی از ارباب فضل در تألیفات خود فرموده‌اند:

این در بعضی مواضع به لام واقع شده و شاید به لام صحیح باشد. به قرینهٔ آن چه در کتبِ اخبار ما وارد شده، طایفهٔ امامیّه از حضرات معصومین(ع)، از تسمیهٔ مولود به حکیم به کاف کراهت داشتند و تاء تأنیث داشتنِ لفظ حکیمه باعث تغیّر حکم کراهت نمی‌شود، لذا ممکن است اسم آن مخدّره حلیمهٔ با لام و حکیمهٔ با کاف لقبش باشد و شاید سبب ملقّب شدنش به این لقب، اطّلاع آن خاتون از اسرار حکمت باشد، چنان که فاطمه، خواهرِ امام رضا(ع) به معصومه ملقّب می‌باشد.

و بالجمله، علّامهٔ طباطبایی فرموده است: سروی، یعنی ابن شهرآشوب در مناقب [۲] خود گفته: حکیمه، دختر ابی الحسن موسی بن جعفر گفت: چون وقت ولادتِ خیزران، مادر ابی جعفر(ع) رسید؛ حضرت رضا(ع) مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه! هنگام ولادت او حاضر شو. بعد تو و او و قابله در اطاقی داخل شوید. آن‌گاه برای ما چراغی گذاشت و در را به روی ما بست.

هنگامی که درد زاییدن گرفت، چراغ خاموش شد و پیش روی او طشتی بود ـ و من

---

۱. فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۵۸.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۹۹.

از خاموش شدن چراغ، غمگین شدم.

در این حال بودیم که حضرت جوادﷺ در طشت ظاهر شد. دیدیم چیز نازکی بر او است؛ شبیه جامه‌ای که از آن نور می‌درخشید به طوری که خانه را روشن کرد. آن جناب را دیدیم، من او را گرفتم، در بغل خود گذاشتم و پرده را از آن گرفتم.

سپس حضرت رضاﷺ تشریف آورد، در را باز کرد و ما از امر او فارغ شده بودیم. او را گرفت، در گهواره گذاشت و فرمود: ای حکیمه! ملازم گهوارهٔ او باش.

حکیمه گفت: چون روز سوّم شد، چشمانش را به جانب آسمان کرد. آن گاه فرمود: «أشهد أن لا اله الّاالله و أشهد أنّ محمّداً رسول الله».

پس هراسان و ترسان از جای خود برخاستم، نزد حضرت رضاﷺ آمدم و به آن جناب گفتم از این کودک چیز عجیبی شنیدم.

فرمود: چه بود؟

خبر را برای آن جناب نقل کردم.

فرمود: ای حکیمه عجایب او از آن چه ببینید، بیشتر است.

علامه مجلسیؒ در بحار بیست و دوّم فرموده: در قبّهٔ شریفه، یعنی قبّه عسکریﷺ قبری منسوب به نجیبهٔ کریمهٔ عاقلهٔ فاضلهٔ تقیّهٔ رضیّه، حکیمه دختر ابی‌جعفر الجواد است و نمی‌دانم چرا علما در کتب مزار با وجود ظهور فضل و جلالت او و اختصاصش به ائمّهﷺ متعرّض زیارت او نشدند.

و محلّ اسرار ایشان و مادر قائم نزد او بود و هنگام ولادت آن حضرت، حاضر بود. در حیات ابی محمد عسکریﷺ گاه گاه آن حضرت را می‌دید و بعد از وفات آن جناب، او از سفرا و ابواب بود. پس سزاوار است زیارت کردن او و به آن چه خداوند بر زبان جاری نماید، از آن چه مناسب فضل و شأن او است.»[1]

مرحوم بحرالعلوم، بعد از نقل کلامی را از علّامه مجلسیؒ در مزار بحار فرموده: عدم تعرّض برای زیارت آن مخدّره ـ چنان چه خال مفضال اشاره فرموده ـ

---

۱. بحارالانوار، ج ۹۹، ص ۷۹.

عجیب است و عجیب‌تر از آن متعرّض نشدن بیشتر علما، مثل شیخ مفید در ارشاد و غیر او در کتب تواریخ و سیر و نسب، به حکیمه خاتون در اولاد حضرت جواد؛ بلکه بعضی دخترانِ آن جناب را در غیر او حصر کردند.»[1]

شیخ مفید در ارشاد[2] فرموده: حضرت جوادعليه‌السلام از فرزندانش، علیعليه‌السلام را گذاشت که امام بود، بعد از او، موسی و فاطمه و امامه و غیر از آن چه نامیدیم، اولاد ذکوری نگذاشت. انتهی.

[گذاردن زبان در دهان حضرت حجّت]

الثّالث: بدان در روایت موسی بن محمد بن قاسم بن حمزة بن موسی بن جعفرعليه‌السلام که در کیفیّت تولّد حضرت بقیّة الله وارد شده و شیخنا الصّدوق در کتاب کمال الدّین[3] آن را نقل فرموده، به سندی عالی چنین است که حکیمه خاتون گوید: چون آن نور خدایی متولد شد، او را در جامه‌ای پیچیده، برداشتم و نزد حضرت عسکریعليه‌السلام بردم.

چون به حضور آن جناب رسید، به همان نحو که در دست من بود، بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت او را روی دو دست خود گرفت طوری که پای مبارک حضرت صاحب‌الأمرعليه‌السلام روی سینهٔ شریف پدر بزرگوارش بود.

آن‌گاه امام حسنعليه‌السلام زبان مبارکش را در دهان آن جناب گذاشت و بر چشم و گوش و مفاصل او دست مالید تا آخر روایت که در مسکهٔ چهارم از این عبقریّه ذکر شد.

[زبان علی اکبر در دهان امام حسین]

این ناچیز گوید:

نکتهٔ تفاوت این فعلِ حجّت خدا از زبان گذاردنش به دهان حضرت بقیّة الله با فعل

1. فوائد الرجالیه، ج ۲، ص ۳۱۷.
2. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۲۹۵.
3. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۰ ـ ۴۲۶.

جدّش، حضرت سیّدالشهدا از گذاردن زبان علی اکبر به دهان خود، هنگام اظهار عطش و مراجعتش از میدان گاه، چنان که عبارت بحار یا «**بنيّ هات لسانك فاخذ بلسانه فمصّه**»، شاهد و گواه بر این دعوی و به نظر جلوه گر است، این است که این دو امام با دو فعل متفاوت خود ـ و الله يعلم ـ، اظهار استعداد، قابلیّت، وعاء و ظرفیّت این دو امام زاده را اراده فرموده‌اند و خواسته‌اند مقام و مرتبهٔ هر یک از آن ها را بفهمانند.

سرّ زبان گذاشتن امام(ع) در دهان فرزندش

چون اگر مقصود حضرت سیّدالشهدا از گذاردن زبان علی اکبر به دهان مبارک خود که از جانب خدا به سوی خلق ترجمان بود، این بوده که زبان علی از دهان مبارکش کسب رطوبت ظاهری بنماید، همانا أنسب، زبان گذاردن سیّدالشهدا به دهان علی اکبر(ع) بود. چه آن که مجمع رطوبت دهان، زبان است و این امر مشاهد بالحسّ و محسوس بالعیان است.

بلکه می‌توان گفت: مقصود، کسب علوم و مقامات معنویّه و روحانیّه نمودن آن شاهزاده از دهان آن سلطان اقلیم وجود بود. چگونه چنین نباشد، حال آن که قلب و دهان امام تشنه لبان، خزانهٔ علوم حضرت ملک منّان بود که **و إن من شيء الّا عندنا خزائنه و ما ننزّله الّا بقدرٍ معلوم** و خدا داناست که چه چشمه‌ها از علوم ربّانی از آن سرچشمهٔ معارف سبحانی، یعنی قلب و دهان آن سلطان عطشان، بر جان فرزندش حضرت علی اکبر جریان نمود؛ مانند رسیدن به قلب و جان حضرت امیرالمؤمنین از قلب حضرت سیّدالمرسلین.

آخر نازنین، دهان آن امام شهید، نه همان دهانی است که زبان معجز بیان رسول اکرم را می‌مکید؟ پس چگونه علی اکبر از آن دهان، شربت وصال ننوشد و بالکلّ چشم از این عالم کون و فساد نپوشد؟

و اگر خواهی بگو: از فعلِ آن امام تشنه جگر، نسبت به آن شبیهِ حضرت پیغمبر چنین استنباط می‌شود که اگر امام والا مقام زبان خود را به دهان آن جوان ناکام می‌گذاشت، قلبش محیط به قلب علی اکبر می‌شد و عدم توانایی و تحمّل آن جوان

تمامی علوم آن امام را، از شمس ظاهرتر است.

فلذا امام حسین علیه السلام زبان جوانش را به دهان گذاشت تا این که آن جوانْ به قدر استعداد خود، از آن مبدأ فیض توشه‌ای برداشت.

و اما استعداد قلبیّهٔ حضرت بقیّة الله و وعاء و ظرفیّتش برای تحمّل اسرار حضرت اله و وارثیّتش برای علوم تمامی انبیا و اوصیا، مقتضی این بود که پدر در دهان مبارکش زبان بگذارد و مقام ﴿**يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ**﴾[1] را دربارهٔ فرزندش بفهماند.

[قرائت کتب آسمانی توسط حضرت حجّت]

الرابع: حافظ بُرسی در مشارق الانوار[2] از حسین بن محمد از حکیمه خاتون روایت نموده که گفت: چون حضرت بقیّة الله را نزد پسر برادرم حسن بن علی علیهما السلام آوردم، دست شریفش را بر رویِ انور او مالید که نور انوار بود و فرمود: سخن بگو ای حجّت خدا، بقیّهٔ انبیا، نور اصفیا، غوث فقرا، خاتم اوصیا، نور اتقیا و صاحب کرّهٔ بیضا!

پس فرمود: «أشهد أن لا اله الّا الله وحده لا شريك له و أشهد انّ محمّداً عبده و رسوله و أشهد انّ عليّاً وليّ الله»، آن گاه اوصیا را تا آن جناب شمرد.

امام حسن فرمود: بخوان!

سپس قرائت کرد آن چه بر پیغمبران نازل شده بود و به صحف ابراهیم ابتدا نمود و آن را به زبان سریانی خواند. آن گاه کتاب ادریس، نوح، کتاب صالح، تورات موسی و انجیل عیسی و فرقان محمد ـ صلّی اللّه علیه و آله و علیهم اجمعین ـ را خواند و قصص انبیا را علیهم السلام نقل فرمود.

---

۱. سورهٔ نور، آیه ۳۵.

۲. مشارق الانوار اليقين فی اسرار اميرالمؤمنين، ص ۱۵۷.

[حکمت امر امام به قرائت کتب آسمانی]

نکته

خواندن حضرت، کتب سماویه را حین ولادت

سرّ استنطاق نمودن و امرِ امام حسن علیه السلام به خواندن کتب سماویّه نسبت به این جناب و اذان و اقامه گفتن جدّش، حضرت امیرالمؤمنین هنگام تولّدش، شهادت به وحدانیّت خدا و رسالت حضرت خاتم الأنبیا، سلام نمودنش به آن جناب و استیذان نمودنش از حضرت رسول صلی الله علیه و آله در خواندن کتب سماویّه، چنان که علّامه مجلسی رحمه الله در بحار [۱] تاسع از کتاب روضه و فضایل نقل فرموده:

چون حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام متولّد شد و روی دست پیغمبر قرار گرفت؛ آن جناب می‌فرماید: دست راست خود را بر گوش راستش گذاشت، اذان و اقامه گفت و به وحدانیّت خدا و رسالت من شهادت داد. آن گاه به جانب من میل نمود و گفت: **السّلام علیک یا رسول الله! بخوانم؟**

گفتم: بخوان! به حق آن کسی که جان محمد در دست او است. آن‌گاه به خواندن صحف آدم شروع نمود و از حرف اوّل تا حرف آخر آن را خواند که اگر شیث زنده بود، اعتراف می‌کرد که علی صحف را بهتر از او می‌داند.

بعد از آن صحف نوح و ابراهیم، تورات موسی، زبور داود و انجیل عیسی را خواند که اگر ایشان نیز زنده بودند. به فضیلت او بر خود تصدیق می‌نمودند.... ، الی آخر الخبر.

بالجمله در نکتهٔ تکلّم و قرائت حضرت بقیّة الله بعد از استنطاق و امرِ پدر بزرگوارش به قرائت و تکلّمِ جدّش امیرالمؤمنین و قرائتش بدون استنطاق حضرت رسول و بدون امر به قرائت فرمودنش؛ آن چه ابتدا در نظر جلوه گر است ـ و الله یعلم ـ این است که ولایت و امامت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام بدوی و بالإصاله است،

۴۸۶ با توجّه به حدیث اتّحاد نورین که نور حضرت رسالت و نور آن جناب می‌باشد، زیرا لازمهٔ فرمایش حضرت رسول صلی الله علیه و آله که فرموده‌اند: «کنت نبیّاً و آدم بین الماء و

---

۱. بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۲۴ ـ ۱۹.

الطّین»، [۱] این است که دربارهٔ امیرالمؤمنین هم، **کنت ولیّاً و آدم بین الماء و الطّین** صادق آید.

چنان که در مؤلّفات بعضی از اعاظم همین لازم را هم به خبر نسبت داده و فرموده خبری به این مضمون از معصوم وارد شده و این مقام حضرت ولایت مآب، هم دوش با مقام پیغمبر و همسر با مرتبهٔ آن سرور است، لذا به استنطاق و امر حضرت رسول ﷺ به قرائت کتب سماویّه محتاج نبود و تنطّق و قرائتش بدون استنطاق و امر به قرائت، کاشف از مقام و مرتبهٔ ولایت اصلیّهٔ بدویّهٔ آن جناب، در قبال نبوّت و رسالت حضرت خاتم النبیّین بوده به خلاف حضرت بقیّة الله.

چون ولایت و امامت آن بزرگوار، بالوراثه و به ترتّب است و با بودنِ پدر بزرگوارش بالاستقلال، از اظهار شؤون ولایت و امامت محجور است؛ اگر چه واقعاً ولیّاً، ولیّ خدا و حجّت بر ماسویٰ است و در چنین مقامی برای اظهار این شؤون با بودنِ امام سابق بر آن برگزیدهٔ حضرت بی‌چون، به استنطاق و امر به قرائت محتاج بوده است، و العلم عندالله الملک العلاّم.

به بیان دیگر تفاوتی که در این دو مقام است، با توجّه به تفاوت مرتبه‌ای آن دو امام است؛ چون مرتبهٔ امیر، مرتبهٔ فاتح الولایة است بالاصاله و مرتبهٔ حجّت، مرتبهٔ خاتم الولایة است بالوارثة و ظهور التّفاوت بین المرتبتین ممّا لا یخفی علی ذوی العینین.

نکتهٔ تکلّم و قرائت این بزرگواران، تمامی کتب سماویّه را در وقت ولادت، در مجلس واحد در موهبت هفدهم از ضوء دوّم از نور دوّم از کتاب انوار المواهب، ملقّب به الکوکب الدّری و در نکت و لطایف بعضی از اخبار وارده که در اسامی و کُنیٰ و القاب و مناقب و فضایل حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، مرقوم افتاده؛ به آن جا مراجعه شود.

---

۱. ر.ک: مناقب آل ابی طالب علیهم السلام، ابن شهرآشوب، ج ۱، ص ۱۸۳؛ عوالی اللئالی العزیزیة فی الأحادیث الدینیة، ج ۱، ص ۴۱۸؛ بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۴۰۲.

[بردن ملایکهٔ آن جناب را به آسمان]

الخامس: شیخ صدوق‌ در کمال الدّین،[۱] کیفیّت ولادت حضرت بقیّة الله را به روایت محمد بن عبدالله مطهّری نقل فرموده تا آن جا که آن نور خدا متولّد گردید و حضرت عسکری آواز داد: ای عمّه! فرزندم را نزد من بیار!

نقل فرموده که حکیمه خاتون گفت: آن جناب را برداشتم و نزد آن حضرت آوردم. چون او را پیش روی پدر بزرگوارش نگاه داشتم؛ در دست من بود که بر پدر بزرگوارش سلام کرد. حضرت، آن جناب را از دست من گرفت و در آن حال مرغانی بال خود را بر سر آن جناب گسترانیدند.

پس حضرت یکی از آن مرغان را آواز داد و فرمود: او را بردار و محافظت کن و در هر چهل روز او را به سوی ما برگردان تا آن که حکیمه خاتون گفت، گفتم: این مرغ چه بود؟

فرمود: این روح القدس است...، تا آخر آن چه روایت آن در مسکهٔ پنجم و هفتم نقل گردید.

[چند نکته در بردن آن جناب به آسمان]

این ناچیز گوید: ظاهر این است که امر فرمودن حضرت عسکری به روح القدس که مهدی ـ صلوات الله علیه ـ را در هر چهل روز از ایّام رضاع برگرداند، با این که گاهی آن جناب را پیش از آن وقت می‌آورد، منافات ندارد.

چنان که در خبری، شب دوّم و در خبر دیگر، شب سوّم و در روایتی در شب هفتم ولادت او را دیدند که تمامی این ها در بحار نقل شده است، زیرا بر حسب وعدهٔ حضرت عسکری، آن جناب را به جهت خوردن شیر نزد نرجس خاتون می‌آورد در هر وقت که به آن محتاج بود.

برای استنباط **نکته‌ای** که در این حدیث شریف، در نظر داعی جلوه گر است، از

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۴۲۹ ـ ۴۲۸.

رسم چند امر چاره نیست.

امر اوّل: آن است که مدّت رضاع، دو سال کامل است، چنان چه در قرآن مجید و فرقان حمید است که: ﴿وَالْوَالِدَاتُ يُرْضِعْنَ أَوْلَادَهُنَّ حَوْلَيْنِ كَامِلَيْنِ﴾[۱] و عدد ایّام آن، هفت صد و بیست روز می‌باشد. چون هر سالی دوازده ماه و هر ماهی غالباً سی روز است، کما هو الواضح.

امر دوّم: آن است که عدد اربعینات این هفت صد و بیست روز، هجده است، به عبارت اخری هفت‌صد و بیست روز، هجده، چهل روز است و هجده چهل روز، هفت صد و بیست روز می‌باشد، کما لا یخفی.

امر سوّم: آن است که یکی از شؤونات امام و ولایت کلیهٔ آن بزرگوار، تربیت ما سوی الله از تمامی عوالم امکانیّه است **من الذّرّة الی الدّره و من قضّها الی قضیضها، کما قال الله تعالی:** ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾[۲] **و في الرّواية ربّ الأرض ای امام الأرض.**[۳]

ذکر ارض در آیهٔ مبارکه از باب تخصیص نیست که تربیت امام علیه السلام فقط به ارض منحصر باشد، زیرا اخبار کثیرهٔ مستفیضه، بلکه متواترهٔ به تواتر معنویّه است که امام در تمامی عوالم الهیّه مربّی وسایس است و اغلب آن ها در کتب معتبره، مثل بحار و عوالم موجود است.

شاید ذکر خصوص ارض در آیهٔ مبارکه، ـ و الله یعلم ـ به جهت این باشد که آن محسوس و مرئی و در نظر هر عاقل و غبّی است، مردم هم نوعاً اهل حسّ و ظاهر و به ورای محسوس و مرئی غیر ناظرند.

فلذا ارض را ایثار به ذکر فرمود و بودن تربیت عوالم امکانیّه از مناصب امام، نزد شیعهٔ اثنی عشریّه کالنّور في الظّلام و بدون دغدغه و کلام است.

۱. سورهٔ بقره، آیه ۲۳۳.

۲. سورهٔ زمر، آیه ۶۹.

۳. ر.ک: بحارالانوار، ج ۷، ص ۳۲۶؛ تفسیر القمی، ج ۲، ص ۲۵۳.

امر چهارم: آن است که بعضی از مفسّرین در ذیل آیهٔ شریفه: ﴿**الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَٰلَمِينَ**﴾[۱] چنین گفته‌اند: بدان برای حضرت ربّ العالمین عالم‌های مختلفه از مخلوقات از دنیا و آخرت و ملک و ملکوت می‌باشد؛ در هر عالمی جنسی از مخلوقاتِ روحانی و جسمانی آفریده و برای هر جنسی انواع مختلفه پدید آورده و در هر یک خاصیّتی ورای خاصیّت دیگری نهاده و از هر نوعی اصناف متعدّده، متکوّن ساخته است.

چنان که مثلاً از نوع ملایکه اصناف مختلفه تعیین فرموده، مثل کروبیّین، روحانیّین، حملهٔ عرش، خَزَنهٔ کرسی، سَفَرَه، بَرَرَه و کراماً کاتبین. بعد از آن ملایکهٔ هر آسمان دارای صفتی می‌باشند؛ ملایکهٔ هوا که ابر، باران و برف، رعد و برق در حکم ایشان است، ملایکهٔ موکّل بر دریاها و مجالس علم، ملایکهٔ مُلقّی خیر در خاطر، ملایکهٔ دافعهٔ شیاطین از بنی آدم، ملایکهٔ معقّبات که: ﴿**لَهُ مُعَقِّبَاتٌ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ**﴾[۲]، ملایکهٔ موت، ملایکهٔ حیات و ملایکهٔ خزّان بهشت و حوریان جنّت، ولدان و غلمان و خدمهٔ اهل بهشت و دیگر اصناف که در حیّز حصر و احصا در نیایند؛ این مجموع را در یک نوع از اجناس مخلوقات پدید آورده است.

باقی انواع ممکنات و اجناس موجودات را بر این قیاس کن، از معادن و نباتات، اجسام کثیفه و لطیفه، جواهر و اعراض، الوان و طباع، خواص و صفات، نتایج و اشکال، هیأت و صور، معانی و اسرار، لطایف و حقایق، اشارات و نکات، علوم و معارف و عقاید و آن چه بر افلاک است از عرش و کرسی، لوح و قلم، بروج و سیّارات، ثوابت و منازل، بیت المعمور، سدرة المنتهیٰ، قاب قوسین، لا مکان و دیگر چیزهایی که «**لا عین رأت و لا أذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر**»[۳] صفت آن ها است و هیچ کس

۱. سوره فاتحه، آیه ۲.

۲. سورهٔ رعد، آیه ۱۱.

۳. اشاره به حدیث شریف نبوی است که می‌فرماید: فأبشر یا علی و بشر اولیائك و... قلب بشر؛ یعنی: بشارت باد تو و دوستداران تو را به بهشتی که چشمی ندیده، گوشی نشنیده و بر قلب انسانی خطور ننموده است. ر.ک: تهذیب الأحکام، ج ۶، ص ۱۰۷.

جز ذات حضرت احديّت جلّ و علا از آن ها اطّلاع ندارد، چنان که فرموده: ﴿وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ﴾[1].

در این که عوالم امکانیه هیجده هزارند

بالجمله نظر به اختلاف اخبار، در اعداد این عوالم، اختلاف است. در بعضی از اخبار، هزار هزار عالم، در بعضی سی‌صد و شصت و در بعضی چهل و آن چه در السنه و الافواه، مشهور و در اغلبی از زبر و دفاتر مذکور است، این که آن ها هجده هزار عالم‌اند.

چنان که فاضل کاشانی در منهج الصّادقین غیر از این قول را نقل نفرموده و از وهب بن منبّه روایت نموده: برای حق تعالی هجده هزار عالم است که دنیا یکی از آن هاست، آن‌ها مساکن روحانیّات است و جز خدا عدد حصرشان را ندانند.

[تعداد موجودات عالم]

تشریق فیه تحقیق.

مرحوم عالم عارف شیخ محمد علی الزّاهدی الشّهیر بالحزین و المتخلّص به ساغر در کتاب **جام الجمّ** و مرآة هيئة العالم از محمد طاهر منجّم یزدی و او از ابومعشر بلخی در سبب این که مشهور است عدد موجودات عالم هجده هزار است، روایت نموده: فرموده است: دور کل، مشتمل بر سی‌صد و شصت هزار سال شمسی است.

هم او گوید: در احکام قرانات که هر یک نوبت، مقارنهٔ علویّین واقع می‌شود، نوعی از انواع که قبل از آن موجود نبوده، از صحرای عدم به سرای وجود آید و چون زحل در سی سال و مشتری در دوازده سال، دور تمام می‌کند، پس هر بیست سال، یک نوبت مقارنه، بینهما واقع شود.

زیرا مشتری در این مدّت زاید بر یک دور و هشت برج حرکت کرده، زحل نیز هشت برج، قطع نموده که در مدّت دور کل هجده هزار سال، قران واقع می‌شود. پس در دور کل و هجده هزار نوع از موت به فیض وجود حضرت بی‌چون؛ موجود شوند و این

۱. سورهٔ مدثر، آیه ۳۱.

معنی هجده هزار عالم باشد.

مولانا جلال الدّین محمد گفته است: در لغت فرس به چیز بزرگ و عظیم، هزار گویند. لذا مراد از هجده هزار عالم، عالم بزرگ و عظیم است که آن ده عقل، سماوات، چهار عنصر و سه موالید است. ممکن است این قول از معصوم باشد و هجده هزار عالم از انواع کواکب و حیوانات و غیرهما موجود باشد، و **الله الخالق أعلم بالحقایق.** انتهی.

چون این امور دانسته شد، گفته می‌شود: شاید، ـ و العلم عندالله ـ نکتهٔ آوردن روح القدس، حضرت بقیّة الله را در هر چهل روز نزد پدر بزرگوارش و باز پس بردن آن سرور بعد از ملاقات، این باشد که آن بزرگوار در هر اربعینی از آن، هجده اربعین، استعداد تربیتی خود را، برای هزار عالم از آن هجده هزار عالم تکمیل فرماید و این با فرمایش حضرات ائمه منافات ندارد که فرموده‌اند: «**إنّ عندنا العلم ما كان و ما هو كائن إلى يوم القيامة**».[1]

چنان چه در روایت بصائر الدّرجات،[2] بنابر نقل علّامه مجلسی در بحار از حضرت صادق روایت شده است، زیرا در آخر آن خبر هم از آن سرور وارد شده؛ بعد از این که جهاتی از علوم خود را به ابو بصیر می‌فرماید؛ ابوبصیر عرض می‌کند: **هذا و الله هو العلم.**

حضرت می‌فرماید: این علم است، لکن آن علمی نیست که نزد خانوادهٔ ماست، که «**ما يحدّث باللّيل و النّهار، الأمر بعد الامر و الشّيء بعد الشّيء إلى يوم القيمة**». اگر آن بزرگواران علم بما کان و ما هو کائن الی یوم القیمه داشتند، پس چه باقی می‌ماند تا این که برای ایشان، علم به آن حاصل شود، در لیل و نهار به امری بعد از امری و به چیزی بعد از چیزی تا روز قیامت.

اخبار هر دو طرف به حدّ استفاضه است و از این‌جاست که علمای اعلام در صدد

---

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۱۷۲.

۲. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۱۷۲؛ بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۹ـ۲۸.

جمع بین این دو طایفه از اخبار برآمده‌اند و سه وجه از جهت جمع میان آن‌ها گفته شده است:

وجه اوّل: این است که علم، آن نیست که از شنیدن و خواندن کتب، حاصل گردد و از حفظ آن چه در آن هاست، معلوم شود. چه این تقلید است، نه علم. بلکه علم آن است که روز به روز و ساعت به ساعت از جانب خدا بر قلب مؤمن افاضه شود، پس به سبب آن حقایق و معارف، منکشف گردد، آن چه که به وسیلهٔ آن، نفس، مطمئن شده، صدر منشرح و قلب نیز منوّر گردد.

وجه دوّم: این است که بر آن بزرگواران تفاصیلی افاضه می‌شود که مجملات آن ها نزد ایشان است؛ اگر چه برای ایشان ممکن باشد آن تفاصیل را از آن چه از اصول علم و موادّ آن نزد آن هاست اخراج نمایند و استنباط فرمایند.

وجه سوّم: این است که آن بزرگواران در دو نشأه، یعنی نشأهٔ سابق بر حیات بدنی و نشأهٔ لاحقهٔ بعد از فوت، در معارف ربّانیهٔ غیر متناهیه بر اعلی مدارج کمال عروج می‌فرمایند، زیرا انتهایی برای معرفت و قرب باری تعالی نیست.

علامه مجلسی رحمه‌الله در بحار، [1] وجه اخیر را تقویت نموده و فرموده است: این وجه از بسیاری اخبار استفاده می‌شود؛ ظاهر است که آن بزرگواران هرگاه در بدو امامتشان علمی را تعلیم گرفتند، در آن مرتبه نمی‌ایستند بلکه به سبب مزید قرب و طاعات، زواید علم و حکمت و ترقّیات ـ في معرفة الربّ تعالی شأنه ـ بر ایشان حاصل می‌شود. چگونه برای ایشان زواید علم و حکمت و ترقیّات در معرفة الله حاصل نشود! حال آن که این برای سایر خلق با وجودِ نقص قابلیّت و استعدادشان حاصل می‌شود.

بنابراین ائمّه علیهم‌السلام اولی به زواید و احرای به آن می‌باشند. از آن رو فرموده است: شاید این یکی از وجوه استغفار و توبهٔ آن بزرگواران باشد ـ در هر روزی هفتاد مرتبه یا بیشتر ـ زیرا هنگام عروج فرمودن آن بزرگواران به درجهٔ رفیعه‌ای از درجات عرفان، می‌بینند در مرتبهٔ سابق بر آن، در منقصت و نقصان بوده‌اند. لذا در آن درجهٔ

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۱.

رفیعه، از درجهٔ وضیعه‌ای که سابقاً در آن بوده‌اند، استغفار و توبه می‌فرمایند. ترجمهٔ عبارت علّامه مزبور تمام شد، **البسه الله في الجنّة من حلل النّور**. انتهی.

[تکمیل امام در اربعینیّات]

اعادة النکتة بعبارة طرفةٍ:

از آن چه مذکور شد، معلوم گردید شخص شریف امام، آناً فاناً به واسطهٔ کمال استعداد و قابلیّت و وعاء و ظرفیّت وجودیّه‌اش در تلقّی فیوضات حضرت ربّ الأرباب در تزاید و تکامل است، چه مضایقه است که گفته شود حضرت امام زمان، قطب دایرهٔ امکان، در هر یک از آن اربعینیّات هجده گانهٔ زمان رضاع، اسباب تربیت و ایصال فیوضاتش را نسبت به هر یک از آن هجده هزار عالم تکمیل و تحصیل فرموده باشد.

نکتهٔ اختصاص این موهبت خاصّه و عنایت مخصوصه ـ که تلقّی فیوضات در آن اربعینیّات باشد ـ به وجود شریف امام عصر و ناموس دهر، از میان ائمّهٔ طاهرین و اسلاف معصومین آن بزرگوار، شاید به این لحاظ باشد: چون در علم الله گذشته که آن جناب در مدّت متمادیّه که مساوق با انقراض دنیاست؛ با نبودن حجّتی در میان خلق غیر از آن سرور، باید در پس پردهٔ غیبت باشد و البتّه این شخص شریف، با چنین وصف منیف، باید اسباب تربیتش اکثر از خلایق و وسایل ایصال فیوضاتش اَوفر از آن‌ها باشد. حدیث مروّی در شرح باب حادی عشر فاضل مقداد که ذکر ائمّه در آن است «**تسعة من ذریّة الحسین تاسعهم قائمهم أعلمهم و في روایة أخریٰ، تاسعهم، قائمهم افضلهم**».[1]

۴۹۴ مشعر بر دعوی است و آن چه در حدیث وصیّت است که پیغمبر در امر وصیّت به امیرالمؤمنین فرمود: «**و أنا أدفعها إلیك یا علی! و أنت تدفعها إلي وصیّك و یدفعها وصیّك إلي أوصیائك من ولدي واحداً بعد واحد، حتّی تدفع إلی خیر اهل الأرض**

---

۱. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۵۳۳؛ الخصال، ص ۴۱۹ و ۴۸۰؛ دلائل الامامة، ص ۴۵۳.

بعدك الحديث...».[1]

اشاره گر بر مدّعی است، به استثنای امام حسن و امام حسین علیهما السلام. چون افضلیّت آن دو بزرگوار از حجّت غایب از انظار به حدیث: «هما سيّدا شباب اهل الجنّة»[2] و اجماع منقول در کلام بعض، اجلّه کالنّار علی المنار است. **كما لايخفى.**

چنان که افضلیّت جدّ و پدر آن دو سرور، بر آن ها و بر ائمهٔ دیگر کالنّقش فی الحجر ثابت و مستقر است. کما هو الواضح.

[روشن ساختن مطلب]

تنوير في تنظير:

بدان نظیر این نکته که این ناچیز برای این خبر ذکر نمودم، نکته‌ای است که بعضی از محقّقین، آن را از برای حدیث شریف: «**من أخلص لله أربعين صباحاً، ظهرت له ينابيع الحكمة من قلبه على لسانه**»،[3] بیان فرموده‌اند، چنان چه در بحار و سایر کتب معتبره از اخبار مروی است.

چه در تعیین عدد اربعین چنین گفته: چون حق سبحانه و تعالی خواست آدم را به خلافت خود در زمین نصب کند و معمار جهان گرداند، اصل او را از خاک قرار داد تا مناسب این عالم باشد و آن را چهل شبانه روز ترشیح و تخمیر کرد.

چنان که فرموده: «**خمّرت طينة آدم بيدي أربعين صباحاً**»،[4] هر صباحی از آن، اشاره به وجود صفتی در آدم است که سبب تعلّق او به این عالم گردید و هر تعلّقی برای او از مشاهدهٔ جمال، حجابی شود؛ هر یک از آن حُجُب، سبب بُعدی از عالم غیب و هر

---

۱. ر.ک: الامامة و التبصرة، ص ۲۳؛ من لا يحضره الفقيه، ج ۴، ص ۱۷۶؛ الامالی، شیخ صدوق، ص ۴۸۸؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۱۳؛ الامالی، شیخ طوسی، ص ۴۴۳.

۲. ر.ک: الاحتجاج، ج ۱، ص ۱۷۱؛ المحتضر، ص ۱۳۵.

۳. ر.ک: عیون اخبار الرضا علیه السلام، ج ۱، ص ۷۴؛ عدة الداعی و نجاح الساعی، ص ۲۱۸؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۳۲۶.

۴. والی اللئالی، ج ۴، ص ۹۸؛ شرح الاسماء الحسنی، ص ۸۱

بُعدی، علّت قربی به عالم شهادت تا وقتی که حجب مترا کم شـد، بـعد، آن حـضرت متأصّل گشت و صلاحیت عمارت این عالم در او تمام شد.

پس نکتهٔ تعیین چهل صباح این باشد ـ و الله العالم ـ که برعکس ترتیب اوّل، به هر صباحی، حجابی مرتفع شود و قربی پدید آید تا به وجود چهل صباح، حُجُب چهل گانه مرتفع و منکشف گردد.

[روایات عطسه]

السادس: مسعودی ـ علیه الرحمة و الغفران ـ در اثبات الوصیّه[1] از علّان روایت نموده؛ گفت: نسیم که خادم حضرت امام حسن عسکری﷣ بـود، بـه مـن خـبر داد و گفت: بعد از ولادت حضرت صاحب الزّمان (عج) به یک شب، من خدمتش شرفیاب شده بودم، پس نزد آن سرور عطسه کردم، حضرت فرمود: یرحمك الله!

نسیم خادم گفت: مسرور شدم.

فرمود: آیا تو را در عطسه بشارت ندهم؟

گفتم: بلی!

فرمود: آن امان است از مردن تا سه روز.

این ناچیز گوید: که عطسه، بـنابر آن چـه حـضرت بـقیّة الله ـ عـجل الله فـرجـه الشّریف ـ به نسیم خادم فرمود که امان است از مردن تا سه روز؛

هم چنین دلیل است بر صدق کلامی که در اثنای آن، عطسه واقع شود، چنان کـه شیخ کلینی در کافی از حضرت ابوعبدالله روایت کـرده است کـه فـرمود: قـال رسـول الله ﷺ: «إِذَا كَانَ الرَّجُلُ يَتَحَدَّثُ بِحَدِيثٍ، فَعَطَسَ عَاطِسٌ، فَهُوَ شَاهِدٌ»[2].

۱. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۱.

۲. ر.ک: الکافی، ج ۲، ص ۶۵۴؛ وسائل الشیعه، ج ۷، ص ۲۵۹ و ج ۱۲، ص ۹۰؛ بحارالانوار، ج ۷۳، ص ۵۲.

نیز از جناب رسول مروی است که فرمود: «تصدیقُ الحدیث عند العاطس».[۱]

هم چنین در آن کتاب از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرموده است: «التَّثاؤُبُ مِنَ الشَّيْطَانِ وَ الْعَطْسَةُ مِنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ».[۲]

اشکوری بعد از نقل این روایات، در کتاب محبوب القلوب خود فرموده است: از کتاب نوادر الاصول نقل شده: «العطاس تنفّس الرّوح و سطوعه إلى الملكوت حنيناً إلى قرب الله، لأنّه من عنده جاء و من لطفه و كرمه لعبده و لولا الأرواح، لم‌ينتفع بهذه الجوارح؛ فإذا عطس المؤمن، فإنّما ذلك وقت ذكر الله لعبده و تعزّيه للرّوح بما وقع فيه من الضّيق؛ فإذا خلص، تاق الى موطنه، فتلك الصّيحة منه».

ایضاً در محبوب القلوب در ترجمهٔ ابوجعفر بن بابویه که از ملوک سیستان بوده، بعد از ستودن او به این عبارت «كان قويّاً في علم السّياسات مع المروّة الظّاهرة والعفاف الغالب و ضبط النّفس عند عارض الهوىٰ»، گفته است: آورده‌اند که او بیش از حدّ، حکمت و حکما را دوست داشت و ساعتی بی‌حضور آن طایفه و مصاحبتِ ایشان به سر نمی‌برد؛ همواره مجلسی ترتیب داده، اهالی فضل نزد او حاضر می‌شدند و از هر قبیله دربارهٔ مسأله‌ای از مسایل متعلّقه به هر علمی صحبت می‌کردند.

زمانی، ابوحیّان توحیدی و ابواسحاق اسفراینی و جماعتی دیگر از فضلا و فقها و اهل ادب را نزد خود دعوت فرمود؛ و از هر مقوله‌ای صحبت به میان آمد. **از جمله** صحبت به این جا کشید که ابوجعفر گفت: در این مطلب چه گویید که چون در بین صحبت و حدیثی که به میان می‌آید، شخص عطسه کند، عطسه را دلیل و شاهد گیرند بر صدق آن حدیث و صحبتی که به میان آمده است.

پس تمامی علما و فضلایی که در آن جا حضور داشتند ساعتی سر به زیر انداخته، بعد از آن گفتند: أيّها الملک آن چه اکنون در باب عطسه‌ای که بین کلام می‌آید و گویند شاهد بر صدق خبر است، به خاطر می‌رسد، این است که عطسه از آثار و

۱. الحدائق الناظرة، ج ۹، ص ۱۰۰؛ الکافی، ج ۲، ص ۶۵۷.
۲. کافی، ج ۲، ص ۶۵۴.

انذارات طبیعت و تابع زیادت و کمی اخلاط است.

عطسه، حرکتی خاصّه برای دماغ است به جهت دفع خلط یا موذی که از خارج به او برسد؛ به استعانت هوایی که استنشاق می‌شود و از طریق بینی دفع می‌گردد.

در زیادت اخلاط، مانند زکام است که طبیعت، آن را دفع می‌نماید، مانند سرفه‌ای که طبیعت، خلط موذی سینه را دفع می‌کند.

در کمی اخلاط، آثار قوّت دماغ است، در حالی که از زیادتی اخلاط نباشد؛ بیعت، اختیار می‌نماید و به مثل این قبیل اشیا اطّلاع می‌دهد از باب اطّلاع نفس انسانی بر اکثر امور که بر طبیعت ظاهر می‌شود و آن از باب سریان و جریان قوای نفسانی در خارج و داخل است و چون درضمن حدیث طبیعت، عطسه آورد، آن را دلیل بر صدق امری آوردند که نیّت نمایند و بر حسن عاقبت و خاتمت آن دلیل گیرند.

ابو جعفر چون این بیانات را شنید، زیاد از حدّ آن را پسندید و مصدّق این بیانات را که با حکمت و طبّ موافق است ذیل حکایت قطب الدّین محمد اشکوری، صاحب محبوب القلوب، آن احادیثی که از کافی و غیره نقل شدند، مذکور داشته.

ایضاً او آورده است: برای هر حسّی از[*] حواسّ ظاهر و باطن انسانی، وظیفه و شأنی برای عبادت صانع و خالق خود است. پس وظیفهٔ قوّهٔ سامعه، استماع کلام صدق و وظیفهٔ زبان و قوّهٔ نطقیّه، گفتن کلمات حقّه است. لذا هنگام رسیدن حدیث به قوّهٔ سامعه، نفس از بابت شعوری که دارد، بر صدق آن اطّلاع پیدا می‌کند و در آن حال مستعدّ نزول رحمت خداوندی می‌شود. پس امر گردد به باد تا جریان کند در بدن او و مرور نماید در قوای انسانی و چون به دماغ عبور کند، منضغط و منقبض می‌سازد قوّهٔ نفسانی را و حرکت می‌دهد بدن را بیشتر عطسه و خروج آن از راه بینی.

امادر ظاهر چنان می‌نماید که طبیعت خواهد خلط موذیی راکه مرور می‌کند بر سطوح دماغ دفع کند و یک دفعه شخص را عطاس حادث می‌شود. پس در آن حال که طبیعت آن موذی از دماغ راکه محلّ روح انسانی است، دفع کند، شکرِ خداوند تبارک و

تعالی بر عاطس واجب است.»[۱]

این ناچیز گوید: مرادش از وجوب، وجوب عقلی است نه شرعی، کمالا یخفی.

بالجمله فرموده است: شکر باری تعالی بر او واجب است، چنان که در حدیث وارد است: «**إنّ الله یحبّ العطاس و یکره التّثائب، فاذا عطس، فحمد الله، فحقّ علی کلّ مسلمٍ سمعه، أن یشمته**».[۲]

تشمیت، دعا نمودنِ عاطس به دوری از شماتت و نزدیکی به خیر و برکت است. تسمیت به سین مهمله نیز روایت شده که از سمت باشد یعنی هیأت نیکو، حاصل آن که، دعا نماید او به شکل و هیأت نیکو بگردد، چون حین عطسه هیأت شخص از جهت عطاس بر می‌گردد، به این جهت صاحب عطاس را دعا کند.

عطسه مسامات را تفتیح، سنگینی بدن را زایل، سر را سبک، کدورت و تیرگی نفس را برطرف و روح حیوانی را مصفّی می‌کند.

بنابراین عطسه چیزی محبوب و مطلوب طبیعت و دلیل بر صحّت است، لذا حمد را عقب آن مقرّر فرموده‌اند.

تثائب، کشیده شدن عضلات فک است از جهت دفع فضولی که در عضلات فکّ محتبس شده که طبیعت، محض تمدّد عضلات را دفع کند. زیادی این حالت، یعنی تمدّد، انذار بر زیادت اخلاط و آمدن قشعریره است. این حالت که در انسان پیدا گردد، سبب غفلت و کسالت در امور دین و دنیا شود.

فوائد و منافع عطسه از برای عاطس ۴۹۹

[عطسهٔ حضرت آدم هنگام دمیدن شدن روح]

این ناچیز گوید: مؤیّدبیانات فاضل نحریر در سرّ عطسه، نکته‌ای است که بعضی از ارباب تفاسیر، سرّ عطسهٔ حضرت آدم هنگام دمیدن روح در بدن مبارکش و **الحمدلله ربّ العالمین** گفتن و جواب **یرحمك ربّك** از ساحت قدس حضرت واهب العطایا

---

۱. محبوب القلوب.

۲. صحیح البخاری، ج ۷، ص ۱۲۴؛ الادب المفرد، ص ۱۹۶.

شنیدنش را به حیّز تحریر درآورده‌اند.

آن نکته، این است: زمانی که روح آن حضرت از در آمدن به قالبش امتناع می‌نمود، سبب آن، ظلمت خلقت بود که **انّ الله خلق خلقه في ظلمة**[۱] تا آن که از رشاش نور، قطره‌ای در مشام آدم چکانید که **ثمّ رشّ علیه من نوره**، چون بوی گلاب رشاش به دماغ آدمﷺ رسید، چنان که افراد زکام عطسه زنند، عطسه زد و گفت: **الحمد لله ربّ العالمین**.

گویا به او گفتند: ای آدم به موجب **﴿خُلِقَ الْإِنسَانُ ضَعِيفاً﴾**[۲]، چون قوای طبیعی ارباب جاه را ضعفی پیدا شود، منزل بدل می‌کنند و جا عوض می‌نمایند و به جایی می‌برند که در آن هوای دلگشا باشد. اکنون تو باید به بهشت روی. این بود که او را به بهشت بردند.

[متولّدین نیمهٔ شعبان]

السابع: آن که در بحار[۳] از خطّ شیخ شهید نقل فرموده، از حضرت صادقﷺ روایت نموده که فرمود: همانا در شبی که قائمﷺ متولّد شده است، هیچ مولودی متولّد نمی‌شود مگر آن که مؤمن باشد و اگر در زمین اهل شرک متولّد شود، خداوند به برکت امامﷺ او را به سوی ایمان نقل فرماید.

این ناچیز گوید: مضمون این روایت منافی با اختیاری بودن ایمان و کفر در مکلّف است؛ چه اگر مراد، ایمان فطری باشد که تمامی مردم به مفاد «**کل مولود یولد علی الفطرة و إنّما ابواه یهوّدانه و ینصّرانه و یمجّسانه**»،[۴] بر این ایمان هستند و اگر مراد، ایمان کسبی باشد، باید به اختیار مکلّف حاصل گردد.

۵۰۰

۱. تفسیر ابن کثیر، ج ۲، ص ۱۷۸؛ ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۱، ص ۵۵.
۲. سورهٔ نساء، آیه ۲۸.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۸.
۴. الکافی، ج ۲، ص ۱۲ و ج ۶، ص ۱۳؛ التوحید، ص ۳۳۰؛ شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، ج ۱، ص ۱۹۰.

مگر این که گفته شود: خداوند دربارهٔ چنین مولودی، اسباب توفیق را توجیه می‌فرماید تا او ایمان فطری خود را به درجهٔ فعلیّت و کسب و اختیار برساند و از روی اختیار، مؤمن گردد.

[اختفای امام حسن عسکری(ع) از شیعیان]

الثامن: آن که شیخ مسعودی در اثبات الوصیّه[1] و حضینی در هدایه[2] نقل کرده‌اند: حضرت ابوالحسن صاحب العسکر علیه السلام خود را از بسیاری از شیعیان پنهان می‌کرد مگر از عدّه قلیلی از خواصّ خود. چون امر به حضرت امام حسن علیه السلام منتهی شد، از پشت پرده با خواصّ و غیر خواصّ تکلّم می‌فرمود؛ مگر در اوقاتی که برای رفتن به خانهٔ سلطان سوار می‌شد.

این عمل از آن جناب و پدر بزرگوارش، پیش از او، برای غیبت حضرت صاحب الزّمان ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ مقدّمه بود که طایفهٔ شیعه به این مألوف شوند، از غیبت وحشت نکنند و عادت در احتجاب و اختفا جاری شود.

این ناچیز گوید: از این که این دو بزرگوار علّت اختفا و احتجاب این دو امام را به روایت و حدیثی از معصوم اسناد نداده‌اند معلوم می‌شود از استنباط خود ایشان باشد.

بنابراین ممکن است گفته شود شاید یکی از علل اختفای آن بزرگواران نگاهداری هیمنت و ابهّت و هیبت خودشان در قلوب ضعفای شیعه بوده است.

چه خلیفهٔ وقت آن دو سرور را زیاده از حدّ تحقیر نمود. چنان که نشاندن حضرت هادی در خان الصّعالیک، گوشزد هر حاضر و باری است.

هم چنین اهانات واردهٔ بر حضرت عسکری از طغاة متّکیهٔ بر حسان عبقریّ در کتب سیر و تواریخ، مذکور و در زیر احادیث و اخبار، مزبور و زبانزد هر نزدیک و دور است. «**و الله العالم بأسرار أفعال امنائه و الحاکم بین عباده یوم فصل قضائه**».

---

۱. اثبات الوصیة للامام علی ابن ابی طالب علیه السلام، ص ۲۷۲.

۲. الهدایة الکبری، ص ۳۶۷.

[اشکال در تولد حضرت حجّت(ع) و حضرت سجاد(ع)]

التّاسع: بعضی از دانشمندان، در خصوص تولّد حضرت بقیّة الله از نرجس خاتون که به حسب ظاهر، نصرانیّه بوده و نیز در تولّد حضرت سیّدالسّاجدین از شهر بانو یه که به حسب ظاهر زردشتیّه و گبر بوده، اشکالی وارد آورده و دو جواب به آن داده‌اند. خوش دارم آن اشکال و دو جواب را به اختصار در این مقام و مضمار به رسم ارمغان و یادگار، ایراد نمایم.

فرموده: از نصوص متظافره ثابت و محقّق گردیده که انوار ائمّه علیهم السلام لایزال در اصلاب شامخه و ارحام مطهّره نقل و انتقال می‌شدند، در وعاء طیّب و طاهر مکان داشته و از ارحام و اصلاب انجاس و اخباث مقرّ نگرفتند.

حال آن که مادران بعضی ائمّه، کافر بودند، مانند مادر خاتم الأوصیا، نرجس خاتون که در ظاهر نصرانی و مادر سیّد السّاجدین علیه السلام کافر بوده و از اصلاب و ارحام مذهب گبریّه به وجود آمده، مع ذلک وعاء انوارِ ائمّه گردیدند.

جواب اوّل: ولادت مولودهای نورانیّه، به دو لحاظ و اعتبار محقّق گردیده: یکی به اعتبارِ نورانیّت و دیگری به اعتبار و مادّه و صورت.

ولادت به اعتبار اوّل در تحقّق و وجود به لحاظ فعل و انفعال، تأثیر و تأثّر خواهد بود؛ بدیهی است این نحو از ولادت به مادّه احتیاج ندارد و در تمام موجودات مِن السّماء إلی الثّریٰ، ساری و جاری است؛ ابوّت این مقام، به اعتبار نحوه و جنبهٔ یلی الرّبّی است و اُمّیّت او، به اعتبار جنبهٔ یلی النّفسی است، برای این که مناط در ابوّت به افاضه و فاعلی است و مدار اُمّیّت به استفاضه و انفعالی است - شبهه نیست که در تحقّق این نحو از ابوّت و اُمّیّت، افتقار به مادّه و هیولای عنصری نیست و همان جهات نورانی و لحاظ اشباحی، کافی است.

لذا موجودات مجرّد، از ملایکه و دون ملایکه از ارواح نورانیّه، به این نحو، متولّد گردیدند و دارای أب و اُمّ شدند، برای آن که تمام آن‌ها ممکن‌اند و هر ممکن، متولّد و منفعل است؛ أَب فاعلی یلی الرّبّی و أُمّ انفعالی یَلی النّفسی دارند، لکن هر کدام از فاعل و

منفعل، از نورند و أب و اُمّ این مقام، محسوب از نورند.

چنان که در کافی شریف در وصف مؤمن، از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده: «المؤمن اخ المؤمن، ابوهما النّور و امّهما الرّحمة»[۱] و بدیهی است که این ولادت نوریّه، مادّه، مدّت، زمان و مکان لازم ندارد و در ساعت، خلق می‌شود. مولود آن ولادت، مصداق آیهٔ ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[۲] می‌گردد و به ابوین مادّی محتاج نمی‌باشد.

مانند حضرت آدم که پدر و مادر لازم ندارد و مانند حضرت عیسی علیه السلام. چگونه می‌شود که حضرت عیسی و آدم علیهما السلام بدون پدر و مادر صوری موجود گردند، آیة الله شوند، با آن که مانند حضرت خلیل از شیعیان امیر المؤمنین علیه السلام و اولاد طاهرین او، بودند.

مسلّماً تابع بر متبوع مقدّم نخواهد شد و الّا تابع نخواهد بود. پس ولادت ائمّه، اسبق از آن ها شده و الّا امام نبوده، ترجیح مفضول بر فاضل می‌شود و عقلاً قبیح می‌باشد؛ از این‌جا هویدا می‌گردد که وجود ائمّه بدون پدر و مادر صوری، ممکن بوده زیرا در رتبه، پست تر و کمتر از آدم و عیسی علیهما السلام که از شیعیان ایشان بوده، نشده‌اند.

لذا حمل آن‌ها معلوم نبوده و وضع حمل به هر موضع از مواضع امّهات ایشان می‌شده، برای این که ولادت، ولادت نوریّه بوده و از برای ظهور نور، حاجب و مانعی نبوده؛ از هر کجا توجّه کند، ظاهر می‌شود والّا نور نمی‌باشد. آن چه از مواضع وضع حمل، مذکور شده که از ران مادر بوده و یا از پهلوی او درآمده، من باب مثال بوده، والّا هر نقطه، اقتضای خروج ایشان را داشته است؛ برای این که حال امام، مثل حال ناقهٔ صالح بوده، که از سنگ ظاهر شد.

اما قسم دوّم از ولادت، ولادت مادّی و صوری بوده که به اعتبار هیولا و موادّ عنصری تولّد یافتند. یعنی در ظهور نور روحانی در موطنِ دار شهودی و دنیایی، محتاج

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۶۴، ص ۷۴.

۲. سوره قمر، آیه ۵۰.

به مادّه، مدّت، زمان و مکان می‌باشند؛ بدون این ها ظهور و وجود نمی‌یابند و در عالم اوّل خود می‌مانند.

به عبارت دیگر، آن نور، در ظهور به هیولای عنصری و استعداد مادّی نیاز دارد تا صورت بگیرد و موجود شود. در این نحو از ولادت، ترتّب آمده و مولود بـه أَب و أُمّ صوری و مادّی محتاج شده، چون نظم خلقت موجودات، این اقتضا را نموده است.

هرگاه امام بر خلاف نظم خلقت، خلق می‌شد، موجب نقص بود، گر چـه نـاقص، امام نبوده است. علاوه بر این در ولادت مادّی، لحاظ، ظاهر مولود بوده، در واقع تولّد مولود، مترتّب بر مقتضای نظم خلقت بوده که در ظاهر هم باید بشود تا عنوان ظاهر به باطن تطبیق گردد.

لذا هر مولود هادی، پدر و مادر صوری لازم دارد، شکّی نیست که هیولای عنصری و لحاظ ولادت مادّی، قابلیّت هر گونه صورتی را دارد که در او نقش ببندد و مولود شود؛ هم قابلیّت قبول صورت نوری و اولیا و انبیا و مؤمنین را دارد و هم قـابل قـبول صورت عُمَری و اتباع او می‌باشد.

وقتی افاضۀ نور و صورت از فاعل صادر گردد، مادّه قابلیّت دارد بـه هـر صـورتی تحقّق گیرد، چون استعداد قبول هر صورتی را دارد، پس به هر صورت نقش بگیرد، به استعداد خودش شده و ربطی به فاعل و مفیض ندارد؛ چه نقش صورت عُمَری و اتباع او بگیرد، چه نقش صورت علوی و اتباع او. در هر دو، به اختیار استعداد خود، اختیار استعدادی دارد و یکی را قبول می‌کند که به جاعل ربطی ندارد.

بنابراین مادّه‌ای که به صورت اشقیا نقش بسته، به اختیار خود بوده و خود او قصور کرده، پس تقصیر جاعل نبوده تا جبر لازم بیاید.

۵۰۴

[رفع شبهۀ جبر]

از این جا شبهۀ جبر در موجودات بعون اللّه و قوّته مرتفع شده، زیرا اختیارات، به استعدادات هیولا و مادّۀ عنصری راجع گردیده و از شؤون جاعل و فاعل فارغ شده؛ پس

در واقع و نفس الأمر بعض از موادّ، استعداد صوری سُعدا را داشت، هر چند از کافر متولّد شده، خودش طیّب و طاهر بوده، گر چه ولادت مادّی او از کافر بوده است.

لذا از کافر، مؤمن و از مؤمن، کافر تولّد یافته و این نبوده مگر به استعداد موادّ که در قبول صورت، مختار استعدادی بوده و آیهٔ ﴿يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَيُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ﴾[1] به این نکات گواهی می‌دهد و از آن جایی که امام اگر چه از کافر متولّد شده باشد، موادّ قابلهٔ طاهره را تمیز می‌دهد، لذا کافر را برای قبول محل و ولادتش قبول می‌کند.

حکایت شهربانو، مادر سیّد الساجدین و نرجس خاتون، مادر خاتم المعصومین که آن‌ها را برای تحمّل حمل امام، پسندیدند و مقام استعداد ایشان را فهمیدند؛ هر چند از کافر متولّد شده‌اند و آیهٔ ﴿وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ﴾[2] بر این اشاره، گواهی می‌دهد. بنابراین مقرّ امام، همیشه در ارحام طاهره بوده است.

حکایت خواب شهربانو که در عالم اشباح حضرت صدّیقه و امام حسین و ائمه‌علیهم‌السلام را دیده و پیش از آن که به دست مسلمین اسیر گردد، مسلمه شده و نیز حکایت نرجس خاتون قبل از این که برای حضرت عسکری خریده شود، بر این نکات دلالت دارد.

جواب دوّم: ممکن است مراد از اصلاب شامخه و ارحام مطهّره، طهارت از زنا باشد. یعنی انوار ائمه‌علیهم‌السلام در اصلاب ولد الزنا قرار نمی‌گیرد؛ چون خبث ذاتی دارد. چنان چه از کلام امام جعفر صادق‌علیه‌السلام استفاده می‌شود که مادر من، امّ فروه از اولاد قاسم بن محمد بن ابی بکر است که ابوبکر، طهارت مولد داشت.

شکی نیست که طهارت مولدِ هر مذهب به اعتبار احکام همان مذهب است. هر چند آن احکام در مذهب ما و اسلام باطل باشد و طهارت مولد نیاورد و نیز اولاد را از زنا بیرون نبرد، لکن همین که در آن مذهب زنا نشده، مولود، طهارت مولد دارد، زیرا

---

۱. سوره روم، آیه ۱۹.

۲. سوره فاطر، آیه ۱۸.

شرع ما احکام هر مذهب را امضا فرمود و در شرع خود قرار داده: «ألزموهم بما ألزموه على أنفسهم».[1]

لذا ممکن است حامل انوار عالیهٔ نبوّت و امامت از اصلاب شامخه و ارحام مطهّره، یعنی طاهر از زنا بوده و چون در کیش و آیین خود به عقد نکاح درآورده، شرع هم آن را امضا کرده است.

پس صحیح شرعی شده، از ولدالزنا خارج گردیده، طهارت مولد پیدا کرده و وعاء انوار عالیه شده است.

امید است به همین مقدار که در این مقام اشاره شد، کفایت نماید و لازم به زیاده نباشد. و الله هو الهادي إلى الصّواب.

[ایراد کابلی بر زمان تولّد امام عصر(عج)]

العاشر: آن که خواجه ملّا نصرالله کابلی، متعصّب عنید، در مطلب چهاردهم از مقصد چهارم از کتاب مواقع که ردّ بر امامیّه و مملوّ از اکاذیب و مزخرفات است، گفته: در میلاد آن حضرت، اختلاف کردند.

جمعی گفتند: متولّد شد صبح شب برائت، یعنی نیمهٔ شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج، بعد از گذشتن چند ماه از قران اصغر چهارم از قران اکبر، واقع در قوس و طالع، درجهٔ بیست و پنجم از سرطان بود که زحل در دقیقهٔ دوّم از سرطان و مشتری نیز در آن‌جا راجع بود.

مرّیخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ بیستم جوزا بود، آفتاب در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ چهارم اسد و زهره در دقیقهٔ بیست و نهم از جوزا بود. عطارد در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ چهارم از اسد و ماه در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ بیست و نهم از دلو و رأس در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ بیست و هشتم از حمل و ذنب در دقیقهٔ پنجاه و نهم از درجهٔ بیست و هشتم از میزان بود.

۱. ر.ک: تهذیب الاحکام، ج ۹، ص ۳۲۲.

جمعی گفتند: صبح بیست و سوّم شعبان سنهٔ مذکور متولّد شد که طالع سی و هفتم از درجهٔ بیست و پنجم از سرطان بود. آفتاب در دقیقهٔ بیست و هشتم از درجهٔ دهم از اسد و عطارد در دقیقهٔ سی و هشتم از درجهٔ بیست و یکم از اسد بود.

زحل در دقیقهٔ هجدهم از درجهٔ هشتم از عقرب، مشتری و ماه در دقیقهٔ سیزدهم از درجهٔ سی‌ام از دلو، مرّیخ در دقیقهٔ سی و چهارم از درجهٔ بیستم از حمل و زهره در دقیقهٔ هفدهم از درجهٔ بیست و پنجم از جوزا بود و این اختلافات، نصّ است بر این که آن چه امامیّه گمان کردند، بدون ریبه افتراست.

و ما این کلام را با ردّ آن، که اوّلاً: این ترتیب زایجه از مجعولات خود آن کابلی است و نسبت دادن آن به کتب غیبت، خصوصاً به کتاب اعلام الوری، از اکاذیب است. ثانیاً: ضرر نداشتن آن به مدّعای ما که طول عمر حضرت بقیّة الله است، در اواخر عبقریّهٔ پنجم از بساط سوّم که بالصّبح الأسفر ملقّب است و به کمال تفصیل، ایراد نموده‌ایم، مراجعه شود.

[اسامی حضرت نرجس خاتون]

خاتمة للتّذنیبات، حاسِمَةٌ للتّضلیلات:

در بشارت الظهور است که بدان در اخبار و احادیث، از مادر والاگهرِ نور الله الأقهر و سراج الله الأزهر، خاتم الأئمّة الأثنی عشر ـ عجّل الله فرجه ـ به اسما و القاب مختلفهٔ کثیره تعبیر شده است.

به حسب ظاهر، چنان می‌نماید که در نام نامی و اسم سامی آن مهین صدف، بهترین گهر عزّ و شرف، اختلاف است. لکن بعد از تتبّع در اخبار، بر نقّادین آثار معلوم می‌شود که اختلاف در الفاظ از باب اختلاف در مسمّیٰ نیست، بلکه از جهت تعدّد اسما و القاب برای شخص واحد است. شاهد این امر، خبری است که شیخ صدوق در کمال الدّین[1] از غیاث بن اسد روایت کرده:

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۲.

«قال: ولد الخلف المهدي ـ عجل الله تعالى فرجه الشريف ـ يوم الجمعة و أمّه، ريحانة و يقال لها، نرجس و يقال، صقيل و يقال، سوسن؛ إلاّ أنّه قيل بسبب الحمل صقيل». گفت: حضرت خلف مهدی ـ صلوات الله علیه ـ در روز جمعه ولادت یافت. مادر آن حضرت، ریحانه است و نرجس و صقیل و سوسن هم گفته می‌شود؛ جز این که در حمل او به سبب نورانیّتی که به نور مقدّس، در وی پدید شد، او را صقیل گفتند.

[بررسی ایرادات ابوالجحد گلپایگانی]

چون این مطلب معلوم شد، بیا قدری در ادلّهٔ محکمه‌ای نظر کن که جناب ابوالجحد، یعنی ابوالفضل گلپایگانی در مقام انکار وجود حضرت حجّت بن الحسن ـ ارواحنا فداه ـ در کتاب بحرالعرفان اقامه نموده، اگر چه ذکر این خرافات و تعرّض جواب آن، مایهٔ تضییع اوقات و اوراق کتاب است. لکن ما برای تفریح خاطر دوستان در سیر این بوستان، مختصری را ذکر می‌کنیم:

[گفتار ابوالجحد]

دلیل بر این که این اعتقادات، یعنی مهدویّت پسر امام حسن عسکری علیه السلام در اوّل زمان رحلت امام حادی عشر، حضرت امام حسن عسکری نبوده، به چند وجه است:

وجه اوّل: آن که بعد از ارتحال آن حضرت، اکثر شیعیان آن بزرگوار به امامت جعفر، برادر آن حضرت معتقد شدند.... الخ.

وجه ثانی: آن که بعد از انتقال آن حضرت، به امر خلیفه، ابواب حجرات خانهٔ حضرت را بند نمودند و تمام آن ها را مقفّل و مختوم ساختند؛ نیز خلیفه قابله‌ها را فرستاد تا آن که به دقّت، تمام جواری امام را تفحّص و تفتیش نمودند. پس از رسیدگی، احتمال حمل یکی از جواری می‌رفت. قابله‌ای بر او گماشت تا این که بطلان حملش معلوم و محقّق گردید.

بعد از تحقیق و رسیدگی، مخلّفات آن حضرت را قسمت کردند و اگر خلفی برای

حضرت، باقی بود، هنگام تقسیم متروکات، حرفی گفته شده بود.

وجه ثالث: اسم پدرش با احادیث و اخبار اختلاف دارد، به این علّت که ضروری مذهب می‌دانند که قائم موعود باید از صلب امام حسن عسکری باشد و در بسیاری از کتب معتبره چون عوالم، بحارالانوار، حدیقة الشّیعه و غیره وارد شده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمودند: **إسمه إسمي و إسم أبيه، كاسم أبي** علیه السلام.»[1]

[رفع ایرادات]

وجه رابع: در اسم والده‌اش هم، محلّ خلاف است.

اقول: روایاتی را نقل کرده که در آن ها به اختلاف الفاظ از والدهٔ ماجدهٔ آن حضرت تعبیر شده، تا آن جا که گوید: بنابر احادیث مذکور، در نام مادرش، فی ما بین هشت نام خلاف است. در حقیقت معلوم و معیّن و مفهوم نیست در کدام سنه و ماه و روز متولّد شده، چنان که روایتی در سیزدهم شعبان، بنابر خبری دیگر، نیمهٔ رمضان، در حدیثی، بیست و سوّم رمضان، به روایتی شب جمعه و در خبری روز جمعه.

اماسنهٔ تولّد: در روایتی سنهٔ دویست و پنجاه و چهار و روایتی پنجاه و پنج تا پنجاه و هشت، چنان که در بحار،[2] اصول کافی،[3] عوالم، انوار و غیره[4] مفصّلاً مرقوم و مسطور است.

[دیگر ایرادات ابوالجحد و پاسخ آن‌ها]

وجه خامس: در اختلاف تولّد است، چنان که در بحار از حکیمه نقل می‌کند: قابلهٔ آن حضرت من بودم، چندی پس از تولّدش رفتم ولی مولود را ندیدم. از امام

۱. ر.ک: الطرائف، ص ۵۲۲؛ المناقب، خوارزمی، ص ۶۴؛ کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۲، ص ۲۵.

۲. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴ و ۱۵ و ۲۸ و ج ۵۲، ص ۱۶.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۹.

۴. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۸، ص ۵.

حسن علیه‌السلام سؤال کردم.

فرمود: او را نزد خدا ودیعه گذاشتم.

از این حدیث، چنین مفهوم می‌شود که آن مولود از دنیا رحلت فرموده بود.

دیگر صاحب بحارالانوار[1] در باب تولّد می‌فرماید: ابراهیم بن ادریس می‌گوید: امام حسن علیه‌السلام برای من گوسفندی فرستاده، فرمود: این را برای پسرم عقیقه نموده، بخور و به اهلش بده. به فرمودهٔ او عمل کردم و بعد از آن، به خدمت حضرت رسیدم، به من فرمود: پسرم وفات نمود.

در حدیقة الشّیعه،[2] روایتی از حکیمه نقل می‌کند: سه روز بعد از تولّد قائم، رفتم و مادرش را ملاقات کردم، لکن آن حضرت را ندیدم.

پس دالّ بر این است که آن مولود از دار دنیا به دار عقبیٰ ارتحال فرموده، تا این که در صفحهٔ ۵۹ بعد از نقل کلام صاحب جنّات الخلود، گفته: با این اختلاف کثیره چگونه می‌تواند ضروری مذهب باشد که قائم موعود، باید از صلب امام حسن عسکری علیه‌السلام و بطن نرجس و حیّ و غایب باشد؟

این ناچیز گوید: از معجزات باهره و خوارق عادات ظاهرهٔ حضرت حجّة بن الحسن ـ عجل الله تعالی فرجه ـ است که از منکر آن ولیّ حضرت منّان در مقام اثبات انکار خود، چنین کلمات ظاهرة البطلان و ادلّهٔ واهیة البنیان صادر شود که مضحکهٔ هر عارف و عامی و هر دانا و نادان است.

اگر چه بحمدالله تبارک و تعالی، این‌جا خودِ حدّ معاند با تیشهٔ قلم خویش، قدم عقل خود را شکسته و ریشهٔ فضل خود را درآورده و برای بطلان خرافاتش جوابی در خور نیست؛ مع ذلک برای توضیح بر افهام بعضی برادران دینی، جوابی مختصر گفته می‌شود.

جواب از وجه اوّل: بعد از طلوع طلیعهٔ جمال بی‌مثال آخرین حجّت خداوند

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۲.

۲. حدیقة الشیعه، ج ۲، ص ۹۳۹ ـ ۹۳۶.

ملک متعال، چون حضرت امام حسن عسکری عليه‌السلام در استتار و اختفای آن مظهر انوارِ حضرت ذوالجلال می‌کوشید، آن وجود مبارک را فقط به خواصّ اصحاب و محرمان اسرار، ارائه می داد و اکیداً به آن ها امر می‌فرمود که در حیات من، امر را مکتوم دارید، سپس شیعیان را بیا گاهانید.

لذا پس از ارتحال حضرت عسکری عليه‌السلام که اوان شدّت حیرت بود، عوام شیعه که خبایای امور بر آن ها مخفی و مستور بود، از راه این که زمین باید حجّت داشته باشد و آن‌ها فرزندی از امام حسن عسکری نمی‌دانستند، لذا متحیّر شده، راه اختلاف سپردند و برخی به امامت جعفر، معتقد گشتند. این که گفته اکثر شیعیان به امامت او معتقد شدند، کذب و افتراست. لکن در بدایت امر چنین بود، بعد از اندک زمانی که عوامِ شیعه به خواص رجوع نمودند و رشد از غیّ متبیّن گردید، بر آن ها معلوم شد که حضرت عسکری را فرزندی ارجمند و خلفی است که پایهٔ جلالش بس بلند است.

فِرَق مختلف از عقاید خود رجوع نموده، بر امامت و مهدویّت آن حضرت، اتّفاق نمودند، چنان چه تا اواخر غیبت صغری، دیگر نشانی از آن فِرَق مختلف باقی نماند. آن چه بر اهل خبر و سیر بیان گردید، کالشّمس في رائعة النّهار، آشکار است.

جناب ابوالجحد در همان اخباری که وارد شده که مردم بعد از فوت امام حسن عسکری عليه‌السلام، جعفر کذّاب را تعزیت، سپس تهنیت می‌گفتند و به امامت و مهدویّت فرزند آن بزرگوار تصریح شده و اخباری که متضمّن این معناست. اوّل، برای حضرت عسکری عليه‌السلام فرزند اثبات می‌کند و بعد از آن، اشتباه بعضی از عوام شیعه را بیان می‌نماید.

اگر آن اخبار صحیح است، مبدأ و منتهی همه صحیح و اگر فاسد است، همه فاسد می‌باشد. ایمان به بعض و کفر به بعض یعنی چه؟ **﴿أَفَتُؤْمِنُونَ بِبَعْضِ الْكِتَابِ وَتَكْفُرُونَ بِبَعْضٍ فَمَا جَزَاءُ مَنْ يَفْعَلُ ذَلِكَ مِنْكُمْ إِلَّا خِزْيٌ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ الْقِيَامَةِ يُرَدُّونَ إِلَى أَشَدِّ الْعَذَابِ وَمَا اللهُ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ﴾**[1].

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۸۵

بخشهای از جواب وجه ثانی

جواب وجه ثانی: خلاصهٔ وجه دوّم این است که چون زمان تقسیم ترکهٔ حضرت عسکری علیه السلام، کسی پیدا نشد که بگوید من پسر آن حضرت هستم، ارث مرا بدهید، پس معلوم می‌شود برای آن حضرت، فرزندی نبوده.

در حقیقت این سخن در قبال شیعهٔ اثنا عشری، بی‌نهایت مضحک است. زیاده از دو هزار خبر معتبر در تحتّم غیبت برای مهدی موعود وارد و بیش از هزار سال است که در همهٔ اعصار و امصار، چندین کرور شیعهٔ اثنا عشری، تمام اصقاع عالم را پر از ناله و رنین و آه آتشینشان کرده‌اند که امام دوازدهم به حکم حضرت علاّم الغیوب از انظار اغیار مخفی و محجوب است.

در هر دوره، علمای این مذهب، کتاب ها نگاشتند و دفترها پرداختند و مطابق اخبار متواتره، غیبت امام ثانی عشر را با ادلّهٔ قاطع، روشن و مبرهن نمودند و از روی احادیث متکاثر، مدلّل داشته‌اند که حمل و ولادت مهدی موعود، از بیم فراعنهٔ این امّت، بر سنّت حضرت کلیم است.

شما تازه از خواب گران بیدار شده، دست به چشم خود نمالیده، می‌گویید: چون نیامده با جعفر کذّاب معارضه کند و دعوی ارث نماید، پس وجود نداشته. به راستی شما مثل آن کُرد هستید که به امر حاکم، مفلسی را بر شترش سوار کرد و از بامداد تا شام در هر کوی و بازار گردانید و منادی جلویش ندا داده است.

شعر:

مفلس است و او ندارد هیچ چیز ‌ ‌ ‌ قرض تا ندهند او را یک پشیز [1]

کُردِ صاحب شتر، از صبح تا شام با منادی دوید و ندای او را شنید. شب هنگام، مفلس به زیر آمد، راه سرای خویش پیش گرفت، کرد گریبانش را گرفت و از او کرایهٔ شتر خواست. مفلس به آن کُرد بی مایه گفت:

طبل افلاسم به چرخ سابعه ‌ ‌ ‌ رفت و تو نشنیده‌ای این واقعه

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوّم، تتمهٔ قصهٔ مفلس.

گوش تو پر بـوده است از طـمع خـام پس طمع کَر می‌کند گوش ای غلام![۱]

آری طمع و غرض، گوش دل را کَر و چشم دل را کور می‌کند. ﴿صُمٌّ بُكْمٌ عُمْيٌ فَهُمْ لَا يَرْجِعُونَ﴾[۲]

چون غرض آمد، هـنر پـوشیده شـد صد حجاب از دل به روی دیده شد[۳]

سُبحان الله! کسی که پدران بزرگوارش، حالات و خصایص او را پیش از ولادت، خبر دادند که حمل و ولادت، رضاع، نشو و زندگانی او مخفی است، بلکه از شرّ اعادی، امر فرمودند به نام مبارکش تصریح نکنند و از او به القاب و کنایات و تلویحات و اشارات، تعبیر نمایند؛ کدام عاقل، عدم ظهورش برای دعویِ ارث را دلیل عدم وجود او قرار می‌دهد؟

جناب ابوالجحد! مگر شما این خبر را ندیده‌اید که در حق مهدی موعود فرمودند: **«و هو الّذی یقسّم میراثه و هو حیّ»**،[۴] چنان چه در اخبار بشارت امام حسین علیه السلام گذشت و جدّ دیگرش هم حضرت باقر علیه السلام فرمود: **«انّ للغلام غیبة قبل أن یقوم و هو المطلوب تراثه»**،[۵] چنان چه در احادیثِ بشارت آن حضرت، روایت شد.

جناب ابوالجحد خود نوشته‌اید که خلیفه، قابله‌ها را بر جواری آن حضرت فرستاد تا این که به دقّت تفحّص نمودند و بر یکی از آن ها که احتمال حمل می‌رفت، قابله‌ای گماشت تا بطلان حملش معلوم شد.

﴿اقْرَأْ كِتَابَكَ كَفَى بِنَفْسِكَ الْيَوْمَ عَلَيْكَ حَسِيباً﴾[۶]. از شما می‌پرسم این دقّت و اهتمام خلیفه برای چه بود؟

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر دوّم، تتمه قصهٔ مفلس.
۲. سوره بقره، آیه ۱۸.
۳. مثنوی معنوی، دفتر اوّل، داستان پادشاه جهود.
۴. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴ و ۳۱۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۳۳؛ اعلام الوری ـ باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۳۰.
۵. ر.ک: الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۷۷؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۹۸.
۶. سورهٔ اسراء، آیه ۱۴.

اگر بگویی برای به دست آوردن حمل و کشتن او بود؛ چنان چه مفادّ اخبار متواتره است، پس فرزند امام حسن عسکری علیه السلام چگونه خود را ظاهر نمود و اگر بگویی اهتمامات خلیفه از روی شفقت و عطوفت و برای ترتیب ارث بوده، بر هیچ کس پوشیده نیست که این سخن فقط از روی عناد و الحاد است و در حقیقت مایهٔ رسوایی خود توست. آری:

چون خدا خواهد که پردهٔ کس درد   میل او بر طعنهٔ پاکان برد[1]

جواب وجه ثالث: بدان، اخباری که در خصوص حضرت مهدی موعود وارد شده، بر سه قسم است:

بسیاری از اخبار نسبت به نسب آن برگزیدهٔ پروردگار، لسانی ندارند. در بیش از دویست خبر معتبر مرویّهٔ از طرق عامّه و خاصّه که ما همه را با اسناد آن‌ها در این کتاب ذکر نمودیم، تنصیص و تصریح شده که قائم منتظر و مهدی موعود، امام ثانی عشر، فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه السلام می‌باشد.

اخبار دیگر که در آن‌ها تصریح نشده، لکن ظهور دارند یا تلویحاً و اشارتاً دلالت دارند، از حوصلهٔ شمار خارج‌اند.

یک صنف از اخبار روایت شده از طرق عامّه و خاصّه، که مضمون آن ها یکی است، هر چند در الفاظ مختلف‌اند این است: «**لولم یبق من الدّنیا الّا یوم واحد، لطوّل الله ذلك الیوم، حتّی یبعث الله رجلاً منّی یواطی، اسمه اسمی. یملأ الأرض قسطاً و عدلاً، کما ملئت جوراً و ظلماً**».[2]

سلسلهٔ این اخبار متّحد المآل، به چهار نفر منتهی می‌شود: امیر المؤمنین علیه السلام و امّ‌سلمه، ابوسعید، عبدالله مسعود و ابوهریره و در تمامی آن اخبار فقط اسمه اسمی می‌باشد، مگر در خبری که ابی داود سجستانی از عامّه در سنن از طریق زائده از عاصم روایت کرده و شیخ طوسی از خاصّه در کتاب «غیبت» از علی بن قادم، از قطر،

---

۱. مثنوی معنوی، دفتر اوّل، کژ ماندن دهان مردی که نام رسول الله را به تمسخر گرفت.

۲. روضة الواعظین، ص ۲۶۱؛ الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۴۰.

از عاصم روایت کرده.

امامحدّثین عامّه خبری که ابی‌داود روایت کرده تضعیف کرده‌اند و نزد آن‌ها از درجهٔ اعتبار ساقط و برای بی‌اعتباری آن کافی است؛ آن چه را ابوعبدالله محمدبن یوسف گنجی شافعی ـ که از او در لسان عامّه به شیخ و حافظ تعبیر می‌شود ـ در کتاب البیان [۱] في اخبار صاحب الزّمان بیان فرموده و ما ترجمهٔ عبارات او را عیناً ذکر می‌کنیم.

پس از ایراد خبر گفته، ترمذی این خبر را ذکر کرده و لفظ «و اسم ابیه، اسم ابی» را ذکر نکرده، ولی ابی داود این کلمه را در روایت خود ذکر نموده. در مُعظمِ روایات حفّاظ و ثقاتِ ناقلین اخبار، فقط «اسمه اسمی» می‌باشد و آن کس که «و اسم ابیه اسم ابی» را روایت کرده مردی زائده نام است و عادت او این بوده که بر احادیث می‌افزوده است.

بر فرض که این خبر صحیح باشد، معنی آن، این است که کنیهٔ پدر او، یعنی حسین، نام پدر من یعنی ابوعبدالله است. در این مقام، اسم گفته و کنیه اراده فرموده است. کنایه از این که او از فرزندان حسین است نه حسن و محتمل است که فرموده باشد: «اسم ابیه، اسم ابنی» یعنی نام پدرش، نام پسر من است که حسن باشد، زیرا نام پدرِ مهدی نیز حسن است.

پس راوی به وهم افتاده، تصحیف نموده و ابنی را ابی گفته است. بنابراین حمل خبر بر این معنی واجب است تا میان روایات جمع شود و این تکلّفی در تأویل این روایات است.

قول فصل در خصوص این خبر آن است که امام احمد حنبل با کمالِ حفظ و اِتقانی که در نقل احادیث دارد؛ این حدیث را در چند موضع مسند خود، بدون کلمهٔ «و اسم ابیه اسم ابی» روایت کرده است.

این ناچیز گوید: بعد از روایت خبر به سند متّصل از احمد بن حنبل، حافظ

---

۱. البیان فی اخبار صاحب الزمان، صص ۹۴ ـ ۹۳.

ابونعیم نیز، طرق این حدیث را از جمع بسیاری در کتاب مناقب المهدی گفته و جمع کرده که تمامی آن طرق به عاصم بن ابی‌النّجود از زرّ بن جیش از عبدالله مسعود از حضرت رسول ﷺ پیوند گیرد.

اقول: سی و یک نفر را نام برده که اغلب به طرق کثیره، سند خبر را به عاصم متّصل کرده‌اند. بعد گفته تمامی این اشخاص، «اسمه اسمی» را روایت کرده‌اند مگر خبری که از طریق عبیدالله بن موسی از زائده از عاصم روایت شده، او منفرداً «و اسم ابیه اسم ابی» را روایت کرده و به هیچ عاقل شکّ و تردیدی روی ندهد در این‌که به این زیادت اعتباری نیست به جهت اجتماع ائمّهٔ فنّ برخلاف آن. چون این مقدّمه معلوم شد، در جواب گوییم:

اوّلاً: این خبر که بر این زیادت مشتمل است؛ نزد مهرهٔ فنّ حدیث و افاخم محدّثین خود عامّه، در نهایت وهن و به کلّی از درجهٔ اعتبار ساقط است.

ثانیاً: این خبر نزد امامیّه، با قطع نظر از معایب متوجّه به آن، به هیچ وجه، حجّت ندارد؛ چه مروی ابوداود و چه مروی شیخ طوسی، زیرا روات این خبر، امامی مذهب نیستند.

ثالثاً: بر فرض صحّت این خبر، چون در مقابل، اخبار متواترهٔ قطعیّه دارد، از قبیل شبهه در بدیهیّات است. به طور کلّی هرگاه، خبر شاذّ نادری، هر چند در نهایت صحّت باشد، با اخبار متواترهٔ قطعیّه معارض شود؛ قانون عقلایی این است که اگر قابل توجیه باشد، توجیه می‌شود وگرنه مطرود و مردود و مضروب بر جدار است.

[تأویل علما بر خبر اسم ابیه اسم ابی]

۵۱۶ علمای عامّه و خاصّه نیز برای این خبر توجیهاتی کرده‌اند: (تحقیق لفظ ابی از خبر مروی)

اوّل: آن که ابی، مصحّف ابنی باشد، چنان که شیخ حافظ گنجی شافعی گفته و ما برای این توجیه شاهدی داریم که خبر مروی از امالی شیخ طوسی[1] است، چنان چه

۱. الامالی، صص ۳۵۲ ـ ۳۵۱؛ بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۴۵ ـ ۴۷.

در بشارات مطلقهٔ رسول خدا ﷺ در مقصد اوّل، مسطور گردید.

دوّم: آن که مراد از پدر، جدّ و مراد از اسم، کنیه باشد. چنان چه محدّث مزبور اجمالاً اشاره نمود، بنا بر این توجیه معنی عبارت خبر این می‌شود: کنیهٔ جدّ او، نام پدر من، یعنی ابو عبدالله است. الشیخ الامام کمال الدّین بن طلحهٔ شافعی این توجیه را به تمهید دو مقدّمه، وجیه نموده:

اوّل: آن که در زبان عرب، اطلاق لفظ پدر بر جدّ اعلی، شایع است، چنان چه خدا فرموده ﴿**مِلَّةَ أَبِيكُمْ إِبْرَاهِيمَ**﴾[1]. هم چنین خدای تعالی از یوسف حکایت فرموده ﴿**وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ**﴾[2] و در حدیث معراج است که جبرییل گفت: «هذا ابوك إبراهيم».[3]

مقدّمهٔ **دوّم**؛ آن که لفظ اسم بر کنیه و صفت اطلاق می‌شود، چنان چه بخاری[4] و مسلم[5] روایت کرده‌اند: «**إنّ رسول الله سمّى عليّاً أباتراب و لم يكن اسم أحبّ إليه منه**». بعد از این دو مقدّمه گفته: چون حجّت از فرزندان حضرت ابی‌عبدالله الحسین ؈ است، پس حضرت رسول لفظ اسم را بر کنیه اطلاق فرموده و این طریق جامع اشارتی موجز به بودن حجّت منتظر از فرزندان حسین ؈ است.

توجیه سوّم: آن که چون کنیه امام حسن عسکری ؈ ابومحمد است، پس اسم بر کنیه اطلاق شده است. این توجیه را مجلسی ؒ از بعضی معاصرین خود نقل فرموده. ما در **صبیحهٔ پنجم** از عبقریّهٔ اوّل از بساط سوّم، این خبر زائده را با توجیهات آن به کمال تفصیل ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

خلاصهٔ کلام: آن که بر هیچ منصف خردمند و فرزانهٔ هوشمند پوشیده نیست با

---

۱. سوره حج، آیه ۷۸.
۲. سوره یوسف، آیه ۳۸.
۳. الأمالی، شیخ صدوق، ص ۵۳۶؛ بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۲۹؛ ج ۱۸، ص ۳۳۵؛ مسند احمد، ج ۱، ص ۲۵۷؛ ج ۴، ص ۲۰۸ و... .
۴. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۱۹.
۵. صحیح مسلم، ج ۷، ص ۱۲۴.

وجود آن همه اخبار متکاثره و نصوص قطعیّهٔ متواتره که ما در این کتاب ذکر نمودیم؛ به واسطهٔ یک خبر غیر معتبر مردود متشابه که صراحتی هم بر خلاف ندارد، نام پدر حضرت مهدی موعود را مختلفُ فیه شمردن، راه لجاج و عناد سپردن و صِرف چشم پوشیدن از حق و حقیقت است، **فماذا بعد الحقّ إلاّ الضّلال.**

[رفع اختلاف در اسم مادر امام زمان(عج)]

جواب وجه رابع:

اوّلاً؛ سابق بیان شد که در اسم والدهٔ ماجدهٔ حضرت حجّة بن الحسن ـ ارواحنا له الفدا ـ اختلاف نیست. بلکه در هر خبری از آن مخدّرهٔ عظمیٰ به لقبی از القاب مبارکه تعبیر شده.

ثانیاً؛ بر فرض که در اسم مادر آن حضرت، اختلاف باشد؛ اختلاف در اسم مادر کسی، دلیل بر عدم وجود آن کس نمی‌شود، چنان چه در اسم مادرِ بسیاری از بزرگان عالم که از آن جمله، غالب ائمهٔ هدی علیهم السلام هستند، اختلاف است.

ثالثاً؛ بر فرض که اسم مادر آن حضرت به هیچ وجه معلوم و مذکور نباشد، ابداً به ضرورت وجودِ آن غایتِ ایجاد هر موجود ضرری نمی‌رساند. زیرا ما بالضروره به موجود شدن حضرت نوح، ادریس، ابراهیم و بسیاری از عظمای سلاطین و علما و حکما **و از جمله** مردان تاریخی دنیا علم داریم، با این که به اسم مادر آن‌ها علم نداریم.

پس **بنابر** بیان ابوالجحد باید علم بطلان محض و لیس صرف و عدمیّت بحث بر صفحهٔ وجود جمیع رجال بزرگ و اشخاص تاریخی دنیا که اسم مادرشان بر ما معلوم نیست، کشیده شود.

رابعاً؛ بر خردمندان پر هویداست که کثرت اختلاف در جزییّات و فروعاتِ امری از امور، با اتّفاق در اصل و ما به الاشتراک کل، دلیل بر ثبوت و تحقّق و وجود اصل مشترک است نه برهان بر عدم و نفی او.

از عقلای عالم انصاف می‌خواهیم که حکایت شخص واحد از واقعه‌ای بیش‌تر مایهٔ حصول علم و یقین به اصل واقعه می‌شود یا حکایت جمعی کثیر با اختلاف در جزییّات و اتّفاق در اصل وقوع.

جناب ابوالجحد از شما سؤال می‌شود اگر یک خبر در اسم مادر حضرت حجّة بن الحسن علیه‌السلام و کیفیّت ولادت آن حضرت روایت شده بود؛ اصل وقوع ولادت را بهتر اثبات می‌نمود یا روایات کثیرهٔ وفیره که به زبان واحد، وقوع ولادت را حکایت کنند و نهایتاً در نام والدهٔ آن حضرت و پاره‌ای جزییّات دیگر، به اختلاف سخن رانند.

خامساً؛ پس از وضوح جواب سابق می‌گوییم؛ بحمدالله شما من حیث لایشعر، خواستید قدح کنید، مدح کردید. اراده فرمودید نفی نمایید، اثبات کردید. زیرا اگر فقط همین اخباری که شما در اثبات اختلاف اسم والدهٔ حضرت حجّة بن الحسن علیه‌السلام و اختلاف تاریخ ولادت و سایر اختلافات ذکر کرده‌اید، وجود داشته باشد، هر آینه برای ما کافی است.

چه این اخبار کثیره که متواتر یا قریب به حدّ تواترند، اصل ولادت و وجود و حیات آن حضرت را که ما به الاشتراک کل است، بالقطع و الیقین، برای غیر معاند متعصّب، ثابت می‌نماید.

بدیهی است که شما وجود باب و بها را به این درجه نمی‌توانید اثبات کنید، قال عزّ من قائل: **﴿وَلَئِنْ سَأَلْتَهُمْ مَنْ خَلَقَ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ لَيَقُولُنَّ اللهُ﴾**[1].

[استدلال دیگر ابوالجحد و پاسخ وی]

از این مضحک‌تر و بامزه‌تر استدلال او بر عدم ضرورت بودن مهدی موعود، فرزند صلبی امام حسن عسکری علیه‌السلام نزد شیعهٔ اثنا عشریّه، در همین وجه رابع به اختلاف در تاریخ ولادت آن حضرت بر حسب روز و ماه و سال است.

خلاصهٔ سخن او این که: چون خبری بر وقوع ولادت در روز جمعه، خبری در ماه

۱. سورهٔ لقمان، آیه ۲۵؛ سورهٔ زمر، آیه ۳۸.

شعبان و خبری در ماه رمضان دلالت دارد، هکذا در سال نیز اختلافاتی است، پس ضرورت وجود او باطل است.

جواب:

تأیید ابوالجحد ملعون مرام بابیان

اوّلاً؛ عرض می‌کنیم: الحق، جناب ابوالجحد با اقامهٔ این ادلّهٔ محکمهٔ متقنه بر نفی وجود و مهدویّت حضرت حجّة بن الحسن ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ ارواحنا لتراب مقدّمه الفداء، روان جناب میرزا علی محمد باب و میرزا حسینعلی بهاء را از خود شاد و خرسند، چهرهٔ بابیان و بهاییان را سفید و درخت آرزوی آنان را شاداب و برومند فرموده‌اند.

ثانیاً؛ با کمال ادب خدمت جناب ابوالجحد عرض می‌کنم؛ دیگر ما از شما گله نداریم که چرا وجود فرزند امام حسن عسکری علیه السلام را منکر هستید؟

زیرا بنابر این بیان، شما باید کلیّهٔ وقایع عظیمهٔ تاریخیّهٔ عالم را که سایر ملل بر وقوع آن متّفق‌اند، منکر شوید، بلکه رجال بزرگ دنیا که ضروری الوجودند را غیر مولود پندارید.

برای این که اگر بخواهید یک واقعهٔ مهمّه نشان بدهید که در روز یا ماه یا سال و یا جمیع آن ها اختلاف نباشد، نمی‌توانید؛ چرا که تواریخ دنیا ما را ملزم می‌کند که در جزییّات کلیّهٔ حوادث مهمّهٔ ضروریّة الوقوع، اختلاف واقع شده، خواه آن واقعه مختص به قوم و ملّتی باشد یا نباشد.

مثلاً در دورهٔ اسلامیّه، اختلاف تاریخ وقوع حادثهٔ عظمیٰ، مصیبت کبرا، داهیهٔ دهیا؛ شهادت حضرت سیّدالشّهدا علیه السلام از جمیع وقایع بزرگ اسلامی کمتر است. زیرا به اتّفاق جمیع محدّثین و مورّخین در روز دهم محرّم که به عاشورا معروف است، واقع شده. مع ذلك در این که جمعه بوده یا شنبه یا دوشنبه، اختلاف است.

اگر بگویید: اختلاف در تاریخ جزئیّات آن وقایع، ضرری به ضرورت اصل وقوع واقعه ندارد، در جواب گوییم: ولادت و وجود حضرت حجّت بن الحسن ـ عجل الله

تعالی فرجه الشریف ـ نیز چنین است و اگر بخواهید فرق بگذارید، البتّه تفکیک شما، تحکّم و بلا دلیل خواهد بود.

پس میان دو امر مخیّرید؛ یا اختلاف در تاریخ ولادت و نام مادر و سایر جزییّات احوال فرزند صلبی حضرت عسکری علیه‌السلام را با ضرورت وجود او منافی ندانید، یا ضرورت وجود جملهٔ انبیا و اوصیا و ضرورت تحقّق بسیاری از حوداث فخیمهٔ عالم را نیز انکار کنید.

اگر شقّ اوّل را اختیار می‌فرمایید؛ نعم الوفاق و اگر مختار شما قسم ثانی است، دیگر حق ندارید به آیات کتاب عهد عتیق و عهد جدید، آیات قرآن مجید، احادیث نبویّه و اخبار ائمّه علیهم‌السلام استدلال نمایید، چون وجود هیچ یک نزد شما مسلّم نیست، زیرا در تاریخ ولادت و وفات و جزییّات حالات تمامی آنان، اختلاف است، هم‌چنین نام مادر اغلب آن‌ها غیر معلوم و یا مختلف فیه است. **فأختر لنفسك ما شِئت.**

ثالثاً: شما با این سلیقه و طریقه از عهدهٔ اثبات چه امری از امور می‌توانید برآیید؟ اگر کسی از شما بخواهد وجود باب و بها را اثبات کند، با این مسلک به کدام دلیل می‌توانید وجود آن‌ها را ثابت نمایید و خصم خود را ملزم کنید. خوب است در مقام نفی دیگران، یک پرده از پیش چشم خود برداشته و برای خود راه اثباتی باقی گذارید.

رابعاً: چرا این کارخانهٔ قوّهٔ سوفسطاییه را فقط در وجود و مهدویّت حضرت حجّة بن الحسن علیهما‌السلام به کار می‌اندازید؟

به میدان اثبات میرزا علی محمد و الوهیّت میرزا حسینعلی که قدم می‌گذارید، قلبِ ماهیّت شما شده؛ گذشته از این‌که آن خیالات و توهّمات سوفسطاییه، به کلّی از کلّهٔ شما بیرون می‌رود، اوّلْ قطّاعِ دنیا و نخست خوش باورِ عالم می‌شوید. عمومات و مطلقات و متشابهات را نصّ صریح و خبر واحدِ شاذّ ضعیف را متواتر صحیح می‌شمارید. حدیث «إذا سمعتم بالمهدی فاتوه فبایعوه»[1] را برهانی قاطع بر مهدویّت باب می‌دانید و هر خبر که در لفظ عجم یافت شود، دلیل ساطع بر الوهیّت

۱. ر.ک: کشف الغمه فی معرفة الائمه، ج ۳، ص ۲۷۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۴

میرزا حسینعلی می‌پندارید.

همانا شما آن مرد بنی اسراییلی را مانید که حضرت موسی پس از عودت از میقات پروردگار، او را بر پرستش گوساله معتکف دید. در معرض عتابش درآورد و فرمود: تو آن همه معجزات و خوارق عادات از من دیدی، مع ذلك در پذیرفتن من به پیغمبری، اندیشه‌ها نمودی و به گمان خود، فطانت و متانت ورزیدی؛ لکن آن اندیشه ها چه شد که با یک صدای گاو بر الوهیّت آن، یک دل و یک جهت شدی؟

عجب این است که این مرد با این درجهٔ عناد و الحاد، سینهٔ پر غرض و دل پر مرض، انحراف از مسلک استقامت و انصاف، انغمار در لجّهٔ لجاجت و اعتساف و اعراض و اغماض آن حق، و انهماك در باطل و اعمال اعلی درجهٔ لجاج و اعوجاج در مقام استدلال و احتجاج ـ که بر هیچ منصف پوشیده نیست ـ آیهٔ وافی هدایت: **﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾**[۱] می‌خواند و خود را مصداق این آیهٔ فرقانی و کلام ربّانی می‌داند. غافل از این که او از افراد جلیّهٔ این آیات بیّنات است:

﴿وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الرُّشْدِ لَا يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً وَإِنْ يَرَوْا سَبِيلَ الْغَيِّ يَتَّخِذُوهُ سَبِيلاً﴾[۲].

﴿أَفَرَأَيْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلَهَهُ هَوَاهُ وَأَضَلَّهُ اللهُ عَلَى عِلْمٍ﴾[۳].

﴿ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوءَى أَنْ كَذَّبُوا بِآيَاتِ اللهِ وَكَانُوا بِهَا يَسْتَهْزِئُونَ﴾[۴].

﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُمْ بِالْأَخْسَرِينَ أَعْمَالاً * الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعاً﴾[۵].

﴿وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدىً وَلَا كِتَابٍ مُنِيرٍ * ثَانِيَ عِطْفِهِ

---

۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۶۹.

۲. سوره اعراف، آیه ۱۴۶.

۳. سوره الجاثیه، آیه ۲۳.

۴. سوره روم، آیه ۱۰.

۵. سوره کهف، آیه ۱۰۴.

لِيُضِلَّ عَنْ سَبِيلِ اللهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ وَنُذِيقُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ عَذَابَ الْحَرِيقِ﴾[۱].

جلال الدّين رومی این اشخاص را گوید؛

ای خری کاین از تو خر باور کند — خویش را بهر تو کور و کر کند

خویش را از رهروان کمتر شِمُر — تو حریف رهزنانی، گه مخور

خویشتن را عاشق حق ساختی — عشق با دیو سیاهی باختی[۲]

الکلام؛

[ایراد ابوالجحد اختلاف، در تولد]

جوابِ وجه خامس: به حسب تصریح خود، وجه خامس را اختلاف در تولّد قرار داده، سپس با سه روایت بر اثبات مدّعای خودشان استدلال کرده:

اوّل: خبر مروی از بحار که عین عبارتش این است: چنان که در بحار از حکیمه نقل می‌کند؛ قابلهٔ آن حضرت من بودم. پس از چندی که از تولّدش گذشت... ، الخ.

دوّم: خبر ابراهیم بن ادریس.

سوّم: خبر حدیقة الشیعه از حکیمه.

اوّلاً: هر بی‌شعور می‌داند که این ادلّه، ضدّ مدّعای او را ثابت می‌کند. چون این سه خبر نصّ صحیح صریح بر وقوع ولادت‌اند و هیچ یک به هیچ نحو بر عدم وقوع ولادت، دلالت ندارند.

ثانیاً: فرض می‌کنیم که جناب ابوالجحد در این مقام به غلط افتاده، خواسته بگوید؛ اختلاف در حیات و ممات، گفته: اختلاف در تولّد.

با این فرض می‌گوییم: اما خبر ابراهیم بن ادریس که سابقاً شرحی از آن بیان شد و جناب میرزا تدلیس کرده، خبر را تقطیع کرده‌اند و ما این خبر را در بشارات حضرت عسکری علیه السلام ذکر کردیم.

---

۱. سورهٔ حج، آیات ۸ و ۹.

۲. مثنوی معنوی، دفتر سوّم، رسیدن خواجه و قومش به ده.

اما خبر بحار؛ **اوّلاً:** خبری به این عبارت در بحار روایت نشده، بلکه عبارت خبر مرویّ در بحار این است: «**استودعته عند الّذی استودعته امّ موسی**»؛[۱] یعنی فرزندم را نزد کسی امانت گذاشتم که مادر موسی، فرزند خود را نزد او امانت گذاشت.

بر هر خردمند و بی‌خرد هویداست که این کلام نصّ در حیات و محروس بودن آن مولود در کنف حمایت حضرت مجیب المسئلات است و استدلال او به عبارت مرویهٔ بر موت مولود، ادلّ دلیل و بهترین معرّف برای مراتب فهم و فضل و یا مجاهدهٔ او، به راستی در راه خداست.

عدم دلالت خبر بر موت آن سرور

ثانیاً: بر فرض که چنین عبارتی در خبری باشد ولی به هیچ وجه، دلالتی بر موت ندارد، بلکه در حیات صراحت دارد، زیرا در عرف شایع است که این کلمه را در مقام اِخبار از بقا، محروساً عن الآفات یا دعا بر بقا، محفوظاً عنها، استعمال می‌نمایید، چنان چه حضرت رسول خدا در حق حسنین می‌فرماید: «**أَستودِعُکما الله و صالح المؤمنین**».[۲]

در عرف عجم هم جملهٔ «تو را به خدا سپردم» یا «او را به خدا سپردم» را در استبقا و استحفاظ استعمال می‌نمایند نه در موت.

ثالثاً: بر فرض که در لفظ، چنین احتمالی برود، اخبار دیگر که حکیمه در همین مقام روایت نموده و در آن ها حضرت عسکری علیه‌السلام در جواب حکیمه به غیبت تصریح فرموده، بر همان معنی عرفی قرینه است. هر کس از روی انصاف در روایات صادره از حکیمه خاتون نظر نماید ـ بر فرض که چنین عبارتی در خبری باشد ـ احتمال ارادهٔ موت از آن نمی‌دهد.

اما خبری که از حدیقة الشّیعه نقل کرده: اوّلاً؛ در هیچ خبری از اخبار حکیمه خاتون، رفتن بعد از سه روز توقیت نشده، مگر در یکی از روایات شیخ

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۷ و ۱۹ و ۱۴ و ۳ و... .

۲. شرح الاخبار فی فضائل الائمة الاطهار، ج ۳، ص ۱۷۰؛ مثیر الاحزان، ابن نماحلی، ص ۷۲؛ مقتل الحسین علیه‌السلام، ابو مخنف الازدی، ص ۲۰۸.

طوسی ـ قدّس سرّه ـ که علّامه مجلسی رحمه‌الله در جلد سیزدهم بحار نقل فرموده و ما اندکی از آن را سابقاً ذکر کردیم؛ مضمون خبر این است که حکیمه خاتون می‌فرماید: بعد از سه روز از ولادت با سعادت آن مولود رفتم ولی او را ندیدم. از حضرت عسکری علیه‌السلام حیا کردم که بپرسم. خود آن حضرت، ابتدا به سخن کرده، فرمود: «**یا عمّة! في كنف الله و حرزه و ستره و غيبه حتّى يأذن الله له...الخ**».[۱]

رابعاً: بر فرض که چنین خبری بدون ضمیمه وارد شده باشد، این که حکیمه می‌گوید: روز سوّم ولادت، به خانهٔ حضرت عسکری علیه‌السلام رفتم ولی مولود را ندیدم؛ چگونه بر موت مولود دلالت دارد؟

چه مسلّم است که عدم الوجدان، **لایدلّ علی عدم الوجود** تا چه رسد که بر اثبات العدم دلالت کند. از خردمندان پرسش می‌شود اگر کسی بگوید من زید را در حمّام یا مسجد یا بازار ندیدم، آیا این کلام، هیچ دلالتی بر موت زید دارد؟

خامساً: ما شبهه را قوی می‌گیریم که این عبارت احتمال موت هم بدهد، آیا احتمال نمی‌رود که ندیدن به امور دیگر مستند باشد، **اذا جاء الإحتمال، بطل الإستدلال.**

سادساً: بر فرض که جناب ابوالجحد خود را به زحمت انداخته، یک یا دو خبر به دست آورد که نصّ صریح بر موت باشد این از قبیل شبههٔ در مقابل بداهت است. زیرا خبر واحد در مقابل اخبار متواترهٔ قطعیّه، مقاومت ننماید.

واضح‌تر آن که یک یا دو خبر که چند صد نصّ قاطع معتبر، معارض او باشد، نزد هیچ خردمند، مولّدِ وهم و قابل اعتنا نبوده و نیست. گذشته از تمامی این‌ها، اگر فرض شود انسان عاقلی، تازه از ینگی دنیا آمده باشد، یا از میان زمین بیرون آید که حتی یک خبر از اخبار غیبت را ندیده و نشنیده باشد، این عبارت را در صفحه‌ای نوشته، به دست او دهند که شخصی گفته؛ من سه روز بعد از ولادت فلان مولود به منزل وی رفته، او را ندیدم، البتّه از این عبارت، موت مولود را نمی‌فهمد.

بنابراین چه قدر عجیب است که ابوالجحد با این که دو هزار خبر معتبر در تحتّم

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۸.

وقوع غیبت برای مهدی موعود و قائم آل محمد دیده و فریاد و فغان چندین کرور شیعهٔ اثنا عشری را شنیده، مع ذلك با کمال بی‌حیایی در کتاب خود می‌نویسد:

در حدیقة الشّیعه روایتی نقل می‌کند که حکیمه می‌گوید: سه روز بعد از تولّد قائم رفتم و مادرش را ملاقات کردم. لکن آن حضرت را ندیدم. پس دالّ بر این است که آن مولود از دار دنیا به دار عقبیٰ ارتحال فرموده است.

تنبیهٌ

بر خردمندان پر هویدا است که این تُرّهات و هذیاناتی که در مقام نفی و اثبات از جناب ابوالجحد، مسمّی به ابی‌الفضل صادر شده ـ گذشته از ابوالفضل عاقل ـ معقول نیست که از هیچ ابوالهزلِ جاهل صدور یابد.

لذا امر از دو شقّ بیرون نیست؛ یا این مرد در نفس الامر از اعادی باب و بها است و به این وسیله مایه و لباس سستی پایه و اساس مذهب فاسدِ جدید الاختراع وسواس خنّاس را اراده و به اوضح بیان، آشکار نموده.

یا آن که هنگام آهنگ جنگ با حجّت بالغهٔ الهیّهٔ خلّاق متعال و خداوند قادر ذوالجلال، نظر به عنایت قدیمه‌ای که به دین قویم و منهاج مستقیم خود دارد، برای احقاق حق و ابطال باطل، عقلش را ربوده و خرد از او مسلوب فرموده، تا با تفوّه به این ادلّهٔ سخیفه و تکلّم به این براهین ضعیفه بر اهل عالم معلوم و مدلّل گردد که هر کس با دین مبین ربّانی و آیین متینِ سبحانی در افتد و هر کس در مقام معارضهٔ با مظهر حق قویم الهی برآید، هر چند صاحب عقل و فضل باشد، جز جهل و هزل از وی نتراود، سحبان باقل و رسطالیس جاهل شود.

چنان چه در زمان نزول قرآن مجید و فرقان حمید، فصحای عدنان و بلغای قحطان که همه، فَرَسانِ میدان فصاحت و خداوندان ایوان بلاغت بودند، چون اندیشه نمودند با کلام معجز نظام ربّانی و وحی و الهام آسمانی معارضه نمایند، هر چند در بحر تفکّر، سباحت و در برّ تدبّر، سیاحت کردند؛ به جای جزل، جز هزل نیافتند و در قبال آیات

بیّنات قرآن، غیر از کلمات پر از تعقید و تنافر نیافتند. کارشان از فصاحت به فضاحت کشیده و از بلاغت به بلادت و شناعت رسید.

بالاخره از میدان معارضه با قرآن گریختند و سلاح حرب ریختند. همگی به عجز و انکسار خویش اعتراف نمودند و بر درگاه عظمتش جبههٔ ذلّت و مسکنت سودند.

ما حوربت قطّ الآعاد من هـرب اعدی الأعادی الیها ملِقی السلّم

﴿سُنَّةَ اللهِ فِي الَّذِينَ خَلَوْا مِنْ قَبْلُ وَلَنْ تَجِدَ لِسُنَّةِ اللهِ تَبْدِيلاً﴾.[1]

و اگر نه این که یکی از دو احتمال مزبور باشد، خردمندان را به انصاف می‌خوانیم که چگونه می‌توان تصوّر نمود که شخص عاقلی بخواهد از روی حقیقت بر ابطال مذهب خصم خود، دلیل و برهان اقامه کند، آن گاه ادلّ دلایل و اعظم براهین او برای ابطال ضرورت وجود امام آن طایفه، وقوع اختلاف در نام مادر و تاریخ ولادت او باشد و در مقابلِ کسانی که اساس مذهب آن‌ها تحتّم وقوع غیبت است، به عدم ظهور برای دعوی ارث و عدم رؤیت او در زمان خاصّ استدلال نماید.

در حقیقت به آن چه عین مدّعای خصم و برهان حقّانیّت او است، تمسّک جوید و استدلال نماید و از آن طرف در مقام اقامهٔ برهان بر اثبات مذهب خود، حدیثِ **إذا سمعتم بالمهدی** را برای مهدویّت باب، دلیلی کافی شمارد و خبر «**ولکن الله تبارك و تعالی لم یزل منذ قبض نبیّه هلم جرّ أیمنّ بهذا الدّین علی أولاد الأعاجم**»[2] را که در صفحهٔ...مذکور شد، به جهت اثبات الوهیّت میرزا حسینعلی برهانی وافی پندارد و در حقیقت، خود را پیش عقلا و خردمندان بنی آدم، مفتضح و رسوا دارد و کتابی که بر خرافات عقل و سخافت رأی و به مفاد کتاب المرء عنوان عقله برهانی باهر است را در صفحهٔ روزگار به یادگار گذارد.

در نهایت چون شقّ اوّل بعید می‌نماید، پس شقّ ثانی متعیّن است. ﴿ذَلِكُمْ وَأَنَّ اللهَ

---

۱. سورهٔ احزاب، آیه ۶۲.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۸۰؛ بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۰۴.

مُوهِنُ كَيْدِ الْكَافِرِينَ﴾[1]؛ ﴿وَأَنَّ اللهَ لَا يَهْدِي كَيْدَ الْخَائِنِينَ﴾[2]؛ ﴿لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ﴾[3]؛ ﴿إِنَّ كَيْدَ الشَّيْطَانِ كَانَ ضَعِيفاً﴾[4]؛ ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[5]. «صدق الله العلیّ العظیم».

[مطالبی از کتاب الحق المبین]

تنبیهٌ للنبیه

کلمات مسطوره در کتاب الحق المبین

بدان برای عالم جلیل معاصر ـ الواصل الی الله ـ الملک الودودی الحاج شیخ احمد الشاهرودی در آخر کتاب الحقّ المبین خود که در ردّ طایفهٔ بابیّه نوشته، کلماتی تنبیهیّه و بیاناتی نصحیّه است؛ خوش داشتم آن ها را به خاطر مناسبت مقام و ارمغان به جهت برادران خواص و عوام، در حیّز تسطیر و ارقام درآورم.

در خاتمهٔ کتاب مذکور در بیان حال ادلّهٔ این طایفه و مبانی فاسدهٔ استدلالات ایشان فرموده:

چون غالب برادران نوعی و اخوان اسلامی به واسطهٔ عدم اطّلاع از صحّت و فساد ادلّه و عامی بودن، بسیار گول و خدعه و فریب پاره‌ای از طرّاران و لسان‌های شیطان را می‌خورند که صورت استدلالی از قرآن یا تورات و انجیل یا از اخبار و آثار به عوام القا می‌کند و آن بیچاره به واسطهٔ بی‌خبری و عدم اطّلاع، گمانِ دلیل تمام می‌نماید، لذا محض تنبیه غافل و ارشاد جاهل، حال اجمالاً عرض می‌نمایم که اختلال و فساد هر یک از ادلّه به چه طریق است.

۱. سورهٔ انفال، آیه ۱۸.
۲. سورهٔ یوسف، آیه ۵۲.
۳. سورهٔ انفال، آیه ۸
۴. سورهٔ نسا، آیه ۷۶.
۵. سورهٔ توبه، آیه ۳۲.

اما چون بیان تفصیلی و ذکر شواهد هر یک، مورث طول کلام می‌شود؛ پس از آن اعتراض می‌نماییم. ولی تکلیف بیچاره‌ای که مبتلا می‌شود آن است که به اهل خبره و عالم دانشمندی رجوع نماید تا عیب آن دلیل را به او بفهماند.

پس می‌گوییم: تمام استدلالات این طایفه از طُرُقی است که تمامی فاسد است.

اوّل: تمسّک آن ها به متشابهات و مجملات است که از آن نهی صریح شده و عُقلا به آن امور استدلال نمی‌کنند. از همین باب است آن چه به کتب عهد عتیق و جدید و امثال آن استدلال نموده‌اند، مثلاً از قبیل انبائات دانیال و مکاشفات یوحنّا.

حال آن که تمامی فرمایشات دانیال، یوحنّا، اشعیا و پاره‌ای از ملاحم که در لسان انبیا، در خبر از حوادثِ بعد واقع شده، از قبیل رمز و کنایه و سخنان سربسته است که مبدأ و منتهای آن ها غیر معلوم و احتمالات عدیده در آن ها می‌باشد و به طرق مختلف می‌توان آن ها را صرف و تأویل نمود، چنان چه از ملاحظهٔ آن ها معلوم می‌شود و شرعاً و عقلاً واضح است که امور متشابهٔ مجمله خاصّتاً در مقابل محکمات دلیل نمی‌شود.

دوّم: تمسّک آن ها به ظواهر و اخبار آحاد در مسألهٔ اصول دین که عدم حجیّت آن ها و مطلق ظنّ در اصول عقاید عقلاً مبرهن شده، خاصّه در برابر قطعیّات و مسلّمات و متواترات.

سوّم: فتح باب تأویل علیل و تصرّف بلا دلیل در کلمات حجج الهیّه که آن هم طراً برخلاف رویّهٔ عقلا است.

چهارم: تحریف در کلمات انبیا و اولیا با زیاد کردن چیزی و با تغییر دادن صورت آن ها.

پنجم: اسقاط صدر یا ذیل خبر به جهت موافقت با مقصود خود.

ششم: داخل کردن و ضمّ مقدّمات غیر مسلّمه در ادلّه، به هوای نفس خود برای تمامیّت استدلال.

هفتم: تطبیق مفاهیم کلّیه بر مصادیق جزئیّه و معلوم است که انطباق، دلیل

نخواهد بود.

هشتم: قیاسات بر وجه مغالطه و بیاناتی بر وجه طریق تمویه و تلبیس.

نهم: جعل، افترا، تهمت و دروغ در خبر یا اسناد، به مخبر.

دهم: استحسانات ظنّیه و اعتبارات ذوقیّهٔ حدسیّه و التجا به ذکر اشباه و نظایر غیر مطرّده.

نصیحةٌ فصیحةٌ.

ایضاً در آن جا در نصیحت به برادران فرموده: نوعی است از کسانی که از دیانت اسلامیّه و شریعت محمدیّه خارج شده و دست کشیده، دین اُخریٰ اختیار نموده و از عقیدهٔ امامیّه و اعتقاد به این‌که مهدی قائم، حجّت بن الحسن است، ارتداد و رجوع نموده و غیر او را مهدی قائم دانسته. در اندرز ایشان است که خدا را شاهد حال و گواه مقال می‌گیرم که جز خیراندیشی و صلاح بینی، غرض و مقصودی ندارم. چه آن که غالب برادران خود را می‌بینم که در امر دین، سهل انگاری و بی‌مبالاتی نمودند و تحقیق نکرده از دین خود دست برداشتند. با آن که خود را عوام می‌بینند، به علما و دانشمندان عصر خود رجوع نکرده و نمی‌کنند تا شبهات ایشان را رفع نمایند.

دُعات این طایفه، به زبان چرب و شیرین، در دل‌های ایشان شکّ و وسوسه القا می‌کنند، ایشان هم به اهل خبره و بصیرت رجوع نکرده؛ با عامی بودن و بی‌اطّلاعی، فریفتهٔ سخنان آن ها می‌شوند و در چنین مهلکه‌ای که مایهٔ هلاکت و خسران ابدی است داخل می‌شوند، قدر دین را ندانسته، آن را کوچک می‌شمرند.

لا محاله این متاع باقیه را که مایهٔ حیات ابدی، نور باطنی، روسفیدی نزد خدا و سربلندی نزد اولیاست، به اندازهٔ زخرف فانیه اعتنا نمایند که اگر از خَزف دنیا به ایشان داده شود، البتّه به صرّاف و اهل خبره نشان می‌دهند و سراغ حالش می‌نمایند، ولی به سهولت و به زودی، بدون رجوع به خبره، از جانِ عزیزتر، یعنی از دین شریف و آیین منیف دست بر می‌دارند. حال آن که نالهٔ جان سوز پدران مهربان بلند است که:

«الله الله، في أديانكم لا يزيلنّكم عنها إحداً و الحذر الحذر، اذا فقد الخامس من أولاد السّابع».[۱]

ذکر موعظه و نصیحت در این مقام

پس می‌گوییم آیا سزاوار است که با آن همه تأکیدات و صریح از بیانات حجج پروردگار در بقای اسلام و عدم نسخ آن که در دلیل اوّل از مقالهٔ ثانیه به بعضی از آن ها اشاره شد که لا اقلّ برای شما شبهه و تردیدی حاصل نشود که لا محاله در مقام تحقیق برآیید که شاید این شریعت هم، مانند سایر شرایعِ کاذب باشد که صاحبان آن، خود را مظاهر خدا دانسته، کتابی به خدا نسبت داده، پیروانی تحصیل کرده و سال‌های دراز، امرشان پایدار بوده، بلکه جمله از آن ها، تاکنون باقی‌اند.

آیا سزاوار است بدون تفحّص و تجسّس دربارهٔ مهدی موعود از تمامی نصوصات سابق اخبار معتبر و زیارات و ادعیه که بالغ به سی‌صد فقره بود، دست برداشته، به واسطهٔ زمزمهٔ دُعات و بدون تفتیش، در خود احتمال خطا و شبهه ندهی؟ مگر نه این است که از ارتداد مردم از دین خود خبر دادند؟ مگر نه این است که دربارهٔ مهدی قائم فرمودند: ظاهر نشود تا آن که کسانی که به امامت او قایل بودند از او برگردند و بیشتر مردمانی که او را موعود و مهدی می‌دانسته، از این اعتقاد رجوع کنند و به سیزدهمی قائل شوند؟

آیا از پیروان سید باب که او را مهدی می‌دانسته‌اند، کسی برگشته؟

آیا قبل از ظهور سید باب، کسی سید علی محمد شیرازی را مهدی می‌دانسته و منتظر این شخص بوده که بعد، از او برگشته باشد؟ بلکه منکرین باب، قبل و بعد از ظهورش، از اصل، اعتقادی به او نداشته‌اند، نه این‌که داشته و برگشتند. لذا رجوع کنندگان همان کسانی از شیعه بودند که قائم را حجّت بن الحسن دانستند، ولی بعد، از او به باب رجوع کردند.

آیا احتمال نمی‌دهید شما از آن اشخاص باشید؟ چرا تحقیق نمی‌کنید؟! مگر نه این

---

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۵۹؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۶۸.

است که از ظهور کاذبان و مفتریان، به اسم مهدویّت و نبوّت و مسیحیّت و بلند شدن رایات مشتبه و صداهای باطل خبر دادند.

آیا احتمال نمی‌دهید این مدّعیان از آن ها باشند؟ چرا تأمّل نمی‌کنید؟ مگر نه این است که فرمودند: موعود کسی است که دربارهٔ او گفته می‌شود؛ «**مات آو هلك**».[1] یعنی اعتقاد موت دربارهٔ او دروغ است.

آیا غیر شما کسی قائل موعود بوده و آیا کسی قبل از موت باب، به موتش قائل شده؟

آیا نمی‌ترسید از ممتحنان و غربال شدگان باشید؟

آیا نمی‌ترسید از رفتنی‌ها باشید؟

آیا نشنیدید طول غیبت، سبب حیرت و ضلالت و شکّ و شبهه می‌شود؟

آیا سزاوار است به هر صدا و نداگوش داد؟

آیا سزاوار است نصیحت پدران راکه تحذیر از فِتَن آخر الزّمان نمودند، فراموش کرد؟

آیا سزاوار است دستور العمل ایشان را پس پشت انداخت که به صبر و سکون و بودن فرش خانه امر فرمودند؟ باقی بودن بر امر و اعتقاد اوّل تا این امر، به خودی خُود، مثل صبح صادق و روشنایی آفتاب واضح شود.

آیا سزاوار است در این ظلمات و یافت شدن راه‌ها و بلند شدن صداها از گوشه و کنار، دلیل راه، تحصیل ننمود و بی چراغ و دلیل و راهنما در مهالک داخل شد؟

آیا جان دیگری دارید که اگر هلاک شدید، به وسیلهٔ آن جان، زندگی کنید؟

آیا نمی‌ترسید عاق پدران مهربان باشید، کفران نعمت و نقض بیعت و نکث عهد کرده باشید؟ با دوست، دشمنی و با دشمن، دوستی و در عوض نیکی‌ها، بدی کرده باشید؟

باری مقصود از این جمله آن است که لا اقلّ احتمال خطا در خودتان بدهید، به علمای کامل و اهل بصیرت و خبره، رجوع و کتب سابقین را ملاحظه و تفحّص و

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۹۴؛ الغیبة، نعمانی، ص ۱۵۷ ـ ۱۵۴؛ الارشاد، ج ۲، ص ۲۷۶ و... .

تجسّس نموده، کور کورانه و عامیانه و غافلانه خود را در تیه جهالت و ضلالت نیندازید.

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾[۱] * ﴿وَمَا عَلَى الرَّسُولِ إِلَّا الْبَلَاغُ﴾[۲]

نختم الكلام في هذا المقام.

۱. سورهٔ عنکبوت، آیه ۶۹.

۲. سورهٔ نور، آیه ۵۴.

عبقريّهٔ سوّم

[اسامی، القاب و کنیه‌های آن بزرگوار]

در بیان اسامی و کنیٰ و القاب آن جان جهان و امام عالمیان و وجوه مناسبت و علّت تسمیّه‌ای است که در بعضی از آن ها گفته شده و این ناچیز، از تمامی آن ها، اسمِ به معنی الاعمّ تعبیر می‌نمایم.

چون استادنا المحدّث النوری ـ زاد الله فی انوار تربته ـ در نجم ثاقب، آن ها را به ترتیب حروف تهجّی نقل نموده و در بعضی از آن ها وجه مناسبت یا علّت تسمیتی ذکر فرموده، **احقر** نیز ذیل بیان ایشان، وجه یا علّتی که در نظر آمده، ذکر نموده‌ام و در بعضی که ایشان، ذیل آن، چیزی ذکر نفرموده‌اند، این ناچیز بیانی نموده‌ام.

در بعضی از آن ها، ایشان، متفرّد در بیان وجه مناسبت و علّت تسمیه‌اند، چنان چه در بعضی دیگر، بدون وجه مناسبت و علّت تسمیّه، فقط همان اسم را ذکر نموده. لذا این عبقریّه را مشتمل بر سه فأره[1] قرار دادم.

---

۱. الفأرة: نافجة المسک ای دعاؤه؛ المنجد. [مرحوم مؤلف]

فأرهٔ اوّل

[بیان بعضی از اسمای حضرت حجّت]

در بیان بعضی از اسمای آن بزرگوار که مرحوم محدّث نوری و احقر، ذیل آن، وجه مناسبتی ذکر نموده‌ایم؛ و در آن چند مسکهٔ می‌باشد.

[اصل]

۱ مسکهٔ

بدان یکی از القاب شریفهٔ حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ را «اصل» می‌دانند. چنان که شیخ کشی در رجال[1] خود از ابی حامد بن ابراهیم مراغی روایت کرده؛ گفت: ابوجعفر بن احمد بن جعفر قمی عطّار نوشت: او ثالثی در زمین در قرب به اصل برای او و توصیف ما برای صاحب ناحیه نبود. پس جواب بیرون آمد؛ الخبر.

استادنا المحدّث النوری ـ اعلی الله مقامه ـ در نجم ثاقب این لقب را به ملاحظهٔ ابتدای حروف، اسامی و کنیٰ و القاب آن سرور را به ترتیب حروف تهجّی، اوّل یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنای آن حضرت ذکر فرموده و بعد از نقل آن، فرموده: ظاهر آن است که مراد از اصل و صاحب ناحیه و توقیع، امام عصر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ باشد.

تا آن که فرموده: و از بعضی ظاهر می‌شود که خبر اوّل به امام حسن علیه السلام متعلّق است که همین خبر باشد؛ چه بعد از آن، روایت حسن بن نصر را که در کافی[2] است و خبر دوّم می‌شود، نقل کرده.

---

۱. رجال الکشی، صص ۵۳۵ ـ ۵۳۴.

۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۱۷.

در شرح آن حضرت علیه السلام به اصل

بالجمله فرموده: در کتب رجالیّه مذکور است که مراد از اصل، امام است و به همین خبر استشهاد نموده‌اند. گویا معیّن نشد خبر، به کدام یک از ایشان متعلّق است، لکن در ارادهٔ امام سخنی از آن نیست.

نکتهٔ اصل بودن امام عصر یا هر امامی، ظاهر است. چون اصل هر علم و خیر و برکت و فیض ایشانند و هیچ حقّی در دست احدی نیست؛ مگر آن که لابدّ به ایشان منتهی شود، نعمت به احدی نمی‌رسد مگر به سبب ایشان. آن‌ها مرجع و ملاذ عباد در دنیا و برزخ و آخرت و مقصود اصلی از خلقتِ جمیع عوالم علویّه و سفلیّه‌اند.

با بدل نمودن احقر، لفظ وجه را در عبارت ایشان به «نکته» عبارت ایشان تمام شد.

محتمل است: مراد از اصل در خبر، حضرت بقیّة الله و این اطلاق بر آن جناب، به ملاحظهٔ نوّاب خاصّهٔ آن حضرت باشد. چه آن ها نسبت به آن حضرت به منزلهٔ فرع بودند. چنان که در لغت، اصل را مقابل وصف و فرع هم، اطلاق می‌کنند.

چنان که در محیط المحیط است که **الأصل، ما یقابل الوصف و الفرع، کاصل النّبات** و این قرینهٔ معیّنه بر بودن خبر از حجّت علیه السلام باشد.

[باسط]

۲ مسکة

بدان یکی از القاب مبارکهٔ حضرت بقیّة الله، باسط است. چنان که در نجم از هدایهٔ حضینی [1] و مناقب قدیمه نقل فرموده است.

در نکتهٔ این لقب مبارک برای آن جناب، چنین مرقوم داشته که آن به معنای فراخ

۵۳۸ کننده و گسترنده است و چنان چه خود فرمودند، فیض آن حضرت، مانند آفتاب به همه جا رسیده و هر موجودی از آن بهره دیده و ایّام حضور و ظهور عدل آن سرور، چنان منبسط و عام شود که گرگ و گوسفند با هم چرا کنند.

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم مروی است که ابن عبّاس گفت: در ظهور حضرت قائم، یهودی و نصرانی و صاحب ملّتی باقی نماند، مگر آن که در اسلام داخل می‌شود تا این که گوسفند، گرگ، گاو، شیر، انسان و مار، مأمون می‌شوند و موش، خیک را پاره نمی‌کند.»[1]

شیخ مقدّم احمد بن محمد بن عیّاش در مقتضب الأثر[2] به سند خود از عبدالله بن ربیعهٔ مکّی از پدرش روایت کرده؛ گفت: من از کسانی بودم که با عبدالله زبیر در کعبه کار می‌کردیم و او به عمله امر کرده بود در رفتن به زمین - یعنی برای پایه - مبالغه کنند. گفت: به سنگی مانند شتر رسیدم و روی آن نوشته‌ای یافتم. تا آن که می‌گوید: آن را خواندم؛ در آن بود: **بسم الله، الاوّل لا شیء قبله، لا تمنعوا الحکمة أهلها فتظلموهم و لا تعطوها غیر مستحقّها فتظلموها** و آن طولانی است.

در آن بعثت رسول خدا، صفات حمیده، کردار جمیله، مقرّ و مدفن آن جناب و هم‌چنین هر یک از ائمهٔ طاهرین ذکر شده تا آن که در حقّ حضرت عسکری علیه السلام گفته: در مدینهٔ محدّثه مدفون می‌شود، آن گاه بعد از او منتظر و اسم او، اسم پیغمبر است.

به عدل امر می‌کند و خود به آن رفتار می‌نماید، از منکر نهی می‌کند و خود از آن اجتناب می‌نماید. خدا به سبب او تاریکی‌ها را بر طرف و به وسیلهٔ او، شکّ و کوری را دور می‌کند. در روزگار او گرگ با گوسفند چَرا می‌کند، ساکن در سما، مرغان در هوا و ماهیان در دریا از او خشنود می‌شوند.

ای چه بنده‌ای که چه قدر بر خداوند تبارک و تعالی، ارجمند است! خوشا به حال آن که از او اطاعت کند و وای بر آن که نافرمانیِ او کند. خوشا به حال آن که پیش روی او مقاتله کند، پس بکشد یا کشته شود. درودها و رحمت از پروردگار بر ایشان باد! ایشان هدایت یافتگان، رستگاران و فیروز شدگان هستند. عبارت نجم ثاقب تمام شد.

این ناچیز گوید: باسط یکی از اسمای حسنای الهیّه و معنی آن در لغت، نشر و

---

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۶۱؛ الدر المنثور، ج ۳، ص ۳۱؛ تأویل الآیات، ج ۲، ص ۶۸۹.
۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۱۴-۱۲.

توسیع است. شاید **نکتهٔ** لقب بودنش برای ولیّ عصر، به این لحاظ باشد که برای خداوند، انحای توسیع و نشر هست که نمونهٔ آن ها در وجود شریف حجّت و زمان ظهورش یافت می‌شود.

فلذا آن سرور به این لقب ملقّب گردیده، چه از جملهٔ بسط الهی در ارزاق عباد است که: الله یبسط الرّزق و آن باعث حیات بدن ایشان است. هم چنین به وجود آن بزرگوار و ظهور آن نور کردگار، علوم و معارف بسط می‌شود که آن علاوه بر بسط ارزاق ظاهریّه، باعث حیات روح بندگان است.

چنان که در خبر حمران که در بحار[1] سیزدهم است از حضرت باقر، مروی است که فرمود: قائم هر سال دو عطیّه به مردم عطا کند، در هر ماه، رزق و در آن زمان، حکمت و علم شریعت به نحوی به خلایق داده شود که زنان در خانه‌ها به کتاب خدا و سنّت رسول حکم کنند.

در بحار[2] بنا به روایت محمد بن جعفر از حضرت صادق ﷺ مروی است که فرمود: چون قائم در هر یک از اقلیم های روی زمین مردی را نصب کند، به ایشان فرماید: هر وقت امر و مسأله‌ای بر شما مشکل شود و ندانید، به کف دست‌های خود نظر کنید و هر چه در آن بینید، عمل کنید که آن عهدنامه و دستورالعمل من باشد.

از جمله بسط حضرت ربوبیّ در سحاب و ابر است که: **﴿اللهُ الَّذِي يُرْسِلُ الرِّيَاحَ فَتُثِيرُ سَحَاباً فَيَبْسُطُهُ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ يَشَاءُ﴾**[3]. هم چنین برای وجود شریف امام عصر ـ عجل الله تعالی فرجه الشریف ـ، بسط سحاب است، چنان که در نجم ثاقب است که هفدهم ـ یعنی از خصایص آن بزرگوار ـ سایه انداختن پیوستهٔ ابری سفید بر سر مبارک آن حضرت و ندا کردن منادی در آن ابر به نحوی که ثقلین و خافقین آن را می‌شنوند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۵۲.

۲. همان، ص ۳۶۵.

۳. سوره روم، آیه ۴۸.

چنان که در خبر لوح، روایت شیخ طوسی است که او مهدی آل محمد ﷺ است، زمین را پر از عدل می‌کند، چنان چه از جور پر شده باشد.[۱]

در نجم ثاقب است: شیخ مفید در اختصاص[۲] و صفّار در بصائر[۳] به سندهای متعدّد از حضرت باقر علیه السلام روایت کرده‌اند؛ فرمود: آگاه باشید به درستی که ذوالقرنین را میان دو ابر مخیّر کردند، پس ذلول، یعنی آرام را برگزید و صعب برای صاحب شما ذخیره شد.

راوی پرسید: صعب کدام است؟

فرمودند: ابری که رعد و صاعقه یا برق در آن باشد. صاحب شما بر آن ابر سوار می‌شود، در راه‌های هفت آسمان و زمین او را بالا می‌برد که پنج تای آن، معمور و دو تای آن، خراب است.

از جمله، بسط الهی در ظلال و انوار است: ﴿أَلَمْ تَرَى إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ﴾[۴].

هم چنین در زمان آن جان جهان و امام عالمیان، خلایق تماماً زیر سایۀ معدلتش غندوه و نور عدالتش، مشرق تا مغرب عالم را نورانی فرموده، چنان که این بسط در کلام استادنا المحدّث النّوری ـ نورالله مرقده ـ به بیان اوفی و شواهد مستقصی، ذکر شد.

از جمله، بسط الهی در ارواح است، چنان که فخر رازی در لوامع البیّنات ذیل شرح این دو اسم شریف که القابض و الباسط است، گفته: یکی از انحای قبض و بسط الهی، قبض و بسط ارواح است. چون نزد قبض آن ها موت و نزد بسط آن ها حیات حاصل می‌شود.

هم چنین زمان آن‌حضرت، قبض ارواح از ناحیه مقدّس حضرت، نسبت به کفّار و منافقین است که آن ها را از دم شمشیر آب دار در جهنّم، آرام و قرار می‌دهد و بسط آن

۱. الامالی، شیخ طوسی، ص ۲۹۱.
۲. الاختصاص، ص ۱۹۹.
۳. بصائر الدرجات، ص ۴۲۹.
۴. سورۀ فرقان، آیه ۴۵.

نسبت به جمع کثیری است، چنان چه شیخ سدید، مفید در ارشاد روایت نموده: بیست و هفت نفر از قوم موسی، اصحاب کهف، یوشع بن نون، سلمان، ابودجّانهٔ انصاری، مقداد و مالک اشتر، از انصار آن جناب خواهند بود و حکّام بلاد خواهند شد.[۱]

نیز در کتاب ارشاد،[۲] مروی است؛ حضرت صادق ﷺ فرمود: چون خروج آن حضرت نزدیک شود، در جمادی الاخر و ده روز از رجب، بر مردم باران ببارد، بارانی که خلایق، مانند آن ندیده‌اند. خداوند به آن، گوشت مؤمنین و بدن‌هایشان را در قبور می‌رویاند و اخبار به این مضمون، بسیار است.

اگر گفته شود: بسط ارواح از جانب باری تعالی است، نه از جانب آن حضرت.

می‌گوییم: چون نشر اموات و بسط ارواح به جهت وجود مقدّس آن جناب و تشریفی نسبت به ساحت قدس او است. گویا بسط ارواح از آن شخص شریف شده و در مناسبت به همین قدر، کفایت می‌شود.

[جابر]

۳ مسکة

بدان یکی از القاب شریفهٔ امام عصر و ناموس دهر، جابر است، چنان که آن را در نجم ثاقب از هدایهٔ حضینی[۳] و مناقب قدیمه نقل نموده و در نکتهٔ این لقب برای آن سرور، چنین مرقوم داشته: جابر، درست کننده و شکسته بند است.

این لقب از خصایص آن حضرت است که فرج اعظم و گشایش همهٔ کارها، جبر همهٔ دل‌های شکسته، خرسندی همهٔ قلوب پژمرده، انبساط همهٔ نفوس منقبضهٔ محزونه و شفای امراض مزمنهٔ مکنونه، به وجود مسعود او است. انتهی.

۵۴۲ **این ناچیز گوید:** حقیقتاً معنی جابر همین است که استادنا المحدّث النّوری ـ نوّر

---

۱. الارشاد فی معرفة الحجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲. همان، ج ۲، ص ۳۸۱.

۳. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

الله مرقده ـ مرقوم داشتند. لکن باید دانست، جابریّت آن حضرت، مقصود بر شکستگی واقعی نیست.

بلکه، بسا از اعضا و جوارح شیعیان که به ظاهر از دست مخالفین شکسته شده‌اند؛ حضرت جبر فرموده و صحیح و سالم نموده و ما به دو قضیه از آن ها اشاره می‌نماییم:

اوّل: آن که در یاقوتهٔ ششم از عبقریهٔ پنجم از بساط چهارم که به الیاقوت الأحمر ملقّب است، جبرِ کسر رأس غازی صفّینی را بـه دست مـبارک آن حـضرت ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

دوّم: آن که در یاقوتهٔ هفتم از عبقریّهٔ یازدهم از همان بساط، جبر کسر اعضای ابو راجح حمامی که او را به امر مرجان، حاکم حلّه به واسطهٔ سبّ نـمودنش بـه خـلفا چندان زدند که اعضایش درهم شکسته شد، به حضرت ولیّ عصر متوسّل شده و حاضر شدن حضرت بر بالین او و جبر فرمودن شکستگی اندامش را ذکر نموده‌ایم، مراجعه شود.

[جمعه]

۴ مسکة

بدان یکی از اسامی یا از القاب شریفهٔ حضرت امام عصر و نـاموس دهـر، جـمعه است، چنان که در نجم ثاقب بعد از جهاتی که برای اختصاص ایـن روز بـه حـضرت بقیّة الله ذکر نموده، فرموده: بلکه جمعه از اسامی مبارک حضرت صاحب الامر علیه السلام یا کنایه از آن شخص شریف یا سبب نامیده شدن جمعه، به جمعه است.

چنان که صدوق در خصال[1] از صقر بن ابی دلف روایت کرده از امام علی النّقی علیه السلام در شرح حدیث رسول خدا که فرموده: با روزها دشمنی نکنید که آن ها با شما دشمنی خواهند کرد؛ فرمود: روزها، ما هستیم و جمعه، پسرِ پسر من است که اهل حق و صدق به سوی او جمع می‌شوند.

---

۱. الخصال، ص ۳۹۶.

صدوق رحمه الله فرموده: ایّام، ائمّه علیهم السلام نیست، لکن کنایه از ایشان است تا آن که معنی آن را غیر از اهل حق نفهمد.

چنان چه خدای عزّ و جلّ به تین، زیتون، طور سینین و بلد امین، از پیغمبر، علی، حسن و حسین ـ صلوات الله علیهم ـ کنایه فرموده و امثلهٔ دیگر از این قسم، ذکر کرده است.

این ناچیز گوید: در این خبر شریف به نکتهٔ جمعه نامیدن آن جناب اشاره شده که آن، جمع شدن اهل حق و صدق بر آن حضرت است، چون تا زمان آن سرور، اهل حق و صدق، آن چنان که باید، تجمّعی در خدمت هیچ یک از ائمّه علیهم السلام پیدا ننموده‌اند، کما لا یخفی.

چنان که ممکن است **نکتهٔ** آن، اختصاص این روز از جهاتی به آن حضرت باشد.

اوّل: آن که ولادت با سعادتش در این روز بوده، چنان که در عبقریّهٔ اوّل از این بساط به روایتِ حضینی ذکر شد.

دوّم: آن که ظهور موفور السرور آن حضرت، در این روز خواهد بود و ترقّب و انتظار فرج در این روز، بیشتر از روزهای دیگر است. چنان که در جمله‌ای از اخبار به این تصریح شده و در زیارت مختصّ آن جناب در روز جمعه است: «**یا مولای! یا صاحب الزّمان! صلوات الله علیك و علی ال بیتك، هذا یَوم الجمعة و هو یَومك المتوقّعُ فیه ظهورك و الفرج فیه للمؤمنین علی یدك**».[۱]

سوّم: آن که روز جمعه از اعیاد عظیم مسلمین است. پس با سُرور کلّی مسلمین مناسب است که ظهور حضرت در آن روز می‌شود.

بلکه بنابر فرمایش استادنا المحدّث النّوری در نجم ثاقب، عید بودن روز جمعه و آن را از اعیاد چهارگانه شمردن، حقیقتاً به جهت آن روز شریف، یعنی روز ظهور آن بزرگوار است.

ذکر لقب آن جناب علیه السلام

۱. ر.ک: جمال السبوع بکمال العمل المشروع، صص ۴۲ ـ ۴۱؛ بحار الانوار، ج ۹۹، صص ۲۱۶ـ۲۱۵.

برای مؤمنین مخصوص که چشم و دلشان به جهت پاک و پاکیزه دیدن زمین از لوث شرک و کفر و قذرات معاصی و از وجود جبّارین، ملحدین، کافرین و منافقین، ظهور کلمهٔ حق و اعلای دین و شرایع ایمان و شعار مسلمین بی مزاحمت و ممانعت احدی از اعدای خداوند و اولیای او، در آن روز، روشن و خرسند خواهد شد.

چنان که در دعای بعد از طلوع آفتاب روز جمعه، اشاره‌ای به این مطلب فرموده‌اند. در جمال الاسبوع [1] آمده است که حضرت کاظم علیه السلام در روز جمعه به محمد بن سنان فرمودند: آیا امروز واجب از دعا را خواندی؟

پرسید: کدام است؟

فرمود: بگو: «**السّلام علیك ایّها الیوم الجدید المبارك! الّذی جعله الله عیداً لأولیائه المطهّرین من الدّنس الخارجین من البلوی المکرورین مع اولیائه المصفّین من العکر الباذلین، انفهسم في حجّة اولیاء الرّحمن تسلیماً**».

یعنی سلام بر تو ای روز تازهٔ مبارک! که خداوند آن را برای دوستان مقیّدگردانده که پاک شدگان از قذرات، بیرون شدگان از فتنه، رجعت کنندگان به اولیای او علیهم السلام و تصفیه شدگان از درد و کثافات عقاید و اعمال قبیح می‌باشند و جان‌های خود را در محبّت اولیای خداوند بذل می‌کنند.

پس فرمود: آن گاه به آفتاب ملتفت شو و بگو: «**السّلام علیك ایّها الشمس الطّالعة**»... الدّعاء!

در موهبت ششم از شعاع دوّم نور اوّل از جزء اوّل کتاب انوار المواهب که ملقّب بالعسل المصفّی و در بیان روز ولادت پیغمبر است، فصلی مشبع در فضیلت روز جمعه ذکر شده که تذکّر آن، مناسب مقام است.

---

۱. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، صص ۱۵۳ ـ ۱۵۲.

[خلف و خلف صالح]

۵. مسکة

بدان یکی از القاب خاصّهٔ حضرت بقیّة الله(عج)، خلف و خلف صالح است و در السنهٔ ائمه علیهم السلام این لقب، مکرّر ذکر شده، بلکه در نجم ثاقب از تاریخ ابن خشاب[۱] نقل نموده که گفته: آن جناب مکنّی به ابوالقاسم است و دو اسم دارد: خلف و محمد. آخرالزّمان، ظاهر می‌شود؛ ابری بر سر او است که از آفتاب بر او سایه می‌افکند و هر جا برود، با او سیر می‌کند. به آواز فصیح ندا می‌کند: «هذا هو المهدی»، این است مهدی، یعنی آن مهدی موعود که همه منتظرش بودید.

نیز در همان تاریخ از حضرت رضا علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: خلف صالح از فرزندان ابی محمد، حسن بن علی است. او صاحب الزّمان و مهدی است.[۲]

ایضاً از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: او خلف صالح از فرزندان من و مهدی است. اسم او محمد و کنیه‌اش ابوالقاسم است و آخر الزّمان خروج می‌کند.[۳]

این ناچیز گوید: خلف در لغت معانی بسیاری دارد. آن چه در مقام از آن ها، محتمل است، دو معنی است.

اوّل: آن که به معنای عوض و بدل باشد، چنان چه در محیط المحیط است: «الخلف، البدل و العوض و ما استخلف من شیء یقال: اعطاك الله خلفاً عن تلف، أی عوضاً عمّا تلف لك و هم کرام خلفاً عن سلف، أي متوارثون الکرامة أبناء عن آباء».

بنابراین، **نکتهٔ** این اسم شریف یا لقب مبارک، این است که آن بزرگوار، بدل و عوض و جانشین جمیع انبیا و اوصیای گذشته است، جمیع علوم و صفات و حالاتِ و خصایص آن ها را دار و مواریث الهیّه‌ای که از آن ها به یکدیگر رسیده، در

۱. تاریخ موالید الائمة و وفیاتهم، ص ۴۵.

۲. همان، ص ۴۴.

۳. همان، ص ۴۵.

آن حضرت جمع است.

در حدیث لوح معروف که جابر آن را نزد حضرت صدّیقه علیها السلام دید، بعد از ذکر عسکری علیه السلام مذکور است: آن گاه این را به پسر او، خلف، کامل می‌کنم که برای جمیع عالمیان رحمت است و کمال صفوت آدم، رفعت ادریس، سکینهٔ نوح، حلم ابراهیم، شدّتِ موسی، بهای عیسی و صبر ایّوب بر او است.»[1]

در حدیث مفضّلِ مفضّل،[2] مشهور است که چون آن جناب ظاهر شود، به کعبهٔ معظّمه تکیه کند و بفرماید: ای گروه خلایق! آگاه باشید هر که خواهد به آدم و شیث نظر کند؛ اینک، منم آدم و شیث. به همین نحو نوح، سام، ابراهیم، اسماعیل، موسی، یوشع، عیسی، شمعون، رسول خدا و سایر ائمّه علیهم السلام را ذکر نماید و به روایت نعمانی می‌فرماید: منم بقیّة الله از آدم، ذخیره‌ای از نوح و مصطفی و ابراهیم و صفوت از محمد صلی الله علیه و آله.

در نجم ثاقب در نکتهٔ این لقب فرموده: محتمل است که چون حضرت عسکری علیه السلام فرزندی نداشت و مردم می‌گفتند که جانشین ندارد، جماعتی به همین اعتقاد باقی ماندند؛ پس از تولّد آن حضرت، شیعیان به یکدیگر بشارت می‌دادند که جانشین، ظاهر شد. به جهت اشارهٔ به این مطلب، شیعیان، بلکه ائمّه او را به این لقب خواندند.

این ناچیز گوید: نکته‌ای که فرمودند با اطلاق خلف به معنی بدل و جانشین در حالتی مناسب است که بدون قید صالح و توصیف به آن ذکر شود. حال آن که در بسیاری از اوقات در آثار و اخبار، این اسم یا لقب مبارک به وصف صالح ذکر شده است. کمالا یخفي علی المتتبّع الخبیر و النّاقد البصیر.

نکته‌ای که در توصیف خلف به این معنی با صالح در نظر این احقر، جلوه گر است، آن است که چون مرکوز ذهن عامّهٔ مردم، این بود که حضرت عسکری علیه السلام بلا عقب است، چنان چه استادنا المحدث ـ اعلی الله مقامه ـ به آن تصریح فرمود و تولّد

---

۱. ر.ک: الهدایة الکبری، ص ۳۶۶ ـ ۳۶۴.

۲. مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۸۵ ـ ۱۸۴؛ بحارالانوار، ج ۵۳، صص ۱۰ ـ ۹.

حضرت بقیّة الله را مخفی و مستور می‌داشتند، چنان که مصرّح به اخبار کثیره است، پس ذهن عامّه، به این متوجه بود که خلف و جانشین آن بزرگوار، برادرش جعفر کذّاب است که مردی فاجر و طالح است.

فلذا شیعیان با توصیف خلف به صالح، به همدیگر می‌فهماندند که جانشین صالح خلف، آن سرور است و یا ائمّه این معنی را به واسطهٔ این توصیف، به آن ها می‌فهماندند تا ذهن آن ها از جانشین طالح، منصرف شده و به حضرت ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ متوجّه گردد. و العلم عندالله.

دوّم: آن که به معنای ولد صالح باشد، چنان که در محیط المحیط است: «**و الخلف، مصدر و الولد الصّالح، فان کان فاسداً اسکنت اللاّم**».

نکتهٔ این اسم یا لقب، بنابر این معنی، بسی واضح است **و نکتهٔ** توصیف آن به صالح، با آن که در معنی خلف در حاق لغت، قید صلاح اخذ شده است، چه اگر ولد فاسد باشد، بر او خَلْف به سکون لام اطلاق می‌کنند نه خَلَف به فتح لام، چنان که از محیط المحیط نقل شده، **پس شاید** این باشد که احیاناً هر یک از این دو لفظ را در جای دیگری استعمال می‌کنند.

چنان که جوهری گفته: «**الخلف بسکون اللاّم و الخلف بفتحه ما جاء من بعد** یقال: **هو خلف سوء من ابیه و خلف صدق من ابیه بالتّحریك أي بتحریك اللّام إذا** قام مقامه، قال الأخفش: **هما سواء منهم من یحرّك و منهم من یسکّن فیهما جمیعاً إذا اضاف.**»

بنابراین توصیف به وصف صالح، برای تثبیت و تأکید و رفع توهّم این استعمال باشد. والله **العالم علی حقایق الأمور.** ۵۴۸

[خلیفة الله]

۶ مسکة

بدان یکی از القاب شریفهٔ حضرت ولی عصر ـ خلیفة الله ـ است. چنان که در

کشف الغمّه[1] از رسول خدا روایت نموده که فرمود: مهدی‌ؑ خروج می‌کند، ابری بر سر او و در آن منادی است که ندا می‌کند: این مهدی، خلیفة الله است، او را پیروی کنید.

ایضاً از آن جناب روایت کرده و در خبری که ذکر آن حضرت را نموده، فرمود: همانا او خلیفة الله، مهدی است.[2]

نیز در کتاب بیان فی اخبار صاحب الزّمان،[3] تألیف گنجی شافعی، این خبر را ذکر نموده. خلیفه در لغت به معنی جانشین و قائم مقام است.

آن چه این ناچیز **در نکتهٔ** اختصاص این لقب مبارک به حضرت بقیّة الله در نظرم جلوه گر است، آن که چون آن بزرگوار هنگام ظهور در میان خلایق به احکام واقعیّهٔ الهیّه عمل می‌فرماید، پس حضرت خلیفهٔ خدا است در حکم بین مکلّفین از خلقش به حکم واقعی الهی که در هر قضیّه‌ای عندالله ثابت است.

فلذا به خلاف جدّ بزرگوار و آبای اطهارش به این لقب، مخصوص شد. چه ایشان به ظاهر مأمور بودند و حکم به باطل نمودن، مخصوص آن حضرت است. اخبار مستفیضه بر این مضمون عزّ صدور یافته و مؤیّد این آیهٔ مبارکهٔ: **﴿يَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾**[4] است.

چه در تفسیر کبیر آمده: خلیفه بودن داود ممکن است از انبیای سابق او باشد. زیرا خلیفهٔ مَرد، کسی است که جانشین او باشد و این دربارهٔ شخصی که غیبت و پنهانی او جایز است، صحیح و مجوّز می‌باشد، نه دربارهٔ باری تعالی.

ممکن است خلیفهٔ از خود باری تعالی باشد و چون حقیقتاً خلافت الهیّه ممتنع است، در ساحت قدس باری تعالی، غیبت و حضور راه ندارد؛ پس به انضمامش به آیهٔ **﴿وَآتَيْنَاهُ الْحِكْمَةَ وَفَصْلَ الْخِطَابِ﴾**[5] مراد، مالک بودن برای مردم و نفوذ حکم الهی

---

۱. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۷۰.
۲. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۸۸.
۳. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۳۲.
۴. سورهٔ ص، آیه ۲۶.
۵. همان، آیه ۲۰.

میان ایشان است.

چه در تفسیر روح البیان است: «**آتیناه الحکمة أي العلم بالأشیاء علی ما هی علیه و العمل بمقتضاه، ان کان متعلّقاً بکیفیّة العمل.**»

در تفسیر فصل الخطاب از شرح جندی نقل نموده: «**هو الأفصاح بحقیقة الأمر و قطع القضایا و الأحکام بالیقین، من غیر ارتیاب و لا شکّ.**»

بالجمله چون آن حضرت در میان تمامی إسلاف طاهرینش به حکم واقعی الهی عمل می‌کند، چنان که داود و سلیمان کثیراً ما به این نحو عمل می‌نمودند و داود به صریح قرآن خلیفة الله بود، لذا حضرت را هم، خلیفة الله لقب دادند.

از جمله اخباری که بر حکم نمودن او هنگام ظهور به علم امامت که علم الله است و بیّنه و شاهد نخواستن از احدی دلالت دارد؛ خبری است که صفّار آن را در بصائر الدّرجات[1] از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که فرمود: هرگز دنیا نخواهد رفت، تا این که مردی از ما اهل بیت خروج و به حکم داود و آل داود حکم کند و از مردم، بیّنه سؤال نکند.

به روایت دیگر فرمود: به هر نفسی حکم او را عطا خواهد کرد.

نیز از آن جناب روایت کرده که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السلام خروج کند، به حکم داود و سلیمان حکم می‌کند و از مردم شاهدی نمی‌پرسد.[2]

در **ارشاد** از حضرت صادق علیه السلام مروی است که فرمود: هرگاه قائم آل محمد علیهم السلام برخاست، میان مردم به حکم داود حکم می‌کند و به بیّنهٔ احدی محتاج نمی‌شود؛ خدای تعالی او را الهام می‌کند. پس به علم خود حکم می‌کند و به آن چه در دل خود مخفی نموده‌اند، خبر می‌دهد. اخبار بر این مضمون، بسیار است.

۱. بصائر الدرجات، ص ۲۷۹.

۲. همان.

اعادة للنُّكتة ببيان طرفة

و اگر خواهی بگو: آن بزرگوار، صورتاً و معناً خليفة اللّه است.

امّا صورتاً؛ چنان که بناء بر بنّاء دلالت دارد، هم چنین ذات و صفات حضرت بر ذات و صفات باری تعالی دلالت دارد. چه لامکانیّت آن حضرت و لاجهتیّت آن که نمی‌توان تعیین نمود آن جناب در حال غیبت در چه مکان است؛ بر لامکانیّت و لاجهتیّت باری تعالی دلالت دارد.

حیات او از حیات باری خلیفه است، قدرتش از قدرت او، اراده‌اش از ارادهٔ او، سمعش از سمیعیّت او، بصرش از بصیریّت او، کلامش از کلام او، علمش از علم او و هکذا سایر اوصاف کمالیهٔ آن جناب که از اوصاف کمالیّهٔ الهیّه خلیفه‌اند.

امّا معناً؛ به جهت این که در عالم، مصباحی که بتواند از نار نور الله استضائه نماید؛ انوار اوصافش روی زمین ظاهر شود. خلافت عن الله نیست، مگر ذات بی همال آن جان جهان، امام عالمیان، قلب عالم امکان، روشنی دهندهٔ کون و مکان، فریاد رس درماندگان و دستگیر واماندگان.

[حکمت احتیاج خلق به خلیفة الله]

تذييلة للبيانات المسطورة الطريفة في حكمة احتياج الخلق الى الخليفة:

«قال: بعض المحقّقين في حكمة احتياج الخلايق إلى خليفة الله ما هذا لفظه:

اعلم، أنّ الله تعالي يحفظ العالم بالخليفة، كما يحفظ الخزائن بالختم، فالبدء كان بآدم عليه السلام و الختام يكون بالحجّة بن الحسن العسكرى عليهما السلام و التّحيّة و الأكرام».

والحكمة في الإستخلاف قصور المستخلف عليه عن قبول فيضه تعالى و تلقّى أمره بغير واسطة لأنّ المفيض تعالى شأنه في غاية التّنزّه و التّقدّس و المستفيض منغمس غالباً في العلائق الدّنيئة، كالأكل و الشّرب و غيرهما و العوائق الطّبيعيّه، كالأوصاف الذّميمه فالأستفاضة منه إنّما تحصل بواسطة ذى جهتين أي ذى جهة التّجرّد وجهة التّعلّق و هو الخليفة.

لذا لم یستنبیء الله ملکاً فانّ البشر لایقدر علی الإستفادة منه لکونه خلاف جنسه ألاٰ تری انّ العظم لمّا عجز عن أخذ الغذاء من اللّحم لما بینهما من التّباعد. جعل الله تعالی بحکمته بینهما الغضروف المناسب لهما لیأخذ من اللّحم و یعطی العظم و جعل السّلطان الوزیر بینه و بین رعیّته، إذ هم اقرب إلی قبولهم منه و جعل المستوقد الحطب الیابس بین النّار و بین الحطب الرّطب، انتهیٰ.

و این ناچیز در عنوان یک‌صد و بیست و دوّم از جزء اوّلِ کتاب **الجنّة العالیة** ده نکته از آیهٔ مبارکهٔ: **﴿یَا دَاوُودُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِیفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُمْ بَیْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ﴾**[1] بیان نموده‌ام؛ فارجع.

[سیّد]

۷ مسکة

بدان یکی از القاب خاصّهٔ حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر ـ عجّل الله فرجه ـ سید است و حضرت در جمله‌ای از اخبار، به این لقب مذکور شده است. از جمله در کمال الدّین[2] صدوق‌ رحمه‌الله از علی خیزرانی، از کنیزکی که او را برای حضرت عسکری علیه‌السلام هدیه کرده بود روایت کرده و چون خانهٔ آن حضرت را غارت نمودند، فرار کرد و به خانهٔ مولای اوّل خود برگشت، روایت کرده است که او نقل کرده؛ هنگام ولادت سید حاضر شده بود و این که مادر سیّد، صقیل بود و امام حسن علیه‌السلام به آن چه بعد از رحلتش بر عیال او جاری می‌شود، به او خبر داده بود. سپس از آن جناب مسألت نمود تا دعا کند خداوند، مردنش را پیش از آن حضرت قرار دهد. پس در حیات آن حضرت فوت شد و بر قبر او لوحی بود که بر آن نوشته بود: این قبر مادر (م ح م د) ـ صلوات الله علیه ـ
است. ۵۵۲

کنیزک گفت: چون سید متولّد شد، نوری بر آن جناب دید که از او ساطع بود و تا

---

۱. سوره صٓ، آیه ۲۶.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

آسمان رسید. مرغان سفیدی دید که از آسمان فرود می‌آیند و بال خود را بر سر و صورت و سایر جسد آن بزرگوار می‌مالند. آن گاه پرواز می‌کردند.

پس گفت: از آن کیفیّت به امام حسن علیه السلام خبر دادیم.

حضرت خندید و فرمود: آن ها ملایکهٔ آسمان ها بودند. نازل شدند تا به او متبرّک شوند، چون وقت ظهور، انصار او هستند.

این ناچیز گوید: در سرّ اختصاص این لقب شریف به آن حضرت از میان سایر ائمّه علیهم السلام، چند نکته در نظر جلوه گر است:

نکتهٔ اوّل: آن که یکی از معانی سیّد، رییس کبیر در میان قوم خود است که مطاع و متّبع باشد.

بدیهی است وقت ظهور، سیادت و سودد آن بزرگوار، میان قوم خود، بلکه میان تمامی اهل عالم از همهٔ آبا و اجداد معصومینش، اکبر و اعظم و مطاعیّتش ارفع و افخم است. کمالا یخفی.

«قال في مجمع البحرين:[1] السيّد، الرئيس الكبير في قومه، المطاع في عشيرته».

نکتهٔ دوّم: آن که یکی از معانی سیّد، فایق در خیرات و راقی در مبرّات است، چنان که در مجمع است: «والسيّد الّذي يفوق في الخير».[2]

بدیهی است در زمان ظهور آن بزرگوار، به واسطهٔ آن نور کردگار، انواع خیرات و انحای برکات، چه از علوم و معارف و حکم که خیرات واقعیّه‌اند و چه از ارزاق و معایش و نعم که مبرّات ظاهریّه‌اند از زمان آبا و اجداد آن بزرگوار، بلکه از زمان آدم تا وقت ظهور آن سلطانِ تاج دار به اضعاف مضاعف، اوفر و به مراتب کثیرهٔ بشیره، اکثر است.

روایت دست گذاردن آن حضرت بر سر هر مردی و کامل شدن عقل او به اندازهٔ

---

۱. مجمع البحرین، ج ۲، ص ۴۴۸.

۲. همان.

علّت لقب آن جناب علیه السلام به سیّد

چهل مرد، مشهور و خبر دیدن آن که در مشرق است واقف به مغرب را، در کتب معتبره، مذکور و زیاد شدن باران، گیاه، درختان، میوه، سایر برکات و نعم ارضیّه، به نحوی که حالت زمین در آن وقت با حالت آن در اوقات دیگر، مغایرت پیدا کنند و قول خدای تعالی که فرموده: **﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾**[1] راست آید.

در کتاب غیبت نعمانی از کعب روایت کرده که ذیل آیهٔ شریفهٔ: **﴿يَوْمَ تُبَدَّلُ الْأَرْضُ غَيْرَ الْأَرْضِ﴾** گفته: مهدی چنین کند و مراد، تبدیل صورت زمین، به صورتی دیگر در عهد آن حضرت است؛ به جهت کثرت عدل، باران، اشجار، گیاه و سایر برکات.[2]

در نجم ثاقب این را از خصایص آن بزرگوار شمرده و در کشف الغمّه[3] از رسول خدا روایت نموده که فرمود: امّت من از برّ و فاجر در زمان مهدی به نعمتی متنعّم می‌شوند که هرگز مانند آن متنعّم نشده بودند. آسمان باران پی در پی بر ایشان می‌فرستد و زمین چیزی از نبات خود را ذخیره نمی‌کند.

به روایت گنجی در بیان:[4] زمین میوه‌های خود را به ایشان می‌دهد و چیزی را پنهان نمی‌کند.

به روایت بغوی: آسمان از باران خود چیزی نمی‌گذارد مگر آن که آن را پی در پی می‌فرستد و زمین از گیاه خود چیزی نمی‌گذارد مگر آن که آن را ظاهر می‌کند تا آن که زندگان مردگان را آرزو می‌کنند، که ای کاش زنده می‌شدند و می‌دیدند![5]

نکتهٔ سوّم: آن که یکی از معانی سیّد، حلیم و بردبار و تحمّل کنندهٔ بر اذیّت و ایذا است، چنان که در مجمع، همراه با ذکر معانی سید گفته: **و الحليم المتحمّل أذى قومه.**

خدا داناست که این ذات اقدس و وجود مقدّس، از وقت رحلت پدر بزرگوارش که به منصب امامت مستقر گردیده، الی یومنا هذا که روز چهارشنبه، دهم رجب

۱. سوره ابراهیم، آیه ۴۸.
۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۷، ص ۷۱؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۹۴.
۳. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۶۷.
۴. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۵.
۵. العمرة، ص ۴۳۶؛ مصنف عبدالرزاق، ص ۳۷۲؛ تذکرة الحفاظ، ج ۳، ص ۷۳۸.

المرجّب سال هزار و سی‌صد و پنجاه و یک هجری است تا روز ظهور که علمش نزد باری تعالی است، چه اذیّت ها که از اقارب و اجانب دیده و خواهد دید و چه مرارت ها که از دوست نادان و دشمن باکینه و عدوان چشیده و خواهد چشید و اگر نباشد، مگر ویرانی قبور عمّ و اجدادش در این تاریخ در بقیع، هر آینه در گواه بودن تحمّل اذیّتش نزد هر شریف و وضیع کافی است، **اللّهمّ عجّل فرجه و سهّل مخرجه.**

نکتۀ دیگر در این مقام در نظر بود که **طوینا عن ذکرهاکشحاروماً للاختصار و خوفاً عن الأطالة و ملالة النّظار**

اشارتان:

الأولی؛ إعلم، انّ أصل السیّد، السّیوداً علّ بقلب الواو، یاء و إدغامه في الیاء.

الثانیة؛ قال: الفرّاء: یقال: هذا سیّد قومه، أی الیوم، فإذا أردت أنّه عن قلیل یکون سیّدهم تقول: هو سائد قوم، أي عن قلیل یکون سیّدهم، انتهی.

و في محیط المحیط بعد نقل کلام الفراء، قال: و الفرق بینهما أنّ السّید، صفة مشبّهة تنصرف إلی زمان الحال و السّائد، اسم فاعل یتطرق إلی زمان الإستقبال، فتأمّل، فانّه لایخلو عن النّظر.

[صاحب الامر]

۸ مسکة

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، صاحب الامر است. صاحب کاشف الریبه که از دانشمندان معاصر است، در سرّ تسمیه و تلقّب آن حضرت به این لقب، بیاناتی ذکر نموده، خوش دارم آن ها را به طریق ارمغان برای خُلّصِ اخوان، توسّط بنان با خسران، اظهار و اعلان دارم. در کتاب مزبور فرموده:

ریب؛ مراد و معنی امر چیست که حضرت خاتم الاوصیاعليه‌السلام به آن ملقّب گردیده؛ به صاحب الامر معروف و مشهور شده و غیر از او، هیچ کدام از انبیا و اولیا به این لقب

مشهور نشده‌اند؟

کشف: محتمل است مراد از امر، خون اباعبدالله الحسین علیه السلام باشد که صاحب و ولیّ و منتقم او، وجود حضرت است؛ گویا آن حضرت به همین واسطه، در لسان خدا و رسول الله و ائمّهٔ هدیٰ علیهم السلام به منتقم تعبیر شده.

خداوند در انکشافات ملکوت برای انبیا، خصوصاً برای حضرت خلیل الله، پس از سؤال آن ها از قائم بین اشباح و **بهذا انتقم من اعدائي** فرمود و در قرآن: **﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً فَلَا يُسْرِفْ فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً﴾**[1] بر این مدّعا اشاره نمود.

شاید به همین سبب آن حضرت شاهر به سیف خواهد شد و تمام اعقاب و اخلافِ قاتلین حضرت ابی عبدالله را مقتول خواهد نمود. مقتضای این معنی؛ این لقب مخصوص آن وجود خواهد بود و در هیچ کدام از انبیا و اولیا متحقّق نخواهد شد. لکن محتمل است مراد و مقصود از امر، عالم امر، مقابل عالم خلق باشد.

توضیح مقام:

بدیهی است خداوند، دو عالم ایجاد نمود. یکی به عالم امر و دیگری به عالم خلق معروف شد. موجوداتِ عالم امر را زیاده از لفظِ کُن، احتیاج نبود؛ به همان امرِ کُن، موجود شدند. به خلاف موجودات عالم خلق، که علاوه بر امر کُن، به مادّه احتیاج داشتند.

به عبارت دیگر تمام عوالم مادّیات را، عالم خلق و کلّیهٔ عوالم مجرّدات را، عالم امر می‌خوانند. چنان چه آیهٔ **﴿أَلَا لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ﴾**[2]، ناظر به این مقام و کاشف همین مرام است.

مقصود از ملقّب گشتن آن حضرت به این لقب، برای آن است که این لقب، به

---

۱. سورهٔ اسرا، آیه ۳۳.

۲. سوره اعراف، آیه ۵۴.

خواصّ و نکاتی اشاره دارد. هر چند این لقب به این معنی بـه آن حـضرت اخـتصاص ندارد. بلکه در حقّ خاتم الأنبیاء و ائمّهٔ هدیٰ و نیز در حقّ تمام انبیای اولوالعزم جریان دارد. حتی ممکن است دربارهٔ غیر اولوالعزم از سایر انبیا و اولیا تصویر شود.

حاصل از جملهٔ نکات، شاید این باشد که آن وجود، خارج از مادّیات و داخل در مجرّدات است. برای او عوائق و موانع در عالم مادّیات نخواهد بود، تمام عوالم مادّیات را به طرفة العین، سِیر خواهد نمود، به تمام وقـایع و حـوادث آن، مـطّلع و مسـتحضر خواهد شد و بما کان و ما یکونِ آن، عالِم خواهد بود.

شبهه نشود که وجود امام چگونه از عالم امر و در عداد مجرّدات است؛ حال آن که او بشر و در عداد مخلوقات ناسوتی است والّا با اساس مذهب، منافی است. برای آن که در محلّش مقرّر شده، مناط و مدار شیئیّت شیء، به جهت غلبه و رجحان او است.

بدیهی است در وجودات معصومین، غلبه با جهت امری است نه خلقی و مادّی. لذا ظهورات آثار امری ایشان، زیاده از ظهورات آثـار خـلقی است. بـرای آن کـه خـفای ولادت و حمل، از آثار عالم امر است، به هیچ وجه دیده نـمی‌شوند و دفـعتاً بـه دنـیا می‌آیند، خود را مصداق آیهٔ ﴿وَمَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ﴾[۱]، قرار مـی‌دهند. مانند ناقهٔ صالح و وجود حضرت عیسی علیه السلام که بـغتتاً بـه دنـیا آمـدند و بـه آیـات الله معروف شدند. پس از رجحان جانب امریّت، شبهه نمی‌ماند که ایشان نسبت به مادون خود و عالم خلق، عایق ندارند.

از جملهٔ نکات، شاید این باشد که او از سنخ مجرّدات و مقام او، فوق عوالم مادّیات است. میان ملایکه سیر می‌کند، خود را به آن ها محشور مـی‌سازد، بـا آن هـا انس و الفت می‌گیرد و نشو و نما می‌کند. اخباری که بعد از تولّدش، حضرت عسکری علیه السلام او را به مرغ ها سپرده، چهل یوم مرغ ها بر سر او صف کشیده و چهل یوم او را مـعاودت داده‌اند، بر این ادّعا شهادت می‌دهند.

از جملهٔ نکات، شاید این باشد که آن حضرت از مجرّدات می‌باشد، در نظر مخلوق

---

۱. سوره قمر، آیه ۵۰.

مادّیات، محسوس نمی‌گردد و مادّیات، قابلیّت ادراک و احساس او را ندارند، مگر آن که خود را تلطیف کنند، جانب ربوبیّت خود را ترقّی دهند و نحوهٔ مادیّت خود را ضعیف سازند تا قابلیّت ادراک آن وجود را پیدا کنند یا مصلحت خدایی تعلّق گیرد که آن حضرت، خود را به صورت خلقی و مادّی جلوه دهد، برای آن که مخلوقات، مادیّت او را احساس کنند. مانند ظهور ناقهٔ صالح و حضرت عیسی علیه‌السلام با آن که از مجرّدات و اهل عالم امر بودند، ولی در انظار، محسوس گردیدند.

احادیث خفای آن وجود، از مخلوق آن زمانه، حتی از بعض اهل‌خانه و ظهور او برای بعض أجلهٔ خارجه، اگر چه از بلاد بعیده بوده باشد، به این دعوی گواهی می‌دهد.

از جملهٔ نکات، شاید این باشد که آن حضرت، شاغل حیّز نمی‌شود و به موجب متعارف مخلوق مادّی حرکت نمی‌کند، تمام حرکاتش بر خارق عادت می‌باشد که به حسب متعارف بشری، استبعاد دارد، به شؤون مجرّدات رفتار می‌کند، آثارش نظیر ملایکه، بل، عقول محضه می‌پروراند، چنان چه مثل جدّش سایه ندارد.

اخباری که بر خفای حمل آن حضرت دلالت نموده و کسی از مادرش حمل او را مشاهده نکرده و احتمالش را هم نداده، با آن که متعارف از حمل مادّیات، آثار ظاهرهٔ مشهوده دارد و شکم مادر را پر می‌کند؛ هر کس به او، ملتفت می‌شد؛ در حمل او، این آثار و شواهد را نمی‌دید، حتی حضرت حکیمه خاتون با آن که امام به او فرموده، از ولادت او خبر داده و او از آن حضرت، از مادرش که از کدام یک از جواری باید متولّد شود، سؤال نموده، چون در تمام جواری آن حضرت، آثار حملی مشاهده نکرده، بلکه ولادت حضرت تا وقت سحر قدری طول کشیده و حکیمه خاتون به شکّ افتاد، دلیل بر این مدّعا خواهد بود.

۵۵۸ **از جملهٔ** نکات، شاید این باشد که آن حضرت از مصادیق مجرّدات می‌باشد؛ در حیات، بقای ابدی یا طولانی دارد و بقای او، موقوف به بقاء الله می‌باشد، نه به ابقاء الله و لولا المانع، مانند ملایکه و مجرّدات می‌ماند. اخبار طول غیبت او، بر این گواهی می‌دهد.

از جملهٔ نکات شاید این باشد که آن حضرت، حیات سابق بر ولادت دارد، برای آن که از مجرّدات و عالم امر است و وجود موجودات عالم امر بر عالم خلق مقدّم است. لذا ولادت از مادر خلقی و ظاهری و صوری به مقتضای عالم خلقی و بشری خواهد بود. رشتهٔ ترتیب تناسل متعارفی ملحوظ شد، والّا آن وجود، قبل از ولادت موجُود بود و در عالم کون و فساد سیر می‌نمود. خداوند در عالم اشباح به حضرت خلیل علیه السلام فرمود: «و بهذا انتقم».

اخباری که بر کیفیّت ولادت امام علیه السلام دلالت می‌کند، یک دسته می‌رساند که ولادت امام از ران مادرانش می‌باشد، دستهٔ دیگر از پهلوهای مادرها بیرون می‌آیند و وضع حمل می‌شوند و دستهٔ دیگر بر مواضع دیگر، ولادت می‌یابند هم چنین طیّب و طاهر، پاک و پاکیزه به دنیا می‌آیند و ختنه کرده می‌باشند، برای این ادّعا کفایت خواهد نمود.

زیرا از مجموعِ این اخبار استفاده می‌شود ولادت آن حضرت، غیر از ولادت متعارف بشری بوده، ظهور و طلوعش بر خلاف مرسوم خلقی شده، بلکه دلالت می‌کنند آن حضرت به بدن اشباحی ولادت یافته، چنان چه به همان بدن، حیات قبلی داشته. اگر چه به صورت بدن عنصری دنیوی جلوه نموده، با سایر مخلوقات، شباهت به هم رسانده و مانند آن ها وضع حمل شده؛ لکن برای مصلحتی بوده، چون برای همچو وجوداتی، تجلّیات و عوالمی مقرّر گردیده و در هر عالم به نحوهٔ آن عالم، جلوه گر شدند.

در عالم بشری، مانند بشر سلوک می‌کنند، در عالم علوی، مثل ملایکه سیر دارند و در عالم عقول مربّی آن ها می‌شوند. این خصایص، مخصوص به او نبوده و در حقّ اکثر انبیا وجود یافته است.

حضرت آدم علیه السلام بعد از هبوط، در عالم اعلی، اشباح و حضرت خلیل، ملکوت را مشاهده کرده. حضرت نوح آثار علم اعلی را واجد شده، حضرت موسی، خفای حمل و ولادت را به هم رسانده و حضرت عیسی علیه السلام به آسمان صعود نموده، این‌ها همه از عالم

امریّت آن ها کشف می‌کند نه خلقی. خصوصاً دربارهٔ اجداد آن حضرت از خاتم الانبیا گرفته تا وجود مبارک او منتهی شده؛ تمام آثار عوالم امری، از ایشان مشاهده گردیده.

خاتم انبیا غالباً به سما عروج داشته و با ملایکه هم صحبت و همنشین شده.

حضرت امیر‌علیه‌السلام قبل از او و پیشاپیش او در آن عوالم سیر می‌نموده و معلّم ملایکه شده.

حضرت فاطمهٔ زهرا، ملایکه را می‌دیده، صحبت می‌کرده و صاحب مائده و صحیفهٔ سماویّه شده.

حضرت مجتبی‌علیه‌السلام تمام عوالم را احاطه نموده، طرفة العین خود را به چین رسانده، از وقایع عوالم امکان مطّلع بوده؛ در صورتی که به ظاهر، مدینه تشریف داشته.

قنداقهٔ حضرت سیّدالشّهدا در آسمان ها، محلّ تفریح ملایکه گردیده و هکذا هر کدام از ائمّه تا حضرت خاتم الاوصیا. این آثار همه آثار موجود عالم امر است، نه خلق.

از این اشارات و نکات، نکتهٔ آن که حضرت امیر‌علیه‌السلام در غسل بدن پیغمبر، به ابن عبّاس امر فرمود: چشم خود را ببند، ظاهر شد. چون چشم او، قابل احساس جسد شریف پیغمبر نبود، هرگاه باز می‌بود، یقین بدن حضرت پیغمبر را نمی‌دید! چنان چه موجودات عالم امر را نمی‌دید، قدرت بر احساس ملایکه نداشت، برای او شبهه می‌شد و تولید بعضی سخن ها می‌نمود، لذا به بستن چشم، مأمور شد.

هم چنین حالات سایر ائمّه، بعد از وفات ابدان ایشان را، کسی غیر از امام نمی‌تواند غسل بدهد و کفن کند، شاید برای این نکته بوده که اشاره شده. از این جهت است که در اخبار، وارد شده که غسل امام با امام است.

هم چنین از این اشارت مفادّ حدیثی کشف شد که هرگاه پیغمبر در غرب، مدفون باشد و وصیّ او در شرق، وفات کند، بعد از وفات، او را نزد آن پیغمبر می‌برند.

خبری که تابوت حضرت رضاعليه السلام به آسمان صعود نموده و بعد از مدّتی معاودت کرده، بر این نکات دلالت دارد. از این جا معنی قول معصومعليه السلام: «لنا مع الله حالات»، ظاهر شده.

حاصل: هر کس به این نکات تأمّل نماید و دَرِ انصافِ به سوی خود بگشاید، تمام مشکلات از عجایب احوال انبیا و اولیا، مخصوصاً حضرت خاتم الانبیا و ائمّهٔ هدیٰ و حضرت خاتم الاوصیا، برایش حلّ می‌شود و برای احدی مجال نمی‌ماند، بلکه فوق آن مقامات را متوقّع می‌شود.

ریب: شبهه ندارد. از براهین عقلیّ و نقلیّ ثابت گردیده وجود حضرت خاتم الانبیا، اشرف مخلوقات و اکمل موجودات بوده و بروز آثار عالم امر، زیاده از خاتم الاوصیا از او تحقّق یافته، زیرا برای بدن مبارک او، سایه نبوده، حواس ظاهره و باطنهٔ او همیشه در کار بوده، تغافل ابداً در وجود او صورت نیافته، خواب و بیداری او یکسان شده، در زمین، ملایکهٔ آسمان ها را می‌دیده، از احوالات آن ها به اهل زمین خبر می‌داده، به همین بدن، آسمان ها را سیاحت کرده، بهشت و جهنّم را مشاهده کرده و از گزارشات اهل آن ها با خبر شده و خبر داده.

آیهٔ ﴿قَابَ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى﴾[۱]، در حقّ او نازل شده ـ چرا به این لقب ملقّب نگردیده با آن که اولی و احقّ بوده؟ ـ ظهورات آن عالم در او اکثر شده، به علاوه خاتم الاوصیا از فروع اتباع او بوده، از فاضل طینت او خلق گردیده و از آن چشمهٔ آب حیات، نوشیده. مع ذلک به این لقب عالی النسب مشهور گردیده و آن وجود مبارک که اصل بوده، به این لقب معروف نگردیده.

کشف: از قواعد متقن، محقّق و ثابت گردیده که تمام موجودات من الدّرة البیضا إلی الذّرّة السّفلی، بل کلّ الموجود در عالم، وجود ایشان را دو لحاظ، ملحوظ افتاده، یک لحاظ، به اعتبار نزول ایشان از حق به سمت خلق بوده، چنان چه آیهٔ ﴿أَلَمْ تَرَى

۱. سوره نجم، آیه ۹.

إِلَى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ وَلَوْ شَاءَ لَجَعَلَهُ سَاكِناً ثُمَّ جَعَلْنَا الشَّمْسَ عَلَيْهِ دَلِيلاً﴾[۱] گواهی می‌دهد و لحاظ دیگر به اعتبار صعود از خلق به سمت حق شده، چنان چه آیهٔ: **﴿كَمَا بَدَأَكُمْ تَعُودُونَ﴾**[۲] شاهد می‌شود.

در لسان اساطین حکما و متکلّمین این دو اعتبار به قوس نزول و قوس صعود تعبیر می‌گردد و در مقامش مقرّر شده، چنان چه مراراً در این مختصر اشاره گردیده تمام موجودات در مقام نزول خود، سائق و هادی و منذر لازم دارند.

آیهٔ **﴿أَنْتَ مُنْذِرٌ وَلِكُلِّ قَوْمٍ هَادٍ﴾**[۳]، بر این اشاره، شاهد قوی می‌شود و در مقام صعود هم، سائق و هادی و پیشوا می‌خواهند که سبل ایشان گردد.

آیهٔ شریفهٔ **﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾**[۴]، به اعتبار تأویل و معنی بر این ادّعا گواهی می‌دهد. خفا ندارد که سائقین و منذرین در مراتب نزولیّهٔ مخلوقات، انبیا و اوصیای ایشان بودند.

از آن جایی که مراتب نزولیّهٔ مقام، وحدت در کثرت بود، هادین و منذرینِ متعدّد لازم شد که خلق را به حسب استعدادهایشان به سوی حق سوق نمایند، به همان تفصیل که در اشارات متعدّد این مختصر، توضیح یافته. از اشارت سابقه و توضیحات واضحه گذشت که وجود ختمی مرتبت، حضرت محمد بن عبدالله ﷺ، اکمل و اشرف و افضل از تمام سائقین و منذرین بوده، بلکه مدار و مرجع تمام ایشان شده، همهٔ آن ها از آن چشمهٔ حیات، آب خورده، بلکه چنان چه گذشت، مناط خلقت عالم و عالمیان بوده، همه به وجود او خلق شده و علوم را من السّماء الی الثّری از او آموخته‌اند، تمام سابقین از انبیای مرسلین و اوصیای مرضیّین، مقدّمهٔ وجود او بودند که مخلوق را برای انذار او مستعدّ کنند.

۱. سوره فرقان، آیه ۴۵.
۲. سوره اعراف، آیه ۲۹.
۳. سوره رعد، آیه ۷.
۴. سوره عنکبوت، آیه ۶۹.

بنابراین آن وجود مبارک در مقام قوس نزولی و انذار خلقی، موجود و مبعوث شده و وظیفهٔ او، انذار قوس نزولی بوده که خلایق را به حدّ کمال برساند و ایشان را از اوراث قوس نزولی به جانب قوس صعودی میل دهد.

غایة الأمر، اکمل و اشرف از تمام سائقینِ انبیا و مرسلین گردیده، لکن وظیفهٔ او از انذار خارج نشده، منتهی المقال در مرتبهٔ کمال از انذار واقع شده. لذا فرموده: «**بعثت لأتمّم مکارم الأخلاق**»[۱].

فرمودهٔ حضرت رسول در بعثت

بعد از او جز به رسم نیابت و خلافت مقامی برای انذار نمانده، چنان چه وظیفهٔ اوصیا و خلفای او گردیده. لذا به «**لانبّی بعدی**» اظهار نموده و امر نبوّت را بعد از خود منقطع ساخته، برای آن که مرتبه و مقامی برای انذار نماند.

او تمام مراتب انذار را کامل کرده، عموم احکام ظاهری که راجع به مقام قوس نزول است را به سر حدّ کمال رسانده و ذرّه‌ای از آن فروگذار نکرده. پس مقام نبوّت که وظیفهٔ او انذار بوده، منقطع شده و آن وجود مبارک خاتم الانبیا گردیده است.

امّا خاتم الاوصیا، قدم در مقام قوس صعود نهاده که مقام میل کثرت به سمت وحدت است. لذا کثرات را منهزم ساخته، تمام ادیان را مضمحل نموده و دین را منحصر به دین می‌کند. تمامی امم مختلف را، امّت جدّ خود قرار می‌دهد، همهٔ خلایق را موحّد می‌کند والّا به قتل می‌رساند؛ برای آن که مرتبهٔ رجوع کثرت به سمت وحدت، تعدّد بر نمی‌دارد.

لذا خاتم الأوصیا که وظیفه‌اش سوق از کثرت به وحدت شده، واحد گردیده و وصیّ بعد از او معقول و منقول نشده است.

از این جا هویدا گردید: در عهد او، باطن احکام بروز می‌کند، ادوار سابقین منقلب می‌شود. احکام او، مثل احکام جدید و تازه می‌ماند، زمین اثقال خود را بیرون می‌ریزد، اموات سر از قبور بیرون می‌آورند و ملایکه صعود و نزول می‌کنند.

مقام و تری الأرض غیر الأرض مشاهده می‌شود، معین و یاورِ او ملایکه می‌شوند.

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۲۱۰؛ ج ۶۷، ص ۳۷۲.

حضرت عیسی علیه السلام از آسمان نزول می‌کند و به او اقتدا می‌نماید و اموات، انصار او می‌گردند. تمام این امورات، از شؤونات قوس صعودی است که خلع از ماسبق باشد.

عالم دیگر جلوه می‌کند، امور عجیب ملاحظه می‌گردد؛ گویا همچو آثار و اطواری قبل از این دیده نشده و در دنیا این گونه چیزها به وجود نیامده.

لذا در زمان عالم رجعت که مقام احیای اموات باشد، محقّق می‌شود، بعد از او قیامت کبریٰ موجود می‌گردد، چنان چه در اخبار آمده؛ ظهور قیامت، چهل یوم بعد از ظهورِ حضرت می‌باشد. هر چند تأویل می‌رود، لکن مناسبت مقام دارد.

ملخّص کلام؛ مقام بروز و ظهور حضرت، در مرتبهٔ قوس صعود است که از قوس نزول، به قوس صعود رجوع می‌شود. مقام استکمال ظاهریّ موجودات تمام گردیده، خود را به مقام استکمال احکام باطنی می‌رسانند. بالبداهة مقام صعود، پس از نزول از عالم امر، به عالم خلق، مقام عود به عالم امر است.

در رجوع به عالم امر، مُبدِع و منشأ سائق او، حضرت خاتم الأوصیا گردیده، به وجود و ظهور او، مدّت قوس النّزول منتهی شده، بدئت و شروع به قوس صعود گردیده؛ به خلاف انبیا و اولیا که در عصر و زمان آن ها، آثار عالم امر و قوس صعودی آشکار نگردیده، فقط همان آثار قوس نزولی بوده که خلایق را به استکمال برسانند تا قابلیّت قوس صعودی پیدا کنند.

لذا در هر کدام از انبیا و اولیا که از موجودات عالم امر بودند، آثار امری بر آثار مادّی و خلقی غلبه داشت، حتی خاتم انبیا و سایر اوصیای او، مجرّدِ عالم امر بودند که هیاکل ظاهری ایشان، ابداً سایه نداشتند و مانند مَلَک بودند. هرگاه در بعضی موارد، ظلّ و سایه از ائمّه علیهم السلام هویدا می‌شد، به جهت تقیّه و لحاظ خلقیّه بوده والّا برای
۵۶۴ اجسام ایشان، سایه نبوده است.

تأیید فیه تسدید

این ناچیز گوید: مؤیّد قول این دانشمند، از سایه نداشتن حضرات ائمّهٔ معصومین،

چیزی است که در احسن الکبار در سرّ تلقّب حضرت رضاﷺ به این لقب ذکر نموده؛ چه در آن جاست که نکتهٔ تلقّب آن حضرت به این لقب، این است که از ثقات معتبر و راویان مشتهر روایت است: وی را از آن سبب رضا گفتند که هر یک از برادران او گفتند: من امامم.

برادر بزرگ تر گفت: هر که صفت امام در او باشد، او امام است و آن صفت این است که هر کس در آفتاب بایستد و سایه‌اش بر زمین نیفتد، او امام باشد.

جمله برادران بدین قول راضی شدند، یک یک در آفتاب می‌ایستادند و سایهٔ ایشان بر زمین می‌افتاد. چون نوبت به حضرت رضا ـ سلام الله علیه ـ رسید، آن جناب در آفتاب ایستاد و سایهٔ او بر زمین نیفتاد. پس همه به شرطی که کرده بودند، رضا دادند و راضی شدند که او امام است و به این سبب او را رضا خواندند که برادران بر امامت او رضا دادند.

بالجمله؛ با این که خاتم الانبیا و اوصیای او، مجرّد عالم امر بودند، مع ذلک به آن لقب ملقّب نشدند؛ برای این که ایشان در مقام استکمال بودند، خلق را انذار می‌کردند تا از قوس نزول، به قوس صعود برسانند.

در عصر ایشان، آثار عالم امر در خلق ظاهر نبوده تا سابق آن زمان، به صاحب الامر ملقّب گردد؛ هر چند خود از عالم امر باشد. به خلاف حضرت صاحب الامرﷺ که در عصر او، آن چه از خلق ظاهر و مشاهده می‌شود، همه از آثار عالم امر است. لذا به این لقب، ملقّب و مشهور گردید.

از این توضیحات واضح گردید که تمام اهل کمال عالم، من الآدم الی الخاتم، کمال خود را از حضرت خاتم الانبیاﷺ اخذ نمودند؛ چه در باطن و غیبت، مانند انبیا و اولیای قبل از او و چه در ظاهر و شهود، مانند ائمهٔ هدی. پس اصل دین و احکام، ظاهراً و باطناً از او است.

غایة الأمر، بعضی به وظیفهٔ ابلاغِ ظاهر مأمور بودند، مِثل انبیای سلف، حتی نفس خودش و اِحدیٰ عشر از اوصیای او.

بعضی هم به اظهار باطن، مأمور شدند، مثل خاتم الاوصیا که مکمّل دین جدّ خود بوده و دین او را اظهار داشته. چون دورهٔ او دورهٔ دیگری بوده و با دورهٔ آبا و اجداد خود مغایر شده، لذا در ظهور احکام، به ظاهر، بینونت افتاده، تأمّل باید نمود تا دَرِ عالم امر را گشود.

[غوث]

۹ مسکه

در لقب آن جناب علیه السلام به غوث

بدان یکی از القاب شریفِ حضرت ولیّ عصر و حجّت زمان ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ غوث است، چنان که در نجم ثاقب فرموده: این از القاب خاصّهٔ آن بزرگوار است که در زیارات معتبر وارد شده و معنی آن فریاد رس است.

حقیقت معنی این لقب الهی ـ که مجرّد اسم نیست ـ محقّق نشود تا آن که صاحب آن، دارای قوّهٔ سامعه باشد که هر کس، در هر جا و به هر لسان در مقام استغاثه برآید، بشنود، بلکه دارای علمی که به حالات درماندگان احاطه کرده باشد و بی استغاثه و توسّل، از حالش آگاه باشد، چنان که در فرمانی که برای شیخ مفید نوشتند، به این مقام، تصریح فرمودند.

نیز دارای قدرت و توانایی باشد که اگر صلاح دانست، درماندهٔ مستغیث به لسان حال یا مقال را نجات دهد و از گرداب بلا درآرد. این مقام را شایستگی ندارد، جز کسی که دارای مقام امامت باشد و پا در بساط ولایت، گذارده باشد. انتهیٰ.

این ناچیز گوید: در این معنی که استادنا المحدّث النّوری ـ نوّرالله مرقده ـ برای غوث فرموده‌اند، تمامی ائمّه شرکت دارند و مخصوص وجود شریف آن بزرگوار نیست.

در نکته ممکن است اختصاص گفته شود چون نزد عرفا، قطب، یکی از القاب خاصّهٔ آن سرور است، چنان که در مسکهٔ آتیه بیان خواهد شد و این لقب، متفرّع بر آن است، چه نزد اهل سلوک، هنگامی که به او ملتجی می‌شوند، غوث را قطب گویند و

در غیرِ التجا، او را غوث ننامند و چون قطب از القاب خاصّهٔ آن بزرگوار است، پس غوث هم از القاب خاصّه‌اش خواهد بود.

در محیط المحیط است: **الغوث عند اهل السّلوک، هو القطب حینما یلتجی إلیه و لایسمّی في غیر ذلك الوقت، غوثاً.**

[فجر]

۱۰ مسکة

بدان یکی از القاب آن بزرگوار، فجر است، چنان که شیخ جلیل شرف الدّین نجفی در کتاب تأویل الآیات الظّاهره[۱] از حضرت صادقﷺ روایت نموده: مراد از فجر در قول خداوند که فرموده: ﴿**وَالْفَجْرِ * وَلَيَالٍ عَشْرٍ**﴾[۲]، وجود مقدّس حضرت بقیّة الله، قائم آل محمد(عج) است.

در سرّ این تأویل ـ والله یعلم ـ ده وجه به نظر این عبد ذلیل رسیده است:

وجه اوّل

آن که چنان چه وقت طلوع فجر، غسق لیل و ظلمت شب برطرف و عالم روشن می‌گردد؛ **هم چنین** وقت طلوع و ظهور آن وجود مقدّس، ظلمت ظلم ظالمین که دربارهٔ آن، **الظّلم**، ظلمات یوم القیمه، وارد شده است، از معصومﷺ زدوده و عالم به واسطهٔ انتشار نور معدلت آن بزرگوار، روشن و نورانی می‌شود.

وجه دوّم

آن که چنان چه از وقت طلوع فجر تا زمان طلوع شمس، خلایق فی الجمله بعضی از آن ها در سیر و حرکت اند و بعد از طلوع آفتاب، نوعاً در سیر و حرکت می‌باشند؛

۱. تأویل الآیات الظاهرة، صص ۷۶۷ ـ ۷۶۶.

۲. سوره فجر، آیات ۱ و ۲.

چنان که این مطلب، مشاهد و محسوس است، هم چنین در بدو ظهور آن حضرت، تا برهه‌ای از زمان، مردم جوقه جوقه، دسته دسته و طایفه بعد طایفه، بـه آن بـزرگوار ایمان آورند و بعد از انتشار اسم مبارک و شیوع صیّت ظهور موفور السرورش، تمامی مردم به او ایمان آورند.

وجه سوّم

آن که چنان چه وقت طلوع فجر بما هو، وقت شرفی است، چه بنابر مضمون جلیّ از اخبار، از ساعات بهشت محسوب می‌شود؛ هم چنین زمان ظهور آن بزرگوار هم، زمان شریفی است و شرافت آن به درجه و مرتبه‌ای است که مردم با نظر کردن بر کف دست های خود، احکام الهیّه را دریابند و عالم گردند.

وجه چهارم

آن که چنان چه همیشه زمان طلوع فجر را طایفهٔ خاصّه‌ای از مردم، یعنی صائمین و متهجّدین و مستغفرین در اسحار مراقب و مواظب اند؛ هم چـنین طـلوع آن فـجر حقیقی را همیشه طایفه‌ای از خلایق، مترصّد و مترقّب‌اند و آن ها مـنتظرین فـرج و ظهور آن بزرگوارند.

وجه پنجم

آن که چنان چه فجر، دو طلوع دارد؛ یکی به نحو استطاله کـه از آن بـه کـاذب و دیگری به نحو استطاره که از آن به صادق تعبیر می‌شود؛ هم چنین، بسیار مـتمهّدیان

کاذب پیدا شده و می‌شوند که مقدّمة الجیش مهدی صادق‌اند، یا بگو آن بـزرگوار دو طلوع دارد؛ یکی در مکّهٔ معظّمه به هیأت شبان با چند رأس گوسفند لاغـر کـه ـ والله یعلم ـ. هیأت و وضع آن بزرگوار با آن گوسفندان لاغر نزار، از منصب واقعی و صورت اصلی شیعیان کشف می‌نماید که به واسطهٔ ابتلای ایشان به شکنج ظلم و جور ظالمین و

فاسقین از غذای حقیقی و مائدهٔ واقعی خود که معارف و علوم آن بزرگوار و آبای اطهار او است، محروم مانده و به هزال و اندراس حال، مبتلا گردیده‌اند.

این طلوع سرور، نظیر طلوع استطالهٔ فجر و طلوع دیگر که در مدینهٔ منوّره و کوفه و سایر بلاد دارد نظیر طلوع استطارهٔ فجر است.

وجه ششم

آن که چنان چه هنگام طلوع فجر، منادیان خدایی و مؤذّنان الهی، ندا می‌دهند و مردم را به طلوع فجر و دخول وقت فریضهٔ صبح اعلام می‌نمایند؛ هم چنین هنگام طلوع و ظهور این فجر حقیقی، منادی حضرت اله که جبریل‌ﷺ است، میان زمین و آسمان ندا می‌دهد و مردم را از طلوع و ظهور آن بزرگوار، اعلام می‌فرماید.

وجه هفتم

چنان چه وقت طلوع فجر، منادیان بر دو قسم‌اند؛ یک قسم، منادیانی که بر حقّ‌اند، یعنی کسانی که شهادت بر ولایت علی بن ابی طالب‌ﷺ را، تبعاً لذکر الرّسول و تالیاً للإقرار و الشّهادة بنبوّته‌ﷺ و تیمّناً بذکر اسمه‌ﷺ ذکر می‌نمایند **و قسم دیگر**، منادیانی که برخلاف آن ها هستند؛ هم چنین وقت طلوع این فجر حقیقی، دو قسم منادی باشد؛ یکی منادی بر حق که جبریل‌ﷺ است و دیگری منادی بر باطل و ضلالت که شیطان می‌باشد.

وجه هشتم

آن که چنان چه قبل از طلوع فجر، ستاره‌ای که درخشنده تر از سایر ستارگان است، ظاهر و طالع می‌شود و بعد از آن، فجر طلوع می‌کند؛ هم چنین قبل از طلوع این فجر حقیقی، وجود علمای ربّانی مثل ستارگان و وجود اوتاد، ابدال، نقبا، نجبا و رجال‌الغیب، مثل آن ستارهٔ سحر و قبل از طلوع فجراند؛ در روشنی دادن به مردم در

اهتدا و راهنمایی به دین قویم و صراط مستقیم.

وجوه تلقب آن حضرت به فجر

وجه نهم

آن که چنان چه از وقت طلوع فجر تا طلوع شمس، برزخ ما بین شب و روز است، یعنی، نه به تاریکی شب است و نه به روشنی روز؛ هم چنین زمان طلوع و ظهور آن فجر حقیقی، برزخ میان زمان دنیا و نشئهٔ برزخیّه و آخرت است که نه به کثافت این زمان و نه به لطافت آن هاست.

از لطافت زمان طلوع آن نور موفور السرور، نسبت به زمان حالیّه است که در آن وقت، ملایکه محسوس شوند و با آدمیان مصافحه نمایند، جنّیان مرئی گردند و با آن ها مجالست کنند. چنان چه در ضمن حدیث مفضّل بن عمر علی ما فی البحار است.

وجه دهم

آن که چنان چه در بین طلوع فجر و طلوع آفتاب، خوابش مکروه، نومش لعنت و موجب حرمان رزق است؛ هم چنین هنگام طلوع آن فجر حقیقی و ظهور آن نور موفور السرور و پهن شدن آثار معدلت آن بزرگوارِ آفتاب وار بر روی زمین، در خواب غفلت بودن، مذموم، بلکه نومش به این صفت، باعث خذلان ابدی و موجب حرمان از عطایای حظوظ روحانیّهٔ حضرت احدی است.

این بیانِ آن ده وجه به نحو اجمال بود. هر کس تفاصیل آن را طالب باشد، به تضاعیف مطالب مندرج در این کتاب رجوع نماید؛ چه در آن ها **ما یشفی العلیل و یروی الغلیل و الله الهادی إلی سواء السّبیل** است.

[قطب]

۱۱ مسکة

بدان یکی از القاب خاصّهٔ حضرت بقیّة الله، قطب است. در نجم ثاقب فرموده: این از القاب شایع آن جناب نزد طایفهٔ عرفا و صوفیّه است.

شیخ کفعمی در حاشیهٔ جنّة الواقیه [۱] در دعای امّ داود، آن جا که فرموده: **اللّـهمّ صلّ علی الابدال و الأوتاد**...الخ، گفته: دنیا، خالی از قطب، چهار اوتاد، چهل ابدال، هفتاد نجیب و سی صد و شصت صالح نیست.

قطب، مهدی علیه‌السلام است و اوتاد، کمتر از چهار نمی‌شود، زیرا دنیا مـانند خیمه و مهدی ـ صلوات الله علیه ـ مانند عمود است و این چهار نفر، طناب‌های آن خیمه‌اند. گاه اوتاد، بیشتر از چهار، ابدال، بیشتر از چهل، نجبا، بیشتر از هفتاد و صلحا، بیشتر از سی صد و شصت می‌شوند.

ظاهر این است که خضر و الیاس از اوتاداند. لذا ایشان با دایرهٔ قطب ملاصق‌اند.

و **امّا** صفت اوتاد؛ ایشان قومی هستند که طرفةالعینی از پروردگار خود غفلت و از دنیا مگر قوت روز جمع نمی‌کنند و از ایشان، لغزش‌های بد صادر نمی‌شود. عصمت از سهو و نسیان در ایشان، شرط نیست، بلکه همان عصمت از فعل قبیح در ایشـان و در قطب، این، یعنی عصمت از سهو و نسیان، شرط است.

امّا ابدال؛ در مراقبت پست‌تر از ایشان‌اند در مراقبت و گاهی از ایشان غفلت صادر می‌شود. پس آن را به تذکّر تدارک می‌کنند و عمداً معصیتی نمی‌کنند.

امّا نجبا؛ ایشان پست تر از ابدال‌اند.

امّا صلحا؛ ایشان پرهیزگاران و به عدالت موصوف‌اند، گـاهی از ایشـان مـعصیت صادر می‌شود، پس آن را به استغفار و پشیمانی تدارک می‌کنند.

خدای تعالی فرموده: **﴿إِنَّ الَّذِينَ اتَّقَوْا إِذَا مَسَّهُمْ طَائِفٌ مِنَ الشَّيْطَانِ تَذَكَّرُوا فَـإِذَا**

۱. جنة الامان الواقية و جنة الايمان الباقية، (المصباح)، ص ۷۰۵.

هُمْ مُبْصِرُونَ﴾[۱]. همانا آنان که پرهیزگاری نمودند، چون آینده به ایشان رسد و طواف کننده‌ای در قلبش از ایشان، به این که ایشان را وسوسه کند تا رنجی به ایشان رساند که از جنس وسوسه و سودا و جنون باشد، خدا را یاد کنند و نام خدا برند، پس ناگهان ایشان به سبب آن تذکّر و یادآوری بیننده باشند که یکی از چهار رکن توبه است.

شیخ کفعمی فرمود: خدای تعالی ما را از اقسام اخیر قرار دهد که ما از اقسام اوّلیه نیستیم ولی خدای تعالی را در دوست داشتن و ولایت ایشان، فرمان می‌بریم و کسی که قومی را دوست دارد، با ایشان محشور می‌شود.

گفته شده هرگاه یکی از اوتاد چهارگانه کم شود، بدل آن را از چهل نفر، یعنی از ابدال می‌گذارند، هرگاه یکی از چهل نفر کم شود، بدل او، از هفتاد نفر گذاشته می‌شود، هرگاه یکی از هفتاد نفر کم شود، بدل او، از سی‌صد و شصت نفر گذاشته می‌شود و هرگاه یکی از سی صد و شصت نفر کم شود، بدل او، از سایر مردم گذاشته می‌شود.

کلام شیخ مذکور تمام شد و تا کنون در ترتیب مذکور، خبری به نظر نرسیده ولکن شیخ مذکور‌﴿ره﴾ در اطّلاع و تتبّع، سرآمد عصر خود بود و بسیاری از کتب قدما نزد او بود که در این اعصار، اثری از آن ها نیست. البتّه تا در محلّ معتبری ندیده بود، در چنین کتاب شریفی ضبط نمی‌کرد، در کتب جماعت صوفیهٔ سنّیه، قریب به آن عبارت هست، اما نه ذکری از امام عصر﴿ع﴾ در آن است و نه پایه‌ای برای کلمات ایشان. کلام استادنا المحدّث المزبور تمام شد، **البسه الله فی الجنّة من حلل النّور**.

بالجمله؛ بودن این لقب از القاب خاصّهٔ آن بزرگوار در السنه و افواه شیعه، کالشمس فی رائعة النّهار است و، لقب نبودنش برای این بزرگوار در لسان اخبار، کاشف از این است که آن بعد از زمان ائمّه و غیبت آن بزرگوار بر آن حجّت کردگار، ۵۷۲ اطلاق شده، کمالا یخفی.

آن چه در نکتهٔ اختصاص این لقب به وجود شریفش در نظر **این ناچیز** جلوه گر است ـ و الله یعلم ـ این است: چنان که قطب، آن ستارهٔ کوچکی است که در میان جدی

---

۱. سوره اعراف، آیه ۲۰۱.

و فرقدین واقع شده که مدار فلک بر او است؛ بنابر آن چه در محلّ خود تحقیق شده است؛ «**قال في المجمع: القطب، كوكبٌ صغيرٌ بين الجدى و الفرقدين، مدار الفلك عليه**»؛[۱] وجود مقدّس حضرت صاحب الزّمان و ولیّ خداوند رحمان هم، چنین است؛ چه وجود زمین و آسمان، بود کون و مکان، حیات ملک و جنّ و حیوان و انسان، دایر مدار وجود آن امام و ریزه خوار خوان انعام او است: «**بيمنه رزق الورى و بوجوده ثبتت الأرض و السّماء**».

اگر خواهی بگو: چنان چه اثر مطلوب از رحی و آسیا جز به قطب حاصل نمی‌شود که آن آهنی است وسط سنگ زیرین آسیا که اگر آن نباشد، آسیا ثمره و فایده ندارد؛ هم چنین ثمرۀ مطلوبی از ولایت کبریٰ و خلافت عظمای الهیّه که آن هدایت انام، تبلیغ احکام، نظام امور مسلمین و انتظام امر دنیا و دین است، جز به وجود آن جان جهان و خلیفۀ خداوند عالمیان حاصل نمی‌شود.

چنان که در موهبت سیزدهم از این ضوء، مذکور شد؛ چنان چه حفظ خزاین به خاتم ملوک است، هم چنین حفظ عوالم امکانیّه بسته به وجود خلیفه و امام است، زیرا او متلقّی فیوضات از ساحت قدس معطی السّؤولات و رسانندۀ آن ها است **بكلّ ذرّه و درّه، كلّ على حسب مرتبته و استعداده و وعائه و قابليّته و ليس بعد جدّه و آبائه، أحد بهذه المنزلة الّا وجوده الشّريف. فلذا انحصر هذا اللّقب، بعنصره اللّطيف؛ قال جدّه امير المؤمنين عليه السلام في خطبة الشقشقيّة: امّا والله لقد تقمّصها ابن ابى قحافه! و انّه ليعلم إنّ محلّى منها، محلّ القطب من الرّحى.**[۲]

و قال عليه السلام في الكلام المأة و الثّامن عشر من النّهج: و انّما أنا قطبُ الرّحى، تدور علىّ و انا بمكاني، فاذا فارقته استحار مدارها و اضطرب ثفالها.[۳]

---

۱. الصحاح تاج اللغة و صحاح العربيه، ج ۱، ص ۲۰۴؛ لسان العرب، ج ۱، ص ۶۸۲.
۲. نهج البلاغه، خطبۀ سوم.
۳. همان، کلام ۱۱۹.

[قائم]

۱۲ مسکة

بدان یکی از القاب خاصّهٔ حضرت ناموس دهر و حجّت عصر ـ عجل الله فرجه الشریف ـ قائم است، چنان که در نجم ثاقب فرموده: این از القاب خاصّهٔ مشهور آن حضرت است.

در ذخیره گفته: این، اسم آن جناب، در زبور سیزدهم، در کتاب «برلبوموا» است؛[1] مراد از ذخیره، کتاب ذخیرة الألباب فاضل المعیّ، میرزا محمد نیشابوری است که به دو اثر العلوم معلوم است و از تضاعیف اخبار و السنهٔ اخیار در سرّ تلقّب آن بزرگوار به این لقبِ محمدت شعار، چندین نکته، استکشاف و استظهار می‌گردد.

نکتهٔ اوّل

آن که چون حضرت قیام به حق می‌نماید، فلذا به این لقب ملقّب گردیده، چنان که شیخ مفید، در ارشاد،[2] از حضرت رضا علیه السلام روایت نموده که فرموده: چون حضرت قائم علیه السلام برخیزد، مردم را به اسلام تازه بخواند، تا آن که فرمود: او را قائم نامیدند، برای آن که قیام به حق می‌نماید.

نکتهٔ دوّم

آن که او را قائم گویند، به این جهت که آن حضرت برپا شونده در فرمان حق تعالی است. چه آن جناب، پیوسته در شب و روز، مهیّای فرمان الهی است که به محض اشاره، ظهور نماید.

۵۷۴ چنان که در مجمع البحرین[3] است؛ و عن الصّادق علیه السلام: إنّ منّا إماماً مستتراً فاذا

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

۲. الارشاد، ج ۲، ص ۲۸۳.

۳. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۵۷۱.

أراد الله اظهار أمره نکت في قلبه، فظهر، فقام بامر الله.

نکتهٔ سوّم

آن که آن جناب را قائم می‌گویند، به جهت این که او، بر می‌خیزد بعد از آن که می‌میرد، چنان که شیخ طوسی در غیبت[1] از ابی‌سعید خراسانی روایت کرده؛ گفت: به حضرت صادق علیه السلام گفتم: مهدی و قائم، یکی است؟

فرمود: آری، تا آن که فرمود: قائم نامیده شد، زیرا او برای امر عظیمی بر می‌خیزد.

در نجم ثاقب بعد از نقل این خبر فرموده: مراد از موت، یا موتِ ذکر آن جناب است، یعنی اسمش از میان مردم می‌رود و شاید لفظِ ذکر در خبر بوده و از نسخهٔ شیخ یا از قلم راوی به قرینهٔ خبر صقر، سقط شده.

بلکه صدوق در معانی الأخبار[2] فرموده: قائم علیه السلام را قائم نامیدند، زیرا او بعد از موتِ ذکرش بر می‌خیزد و یا آن که به گمان بعضی از بی خردان، مراد، بعد از مردن او باشد که کلام آن در باب چهارم بیاید.

این ناچیز گوید: این بعض، علاء الدّوله سمنانی و قاضی حسین میبدی است که کلمات ایشان در باب مذکور از نجم ثاقب منقول است.

استادنا المحدّث فرموده: مویّد این احتمال، روایت شیخ نعمانی، در غیبت[3] خود، از امام محمد باقر علیه السلام است که فرمود: هرگاه فلک دور زد و گفتند مرد یا هلاک شد و به کدام وادی رفت؟ و جویندهٔ او گوید: کجا خواهد شد، حال آن که استخوان‌های او پوسیده؟! در این حال، امیدوارِ ظهور او باشید.

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده؛ فرمود: به درستی که چون قائم برخیزد، مردم گویند: این چگونه خواهد بود، حال آن که استخوان‌های او پوسیده شده بود؟

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۷۱.

۲. معانی الاخبار، ص ۶۵.

۳. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۵۱.

به روایت دیگر، در حضور آن حضرت، ذکر قائم علیه السلام به میان آمد. پس فرمود: آگاه باشید! هر گاه آن جناب برخیزد، هر آینه مردم می‌آیند و می‌گویند: این چگونه است، حال آن که استخوان های او از فلان زمان پوسیده؟»[1]

نکتهٔ چهارم

آن که او را قائم نامیده‌اند، به جهت این که او به امامت، اقامت خواهد نمود، چنان که در کمال الدّین[2] از صقر بن ابی دلف روایت کرده؛ گفت: از حضرت امام محمد تقی علیه السلام شنیدم، فرمود: امام بعد از من، علی فرزند من است، امر او، امر من، گفتهٔ او، گفتهٔ من و طاعت او، طاعت من است. امامت بعد از او، در فرزندش حسن است و امر حسن، مانند امر پدر او، فرمودهٔ او، فرمودهٔ پدر او و اطاعت او، اطاعت پدر او است، سپس حضرت ساکت شد.

عرض کردم: یابن رسول الله! امام بعد از حسن کیست؟

حضرت گریست، گریستن شدیدی، آن گاه فرمود: امام بعد از حسن، پسر او، قائم به حق و منتظَر است.

عرض کردم: یابن رسول الله! چرا او را قائم نامیدند؟

فرمود: برای این که او بعد از خاموشی ذکرش و مرتد شدن اکثر آن ها که به امامتش قایل بودند، به امامت، اقامه خواهد نمود.

نکتهٔ پنجم

آن که او را قائم نامیدند به جهت متابعت نمودن از حضرت باری تعالی که آن جناب را به این اسم، نام برد، چنان که در کمال الدّین، از ابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده؛ گفت: از حضرت امام محمد باقر ـ صلوات الله علیه ـ سؤال کردم یابن رسول الله! آیا

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۱۵۵ ـ ۱۵۴.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۸.

شما قائم نیستید؟

فرمود: بلی! همه، قائم به حقّ هستیم.

گفتم: پس چگونه حضرت صاحب الامر ﷺ را قائم به حقّ نامیدند؟

فرمود: چون جدّم حسین ﷺ شهید شد، ملایکه در درگاه الهی صدا به گریه و ناله بلند کردند و گفتند: ای خداوند و سید ما! آیا از قتل برگزیدهٔ خود، فرزند پیغمبر پسندیدهٔ خود و بهترین خلقت غافل می‌شوی؟

حق تعالی به سوی ایشان وحی کرد: ای ملایکهٔ من! قرار بگیرید. به عزّت و جلالم قسم! هر آینه از ایشان انتقام خواهم کشید، هر چند بعد از زمان ها باشد.

سپس حق تعالی حجاب ها را برداشت و نور امامان از فرزندان حسین را به ایشان نمود و ملایکه به آن، شاد شدند. آن‌گاه یکی از انوار را دیدند که میان آن ها ایستاده و به نماز مشغول بود. حق تعالی فرمود: به این ایستادهٔ از ایشان، انتقام خواهم کشید.»[1]

نکتهٔ ششم

آن که بعضی احتمال داده‌اند قائم، از قام بالأمر و أقام به مأخوذ باشد که به معنی قیام به امر و اتیان به او است، به طوری که آن چنان که باید و شاید، حقّ او را ادا نماید.

چنان که در قاموس گفته: قام بالأمر و أقام، **إذا جاء به معطی حقوقه** و چون آن حضرت حقّ ولایت کبرا و خلافت عظمای الهیّه را ادا می‌نماید که آن، امامت است؛ به نحوی که هیچ یک از آبای طاهرین و اجداد معصومین آن بزرگوار، به حسب ظاهر و به واسطهٔ سدّ سادّین و منع مانعین متمکّن از ادای آن نشدند؛ لذا از این جهت، او را قائم گفته‌اند.

نکتهٔ هفتم

آن که بعضی دیگر احتمالاً ذکر کرده‌اند: شاید قائم، از قائم سیف مأخوذ باشد که آن

---

۱. ر.ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۰.

مقبض و جایی از شمشیر است که آن را به دست خود گیرند.

چنان که در مجمع البحرین[1] است: قائم السّیف و قائمته مقبضه و چون حضرات ائمّه، نسبت به کفّار و منافقین شمشیرِ انتقام الهی‌اند و تا شمشیر مقبض نداشته باشد، کارگر نیست؛ چنان که آن بزرگواران، ـ کما ینبغی ـ در عهد خود کارگر نبودند. بنابراین وجود نازنین امام زمان به مثابهٔ مقبض از آن، شمشیر است، فلذا آن بزرگوار را قائم نامیدند.

نکتهٔ هشتم

چیزی که بعض دیگر احتمال داده‌اند: قائم، از قائم الظهیره مأخوذ باشد و مراد از آن، نصف النّهار است که نور شمس به حدّ استوا رسیده و به این جهت قائمش گویند که در آن هنگام سایه ظاهر نمی‌شود، چنان که ایضاً در مجمع البحرین است: «**و قائم الظهیره، نصف النّهار و هو استواء حال الشّمس، سمّی قائماً لأنّ الظّلّ لایظهر حینئذ.**»

چون آن جناب هنگام ظهور در منتهی‌الیه و حدّ استوای لمعان نور امامت و خلافت است؛ به نحوی که معاندین و کفّار و منافقین که به منزلهٔ ظلّ‌اند، ظهور و بروزی برای ایشان نیست. پس بدین واسطه، به این لقب شریف ملقّب گردیده است و العلم عندالله.

[کارّ]

۱۳ مسکة

۵۷۸ بدان یکی از القاب خاصّهٔ حضرت بقیّة الله ـ عجل الله فرجه ـ کارّ است؛ چنان که در نجم ثاقب، آن را از هدایهٔ حضینی و مناقب قدیمه نقل فرموده و گفته: آن به معنی رجوع کننده و برگرداننده است.

---

۱. مجمع البحرین، ج ۳، ص ۵۷۱.

از مجامع آن چه در آن کتاب ذیل این لقب و اختصاصش بیان فرموده، چند نکته استفاده می‌شود:

نکتهٔ اوّل

آن که فرموده: ظاهر است که آن حضرت از عالم غیب و استتار و مجانبت مساکن اشرار، بر می‌گردد.

نکتهٔ دوّم

آن که فرموده: جمعی از مردگان را بر می‌گرداند، چنان که شیخ مفید در ارشاد[۱] و دیگران[۲] از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که فرمود: پانزده نفر از ظهر کوفه با قائم خروج می‌کنند؛ بیست و پنج نفر از قوم موسی علیه السلام که به حق، هدایت و به عدل و انصاف حکم می‌نمودند و هفت نفر از اهل کهف، یوشع بن نون، سلمان فارسی، ابودجّانهٔ انصاری و مالک اشتر. آن‌گاه پیش رویش از انصار او می‌شوند و حکّام بلاد می‌گردند.

نکتهٔ سوّم

آن که فرموده: یا مراد به اعتقاد جهّال، رجوع، بعد از مردن ذکر او یا موتش است، چنان چه در لقب قائم گذشت.

نکتهٔ چهارم

چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد، برگردانندهٔ قرآن اصلی به سوی مردم

۱. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۶.

۲. ر.ک: الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۲، ص ۲۵۴؛ بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۹۰؛ اعلام الوریٰ باعلام الهدی، ج ۲، ص ۲۹۲.

است، چنان که اخبار متکاثره بر این مطلب وارد شده و ما در این مقام، به نقل خبر احتجاج شیخنا الطبرسی رحمه الله،[۱] اکتفا می‌نماییم چه در آن کتاب از ابوذر غفاری روایت فرموده: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله وفات نمود، امیر المؤمنین علیه السلام قرآن را جمع کرد، آن را نزد مهاجرین و انصار آورد و بر ایشان عرضه داشت؛ چون پیغمبر او را به این، وصیّت فرموده بود.

چون ابوبکر آن را باز کرد، در صفحهٔ اوّل، فضایح قوم بیرون آمد، عمر برخاست و گفت: یا علی! آن را برگردان که ما را به آن حاجتی نیست. سپس حضرت آن را گرفت و برگشت.

تا این که می‌گوید: چون عمر خلیفه شد، از آن جناب سؤال کرد که آن قرآن را به او بدهد تا در میان خود آن را تحریف کنند. پس گفت: یا اباالحسن! اگر آن قرآن را که نزد ابوبکر آوردی، می‌آوردی که بر آن مجتمع شویم؟

فرمود: هیهات! به آن راهی نیست! آن را نزد ابی بکر نیاوردم مگر آن که حجّت بر شما تمام شود و روز قیامت نگویید ما از این غافل بودیم یا بگویید آن را نزد ما نیاوردی. همانا قرآنی که نزد من است را جز مطهّرون و اوصیا از فرزندان من مسّ نمی‌کند.

عمر گفت: آیا وقت معلومی برای اظهار آن هست؟

فرمود: آری! هرگاه قائم از فرزندان من خروج کند، آن را ظاهر می‌کند و مردم را بر آن وا می‌دارد، پس سنّت بر آن، جاری می‌شود.

نکتهٔ پنجم

۵۸۰ ایضاً چیزی که در نظر ناچیز است که: یا مراد، برگرداننده رایت رسول خدا صلی الله علیه و آله است که چون ظهور کند، آن رایت با آن جناب باشد و آن جز در جنگ بدر و روز جمل دیگر باز نشده است.

---

۱. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۲۸ ـ ۲۲۶.

شیخ نعمانی[1] از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده که در خبری فرمود: جبرییل روز بدر، رایت رسول خدا را نازل نمود. و الله آن نه از کتان، نه از پنبه، نه از ابریشم و نه از حریر بود.

راوی عرض کرد: پس از چه بود؟

فرمود: از برگ بهشت. رسول خدا صلی الله علیه و آله روز بدر آن را باز کرد. آن گاه آن را پیچید و به علی بن ابی طالب علیه السلام داد. پیوسته نزد آن جناب بود تا روز بصره شد. امیر المؤمنین علیه السلام آن را باز کرد و خدای تعالی برای او فتح کرد. سپس آن را پیچید و آن، این جا نزد ماست؛ احدی آن را باز نمی‌کند تا این که قائم برخیزد. هرگاه برخاست، آن را باز می‌کند. پس احدی در مشرق و مغرب نمی‌ماند مگر آن که آن را ملاقات می‌کند و رعب از پیش روی آن، به مسافت یک ماه و از راستِ آن یک ماه سیر می‌کند.

ایضاً در آن کتاب از حضرت صادق علیه السلام روایت نموده؛ فرمود: چون میان اهل بصره و امیر المؤمنین علیه السلام تلاقی شد، رایت رسول خدا را باز کرد. پس قدم‌های آن‌ها بلرزید و آفتاب زرد نشد مگر آن که گفتند: ای پسر ابوطالب، ما را امان ده!

و فرمود: چون روز صفّین شد، از حضرت سؤال کردند تا آن رایت را باز کند، اجابت نفرمود، آن‌گاه جناب امام حسن و امام حسین علیهما السلام و عمّار یاسر را شفیعِ حاجت خود قرار دادند.

حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: ای فرزند من! برای این قوم، مدّتی است که باید به آن برسند، به درستی که این رایتی است که جز قائم علیه السلام آن را بعد از من باز نمی‌کند.»[2]

کلام مؤلف کتاب در این نکته

این ناچیز گوید: شاید ملقّب بودن آن حضرت به لوای اعظم، این نکته را تأیید نماید، چنان که در هدایهٔ حضینی است؛ به علاقهٔ حاملیّت و محمولیّت، نظیر اطلاق حال و محلّ بر یکدیگر، فتأمّل.

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، صص ۳۰۸ ـ ۳۰۷.

۲. همان، ص ۳۰۷.

نکتهٔ ششم

ایضاً چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد، برگرداننده موارث تمامی انبیا و مرسلین است، چنان که یکی از القاب خاصّهٔ آن بزرگوار، بنابر آن چه در مناقب قدیمه و هدایهٔ[۱] حضینی است، وارث است.

در خطبهٔ غدیریّهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله است که او دربارهٔ آن بزرگوار فرمود: «الا انّه وارث کلّ علم و المحیط به.»

بدیهی است آن جناب، وارث علوم و کمالات و مقامات و آیات بیّنات جمیع انبیا و اوصیا و آبای طاهرین علیهم السلام خود است و وراثت حضرتش منحصر در این ها نیست، بلکه اشیای خاصّه و ادوات مخصوصه‌ای که به آن بزرگوار اختصاص داشته نیز وارث است، چه تمامی آن ها را با نفس نفیس، عودت دهد و بازگرداند.

چنان که در حدیث طولانی مفضّل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون لشکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از لشکر خود جدا شود و با حضرتش میان دو لشکر بایستند، حسنی به حضرتش گوید: اگر تو مهدی آل محمدی، پس کجاست عصای جدّ تو، رسول خدا صلی الله علیه و آله، انگشتر او، بُرد او، زره او که آن را فاضل می‌گفتند، عمّامهٔ او که سحاب و اسبش که مربوع نام داشت، ناقهٔ غضبای او، استر دُلدُل او، حمار او که به آن یعفور می‌گفتند، شتر سواری او، بُراق و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام، بدون تغییر و تبدیل و تأویل آن را جمع کرد؟

حضرت، جوالی حاضر نماید یا مانند آن که آن را سفط می‌گویند و در آن است، آن چه او خواسته.

مفضّل گفت: ای آقای من! همهٔ آن ها در سفط است؟

فرمود: بلی! والله و ترکهٔ جمیع پیمبران، حتی عصای آدم، آلت نجّاری نوح، ترکهٔ ۵۸۲ هود و صالح، مجموعهٔ ابراهیم، صاع یوسف، مکیال شعیب و آینهٔ او و عصای موسی و تابوتی که در او است وَ بقیّهٔ آن چه از آل موسی و آل هارون ماند که ملایکه

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

بر می‌دارند، زره داود، عصای رسول خدا ﷺ، انگشتر سلیمان و تاج او، رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران در آن سفط است.»[۱]

در غیبت فضل بن شاذان است که اوّل کاری که آن حضرت می‌کند، این است که به انطاکیه می‌فرستد تا عصای موسی و خاتم سلیمان و تورات که در غاری می‌باشند، می‌آورند.[۲]

در غیبت نعمانی[۳] است که هنگام خروج، پیراهن پیغمبر را که در آستین چپ آن، خون دندان شکسته‌اش می‌باشد، بر تن دارد.

کَشفُ خفاءٍ و رَفعُ غِطاءٍ

بدان علامه مجلسی رحمه الله، [۴] در بحار فرموده: از اخبار ظاهر می‌شود که نزد ائمّه علیهم السلام، دو زره بوده است، یکی از آن ها علامت امامت بود که بر بدن هر امامی راست می‌آمد و دیگری علامت حضرت قائم بود که جز بر بدن آن جناب، راست نیامد، چنان که در روایت بصائر[۵] است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: قائم ما کسی است که چون زره رسول خدا ﷺ را بپوشد، آن را پر کند؛ یعنی زیاد و کم از اندام مبارکش نشود. به درستی که ابوجعفر آن را پوشید، از قامتش زیاد بود.

راوی عرض کرد: شما سَمین ترید یا ابوجعفر؟

فرمود: ابوجعفر از من سمین تر بود. به تحقیق من هم آن را پوشیدم، اندکی زیادتر و به استوا نزدیک تر بود.

در روایت خرایج[۶] از ابوبصیر، از حضرت صادق علیه السلام است که فرمود: ای

۱. الهدایة الکبری، ص ۴۰۴.
۲. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰.
۳. الغیبة، ص ۲۴۳.
۴. بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۲۰۳.
۵. بصائر الدرجات، ص ۱۹۶.
۶. الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۶۹۱.

ابو محمد! به درستی که پدرم زره رسول خدا را پوشیده و آن را بر زمین می‌کشید. هر آینه من آن را پوشیدم، پس نزدیک تر بود به این که به اندازه باشد. آن زره بر بدن قائم علیه السلام می‌باشد، چنان که از رسول خدا بود. دامنش از زمین مرتفع است، به نحوی که گویا پیش روی آن را با دو حلقه بلند کرده‌اند.

تمهٔ نکتهٔ هفتم به نظر مؤلف

نکته هفتم

ایضاً چیزی که در نظر این ناچیز است: یا مراد آن است که حضرتش، برگردانندهٔ عزّت اسلام و مسلمین و عود دهندهٔ شوکت ایمان و مؤمنین است، چنان که حافظ ابونعیم، در حدیث بیست و هشتم از چهل حدیثی که آن ها را در امر حضرت مهدی و کیفیّت حالات و گزارشات زمان آن حضرت تألیف نموده و روایت کرده که آن ها را در کشف الغمّه [1] از حذیفه از حضرت رسول صلی الله علیه و آله نقل فرموده و روایت کرده که فرمود:

هرگاه خدای عزّ و جلّ اراده فرماید، اسلام را عود دهد در حالی که عزیز باشد، هر جابر عنید را درهم می‌شکند و خدا بر آن چه اراده‌اش تعلّق بگیرد، قادر است. این که، امّتی را بعد از فساد آن ها به اصلاح بیاورد، پس فرمود: ای حذیفه! اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خدا آن روز را طولانی می‌کند تا این که یکی از اهل بیت من سلطنت نماید که ملاحم، بر دو دست او جاری می‌شود و اسلام را ظاهر بفرماید و در دعای ندبهٔ معروف است که «أین معزّ الأولیاء و مذلّ الأعداء، اللّهمّ عجّل فرجه و سهّل مخرجه.»

النجم الثاقب في أحوال الإمام الحجة الغائب

۵۸۴ **[هادی و مهدی]**

۱۴ مسکة

در نجم ثاقب است که در تاریخ جهضمی، در باب القاب ائمّه علیهم السلام گفته: لقب قائم،

---

۱. کشف الغمة فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۷۲.

هادی و مهدی است و در اخبار و ادعیه و زیارات به این لقب، یعنی لقب هادی، مکرّر مذکور است و در لقب مهدی، اخباری که در وجه تلقّب آن بزرگوار به این لقب است را ذکر نموده و فرموده: در این اخبار اشکالی است، زیرا آن چه فرمودند، با معنی هادی مناسبت دارد که به معنی راه نماینده است، نه با مهدی که به معنی هدایت یافته به راه راست است.

این ناچیز گوید: علّامه مجلسی رحمه الله در بحار از حضرت باقر علیه السلام روایت فرموده: مهدی، به معنی هدایت کرده شده و راه نموده شده است، چون خداوند، راه های چیزهای پنهانی را به آن حضرت می‌نمایاند، از این جهت او را مهدی نامیده‌اند که آن حضرت امور مخفی را می‌داند. آن جناب، به نوعی از اسرار مردم مطّلع است که هر کس در خانهٔ خود سخن گوید، می‌ترسد دیوار خانه، نزد او شهادت دهد.

بالجمله می‌فرماید و به ضمّ میم هم نشاید، زیرا او کسی است که برای کسی هدیه می‌فرستد، توضیح جواب این اشکال، در لقب هادی خواهد آمد. در لقب هادی، بعد از ذکر آن چه در اوّل مسکه از ایشان نقل نمودیم، فرموده: خدای تعالی کسی را برای کافّهٔ عالمیان هادی نکند و به سوی ایشان نفرستد؛ بلکه وعده ندهد که کارش را به انتها رساند مگر بعد از آن که خود، به حقیقت، هدایت یافته، جمیع راه‌های به سوی حق و حقیقت برایش مفتوح شده، به مقاصد رسیده و مستعدّ هدایت کردن شده باشد.

پس کسی که خدای تعالی او را هادی کرده و به این لقب سرافراز نموده، باید مهدی باشد و آن جناب مهدی نامیده نمی‌شود مگر آن که دارای آن مقام از هدایت شود که بتواند از جانب حضرت مقدّسش، در مقام هدایت خلق برآید و هر کس را به راهی که داند و تواند بر حسب استعدادش به مقصد خویش برساند. با این ملاحظه تفسیر هر یک به دیگری جایز است. چنان چه در لقب مهدی گذشت که چون از جناب صادق علیه السلام معنی مهدی را پرسیدند، فرمود: آن که مردم را هدایت کند...الخ.

یعنی، آن مهدی که خدای تعالی او را مهدی نامیده، کسی است که مقام هدایت یافتنش به جایی رسیده که از جانب اقدسش می‌تواند در مقام هدایت کردن برآید.

تنویرٌ في تنظیر

پس از آن فرموده: نظیر اشکال تفسیر مهدی به هادی، اشکالی است که در لقب مبارک امیرالمؤمنین رسیده، چنان چه در معانی الاخبار [1] و علل، [2] از امام باقر علیه السلام مروی است که از آن جناب پرسیدند: چرا امیرالمؤمنین را، امیرالمؤمنین می‌گویند؟

فرمود: «لأنّه یمیرهم العلم» زیرا آن حضرت، طعام علم برای ایشان می‌آورد. آیا کتاب خداوند ﴿وَنَمِيرُ أَهْلَنَا﴾ [3] را نشنیده‌ای؟

وجه اشکال: میره که به معنی جلب طعام است، از مار، یمیر، میراً و امیر، از امراً یأمر به معنی فرمان دهنده است.

بعضی گفتند: امیر، فعل مضارع بر صیغهٔ متکلّم است، خود حضرت نیز این کلام را فرموده، آن گاه به آن مشتهر شد، چنان چه در تأبّط شرّاً گفته‌اند.

وجه سوّم گفته‌اند: امرای دنیا امیر شدند به جهت آن که ایشان هم متکفّلِ جلب طعام برای خلق‌اند و هم آن چه در امور معاش خود به زعم خودشان به آن محتاج‌اند و اما امیر المؤمنین، پس امارت او به جهت امری بزرگ تر از این است، زیرا آن جناب با مشارکت امرا در میرهٔ جسمانیّه برای ایشان جلب طعام روحانی می‌کند که سبب حیات ابدیّه و قوت روحانیّهٔ ایشان است.

علّامه مجلسی رحمه الله این وجه را پسندیده و بهتر همان است که در تفسیر مهدی گفتیم که امارت از جانب خداوند نشود مگر بعد از تکمیل و استعداد و رسیدن به درجه‌ای از مراتب علوم که هر کس به هر چه محتاج باشد بتواند به او تعلیم نماید.

لذا تا خود، عالم راسخ نشود، نمی‌تواند بر مسند امارت الهیّه بنشیند، پس خداوند به هر کس از این مقام علمی خبر دهد، می‌توان گفت به مقام امارت رسیده و هر کس را امیر خواند، ناچار درجات علوم را طی نموده؛ نه مثل امارت مخلوق که هر جاهل ۵۸۶

---

۱. علل الشرایع، ج ۱، ص ۱۶۱.

۲. معانی الاخبار، ص ۶۳.

۳. سورهٔ یوسف، آیه ۶۵.

نادانی را امیر کنند. شاید بتوان وجه سوّم را به این راجع نمود. و **الله العالم.**

این ناچیز گوید: در موهبت دهم از ضوء دوّم از نور دوّم کتاب انوار المواهب که به طبع رسیده و آن جزء «بالکوکب الدّری» ملقّب است، پنج وجه که تماماً مدلول اخبارند برای تلقّب حضرت ولایت مآب به لقب امیرالمؤمنین ذکر نموده‌ایم و چون کلام استادنا العلاّم حاوی مزایا و خصوصیّاتی بود که در آن جا فوت شده بود، لذا آن را به تمامه نقل نمودیم.

اگر لسان قلم در نکت و لطایف هر یک از یک صد و هشتاد و دو اسم و لقب و کنیهٔ حجّت زمان، بنابر آن چه در نجم ثاقب است مفتوح گردد، همانا دفتری عظیم لازم است، پس در این مقام به همین قدر قناعت شد.

در نکت اسم عبدالله و احمد و محمد، کنیّهٔ ابوالقاسم، لقب یعسوب الدّین و کنیّهٔ ابوتراب که برای حضرت ولیّ عصر است، به تضاعیف مواهب شعاع سوّم از نور اوّلِ کتاب انوار المواهب رجوع شود که بالعسل المصفّی ملقّب است و به ضوء دوّم از نور سوّم آن کتاب که بالکوکب الدّری ملقّب است، چه در آن ها بیان نکت و لطایف این هاست، ما لا یوجد في غیر ذلك الکتاب. **والله الهادی إلی الصّواب.**

فارهٔ دوّم

در بیان اسمایی که در نجم ثاقب آن مرحوم منفرداً بعد از بیان آن‌ها وجه مناسبتی را ذکر فرموده و در آن چند مسکهٔ می‌باشد.

[احمد، ابوالقاسم و ابوعبدالله]

۱ مسکة

بدان در نجم ثاقب است که شیخ صدوق در کمال الدّین [۱] از امیر المؤمنین علیه السلام روایت کرده که یکی از اسمای آن حضرت احمد است و فرمود: مردی از فرزندان من در آخر الزّمان بیرون می‌آید تا آن که فرمود: برای او، دو اسم است: اسم مخفی و اسم ظاهر. اما اسم مخفی، احمد است.... الخ.

در غیبت شیخ طوسی [۲] از حذیفه مروی است که گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله مهدی را ذکرکرد، پس فرمود: میان رکن و مقام، با او بیعت می‌کنند، اسم او احمد و عبد الله و مهدی است؛ این، نام های او می‌باشد.

در تاریخ ابن خشّاب و غیره [۳] مروی است: آن جناب، صاحب دو اسم است و ظاهر امر، آن دو اسم مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله باشد.

ایضاً در نجم ثاقب است که از جمله اسمای آن بزرگوار، یکی ابوالقاسم است، چنان که در اخبار مستفیضه، به سندهای معتبر از خاصّه و عامّه از رسول خدا صلی الله علیه و آله

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۳.

۲. الغیبة، ص ۴۵۴.

۳. ر.ک: وسائل الشیعه، ج ۱۱، ص ۴۹۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.

مروی است که فرمود: مهدی از فرزندان من است، اسم او، اسم من و کنیهٔ او، کنیهٔ من است.[۱]

در کمال الدّین[۲] از ابی سهل نوبختی از عقید خادم مروی است که گفت: آن جناب مکنّی به ابی‌القاسم است.

در تاریخ ابن خشّاب از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: خلف صالح از فرزندان من می‌باشد. او مهدی است، اسمش محمد و کنیه‌اش ابوالقاسم است، نیز از قاسم بن عدی روایت کرده که گفت: می‌گویند کنیهٔ خلف صالح، ابوالقاسم است.[۳]

در بعضی اخبار از کنیه گذاشتن به ابوالقاسم، در صورتی که اسم، محمد باشد، نهی رسیده و بعضی به حرمت ذکر آن حضرت، به این کنیه در مجالس تصریح کردند و این که حکم آن، حکم اسم اصلی آن جناب است که بیاید.

از اسمای دیگر آن بزرگوار، ابوعبدالله است، چنان که در نجم ثاقب از گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب الزّمان علیه السلام[۴] از حذیفه، از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده؛ فرمود: اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند مردی را بر می‌انگیزاند که اسم او، اسم من و خُلق او، خُلق من و کنیهٔ او، ابوعبدالله است. بیاید آن جناب که مکنّیٰ به کنیهٔ جمیع اجداد طاهرین خود است.

[ابوجعفر، ابومحمّد و ابوابراهیم و ابوتراب]

از جمله اسمای آن بزرگوار، ابوجعفر و ابومحمد و ابوابراهیم است، چنان که ایضاً

---

۱. الامامة و التبصرة، ص ۱۴۰؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۶؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۶۷.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۲، پاورقی شماره ۲.

۳. ر.ک: کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۷۵؛ ینابیع المودة لذوی القربیٰ، ج ۳، ص ۳۹۲؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۲۴.

۴. البیان فی اخبار صاحب الزمان، باب سیزدهم، ص ۱۲۹.

در نجم ثاقب از حضینی روایت کرده که در هدایه [۱] گفته است: کنیّۀ آن جناب، ابوجعفر و ابومحمد و ابوابراهیم است.

از اسامی دیگر آن جناب، ابوتراب است که کنیۀ حضرت امیر المؤمنین علیه السلام است، چنان که ایضاً در نجم ثاقب است که مراد از ابوتراب، صاحب خاک و مربّی زمین باشد، چنان چه یکی از وجوه قرار دادن این کنیه برای آن حضرت است.

در اینکه کنیه آن حضرت ابوالقاسم است

در تفسیر آیۀ شریفۀ ﴿وَأَشْرَقَتِ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾ [۲] بیاید که فرمودند: ربّ زمین، امام زمین است و این که مردم به نور حضرت مهدی علیه السلام از نور آفتاب و ماه مستغنی شوند.

[ابوصالح]

دیگر از اسامی آن جناب، ابوصالح است، چنان که در ذخیرة الّلباب ذکر کرده: عبّاد مکنّیٰ به ابوصالح است و این کنیۀ معروف آن حضرت، میان عرب های بلدی و بادیه نشین است که پیوسته در توسّلات و استغاثات خود، آن جناب را به این اسم می‌خوانند و شعرا و ادبا در قصاید و مدایح خود ذکر می‌کنند. از بعضی قصصِ آینده معلوم می‌شود که سابقاً شایع بوده است. در باب نهم، ذکر مأخذی برای این کنیه خواهد شد، ان شاء الله تعالی.

[امیرالأمرة]

از اسامی دیگر آن جناب، امیر الأمره است که امیر المؤمنین علیه السلام آن جناب را به آن خواندند، چنان چه ثقۀ جلیل، فضل بن شاذان، در کتاب غیبت [۳] خود از امام صادق علیه السلام از آن حضرت روایت کرده که بعد از ذکر جمله‌ای از فتن و حروب و

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۲۸۶، ذیل حدیث سی و نهم.

آشوب ها فرمود: دجّال بیرون می‌آید و در اغوا و اضلال مبالغه می‌کند، پس امیر امره و قاتل کفره و سلطان مأمول ظاهر می‌شود که عقول در غیبت او متحیّر است. ای حسین! او نهم از فرزندان تو است. بین رکنین ظاهر می‌شود و بر ثقلین غلبه می‌کند.

در اینکه یکی از اسماء آن حضرت ایدی است

[ایدی]

از جمله اسامی آن جناب، ایدی است، چنان که در نجم ثاقب از هدایهٔ حضینی [۱] و مناقب قدیمه از القاب آن جناب، آن را شمرده‌اند. ظاهراً مراد از ایدی که جمع ید است، در این جا به معنی نعمت باشد، چنان چه صدوق در کمال الدّین [۲] و ابن شهر آشوب در مناقب [۳] از جناب کاظم علیه السلام روایت کردند که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَأَسْبَغَ عَلَيْكُمْ نِعَمَهُ ظَاهِرَةً وَبَاطِنَةً﴾ [۴] فرموده: امام ظاهر، نعمت ظاهره و امام غایب، نعمت باطنه است. در مواضع بسیاری از قرآن، نعمت به امام علیه السلام تفسیر شده است.

[بقیة الله]

از دیگر اسامی آن بزرگوار، بقیّة الله است، چنان که در ذخیره گفته: این، نام آن جناب است.

در کتاب ذوهر و در غیبت [۵] فضل بن شاذان از جناب صادق علیه السلام مروی است که ضمن احوال قائم علیه السلام فرمود: چون خروج کرد، پشت به کعبه می‌دهد و سی‌صد و سیزده مرد جمع می‌شود. اوّل چیزی که تکلّم می‌فرماید، این آیه است: ﴿بَقِيَّةُ اللهِ خَيْرٌ لَكُمْ إِنْ

۱. لقب مذکور در کتاب «الهدایة الکبری» یافت نشد.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۶۸.
۳. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۳۱۴.
۴. سوره لقمان، آیه ۲۰.
۵. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۲۸۰، ذیل حدیث سی و نهم.

كُنتُمْ مُؤْمِنِينَ﴾[1]. آن گاه می‌فرماید: منم بقیّة الله و حجّت و خلیفهٔ او بر شما. سلام کننده‌ای بر او سلام نمی‌کند مگر آن که می‌گوید: **السّلام علیک یا بقیّة الله في أرضه!**

شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر[2] خود از عمران بن واهر روایت کرده که گفت: مردی خدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: آیا به امرة المؤمنین به حضرت قائم علیه السلام سلام کنیم، یعنی به او بگوییم یا امیر المؤمنین؟

فرمود: نه! این اسمی است که خداوند، امیر المؤمنین علیه السلام را به آن نامید، که احدی پیش از او و بعد از او نامیده نمی‌شود مگر آن که کافر باشد.

گفت: پس چگونه بر او سلام کنیم؟

فرمود: بگویید **السّلام علیک یا بقیّة الله!** آن گاه حضرت، **بقیّة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین** را خواند.

[بئر معطّله]

از دیگر اسامی آن بزرگوار، بئر معطّله است، چنان که در نجم ثاقب از علی بن ابراهیم است که در تفسیر[3] خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده؛ در تفسیر آیهٔ شریفهٔ ﴿**وَبِئْرٍ مُعَطَّلَةٍ**﴾[4] فرمود: این مثلی است که برای آل محمد علیهم السلام جاری شده؛ بئر معطّله چاهی است که از آن آب کشیده نمی‌شود.

آن امامی است که غایب شده، پس تا وقت ظهور علم از او اقتباس نمی‌شود؛ یعنی به اسباب ظاهرهٔ متداوله برای هر کس در هر وقت، چنان چه در عصر هر امامی میسّر بود، غیر از آن جناب که اگر مانع خارجی نبود، قصر مرتفع بودند، پس منافات ندارد با آن چه از تمکّن انتفاع به علم و سایر فیوضاتِ آن جناب، به غیر اسباب متعارف برای

۱. سوره هود، آیه ۸۶
۲. تفسیر فرات الکوفی، ص ۱۹۳.
۳. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۸۵.
۴. سوره حج، آیه ۴۵.

خواصّ بلکه غیر ایشان ذکر خواهیم نمود.

[بقية الانبياء]

۲ مسکة

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار بقیّة الانبیا است، چنان که ایضاً در نجم ثاقب است که این اسم با چند لقب دیگر در خبری که حافظِ برسی در مشارق الأنوار [۱] از حکیمه خاتون روایت کرده مذکور است، به نحوی که عالم جلیل سید حسین مفتی کرکی، سبط محقّق ثانی در کتاب دفع المناوات از او نقل کرده و گفت: تولد قائم علیه السلام، شب نیمهٔ شعبان بود تا آن که می‌گوید: آن جناب را نزد برادرم حسن بن علی علیهما السلام آوردم، حضرت به دست شریف بر رویِ نور او مسح فرمود که نور انوار بود و فرمود: ای حجّت الله، بقیّهٔ انبیا، نور اصفیا، غوث فقرا، خاتم اوصیا، نور اتقیا و صاحب کرهٔ بیضا سخن گو!

فرمود: «اشهد ان لا اله الّا الله»... تا آخر آن چه در ولادت آن حضرت ذکر شد.

لکن در نسخهٔ مشارق چنین است: ای حجّت الله، بقیّهٔ انبیا، خاتم اوصیا، صاحب کرهٔ بیضا و مصباحِ دریای عمیق شدید الضّیا سخن بگو! سخن بگو ای خلیفهٔ اتقیا و نور اوصیا... الخ.

[تأیید]

از دیگر اسامی آن حضرت، تأیید است، چنان که در هدایه، [۲] آن را از القاب آن حضرت شمرده و آن به معنی نیرو و قوّت دادن است.

۵۹۴ در کمال الدّین [۳] از امیر المؤمنین علیه السلام مروی است که بعد از ذکر شمایل و نام‌های

---

۱. مشارق الانوار اليقين، ص ۱۵۷.
۲. الهداية الكبرى، ص ۳۲۸.
۳. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۶۵۳.

آن جناب فرمود: دست خود را بر سرهای عباد می‌گذارد. پس مؤمنی نمی‌ماند مگر آن که دلش سخت تر از پارهٔ آهن می‌شود و خداوند به آن مؤمن، قوّت چهل مرد می‌دهد.

[تمام]

و از جمله اسامی آن بزرگوار، تمام است، چنان که در هدایه،[1] آن را از القاب شمرده و معنی آن واضح است، چه آن حضرت در صفات حمیده و کمال، افعال و شرافت نسب، شوکت، حشمت، سلطنت، قدرت و رأفت، تامّ و تمام، بی عیب و منقصت و زوال است.

محتمل است مراد از تمام، متمّم و مکمّل باشد، چه به وسیلهٔ آن جناب خلافت و ریاست الهیّه در زمین، آیات باهره، علوم و اسرار انبیا و اوصیا تمام شود و این اطلاق، در استعمال شایع است.

[ثائر]

و از جمله اسامی آن جناب، ثائر است، چنان که در نجم ثاقب از مناقب قدیمه نقل کرده و آن را از القاب آن جناب شمرده. ثائر، کینه خواه را گویند که آرام نگیرد تا قصاص نماید و خواهد آمد که آن جناب خون جدّ بزرگوار خود، بلکه خون جمیع اصفیا را مطالبه کند. در دعای ندبه است؛ «اين الطّالب بذحول الأنبيا و ابناء الانبياء، أين الطّالب بدم المقتول بكربلا».

[جعفر]

از جمله اسامی آن حضرت، جعفر است، چنان که شیخ صدوق‌ؒ در

۱. الهداية الكبرى، ص ۳۲۸.

کمال الدّین[۱] از حمزة بن الفتح روایت کرده؛ گفت: برای ابی محمّد علیه السلام مولودی شد که به کتمان او امر فرمود.

حسن بن منذر از او پرسید: اسمش چیست؟

گفت: محمد نامیده و به جعفر کنیه گذاشته شد.

ظاهراً مراد، کنیهٔ معروف نباشد بلکه مقصود آن است که به اسم آن جناب تصریح نمی‌کنند بلکه به کنایه از او، به جعفر تعبیر می‌کنند از ترس عمویش جعفر که شیعیان چون با یکدیگر سخن گویند، بگویند: جعفر را دیدیم یا او امام است یا از او توقیع رسید یا این مال را نزد او ببر و هکذا که تابعان جعفر نفهمند.

در غیبت شیخ نعمانی،[۲] دو خبر از امام محمد باقر علیه السلام است که در آن جا از القاب آن جناب شمرده‌اند؛ به عموی خود کنیه گذاشته شد یا از او به عمویش کنایه کنند. ظاهراً مراد از آن دو خبر، همین باشد.

علّامه مجلسی احتمال داد شاید کنیهٔ بعضی از عموهای آن جناب، ابوالقاسم بوده یا کنیهٔ آن جناب ابوجعفر یا ابی الحسین یا ابی محمد نیز باشد که این ها کنیهٔ حضرت مجتبی علیه السلام و سید محمد معروف، عموی آن حضرت است و بعد از آن، احتمالی که ما دادیم را ذکر نمود. آن گاه فرمود: اوسط اظهر است؛ چنان چه در خبر حمزة بن الفتح گذشت...، الخ و این بسیار غریب است، چون در نسخ کمال الدّین، حتی در نسخهٔ خود آن مرحوم که نقل کردند؛ جعفر است نه ابی جعفر.[۳]

در منتهی الأرب گفته: «و یقال: فلان یکنّی بابی‌عبد الله مجهولاً و لا یقال یکنّی بعبد الله»؛ این کلام برای دفع توهّم است که مثلاً جایی که کنیه ابی‌عبد الله یا ابی جعفر است، نباید گفت: کنی بعبد الله یا بجعفر.

بنابراین آن جا که چنین کلامی صادر شد، غرض خودِ آن اسم است. والله العالم.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۲.
۲. الغیبة، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸.
۳. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷.

[حق]

مسکة ۳

ایضاً در نجم ثاقب، یکی از اسامی آن جان جهان و امام عالمیان، حقّ است که در مناقب قدیمه و هدایه،[1] آن را از القاب شمرده‌اند.

در کافی[2] از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: ﴿**وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ**﴾[3]...، الخ فرمود: چون قائم علیه السلام خروج کند، دولت باطل برود. بنابراین تفسیر، تعبیر به صیغهٔ ماضی به جهت تأکید وقوع آن و بیان این که شکّی در آن نیست و گویا واقع شده است.

در زیارت آن جناب است: «السّلام علی الحقّ الجدید». ظاهر است که جمیع حالات، صفات، افعال، اقوال، اوامر و نواهی آن حضرت، تمام منافع و خیرات و مصالح ثابتهٔ باقیهٔ تامّه را داراست که در آن، ضرر و مفسده و خطایی، نه در دنیا و آخرت و نه برای خود و احدی از پیروان آن جناب راه ندارد.

[جوار الکنّس]

و از جمله اسامی آن بزرگوار، جوار الکنّس است؛ یعنی ستاره‌های سیّاره که زیر شعاع آفتاب پنهان می‌شوند؛ چون وحشیان که در خوابگاه در آیند و، در آن جا پنهان شوند.

در کمال الدّین[4] و غیبت شیخ طوسی[5] و غیبت نعمانی[6] در تفسیر آیهٔ شریفهٔ:

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۲. الکافی، ج ۸، ص ۲۸۷.
۳. سوره اسراء، آیه ۸۱
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۵.
۵. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۵۰.
۶. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۱۴۹.

﴿فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ* الْجَوَارِي الْكُنَّسِ﴾[۱] از جناب باقر علیه السلام مروی است؛ فرمود: مراد از آن، امامی است که سنهٔ دویست و شصت غایب شود، آن گاه مانند شهاب درخشان در شب تاریک ظاهر شود. سپس به راوی فرمود: اگر آن زمان را درک کردی، چشم هایت روشن خواهد شد.

[حجّت و حجّت الله]

و دیگر از اسامی آن حضرت، حجّت و حجّت الله است، چنان که در عیون[۲] و کمال الدّین[۳] و غیبت شیخ[۴] و کفایة الاثر[۵] علی بن مجد خزّاز، از ابی هاشم جعفری مروی است که گفت: شنیدم امام علی النّقی علیه السلام می‌فرماید: جانشین بعد از من، حسن پسر من است. حال شما با جانشینِ بعد از جانشین من چگونه خواهد بود؟

گفتم: چرا، فدایت شوم؟

فرمود: به جهت آن که شخص او را نمی‌بینید و بردن نام او برای شما حلال نیست.

گفتم: پس چگونه او را ذکر کنیم؟

فرمود: بگویید حجّت از آل محمد علیهم السلام.

این از القاب شایع آن جناب است که در ادعیّه و اخبار بسیاری به همین لقب مذکور شده‌اند و بیشتر محدّثین، آن را ذکر نموده‌اند. سایر ائمّه علیهم السلام در این لقب، شریک‌اند و همه از جانب خداوند حجّت‌های بر خلق‌اند، لکن این لقب چنان به آن جناب اختصاص دارد که در اخبار هر جا بی‌قرینه و شاهدی ذکر شود، مراد، آن حضرت است.

۱. سوره تکویر، آیات ۱۵ و ۱۶.
۲. ر.ک: علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۸.
۴. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۰۲.
۵. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۸۸.

بعضی گفتند: لقب آن جناب، حجّت الله؛ به معنی غلبه یا سلطنت خدا بر خلایق است، چه این دو به واسطهٔ آن حضرت به ظهور خواهد رسید.

نقشِ خاتمِ آن جناب، **أنا حجّة الله** و به روایتی **أنا حجّة الله و خالصته** است و به همین مُهر، روی زمین حکومت کند.

[خداشناس]

از جمله اسامی آن بزرگوار، خداشناس است، چنان چه ایضاً در مناقب قدیمه و هدایه است که این، نام آن حضرت می‌باشد.

شامکونی که به اعتقاد کفرهٔ هند، پیغمبر صاحب کتاب بوده و گویند بر اهل خطا و ختن مبعوث شده و مولد او، شهر کیلواس بوده، گوید: دنیا و حکومت آن به فرزند سید خلایق دو جهان، یشن ـ که به زبان ایشان، نام رسول خدا ﷺ است ـ برسد، او بر کوه‌های مشرق و مغرب دنیا حکم براند، فرمان دهد و بر ابرها سوار شود؛ فرشتگان، کارکنان او و پری‌زادان و آدمیان، در خدمت او باشند.

از سودان که زیر خطّ استواست تا عرض تسعین که زیر قطب شمالی است و ماورای اقلیم هفتم را که گلستان ارم و کوه قاف باشد، صاحب شود و دین خدا یک دین باشد، نام او ایستاده و خداشناس است.»[۱۹]

[داعی]

از جمله اسامی آن حضرت، داعی است، چنان که ایضاً آن را در هدایه[۲۰] از القاب شمرده و در زیارت مأثورهٔ آن جناب است: **السّلام علیك یا داعی الله**. و آن جناب از جانب خداوند داعی خلایق برای خداوند و به سوی خداوند است.

انجام این دعوت را به آن‌جا رساند که در دنیا دینی جز دین جدّ بزرگوار خود ﷺ

ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴.

الهدایة الکبری، ص ۳۶۶.

نگذارد. به وجود و دعوت او صدق وعدهٔ صادق الوعد ظاهر شود که **لیظهر علی الدّین**، چنان چه تفسیر آن بیاید... بلکه در تفسیر علی بن ابراهیم[1] در آیهٔ شریفهٔ **﴿یُرِیدُونَ یُطْفِئُوا نُورَ اللهِ﴾**[2]... الخ مروی است: خداوند نور خود را به قائم آل محمد علیهم السلام تمام می‌کند.

[ساعة]

۴ مسکة

بدان یکی از القاب و اسامی شریف آن بزرگوار، ساعة است.

در حدیث طولانی مفضّل و غیر آن از جناب صادق علیه السلام مروی است: مراد از ساعة در آیهٔ شریفهٔ: **﴿یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَیَّانَ مُرْسَاهَا﴾**[3]، در آیهٔ مبارکهٔ **﴿یَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ...﴾** الخ، در آیهٔ شریفهٔ: **﴿و عِنْدَهُ عِلْمُ السَّاعَةِ﴾**[4]، در آیهٔ کریمهٔ: **﴿هَلْ یَنظُرُونَ إِلَّا السَّاعَةَ﴾**[5] و در آیهٔ شریفهٔ: **﴿وَمَا یُدْرِیكَ لَعَلَّ السَّاعَةَ﴾**[6] تا قوله تعالی **﴿أَلَا إِنَّ الَّذِینَ یُمَارُونَ فِی السَّاعَةِ لَفِی ضَلَالٍ بَعِیدٍ﴾**[7]؛ در تأویل حضرت مهدی علیه السلام است.

مفضّل سؤال کرد: معنی **یُمَارُونَ** چیست؟

فرمود: می‌گویند کِی متولّد شد، چه کسی او را دیده، کجاست و کِی ظاهر می‌شود. همهٔ این ها به جهت استعجال در امر الهی و شک در قضای او است. مشابهت آن

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۵.
۲. سوره توبه، آیه ۳۲.
۳. سوره اعراف، آیه ۱۸۷؛ سوره نازعات، آیه ۴۲.
۴. سورهٔ زخرف، آیه ۸۵
۵. سوره زخرف، آیه ۶۶.
۶. سوره احزاب، آیه ۶۳؛ سوره شوری، آیه ۱۷.
۷. سوره شوری، آیه ۱۸.

حضرت با ساعة از جهات بسیار است که مخفی نیست؛[1] مثل آن چه فرمود و مِثل آمدن هر دو بغتتاً و شراکت در علامات بسیار از خسف و مسخ، ظهور آتش و غیر آن؛ امتیاز مؤمن از کافر به سبب هر دو، هلاکت جبّارین، وقت قرار ندادن خداوند برای آمدن آن دو نزد انبیا و ملایکه و اِخبار جمیع پیغمبران به آمدن هر دو.

در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَذَكِّرْهُمْ بِأَيَّامِ اللهِ﴾[2] که خطاب به جناب موسی علیه السلام است که ایّام خداوند را متذکّر کند و یاد بنی اسراییل آورد، رسیده: ایّام خداوند سه روز است؛ روز قائم علیه السلام، روز رجعت و روز قیامت.[3] در بعضی اخبار به جای رجعت، روز موت ذکر شده.

مسعودی در اثبات الوصیّه[4] روایت کرده: آن روز که حضرت موسی علیه السلام ایّام الله را برای بنی اسراییل ذکر می‌کرد، زیر منبر او، هزار پیغمبر مرسل بودند.

در غیبت فضل بن شاذان[5] مروی است: امام حسن مجتبی علیه السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله پرسید: ای رسول خدا! قائم ما اهل بیت کِی خروج خواهد کرد؟

فرمود: ای حسن! جز این نیست که مَثَلِ او مثل ساعة، یعنی روز قیامت است که خدای تعالی علم آن را بر اهل آسمان‌ها و زمین پنهان داشته، نمی‌آید مگر ناگاه و بی خبر.

در کافی[6] مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: ﴿حَتَّىٰ إِذَا رَأَوْا مَا يُوعَدُونَ إِمَّا الْعَذَابَ وَإِمَّا السَّاعَةَ﴾[7] فرمود: مراد از مَا يُوعَدُونَ، خروج قائم علیه السلام است و او، ساعة می‌باشد،

---

۱. ر.ک: مختصر بصائر الدرجات، ص ۱۷۸؛ الهدایة الکبری، ص ۳۹۲؛ الصراط المستقیم، ج ۲، صص ۲۵۷ ـ ۲۵۶.
۲. سوره ابراهیم، آیه ۵.
۳. المحتضر، ص ۹۸؛ بحارالانوار، ج ۱۳، ص ۱۲ و ج ۵۱، ص ۴۵.
۴. اثبات الوصیة للامام علی بن ابی طالب، ص ۶۱.
۵. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، حدیث دوم، ص ۲۸.
۶. الکافی، ج ۱، ص ۴۳۱.
۷. سوره مریم، آیه ۷۵.

آن روز می‌دانند چه از خداوند به دست قائم او بر ایشان نازل شده و می‌شود.

[شرید]

از جمله اسامی آن بزرگوار، شرید است که در لسان ائمّه علیهم‌السلام، خصوصاً امیرالمؤمنین و جناب باقر علیهماالسلام مکرّر به این لقب مذکور شده.

شرید به معنی رانده شده است؛ یعنی از این خلقِ منکوس که نه جنابش را شناختند، نه قدر وجود نعمتش را دانستند و نه در مقام شکرگزاری و ادای حقّش برآمدند، بلکه پس از یأس اوایل ایشان از غلبه و تسلّط بر آن جناب و قتل و قمع ذرّیّهٔ طاهرهٔ اجلاف ایشان به اعانت زبان و قلم، در مقام نفی و طردش از قلوب برآمدند، بر اصلِ نبودن و نفی تولّدش ادلّه اقامه نمودند و خاطرها را از یادش محو کردند.

خود آن حضرت به ابراهیم بن علی بن مهزیار فرمود: پدرم به من وصیّت نمود از زمین منزل نگیرم، مگر جایی که از همه جا مخفی‌تر و دورتر باشد به جهت پنهان نمودن امر خود و محکم کردن محلّ خود از مکاید اهل ضلال.

تا آن که می‌فرماید: پدرم به من فرمود: ای پسرم! بر تو باد به ملازمت جاهای نهان از زمین و طلب کردن دورترین، زیرا برای هر وَلیّی از اولیای خداوند، دشمنی مغالب و ضدّی منازع الخبر است.

[صاحب الناحیه]

۵ مسکة

از جمله اسامی آن نور کردگار، صاحب الناحیه است، چنان چه در نجم ثاقب ذِکر فرموده و اطلاق آن در اخبار بر آن جناب بسیار است. لکن علمای رجال فرمودند: بر امام حسن علیه‌السلام، بلکه بر امام علی النّقی علیه‌السلام نیز اطلاق می‌شود.[1]

۱. ر.ک: مجمع البحرین، ج ۲، ص ۵۸۵.

سید علی بن طاوس در اقبال[۱] و محمد بن مشهدی در مزار[۲] و غیر ایشان روایت کردند: سنهٔ دویست و پنجاه و دو از ناحیه بیرون آمد بر دست شیخ محمد بن غالب اصفهانی زیارت معروفه‌ای که مشتمل بر اسامی شهدا است.

علامهٔ مجلسی رحمه‌الله در بحار[۳] فرموده: در خبر اِشکالی است به جهت تقدّم تاریخ آن بر وِلادت قائم علیه‌السلام به چهار سال، شاید نسخه، دویست و شصت و دو بوده و احتمال دارد از حضرت امام حسن علیه‌السلام صادر شده باشد.

از این کلام، قلّت اطلاق آن بر غیر امام زمان علیه‌السلام معلوم می‌شود بلکه کفعمی در حاشیهٔ مصباح خود گفته: ناحیه، هر مکانی است که صاحب الأمر ـ صلوات الله علیه ـ در غیبت صغرا آن جا بوده است.

[ضحیٰ]

از دیگر اسمای آن بزرگوار، ضُحیٰ است، چنان که در تأویل الآیاتِ[۴] شیخ شرف الدّین نجفی در تأویل سورهٔ مبارکهٔ ﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾[۵] مرویٰ است؛ شمس، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله است و ضحای شمس که نور و ضیای آفتاب است؛ چون بتابد، قائم علیه‌السلام.

در بعضی نسخ، خروج آن جناب است. ظاهر است که پرتو نور رسالت و شعاع خورشید آن حضرت توسط آن جناب در شرق و غرب عالم زمین، بر هر صغیر و کبیر و برنا و پیر خواهد تابید.

۱. الاقبال، ص ۵۷۳.
۲. المزار، ص ۴۸۶.
۳. بحارالانوار، ج ۹۸، ص ۲۷۴.
۴. تأویل الآیات، صص ۷۷۸ ـ ۷۷۷.
۵. سوره شمس، آیه ۱.

[صبح مسفر]

از جمله اسامی آن حضرت، صبح مسفر است، چنان که در هدایه [۱] آن را از القاب شمرده و محتمل است آن را از آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَالصُّبْحِ إِذَا أَسْفَرَ﴾ [۲] استنباط کرده یا در تأویل آن به حضرت، خبری به نظر او رسیده، مناسبت آن به حضرت، چون صبح صادق روشن و هویداست.

[غیب]

از دیگر اسمای شریف آن بزرگوار، غیب است، چنان که در نجم ثاقب، آن را از ذخیره نقل نموده و از نام‌های آن حضرت شمرده که در قرآن مذکور است. [۳]

در کمال الدّین [۴] صدوق از جناب صادق ﷺ مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: ﴿هُدىً لِلْمُتَّقِينَ * الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ﴾ [۵]، فرمود: متّقون، شیعیانِ علی بن ابی طالب ﷺ هستند و اما غیب، او حجّت غایب است.

شاهد بر این قول، خدای تعالی است که فرموده: ﴿وَيَقُولُونَ لَوْلَا أُنْزِلَ عَلَيْهِ آيَةٌ مِنْ رَبِّهِ فَقُلْ إِنَّمَا الْغَيْبُ لِلَّهِ فَانْتَظِرُوا إِنِّي مَعَكُمْ مِنَ الْمُنْتَظِرِينَ﴾ [۶]؛ می‌گویند: چرا آیتی از جانب پروردگارش بر او فرو فرستاده نشد، پس بگو: غیب نیست مگر برای خدا، پس منتظر باشید، به درستی که من با شما از منتظرانم؛ یعنی برای آمدن آن غیب که از آیات خداوندی است.

---

۱. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸. ۶۰۴
۲. سوره مدثر، آیه ۳۴.
۳. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۸.
۵. سوره بقره، آیات ۲ و ۳.
۶. سوره یونس، آیه ۲۰.

[غریم]

از دیگر اسمای شریف آن بزرگوار، غریم است، چنان که علمای رجال [1] تصریح نمودند، از القاب خاصّه است و در اخبار اطلاق آن بر حضرت، شایع است.

غریم، هم به معنی طلبکار و هم به معنی بدهکار است، در این جا به معنی اوّل است./این لقب، مثل غلام از روی تقیّه بود، چون شیعیان می‌خواستند مالی نزد آن جناب یا وکلایش بفرستند یا وصیّت کنند یا از جانب آن حضرت مطالبه کنند و نظایر این مقام، او را به این لقب می‌خواندند. او از غالب ارباب زرع و تجارت و حرفه و صناعت، طلبکار بود.

شیخ مفید در ارشاد [2] از محمد بن صالح روایت کرده که گفت: چون پدرم مُرد و امر به من راجع شد و دستکی از مال غریم برای پدرم بر مردم بود.

شیخ فرمود: این رمزی بود که قدیم شیعه آن را میان خود می‌شناختند و خطاب ایشان به آن حضرت برای تقیّه بود.

[فتح]

از جمله اسامی آن بزرگوار، فتح است، چنان که در هدایه [3] آن را از القاب شمرده.

در اخبار ولادت گذشت که حکیمه خاتون به نرجس خاتون گفت: خداوند امشب غلامی به تو می‌بخشد که در دنیا و آخرت سید است و او فرج مؤمنین می‌باشد.

در کتاب تنزیل و تحریف احمد بن محمد سیّاری، مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: اذا جاء....الخ فرمودند: مراد از فتح، فتح قائم علیه السلام است.

---

۱. رجال ابن داود، ص ۲۹۶.
۲. الارشاد، ج ۲، ص ۳۶۲.
۳. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

در تفسیر علی بن ابراهیم[1] در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿نَصْرٌ مِنَ اللهِ وَفَتْحٌ قَرِيبٌ﴾[2] مذکور است: یعنی در دنیا به فتح قائم علیه السلام.

[فقیه]

دیگر از اسامی آن بزرگوار، فقیه است، چنان چه شیخ طوسی در تهذیب،[3] در باب حدّ حرم حسین علیه السلام از محمد بن عبدالله بن جعفر حمیری روایت کرده؛ گفت: به فقیه علیه السلام نوشتم، از او سؤال کردم آیا جایز است مرد، به خاک قبر حسین علیه السلام تسبیح بفرستد و آیا فضلی در او هست؟

پس جواب داد، توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: به آن تسبیح بفرست. پس چیزی افضل از تسبیح نیست و از فضل او این است که مسبّح، تسبیح را فراموش می‌کند و آن سبحه را می‌چرخاند. پس آن را برای او تسبیح می‌نویسند.

نیز از او روایت کرده: به فقیه علیه السلام نوشتم، از او سؤال کردم از خاک قبر آن حضرت که با میّت در قبرش گذارده می‌شود، آیا جایز است یا نه؟

پس جواب داد، توقیع را خواندم و از آن نسخه کردم: با میّت در قبرش گذاشته می‌شود و با حنوط او مخلوط کنند، ان شاء الله و مراد از فقیه در این جا، یقیناً آن جناب است.

[فیذموا]

۶ مسکة

ایضاً یکی از اسامی آن بزرگوار، فیذمواست، چنان که شیخ اقدم، احمد بن محمد بن

۶۰۶ در اینکه یکی از اسماء آن جناب فیذموا است

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۳۶۶.
۲. سوره صف، آیه ۱۳.
۳. تهذیب الاحکام، ج ۶، صص ۷۶ ـ ۷۵.

عیّاش در مقتضب الاثر،[۱] از جابر بن یزید جعفی روایت کرده؛ گفت: شنیدم سالم بن عبدالله بن عمر بن الخطاب می‌گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: به درستی که خدای عزّ و جلّ در آن شبی که مرا به سوی خود برد به من وحی فرستاد: ای محمد! چه کسی را در زمین بر امّت خود جانشین خود کردی و او به این داناتر بود؟

گفتم: برادرم را ای پروردگار من!

فرمود: ای محمد! علی بن ابی طالب؟

گفتم: آری!

فرمود: ای محمد! من بر زمین واقف و آگاه شدم، پس تو را از آن برگزیدم، ذکر نمی‌شوم تا آن که تو با من ذکر شوی. آن گاه در رتبهٔ دوّم با نظر علمی به آن نگاه کردم، پس علی بن ابی طالب را از آن اختیار کردم و او را وصیّ تو گرداندم، پس تویی سید انبیا و علی است سید اوصیا.

آن گاه اسمی از نام های خود برای او مشتق کردم، پس منم اعلی و او علی است.

به درستی که علی علیه السلام، فاطمه علیها السلام، حسن علیه السلام، حسین و ائمّه علیهم السلام را از یک نور خلق کردم، آن گاه ولایت ایشان را بر ملایکه عرضه داشتم، پس هر که آن را قبول کرد، از مقرّبین شده و هر کس آن را انکار نمود، از کافرین شد.

ای محمد! اگر بنده‌ای از بندگان مرا عبادت کند تا آن که منقطع شود، سپس با انکار ولایت ایشان، مرا ملاقات کند، او را در آتش خود داخل می‌کنم.

پس فرمود: ای محمد! آیا دوست داری ایشان را ببینی؟

گفتم: آری!

فرمود: پیش برو در جلو خود، پیش رفتم، ناگاه دیدم علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجّت قائم علیهم السلام را که گویا ستاره‌ای درخشان وسط ایشان بود.

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۶.

گفتم: ای پروردگار من! این‌ها کیستند؟

فرمود: ایشان امامان‌اند و این که ایستاده، حلال را حلال و حرام را حرام می‌کند و از اعدای من انتقام می‌کشد. ای محمد! او را دوست دار، زیرا من او را و کسی که او را دوست دارد، دوست دارم.

جابر گفت: چون سالم از حجر کعبه برگشت، او را متابعت کردم. گفتم: ای ابا عمرو! تو را به خداوند قسم می‌دهم، آیا کسی غیر از پدرت تو را به این نام‌ها خبر داد؟

گفت: اما حدیث از رسول خدا صلی الله علیه و آله، پس نه ولکن با پدرم نزد کعب الأحبار بودم، از او شنیدم که می‌گفت: به درستی که ائمّه این امّت بعد از پیغمبر خود بر عدد نقبای بنی‌اسراییل است، پس علی بن ابی طالب علیه السلام پیدا شد. کعب گفت: این مقفّی اوّل ایشان و یازده نفر از فرزندان او است. آن گاه ایشان را به نام هایشان در تورات نامید: **«نقرثیب، قیذوا، دبیرا، مفسورا، مسموعاه، دومـوه، مثیوا، هـذار، یثیموا، بطور، نوقس، فیذموا.»**

ابوعامر هشام دستوانی راویِ این خبر، گفت: شخصی یهودی را در حیره ملاقات نمودم که نزدیک کربلاست، او را عتوا بن اوسوا می‌گفتند و او عالم یهود بود. این اسماء را از او سؤال کردم.

گفت: این ها اسم نیستند. اگر اسم بودند، هر آینه در سلک اسما رقم می‌شد، لکن این ها برای اقوامی اوصاف جمیله و به زبان عبرانی صحیح است، آن ها را در تورات می‌یابیم و اگر از غیر من آن‌ها را سؤال کنی، هر آینه از معرفت آن ها کور خواهد بود یا خود را به کوری زند.

گفت: چرا چنین کند؟

گفت: کوری، از روی جهل به آن ها و به کوری زدن، برای آن که بر فساد دین خود معین نباشد و به این، بصیرت پیدا نکنند.

این که من برای تو به این اوصاف اقرار کردم، برای آن است که من مردی از فرزندان هارون بن عمران هستم و به محمد صلی الله علیه و آله مؤمنم. ایمان خود را از خواص خود پنهان

می‌کنم، از یهودانی که اسلام را برای ایشان اظهار نمی‌کنم و هرگز برای احدی بعد از تو اظهار نخواهم کرد تا آن که بمیرم.

گفتم: چرا؟

گفت: زیرا در کتب پدران گذشتهٔ خود یافتم که در ظاهر به این پیغمبری که اسم او محمد صلی الله علیه و آله و سلم است ایمان نیاوریم، ولی در باطن به او ایمان بیاوریم تا آن که مهدی قائم از فرزندان او ظاهر شود، پس هر کس از ما او را درک کند، به او ایمان آورد و آخرِ آن نام‌ها به او، وصف کرده شده است.

گفتم: به چه مدح کرده شده؟

گفت: به این که بر جمیع دین ها غالب می‌شود، مسیح با او خروج می‌کند، به دین او در می‌آید و مصاحب او می‌شود.

گفتم: این اوصاف را برای من وصف کن.

گفت: آری! و آن را ستر کن مگر از اهل و موضعش، ان شاء الله تعالی.

امّا نقرثیب، او اوّل اوصیا و وصیّ آخر انبیاست.

و قیذوا، ثانی اوصیا و اوّل عترت اصفیا است.

امّا دبیرا، دوّم عترت و سید الشهداست.

مسفورا، سید کسانی است که خدا را از بندگانش عبادت کردند.

امّا مسموعاه، او وارث علم اوّلین و آخرین؛

مثیوا، بهترین محبوس در زندان ظالمین؛

هذار، مقهور دور شده از وطن ممنوع است.

امّا یثیموا، کوتاه عمری است که آثارش طولانی است.

۶۰۹ بطور، اسم چهارم او؛ یعنی علی علیه السلام است.

امّا نوقس، هم نام عمّ خود است.

امّا فیذموا، او مفقود از پدر و مادر خویش و به امر خداوند غایب است و حکم او را بر پا می‌دارد.

نعمانی در غیبت[۱] خود فرموده: عبد الحکیم بن حسن سمرّی، چیزی را بر من قرائت کرد که آن را مردی از یهود در ارجان املا نموده بود، او را حسن بن سلیمان می‌گفتند و از علمای یهود بود. در آن جا اسمای ائمّه به زبان عبرانی و عدد ایشان بود و من به لفظ او بیان می‌کنم و در آن بود آن چه خواندم که خداوند پیغمبری را از فرزندان اسماعیل مبعوث می‌فرماید، اسم اسماعیل در تورات اشموعیل و اسم آن پیغمبر، میمی‌ماد؛ یعنی محمد است، او بزرگ خواهد شد و از آل او دوازده نفر ائمّه و بزرگان اند که به ایشان اقتدا می‌شود. نام های ایشان ثقرثیب...، تا آخر آن چه گذشت. از او سؤال کردند این اسامی در کدام سوره است؟

گفت: در مَسَد سلیمان؛ یعنی در قصّهٔ او.

مخفی نماند که کلمهٔ فیذموا در بیشتر نسخ، با قاف و در بعضی با فا است و چون زبان، عبری و نسخِ قدیمه، غیر مقرّوه است، در ضبط آن و غیر آن اطمینانی نیست.

[منصور]

دیگر از اسامی آن بزرگوار، منصور است، چنان که در ذخیره و تذکره[۲] مذکور است: این، اسم آن جناب در کتاب دیدِبَراهمه است که به اعتقاد ایشان از کتب آسمانی است.

در تفسیر شیخ فرات بن ابراهیم کوفی[۳] از جناب باقر مروی است که در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُوماً فَقَدْ جَعَلْنَا لِوَلِيِّهِ سُلْطَاناً﴾[۴] فرمود: آن حسین است؛ یعنی او، مظلوم کشته شده. ﴿فَلَا يُسْرِف فِي الْقَتْلِ إِنَّهُ كَانَ مَنْصُوراً﴾. فرمود: خداوند مهدی را منصور نامید، چنان چه احمد، محمد و محمود و عیسی، مسیح

۱. الغیبة، صص ۱۰۹ ـ ۱۰۸.
۲. تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
۳. تفسیر فرات الکوفی، ص ۲۴۰.
۴. سوره اسراء، آیه ۳۳.

نامیده شد.

شاید نکتهٔ تعبیر از آن جناب به امام منصور در زیارت عاشورا، آیهٔ مذکور باشد به مناسبتی که وجه آن واضح است، و الله العالم.

[منتقم]

۷ مسکة

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، منتقم است، چنان که در نجم ثاقب از مناقب قدیمه و ذخیره نقل کرده که آن را از القاب شمرده‌اند.

در خطبهٔ غدیریّهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله در اوصاف آن جناب است: **ألا انّه المنتقم من الظالمین.**

در خبر طولانی مشهور جارود بن منذر، به روایت ابن عیّاش در مقتضب [1] است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: آن شب که مرا به آسمان بردند، خداوند به من وحی نمود که سؤال کنم که رسولان پیش از من بر چه امر مبعوث شدند؟

گفتم: بر چه مبعوث شدید؟

گفتند: بر نبوّت تو و ولایت علی بن ابی طالب و ائمّه علیهم السلام که از شما خواهند بود.

آن گاه به من وحی نمود: از طرف راستِ عرش ملتفت شو. ملتفت شدم. دیدم علی و حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و مهدی را که در بیابانی از نور، نماز می‌کردند.

پروردگار تبارک و تعالی فرمود: این ها حجّت من برای اولیای من هستند و این، یعنی مهدی علیه السلام، منتقم از اعدای من است.

در علل الشّرایع از جناب باقر علیه السلام مروی است؛ فرمود: آگاه باشید! هر گاه قائم ما خروج کند، زنی را به سوی او برمی‌گردانند تا او را برای دختر محمد صلی الله علیه و آله، فاطمه، حدّ

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۳۸.

و انتقام کشد.

راوی از او پرسید: چرا او را حدّ می‌زند؟

فرمود: برای افترای او بر مادر ابراهیم.

گفت: چرا خداوند آن را برای قائم علیه السلام تأخیر انداخت؟

فرمود: زیرا خداوند تبارک و تعالی محمد صلی الله علیه و آله را رحمت و قائم علیه السلام را نقمت مبعوث فرمود.

در کافی [۱] از آن جناب مروی است که فرمود: هر گاه یکی از شما قائم علیه السلام را تمنّا می‌کند، او را در عافیت تمنّا کند، زیرا خداوند محمد را صلی الله علیه و آله رحمت مبعوث فرمود و قائم علیه السلام را نقمت مبعوث می‌فرماید.

در کمال الدّین [۲] مروی است: آن حضرت در سنّ سه سالگی به احمد بن اسحاق فرمود: «أنا بقيّة الله في أرضه و المنتقم من اعدائه.»

از جمله اسامی آن حضرت، منتظر است، چنان که در کمال الدّین [۳] از امام محمد تقی علیه السلام مروی است؛ فرمود: امام بعد از حسن علیه السلام، پسر او قائم به حق است که منتظر می‌باشد.

راوی پرسید: چرا او را منتظر نامیدند؟

فرمود: زیرا برای او غایب شدنی است که روزهای آن بسیار خواهد بود و مدّت آن طول خواهد کشید. مخلصان خروج او را انتظار خواهند کشید، شکّ کنندگان او را انکار خواهند کرد، جاحدین به یاد کردن او استهزا خواهند نمود، وقت قرار دهندگان دروغ خواهند گفت، شتاب کنندگان غیبت هلاک خواهند شد و تسلیم کنندگان، در آن ایّام رستگاری خواهند یافت؛ یعنی آنان که گردن به تسلیم گذارند و به چون و چرا که سبب توقّف چیست و چرا خروج نمی‌کند، کار ندارند.

۱. الکافی، ج ۸، ص ۲۳۳.
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۸۴.
۳. همان، ص ۳۷۸.

بنابر این خبر، منتظَر به فتح تا است؛ یعنی انتظار برده شده که همهٔ خلایق پیوسته منتظر مقدم وی هستند.

[ماء معین]

از جمله اسامی آن بزرگوار، ماء معین، یعنی آب جاری بر روی زمین است، چنان که در کمال الدّین [۱] و غیبت شیخ [۲] از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: **﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾**[۳]؛ خبر دهید اگر آبِ شما در زمین فرو رفت، پس کیست که برای شما آب روان بیاورد، فرمود: این آیه برای شما، در حقّ قائم علیه السلام نازل شده که خداوند می‌فرماید: اگر امام شما از شما غایب شد و نمی‌دانید او کجاست، پس کیست که برای شما امام ظاهری بیاورد که او برای شما اخبار آسمان و زمین و حلال و حرام خداوند عزّ و جلّ را بیاورد. آن گاه فرمود: والله تأویل این آیه نیامده ولابدّ تأویل آن خواهد آمد.

چند خبر دیگر قریب به این مضمون در آن جا، غیبت نعمانی [۴] و تأویل الآیات [۵] آمده است. وجه مشابهت آن جناب به آب که سبب حیات هر چیزی می‌باشد، ظاهر است. بلکه حیاتی که به سبب وجود معظّم او آمده و می‌آید، به چندین رتبه، اعلی و اتمّ و اشدّ و ادوم از حیاتی است که آب آورد، حتی حیات خود آب، از آن حضرت است.

در کمال الدّین [۶] از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: **﴿اعْلَمُوا أَنَّ اللهَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا﴾**[۷] فرمود: بدانید خدای تعالی زمین را بعد از مردنش به سبب

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۶.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۵۸.
۳. سوره ملک، آیه ۳۰.
۴. الغیبة، ص ۱۷۶.
۵. تأویل الآیات، ص ۶۸۳.
۶. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۶۸.
۷. سوره حدید، آیه ۱۷.

کفرِ اهلش زنده می‌کند و کافر مرده است.

به روایت شیخ طوسی[1] در آیهٔ مذکور، خداوند زمین را، بعد از مردنش: یعنی بعد از جورِ اهل مملکتش به قائم آل محمد اصلاح می‌کند.

مخفی نماند چون در ایّام ظهور، مردم از این سرچشمهٔ فیض ربّانی به آسانی استفاضه کنند و بهره برند؛ مانند تشنه که در کنار نهر جاری گوارایی باشد و جز اغتراف، حالت منتظره‌ای نداشته باشد، لهذا از آن جناب به ماء معین تعبیر فرمودند.

در ایّام غیبت که لطف خاصّ حقّ به جهت سوء کردار خلق، از ایشان برداشته شد، باید به رنج و تعب، عجز و لابه و تضرّع و انابه، فیضی از آن جناب به دست آورد، خیری گرفت و علمی آموخت؛ مانند تشنه‌ای که بخواهد با تنها آلات و اسبابی که باید به زحمت به دست آورد، از چاه عمیق آبی کشد و آتشی فرو نشاند، لهذا از آن حضرت به بئر معطّله تعبیر فرمودند و مقام، گنجایش شرح بیش از این ندارد، انتهیٰ.

[موعود]

۸ مسئلة

ایضاً یکی از اسامی آن بزرگوار، موعود است، چنان که در هدایه[2] آن را از القاب شمرده است.

شیخ طوسی[3] از حضرت سجاد روایت کرده که دربارهٔ آیهٔ شریفهٔ: **﴿وَفِي السَّمَاءِ رِزْقُكُمْ وَمَا تُوعَدُونَ﴾**[4] رزق شما و آن چه وعده کرده می‌شوید و به شما وعده داده‌اند، در آسمان است. **﴿فَوَرَبِّ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ إِنَّهُ لَحَقٌّ مِثْلَ مَا أَنَّكُمْ تَنطِقُونَ﴾**؛ پس قسم به پروردگار آسمان و زمین که آن حق است، مثل آن که شما سخن گویید؛

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۵۸.
۲. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۳. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۷۶.
۴. سوره ذاریات، آیه ۲۲.

فرمود: این، برخاستن و خروج قائم آل محمد علیهم السلام است.

ابن‌عبّاس نیز مثل آن را نقل کرده و احتمال می‌رود غرض حضرت در آیه، تأویل رزق به ظهور آن جناب باشد که به سبب نشر ایمان و حکمت و انواع علوم و معارف است که حقیقت رزق و مدد حیات انسانی و عیش جاودانی است، چنان چه طعام را در آیهٔ شریفهٔ: **﴿فَلْيَنْظُرِ الْإِنسَانُ إِلَى طَعَامِهِ﴾**[۱]، به علم و آن چه بعد از آن از حبّ، انگور، زیتون، نخل، بساتین، چراگاه و غیره ذکر شده، به انواع علوم تفسیر فرمودند.

در غیبت نعمانی[۲] از جناب باقر علیه السلام مروی است که فرمود: در زمانِ آن حضرت، به خلق حکمت داده می‌شود تا آن جا که زن در خانهٔ خود به کتاب خداوند و سنّت رسول خدا صلی الله علیه و آله حکم می‌کند.

یا آن که مقصود، تفسیر **وَمَا تُوعَدُونَ** باشد؛ یعنی موعودی که به شما داده شده و جمیع انبیا، امّت های خود را به آمدن او، وعده دادند، آمدن آن جناب است، چنان چه در زیارت آن حضرت است: **«السّلام علی المهدیّ الّذی وعد الله به الأمم أن یجمع به الکلم.»**

هم چنین در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن جناب است: **و الیوم الموعود و شاهد و مشهود.**

[مظهر الفضایح و مبلی السرائر]

از جمله اسامی آن بزرگوار، مظهر الفضایح و مبلی السرائر است که اوّلی را در مناقب قدیمه و هدایه[۳] و دوّمی را در هدایه[۴] از القاب شمرده‌اند، از سیر در سیرهٔ آن حضرت، حقیقت این دو لقب معلوم می‌شود.

---

۱. سوره عبس، آیه ۲۴.

۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۳۹.

۳. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

۴. همان.

در غیبت نعمانی [۱] از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: در بین آن که مردی بالای سر حضرت قائم علیه السلام ایستاده و به او امر و نهی می‌فرماید و فرمان مـی‌دهد او را پیش روی حضرت بیاورند، پس او را به آن جا می‌آورند. ناگاه حکم می‌کند گردنش را بزنند، پس چیزی در خافقین نمی‌ماند، جز کسی که از او می‌ترسد.

در روایت دیگر: همان جا که ایستاده، امر می‌فرماید گردنش را بزنند.

در یکی از اسامی آن جناب که مبدیء الآیات است

[مبدیء الآیات]

از جمله اسامی آن حضرت، مبدیء الآیات، یعنی ظاهر کنندهٔ آیات خداوندی یا محلّ بروز و ظهور آیات الهیّه است، چنان که در هدایه [۲] است.

چه از آن روز که بساط و مسند خلافت در زمین گسترده شد و انبیا و رسل با آیات بیّنات و معجزات باهرات، برای هدایت خلق بر این بساط پا نهادند و در مقام ارشاد و اعلای کلمهٔ حقّ و ازهاق باطل برآمدند، خدای تعالی برای احدی، چنین تکریم و اعزاز نفرموده و با احدی، آن مقدار آیات نفرستاده که برای مهدی خود ـ صلوات الله علیه ـ فرستاده و روانه خواهد کرد و عمری طولانی که خدا داند به کجا خواهد کشید.

چون ظاهر شود در هیأت و سنّ مردان سی ساله است، پیوسته ابری سفید بر سرش سایه افکند و به زبان فصیح از او ندا رسد: او است مهدی آل محمد علیه السلام. بر سر شیعیانش دست گذارد، عقولشان کامل شود. در اردوی مبارکش، لشکری از ملایکه و عسکری از جنّ باشد که ظاهر باشند و مردم آن‌ها را ببینند، چـنان چـه تـا عـهد ادریس نـبی علیه السلام می‌دیدند.

در اردویش طعام و شرابی نباشد جز سنگی که حمل شود و طعام و شرابشان/ از آن باشد. زمین از نور جمالش چنان نورانی و روشن شود که به مِهر و ماه حاجت نیفتد، شرّ و ضرر از درندگان و حشرات برود، خـوف و وحشت از آن هـا، از مـیان بـرخـیزد و ۶۱۶

---

۱. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۳۹.

۲. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

زمین، گنج‌هایش را ظاهر نماید.

چرخ از سرعت سیر بماند، عسکرش بر روی آب راه روند، کوه و سنگ، کافری که خود را به آن ها مخفی کرده، نشان دهند و کافر را به سیما بشناسند، بسیاری از مردگان در رکاب مبارکش باشند و بر فرق زنده شمشیر زنند و غیر این ها از آیات عجیبه و هم چنین آیاتی که پیش از ظهور و خروج ظاهر شود که عدد آن ها احصا نشود و بسیاری از آن در کتب غیبت، ثبت شده که همهٔ آن ها مقدّمهٔ آمدن آن جناب است و عشری از آن، برای آمدن هیچ حجّتی نشده.

[محسن، منعم و مفضل]

۹ مسکة

بدان از جمله اسامی آن بزرگوار، یکی محسن و دیگری منعم و مفضل است، چنان که در نجم ثاقب هر سه را از هدایه [۱] نقل نموده که آن ها را از القاب شمرده است.

هر سهٔ آن ها از اسمای حُسنیٰ است و خدای تعالی آن جناب را مظهر اعظم آن ها قرار داده، چنان چه سید جلیل علی بن طاوس رحمه‌الله در کتاب اقبال [۲] به سند صحیح در خبر طولانی روایت کرده:

رفتن حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله به نجران برای دعوت

چون رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای دعوت نصارا به نجران رفت، علمای ایشان برای تحقیق صدق دعوای آن جناب جمع شدند، کتب آسمانی را حاضر کردند و تفتیش نمودند. از آن جمله صحیفهٔ کبرایِ حضرت آدم صفی الله که در آن، علم ملکوت خداوند جلّ جلاله و آن چه در آسمان و زمین خود آفرید، سپرده شده بود.

۶۱۷ در مصباح دوّم آن بعد از فقراتی چند یافتند: آن گاه آدم به سوی نوری نظر کرد که رخشید. پس فضای شکافته شده را سدّ کرد و مطالع مشارق را گرفت، آن گاه به همین

---

۱. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸.

۲. اقبال الاعمال، ج ۲، ص ۳۲۵ ـ ۳۳۳.

نحو سیر نمود تا آن که تمام مغارب را گرفت.

بعد از آن، بالا رفت تا آن که به ملکوت آسمان رسید. پس نظر نمود، دید نور محمد صلّی الله علیه و آله است و دید جمیع اکناف از بوی خوش او معطّر شدند و نیز چهار نور دید که اطراف آن نور را از راست و چپ، پیش رو و پشت سر گرفتند و در نور، شبیه ترین چیزها به آن نور بودند و در پی آن ها هم نورهایی بود که آن ها از آن انوار استمداد می‌نمودند و دیدند این انوار در ضیا و عظمت و خوشبویی به آن‌ها شبیه‌اند.

آن گاه به آن انوار نزدیک شد، به آن احاطه نمود، اطراف آن را گرفت و نظر نمود، انواری دید که بعد از آن به عدد ستاره‌ها و به غایت، از مراتب آن انوار سابق پست‌تر بود. پاره‌ای از این انوار، روشن تر از بعضی و در نورانیّت به غایت با یکدیگر متفاوت بودند.

سپس سیاهی مانند شب ظاهر شد و چون سیل از هر طرفی رو آورد، چنان رو آوردند که صحراها و تپّه ها را پر کردند و دید آن ها قبیح‌ترین چیزها در صورت و هیأت و متعفّن‌ترین آن ها در بو هستند.

پس آن چه از این ها دید آدم را متحیّر کرد و گفت: ای علّام الغیوب، ای غافر الذنوب و ای صاحب قدرت قاهره و مشیّت عالیه! این خلق سعیدی که او را بر عالمیان ارجمند و بلند مرتبه نمودی، کیست؟ و این نورهای منیف که جوانب آن را گرفتند، کیستند؟

خداوند به سوی او وحی فرستاد: ای آدم! این و این ها وسیلهٔ تو و هر کسی هستند که از خلق خود نیک‌بخت کردم. این ها، سابقین، مقرّبین و شافعین‌اند که شفاعت آن ها پذیرفته است.

۶۱۸ این احمد، سید ایشان و سید مخلوقات است. به علم خود او را برگزیدم و اسم او را از اسم خود جدا کردم. منم محمود و او است محمد.

این صنو او و وصیّ او است، او را به محمد تقویت کردم و برکات و تطهیر خود را در عقب او گرداندم.

این، سیّدهٔ کنیزان من و باقی ماندهٔ از احمد، پیغمبر من است و این‌ها دو سبط و دو خلف برای ایشان اند و این ذواتی که نورشان آن انوار را شکافت، بقیّهٔ ایشان است.

آگاه باش! هر کدام را برگزیدم، از آلایش پاک نمودم، بر هر یک برکت و رحمت خود را فرستادم و هر یک را به علم خود، پیشوای بندگان و نور بلاد خود قرار دادم.

نظر نمود، پس شبحی را آخر ایشان دید که در این صفحه می‌درخشید؛ چنان چه ستارهٔ صبح برای اهل دنیا می‌درخشد.

خداوند تبارک و تعالی فرمود: و به این بندهٔ سعید خود غل‌ها را از بندگان باز می‌کنم و بار را از ایشان برمی‌دارم و به وجود او زمین خود را از مهربانی و رأفت و عدل پرمی‌نمایم، چنان چه پیش از او از قسوت و جور پر شده باشد.

نیز در آن خبر شریف است که آن جماعت به صلوات ابراهیم علیه السلام مراجعه کردند، در آن جا مذکور بود که خداوند به آن حضرت، تابوت آدم علیه السلام را به میراث داد و آن تابوت هر علمی راکه خداوند به آن، بر جمیع ملایکه تفضّل فرموده بود، متضمّن بود.

پس ابراهیم در آن تابوت نظر نمود، در آن، خانه‌هایی به عدد صاحبان عزم از پیغمبران و رسولان و اوصیای بعد از ایشان دید و نظر نمود، پس خانهٔ محمد صلی الله علیه و آله را آخر انبیا دید و از راست او علی بن ابی طالب علیه السلام راکه دامان او را گرفته، سپس شکل عظیمی دید که نورش می‌درخشید و در آن بود که این صنو او و وصیّ او می‌باشد که به نصر مؤیّد است.

ابراهیم عرض کرد: الهی و سیّدی! این خلق شریف کیست؟

خداوند به او وحی کرد: این بنده و برگزیدهٔ من، فاتح خاتم و این، وصیّ و وارث او است.

گفت: ای پروردگار من! فاتح خاتم کیست؟

فرمود: این محمد، برگزیده و اوّل مخلوق و حجّت بزرگ من در آفریدگان است، پیغمبرش کردم و او را برگزیدم؛ آن گاه که آدم، میان گل و جسد بود تا این که می‌فرماید: و ابراهیم نظر نمود، دوازده بزرگ را دید که از غایت نیکوییِ شکل،

نزدیک بود نور از آن‌ها درخشان شود.

آن گاه از پروردگار عزّوجلّ سؤال کرد و گفت: پروردگارا! مرا به نام های این صورت ها خبر ده که به صورت محمد و وصیّ او ـ صلوات الله علیهما ـ مقرون است، پس خداوند به سوی او وحی فرستاد: این کنیز من و باقی ماندهٔ پیغمبر من، فاطمهٔ صدّیقهٔ زاهره است و او را به همراه خلیلش برای پیغمبر خود عصبه قرار دادم.

این دو حسنان‌اند، این فلان است و این، فلان. این کلمهٔ من است که به وسیلهٔ او رحمت را در بلاد خود منتشر می‌کنم و به واسطهٔ او دین خود و بندگان خود را بعد از یأس و ناامیدی ایشان بیرون می‌آورم که به فریاد ایشان برسم...، الخ.

در این مقام مضمون این خبر شریف کافی است که ابن طاوس آن را از اصل کتاب عمل ذی الحجّهٔ حسن بن اسماعیل بن اشناس برداشته که او از معروفین قدما، معروف به ابن اشناس و صاحب یکی از نسخ صحیفهٔ کامله است که در ترتیب و مقدار و کلمات با نسخهٔ متداول، بسیار مغایرت دارد و محلّ اختلاف آن در محلّش مذکور است.

از آن چه ذکر گردید، وجه لقب معلوم می‌شود.

[موتور]

۱۰ مسکة

۶۲۰ در اینکه یکی از اسمای آن بزرگوار موتور است

از دیگر اسامی آن بزرگوار، موتور است، چنان چه در چند خبر شریف به این لقب، مذکور شده. موتور به والد، آن است که پدرش کشته شده و خونخواهی او نشده است.

مجلسی ﷺ فرموده: مراد به والد، یا حضرت عسکری علیه السلام یا امام حسین علیه السلام یا جنس والد است که همهٔ ائمّه علیهم السلام را شامل باشد.»[۱]

در خبری، موتور بابیه دارد که آن هم، مثل سابق است و چون خون امامان گذشته طلب نشد، و ارث امامت به او رسید و آن حق، به آن حضرت منتقل شد؛ لذا خون

---

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۷.

جمیع را طلب خواهد کرد، بلکه چون وارث جمیع انبیا و مرسلین و اوصیای راشدین است، خون همه را که شهید شدند، طلب خواهد کرد.

چنان چه در دعای ندبه صریحاً مذکور است و به ملاحظه‌ای تمام آن ها به منزلهٔ والد برای آن جناب‌اند که از همه ارث برده، پس موتور به تمام آن سلسلهٔ علیّهٔ الهیّه است.

در غیبت نعمانی[1] از جناب صادق علیه السلام در حدیثی مروی است که به ابی بصیر فرمود: ای ابا محمد! به درستی که قائم علیه السلام، موتور خشمناک خروج می‌کند و بر بدن او، پیراهن رسول خدا صلی الله علیه و آله است که روز احد بر بدن آن جناب بود؛ یعنی آن پیراهن خون آلود؛ چنان چه در وارث بیاید.

[مأمول]

دیگر از اسمای شریف آن بزرگوار، مأمول است، چون مؤمّل؛ یعنی کسی که آرزو و امید او را دارند، چنان چه در غیبت نعمانی[2] از جناب صادق علیه السلام مروی است که بعد از ذکر جمله‌ای از علامات، فرمود: آن گاه قائم مأمول و امام مجهول بر می‌خیزد....، الخ و در غیبت فضل، فرمود: سلطان مأمول.

در زیارت ماثورهٔ آن جناب است: **السّلام علیك ایّها الأمام المأمول.**

در مصباح شیخ طوسی[3] و غیره[4] از عاصم بن حمید مروی است که حضرت صادق علیه السلام عملی را برای حاجت ذکر نمود که آن، روزه گرفتنِ روز چهارشنبه و پنج شنبه و جمعه، غسل، پوشیدن لباس نظیف، رفتن بر بام خانه و دو رکعت نماز گزاردن و خواندن دعایی است که یکی از فقرات آن این است: به واسطهٔ تو به بقیّهٔ باقی

---

۱. الغیبة، ص ۳۰۷.
۲. همان، ص ۲۷۵.
۳. مصباح المتهجد، ص ۳۲۸.
۴. بحارالانوار، ج ۸۷، ص ۳۲.

متقرّب می‌شوم و به مقیم بین اولیای خود که او را برای نفس خود پسندیدی و طیّب، طاهر، فاضل، خیّر، نور زمین و عماد او، رجای این امّت و سید ایشان، آمر به معروف و ناهی از منکر، ناصح امین که مؤدّی از پیغمبران و خاتم اوصیای نجبای طاهرین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است.

در تفسیر آیهٔ شریفهٔ امن یجیب المضطر

[مضطرّ]

از جمله اسامی آن بزرگوار عالی مقدار، مضطرّ است، چنان که در نجم ثاقب از تفسیر علی بن ابراهیم [1] از جناب صادق علیه السلام نقل کرده که در آیهٔ شریفهٔ: **﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ وَيَجْعَلُكُمْ خُلَفَاءَ الْأَرْضِ﴾** [2] فرمود: در حقّ قائم علیه السلام نازل شده، و الله مضطرّ اوست.

هر گاه دو رکعت نماز در مقام بخواند؛ یعنی مقام ابراهیم علیه السلام و خدا را بخواند، او را اجابت و سوء را برطرف می‌کند و او را خلیفهٔ زمین می‌گرداند.

در تأویل الآیاتِ [3] شیخ شرف الدّین از جناب باقر علیه السلام مروی است که فرمود: آیهٔ مذکور در حقّ قائم علیه السلام نازل شده؛ چون خروج کند، عمّامه بر سر نهد، در مقام، نماز کند و به سوی پروردگار خود تضرّع نماید، هرگز رایتی از او برنگردد؛ یعنی به هر جا فرستد، فتح کند.

نیز از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: به درستی که قائم علیه السلام چون خروج کند، داخل مسجدالحرام شود، رو به کعبه و پشت به مقام ابراهیم علیه السلام نماید، سپس دو رکعت نماز بجای آورد، برخیزد و بگوید: ای مردم! من سزاوارترین مردم به ابراهیم و به اسماعیل و به محمد صلی الله علیه و آله هستم.

۶۲۲ آن گاه دست‌های خود را به آسمان بلند کند، دعا نماید و تضرّع کند تا این که به رو

---

۱. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۱۲۹.

۲. سوره نمل، آیه ۶۳.

۳. تأویل الآیات، ص ۳۹۹.

درافتد و این است قول خدای تعالی: ﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ﴾... الخ.

[مقتصر]

از جمله اسامی آن امام والا مقام، مقتصر است، چنان که در مناقب قدیمه آن را از القاب شمرده.

شاید مراد این باشد که جمیع انبیا و اوصیای گذشته، در ایّام ریاست و عزلت به معاشرت و مؤانست و مصاحبت، بلکه مواصلت و مناکحت با منافقین و فاسقین مبتلا بودند و به جهت حفظ و بقای دین و عصابهٔ مؤمنین به مدارات و مؤالفت با آن‌ها مأمور بودند.

و لکن حضرت مهدی، ـ صلوات الله علیه ـ از انصار و اعوان و مصاحب، به مؤمنین مخلص و عباد صالح اقتصار خواهد فرمود که خدای تعالی از ایشان مدح فرموده و خبر داده: ﴿عِبَاداً لَنَا أُولِي بَأْسٍ شَدِيدٍ﴾[1]، چنان چه عیّاشی[2] روایت کرده و به قول خود: ﴿أَنَّ الْأَرْضَ يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ﴾[3]، چنان چه علی بن ابراهیم روایت کرده است.

بالمرّة رشتهٔ الفت و مجالست و مؤانست با کفّار و منافقین گسسته خواهد شد، صالح و طالح و طیّب و خبیث از یکدیگر جدا شوند و هرگز به احدی از ایشان، متعیّن نشود، چنان چه بسیار می‌شد که جدّ اکرمش به اعانت منافقین، با مشرکین جهاد می‌کرد.

احتمال می‌رود کلمهٔ مذکور، منتصر، یعنی داد گیرنده باشد و از آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَلَمَنْ انتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُوْلَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ﴾[4] اخذ شده باشد، چنان چه در

۱. سوره اسراء، آیه ۵.
۲. تفسیر العیاشی، ج ۲، ص ۲۸۱.
۳. سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.
۴. سوره شوری، آیه ۴۱.

تفسیر قمی [۱] از جناب باقر ﷺ مروی است که فرمود: یعنی قائم ﷺ و اصحاب او چون خروج کرد، از بنی امیّه و کذّابین و ناصبیان داد گیرد.

[ناقور]

۱۱ مسکة

یکی از اسامی شریف آن حضرت، ناقور؛ یعنی صور است، مانند شاخ و مثل آن، که در آن می‌دمند.

در غیبت نعمانی [۲] از جناب صادق ﷺ مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: **﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾** [۳]، فرمود: هر گاه در صور دمیده شد، امامی مستقرّ برای ماست و هر گاه خدای عزّوجلّ اراده فرمود؛ اظهار امر خود را در دلش بیفکند، پس ظاهر شود و به امر خدای عزّوجلّ خروج کند.

در تفسیر سیّاری از آن جناب مروی است که در آیهٔ مذکور فرمود: در گوش قائم ﷺ دمیده می‌شود و او را در خروج اذن می‌دهد. [۴]

در اثبات الوصیّة [۵] مسعودی از مفضّل بن عمر مروی است که گفت: از حضرت صادق ﷺ دربارهٔ تفسیر جابر سؤال نمودم، فرمود: به آن، سفله را خبر مده که آن را افشا خواهند نمود.

آیا در کتاب خدای عزّ و جلّ: **﴿فَإِذَا نُقِرَ فِي النَّاقُورِ﴾** نخواندی؟ به درستی که از ما امامی پنهان خواهد بود، هر گاه خداوند عزّ و جلّ، اراده فرمود؛ اظهار امر خود را در قلبش می‌افکند، پس ظاهر می‌شود تا این که به امر خداوند جلّ ثناوه برمی‌خیزد.

۱. تفسیر القمی، ص ۷۷.
۲. الغیبة، ص ۱۸۷.
۳. سوره مدثر، آیه ۸.
۴. ر.ک: المحجة فیما نزل من الحجة، ص ۲۳۸.
۵. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۹.

[ناطق]

از جمله اسامی آن جان جهان و امام عالمیان، ناطق است، چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه[۱] آن را از القاب شمرده‌اند.

در مقتضب الاثر[۲] در خبری طولانی مروی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسامی ائمّه علیهم السلام را برای سلمان ذکر نمود تا این که فرمود: پس حسن بن علی، صامت امین عسکری و پسر او **حجّة الله بن الحسن المهدی النّاطق القائم بامر الله.**

به روایت ابن قولویه[۳] در زیارت عاشوراست: **و أن یرزقنی ثارکم مع امام مهدیّ ناطق لکم.**

به روایت شیخ طوسی:[۴] **«مع امام مهدی ظاهر ناطق منکم».** ناطق بودن آن حضرت ظاهر است، چه آبای طاهرینش از علوم و اسرار و معارف و حِکَم، مُهر خموشی بر لب زده بودند، به جهت نبودن حَمَله، جز اندکی نفرمودند، بلکه بسیاری از احکام به جهت خوفِ اعدا در پردهٔ خفا ماند.

محمد بن طلحهٔ شافعی گفته: حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را بطین می‌گفتند؛ یعنی مبطن و مخفی کنندهٔ علوم و اسرار، که رسول خدا صلی الله علیه و آله به جهت نداشتن محلّ قابل و خوف و نبودن مجال به او آموخته بود و نیز همهٔ این گنج‌های الهیّهٔ ذخیره شده که از لسان مبارک آن حضرت به مردم رسد.

در دعای ماه مبارک است که خدایا! دین و سنّت پیغمبر خود را ظاهر کن تا آن که از بیم احدی از خلق، چیزی از حق را مخفی نکنند.

۱. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۷۶.
۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۷.
۳. کامل الزیارات، ص ۲۳۰.
۴. مصباح المتهجد، ص ۷۷۵.

[نهار]

در این که یکی از اسامی آن حضرت نهار است

از دیگر اسامی آن نور بی‌فتور امامت، نهار است، چنان که شیخ فرات بن ابراهیم در تفسیر[1] خود از جناب باقر علیه السلام روایت کرده که فرمود: حارث اعور به حسین علیه السلام عرض کرد: یابن رسول الله! فدایت شوم، مرا از قول خداوند در کتاب خود: **﴿وَالشَّمْسِ وَضُحَاهَا﴾**[2] خبر ده، فرمود: وای بر تو ای حارث! این محمد، رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

گفتم: فدایت شوم و قول خداوند: **﴿وَالْقَمَرِ إِذَا تَلَاهَا﴾**[3]، فرمود: این، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب است که در پی محمد صلی الله علیه و آله آمده.

گفتم: قول خداوند: **﴿وَالنَّهَارِ إِذَا جَلَّاهَا﴾**[4]، گفت: این قائم از آل محمد علیهم السلام است که زمین را از عدل و داد پر کند.

در تفسیر علی بن ابراهیم[5] از جناب باقر علیه السلام مروی است که در آیهٔ شریفهٔ: **﴿وَاللَّيْلِ إِذَا يَغْشَاهَا﴾**[6] فرمود: شب در این جا، دوّمی است که امیرالمؤمنین علیه السلام را در دولت خود فرو پوشانید که برای او بر آن جناب جاری شد و به امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمود در دولت ایشان صبر کند تا آن دولت منقضی شود.

﴿وَالنَّهَارِ إِذَا تَجَلَّى﴾[7]؛ فرمود: نهار، قائم از ما اهل بیت است که هر گاه برخاست، بر دولت باطل غلبه کند، در قرآن، مَثَل‌ها زده شده و به آن‌ها مخاطبه نموده؛ یعنی خدای تعالی به پیغمبر خود و به ما اهل بیت، پس غیر از ما آن را نمی‌داند.

---

۱. تفسیر فرات الکوفی، ص ۵۶۳.
۲. سوره شمس، آیه ۱.
۳. سوره شمس، آیه ۲.
۴. سوره شمس، آیه ۳.
۵. تفسیر القمی، ج ۲، ص ۴۲۵.
۶. سوره شمس، آیه ۴.
۷. سوره لیل، آیه ۲.

[نور آل محمّد]

از جمله اسامی آن بزرگوار، نور آل محمد علیهم السلام است، چنان چه در خبری است که بیاید. از جناب صادق علیه السلام است که آن را از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است و در چند خبر که بعضی گذشت و بعضی خواهد آمد، در آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَاللهُ مُتِمُّ نُورِهِ﴾(۱) مذکور است؛ یعنی به ولایت قائم علیه السلام و به ظهور آن جناب و در آیهٔ شریفهٔ: ﴿وَأَشْرَقَتْ الْأَرْضُ بِنُورِ رَبِّهَا﴾(۲) که مراد، روشن شدن زمین به نور آن جناب است.

در یکی از زیارات جامعه در اوصاف آن حضرت است: **نور الأنوار الّذی تشرق به الأرض عمّا قلیل.**

در غایة المرام(۳) و غیره از جابربن عبدالله انصاری مروی است که گفت: داخلِ مسجد کوفه شدم در حالی که امیر المؤمنین علیه السلام با انگشتان مبارک می‌نوشت و تبسّم می‌فرمود.

گفتم: یا امیر المؤمنین! چه تو را به خنده آورد؟

فرمود: عجب دارم از آن که این آیه را می‌خواند ولی آن را به حقّ معرفت نمی‌شناسد.

گفتم: یا امیرالمؤمنین کدام آیه است؟!

فرمود: ﴿اللهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾.... تا آخر.

﴿مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكَاةٍ﴾، مشکات محمد صلی الله علیه و آله است، ﴿فِيهَا مِصْبَاحٌ﴾، مصباح در زجاجه منم، ﴿الزُّجَاجَةُ﴾، حسن و حسین علیهما السلام، ﴿كَأَنَّهَا كَوْكَبٌ دُرِّيٌّ﴾، علی بن الحسین و ﴿يُوقَدُ مِنْ شَجَرَةٍ مُبَارَكَةٍ﴾، محمد بن علی است.

﴿زَيْتُونِةٍ﴾، جعفر بن محمد، ﴿لَا شَرْقِيَّةٍ﴾، موسی بن جعفر، ﴿وَلَا غَرْبِيَّةٍ﴾ علی بن موسی الرضا، ﴿يَكَادُ زَيْتُهَا يُضِيءُ﴾، محمد بن علی، ﴿وَلَوْ لَمْ تَمْسَسْهُ نَارٌ﴾ علی بن

---

۱. سوره صف، آیه ۸.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. غایة المرام، ج ۳، ص ۲۶۴.

محمد و ﴿نُورٌ عَلَى نُورٍ﴾، حسن بن علی است.

﴿يَهْدِي اللهُ لِنُورِهِ مَنْ يَشَاءُ﴾ مهدی قائم است علیه السلام.

در جمله اخبار معراج مذکور است: نور آن جناب در عالم اظلّه، میان انوار و اشباح ائمّه علیهم السلام مانند ستارهٔ درخشان در میان سایر کواکب و در خبری چون ستارهٔ صبح برای اهل دنیا بود.

[وارث]

۱۲ مسکة

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، وارث است، چنان که در مناقب قدیمه و هدایه[۱] آن را از القاب شمرده‌اند و در خطبهٔ غدیریّهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بیاید که فرمود: «**ألا انّه وارث کلّ علم و المحیط به**».

هویداست که آن جناب، وارث علوم و کمالات، مقامات و آیات بیّناتِ جمیع انبیا و اوصیا و آبای طاهرین خود علیهم السلام می‌باشد.

در حدیث طولانی مفضّل است که حضرت صادق علیه السلام فرمود: چون لشکر حسنی وارد کوفه شود، حسنی از لشکر خود جدا شود، حضرت مهدی ـ صلوات الله علیه ـ نیز از لشکر خود جدا شود. سپس میان دو لشکر بایستند، حسنی به حضرت گوید:

اگر تو مهدی آل محمدی، پس عصای جدّ تو، رسول خدا کجاست و انگشتر او، بُرد او، زره او که آن را فاضل می‌گفتند، عمّامهٔ او که سحاب و اسبش که مربوع نام داشت، ناقهٔ غضبای او، استر دلدل او، حمار او که یعفور می‌گفتند، براق، شتر سواری او و قرآنی که امیر المؤمنین علیه السلام آن را بدون تغییر و تأویل جمع کرد؟

۶۲۸ حضرت جوال یا چیزی مانند آن، که سفط می‌گویند، حاضر نماید و آن چه او خواسته، در آن است.

مفضّل گفت: ای آقای من! همهٔ آن ها در سفط است؟

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

فرمود: والله بلی! و ترکهٔ جمیع پیمبران، حتی عصای آدم، آلت نجّاری نوح، ترکهٔ هود و صالح، مجموعهٔ ابراهیم، صاع یوسف، مکیال شعیب و آینهٔ او، عصای رسول خدا صلی الله علیه و آله، و انگشتر سلیمان و تاج او، رحل عیسی و میراث جمیع پیغمبران و مرسلین در آن سفط است.»[1]

شیخ ابو الفتوح رازی در تفسیر خود روایت کرده که از صادقین علیهما السلام رسیده: تابوت و عصای موسی در دریای طبرستان است که در عهد حضرت صاحب الزمان علیه السلام از آن جا برآرند.»[2]

در غیبت نعمانی[3] از جناب صادق علیه السلام مروی است که فرمود: عصای موسی از شاخهٔ درخت آس بود که در بهشت کاشته شده بود و جبرییل علیه السلام آن را برای حضرت آورد؛ هنگامی که به سمت مدین متوجّه شد. هم چنین تابوت آدم در دریاچهٔ طبریّه است، کهنه و متغیّر نمی‌شود تا این که قائم علیه السلام، چون خروج نماید، آن‌ها را بیرون آورد.

در چند خبر رسیده که، کتب اصلیّهٔ سماویّه در غاری در انطاکیه است و آن حضرت، آن ها را بیرون خواهد آورد.

در غیبت فضل بن شاذان از جناب باقر علیه السلام مروی است که فرمود: اوّل چیزی که قائم به آن ابتدا می‌فرماید، این است که به انطاکیه می‌فرستد و از آن جا تورات را از غاری بیرون می‌آورد که در آن عصای موسی و خاتم سلیمان است.»[4]

در غیبت نعمانی[5] از حضرت صادق علیه السلام مروی است که به یعقوب بن شعیب فرمود: آیا پیراهن قائم علیه السلام را که در آن خروج می‌کند، به تو نشان دهم؟

گفتم: بلی!

---

۱. الهدایة الکبریٰ، ص ۴۰۴.

۲. روض الجنان و روح الجنان فی تفسیر القرآن، ج ۳، ص ۳۶۸.

۳. الغیبة، ص ۲۳۸.

۴. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۹۰.

۵. الغیبة، ص ۲۴۳.

پس کتاب دانی را طلبید، آن را باز کرد و پیراهن کرباسی از آن بیرون آورد و پهن کرد. در آستین چپ او خونی دید، فرمود: این پیراهن رسول خدا صلّی الله علیه و آله است، آن روز که دندانش را شکستند بر بدن مبارکش بود و قائم علیه السلام در او خروج می‌کند. آن خون را بوسیدم و بر روی خود گذاشتم.

آن گاه آن را پیچید و برداشت.

در آن جا[۱] و کافی،[۲] مروی است که فرمود: صاحب این امر با میراث رسول خدا صلّی الله علیه و آله از مدینه به سوی مکّه بیرون می‌رود.

راوی پرسید: میراث رسول خدا چیست؟

فرمود: شمشیر رسول خدا، زره او، عمّامهٔ آن جناب، عصای او، اسلحه و زین او.

در این که یکی از اسامی آن جناب ید الباسط است

۶۳۰

از جمله اسامی آن حضرت، ید الباسطه است، چنان که در هدایه[۳] آن را از القاب خاصّه شمرده؛ یعنی دست قدرت و نعمت خداوندی که به وسیلهٔ آن رحمت و رأفت و لطف خود را بر بندگان می‌گستراند، روزی را بر ایشان فراخ می‌فرماید و بلا را از ایشان دفع می‌نماید.

شیخ صدوق رحمه الله در امالی[۴] از عبد الله بن عبّاس روایت کرده که رسول خدا صلّی الله علیه و آله فرمود: چون مرا به آسمان هفتم، از آن جا به سوی سدرة المنتهی و از سدره به سوی حجاب‌های نور بردند، پروردگار جلّ جلاله مرا ندا کرد: ای محمد! تو بندهٔ منی و من پروردگار تو، پس برای من خضوع کن، مرا پرستش نما، بر من توکّل کن و به من اعتماد نما. به درستی که من به تو راضی شدم که بندهٔ منی و من پروردگار تو، پس تو حبیب و رسول و نبیّ من باشی و به برادر تو علی علیه السلام راضی شدم که خلیفه و باب باشد، پس او حجّت من بر بندگان و پیشوا برای خلق من است. به وسیلهٔ او، دوستان من از دشمنان

۱. الغیبة، ص ۲۷۰.
۲. الکافی، ج ۸، ص ۲۲۴.
۳. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۴. الامالی، ص ۳۰۰.

شناخته می‌شوند. به او حزب شیطان از حزب من جدا می‌شود، دین من به او بر پا و حدود من، حفظ و احکام من نافذ می‌شود.

به تو و او و ائمّه از فرزندان او به بندگان و کنیزان خود رحم می‌کنم، به قائم از شما زمین خود را به تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تمجید خود، معمور و آباد می‌کنم و به او زمین را از دشمنان خود پاک می‌کنم.

به اولیای خود میراث می‌دهم، کلمهٔ آنان که به من کافر شدند، به وسیلهٔ او پست و خوار می‌گردانم، کلمهٔ خود را بلند و به او زنده می‌کنم و بندگان و بلاد خود را به علم خود حیات می‌دهم.

گنج ها و ذخیره‌ها و اسرار و ضمایر را به ارادهٔ خود برای او ظاهر می‌کنم و او را به ملایکهٔ خود امداد می‌کنم که بر انفاذ امر من و اعلان دین من مؤیّد او شوند، این به حق ولیّ من و به راستی مهدی بندگان من است.

[وهوه‌ل]

۱۳ مسکة

بدان یکی از اسامی آن بزرگوار، (وهوه‌ل) است، چنان که شیخ احمد بن محمد بن عیّاش در جزء ثانی مقتضب الاثر [۱] به اسناد خود از حاجب بن سلیمان بن صورح السدوی روایت کرده که گفت: عمران بن خاقان را در بیت المقدّس، ملاقات کردم که به دست منصور، مسلمان شده بود، او به بیان و علمی که داشت، با یهود محاجّه کرده بود و به جهت آن چه از علامات رسول خدا ﷺ و خلفای بعد از او در تورات بود، نمی‌توانستند منکر او شوند.

۶۳۱ روزی به من گفت: ای ابا موزج! ما در تورات سیزده اسم می‌یابیم که یکی از آن ها محمد است و دوازده نفر از اهل بیت او که آن ها اوصیا و خلفای اویند و در تورات مذکورند.

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۴۰ ـ ۳۹.

در پیشوایان بعد از آن حضرت کسی از تیم و عدی و بنی امیّه نیست و من گمان می‌کنم، آن چه این شیعه می‌گویند، حق باشد.

گفتم: مرا به آن خبر ده!

گفت: به من عهد و میثاق خداوندی بده که شیعه را به چیزی از آن خبر نکنی که با آن بر من غلبه کنند.

گفتم: چرا از این خوف داری و این قوم بنی عبّاس از بنی‌هاشم‌اند. گفت: نام های ایشان، نام های این ها نیست، بلکه آن‌ها از فرزندان اوّل ایشان، محمد صلی الله علیه و آله و از باقی ماندهٔ او در زمین؛ یعنی صدّیقه طاهره علیها السلام بعد از او هستند.

پس آن چه از پیمان ها خواست به او دادم و گفت: اگر پیش از تو مزدم، پس از من از آن‌ها، خبر ده وگرنه بر تو نیست که احدی را به آن‌ها خبر دهی.

ذکر اسمای ائمه علیهم السلام به لفظ تورات

گفت: آن ها را در تورات شموعل، شما عیسحوا، وهی‌هر، حی‌ابثوا، بمامدتیم، عوشود، بسنم، بولید، و بشیر العوی، فوم لوم، کودود، عان لاندبود و هوهل می‌یابیم. نسخه چنین بود و صحّت و سقم آن بر عهدهٔ من نیست.

مخفی نماند که مراد از تورات، گاهی همان کتاب آسمانی مُنزل بر جناب موسی علیه السلام است که مشتمل بر پنج سفر است و گاهی بر تمام کتب آسمانی اطلاق می‌شود که از عهد آن حضرت تا قبل از جناب عیسی بر پیغمبرانی که در آن زمان ها بودند، نازل شده، آن ها را عهد عتیق نیز می‌گویند.

[یعسوب الدین]

ایضاً در نجم ثاقب است که یکی از اسمای آن بزرگوار، یعسوب الدّین است، چنان که در غیبت شیخ طوسی[۱] از جناب صادق علیه السلام مروی است که امیر المؤمنین علیه السلام ۶۳۲
می‌فرمود: مردم پیوسته در نقصان اند تا آن که اللّه گفته نمی‌شود؛ یعنی نام خدای تعالی برده نمی‌شود. هرگاه چنین شد، یعسوب دین با اتباعش ثابت می‌ماند. پس

۱. الغیبة، ص ۴۷۷.

خداوند، گروهی را از اطراف زمین مبعوث می‌فرماید که مانند ابرهای تُنُک پاییز می‌آیند.

به خداوند قسم که اسم‌ها و قبیله‌های ایشان و اسم امیر ایشان را می‌شناسم، خداوند، ایشان را به نحوی برمی‌دارد که می‌خواهد از قبیله‌ای یک مرد و دو مرد، شِمُرد/تا به نُه رسید. پس، سی‌صد و سیزده مرد به عدد اهل بدر از آفاق جمع می‌شوند و این قول خداوند عزّوجلّ است: **﴿أَيْنَ مَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً إِنَّ اللهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ﴾**[1]. هر جا که باشید، خداوند تبارک و تعالی همهٔ شما را می‌آورد؛ به درستی که خداوند جلّ جلاله بر هر چیزی توانا است، حتی آن که مرد دست ها را گرد زانو حلقه کرده، در یکدیگر مشبّک می‌کند، پس نمی‌گشاید آن را تا آن که خداوند عزّ و جلّ او را به آن جا می‌رساند. جزء اوّل این خبر را سید رضی در کتاب شریف نهج البلاغه[2] نقل کرده و متن آن این است: «**فاذا كان ذلك ضرب يعسوب الدّين بذنبه فيجتمعون اليه كما يجتمع قزع الخريف**». سیّد﷫ فرموده: یعسوب دین، سید عظیم، مالک امور مردم در آن روز است و قزع، پاره‌های ابری است که در آن آب نیست.

جزری در نهایه و زمخشری و دیگران این فقره را که کنایه از ظهور حضرت مهدی ـ صلوات الله علیه ـ است، نقل کرده، شرح نمودند. یعسوب در اصل، امیر مگس عسل است و ذنب، کنایه از انصار آن حضرت است، آن چه ترجمه شد، مطابق تفسیر زمخشری است.

---

۱. سورهٔ بقره، آیه ۱۴۸.

۲. نهج البلاغه، غریب کلامه، حدیث ۱.

فأرهٔ سوّم

در بیان اسمایی که در کتاب مذکور، بدون وجه مناسبت و تسمیه ذکر شده و در آن چند مسکهٔ می‌باشد.

[اوقیدمو، ایزد شناس و...]

1 مسکهٔ

بدان یکی از اسمای آن سرور، اوقیدمواست، چنان که فاضل المعی میرزا محمد نیشابوری در کتاب ذخیرة الالباب، معروف به دوائر العلوم ذکر کرده، اسم آن جناب در تورات به لغت ترکوم، اوقیدمواست.»[1]

دیگر ایزد شناس و ایزد نشان که در کتاب مذکور، مسطور است این دو، نام آن جناب نزد مجوس است.

شیخ بهایی رحمه الله در کشکول فرموده: فارسیان، آن جناب را ایزد شناس و ایزد نشان گویند.»[2]

دیگر از اسامی آن حضرت، ایستاده است، نیز در آن جا ذکر کرده این، نام آن جناب در کتاب شامکونی است.

از جمله اسامی آن حضرت، ابوعبد الله است، چنان که گنجی شافعی در کتاب بیان در احوال صاحب الزمان علیه السلام »[3] از حذیفه از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده که فرمود: اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه خداوند مردی را بر می‌انگیزاند که اسم او، اسم

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

۲. همان.

۳. البیان فی اخبار صاحب الزمان، باب سیزدهم، ص ۱۲۹.

من است، خُلق او، خُلق من و کنیهٔ او، ابوعبد الله است. بیاید که آن جناب مکنّی به کنیهٔ جمیع اجداد طاهرین خود است.

دیگر از اسامی آن حضرت، ابو جعفر و ابومحمد و ابوابراهیم است که حضینی در هدایه [1] گفته: کنیهٔ آن جناب، ابوالقاسم و ابوجعفر است.

روایت شده برای آن جناب، کنیهٔ یازده امام از پدران و عمّ آن حضرت، امام حسن مجتبی علیه‌السلام است و در یکی از مناقب قدیمه که اوّل آن چنین است: احمد بن محمد بن سمط، سنهٔ سی صد و سی و پنج در واسط به ما خبر داد، گفت: این کتاب را بر ابی الحسن علی بن ابراهیم انباری در واسط، در ماه ربیع الآخر قرائت کردم. گفت: ابوالعلا احمد بن یوسف بن مؤیّد انباری در سال سی صد و بیست و شش به من خبر داد...، الخ. نیز مشتمل بر اجمالی از احوال همهٔ ائمّه علیهم‌السلام است و تا کنون مؤلّف آن معلوم نشده؛ در آن جا این روایت را نقل کرده و القاب بسیاری برای آن جناب ذکر نموده و ما از آن به مناقب قدیمه تعبیر می‌کنیم، بنابر این خبر؛ یکی از اسمای آن حضرت، ابوالحسین است.

دیگر از اسامی آن جناب، ابوبکر و یکی از کنیه‌های جناب رضا علیه‌السلام است، چنان چه ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین [2] و غیر او ذکر کردند.

در اینکه یکی از اسمای آن حضرت احسان است

دیگر از اسامی آن حضرت، احسان است؛

دیگر، اُذُن سامعه؛

دیگر، بلد الأمین است؛ یعنی قلعهٔ محکم خداوند که کسی به آن تسلّطی ندارد. فاضل متتبّع میرزا محمد رضای مدرّس در جنّات الخلود آن را از القاب آن جناب شمرده است.

۶۳۶ **دیگر** از اسمای آن حضرت، بهرام؛

---

۱. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

۲. مقاتل الطالبین، ص ۴۵۳.

دیگر، بندهٔ یزدان است. این دو اسم آن حضرت در کتاب ایستاع است،[1] چنان چه در ذخیرة الالباب ذکر نموده.

دیگر از اسمای آن جناب، پرویز با باء پهلویّه است، چنان که در کتاب برزین از رفرس مذکور است.[2]

دیگر از اسمای آن بزرگوار، برهان الله است که در کتاب انکلیون آن را ذکر نموده.[3]

دیگر از اسمای آن حضرت، تالی است که یوسف بن قزعلی سبط ابن جوزی آن را در مناقب از القاب آن جناب شمرده.

یکی از اسامی آن بزرگوار، جنب است، چنان که در هدایه[4] آن را از القاب شمرده و در اخبار متواتره و در تفسیر آیهٔ شریفهٔ: ﴿**يَا حَسْرَتَا عَلَى مَا فَرَّطْتُ فِي جَنْبِ اللهِ**﴾،[5] رسیده که امام علیه السلام، جنب الله است.[6]

دیگر از اسامی آن جناب، حجاب است که در هدایه[7] آن را از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: **السّلام علی حجاب الله الأزليّ القديم**.

دیگر از اسمای آن حضرت، حامد **و دیگر**، حمد است که هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده است.

دیگر از اسمای آن جناب، حاشر در صحف ابراهیم است، چنان که در تذکرة الائمّه علیهم السلام مذکور است.

دیگر از اسمای آن جناب، خاتم الاوصیا و از القاب شایعه است که آن حضرت،

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمه، ص ۱۸۴.
۲. همان.
۳. همان.
۴. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۵. سورهٔ زمر، آیه ۵۶.
۶. ر.ک: کافی، ج ۱، ص ۱۴۵؛ بحارالانوار، ج ۴، ص ۸.
۷. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

خود را به همین لقب شناساند، چنان چه جمله‌ای از محدّثین از ابی نصر طریف، خادم حضرت عسکری علیه السلام روایت کردند که گفت: بر حضرت صاحب الزّمان ـ صلوات الله علیه ـ داخل شدم، به من فرمود: ای طریف! سندل سرخ برای من بیاور. آن را برای حضرت آوردم.

فرمود: مرا می‌شناسی؟

گفتم: آری.

فرمود: من کیستم؟

گفتم: تو مولای من و پسر مولای منی.

فرمود: این را از تو سؤال نکردم.

گفتم: فدایت شوم، پس برای من بیان کن، آن چه از آن سؤال کردی.

فرمود: منم خاتم الاوصیا، خداوند به سبب من، بلا را از اهل و شیعیان من رفع می‌کند که دین خدا را بر پا می‌دارند.»[1]

[خاتمة الائمه، خجسته و...]

۲ مسکة

از جمله اسامی آن بزرگوار، خاتمة الائمه علیهم السلام است، چنان چه در جنّات الخلود آن را از القاب آن جناب شمرده.»[2]

از دیگر اسمای آن حضرت، خجسته است، چنان که در ذخیره گفته این نام آن جناب، در کتاب کندرال فرنگیان است.»[3]

از دیگر اسمای آن جناب، **خسرو** است که در ذخیره و تذکره مذکور است که این،

۱. الهدایة الکبریٰ ص ۳۵۸.

۲. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲؛ روضة الواعظین، ص ۹۷.

۳. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

نام آن حضرت، در کتاب جاویدان خرد مجوس است.[۱]

یکی از اسمای آن حضرت، خازن است، چنان که در هدایه[۲] آن را از القاب شمرده است.

از دیگر اسمای آن حضرت، خنّاس می‌باشد و آن ستاره‌های سیّاره است که برای ایشان رجوع است و گاهی از سیر مراجعت می‌کنند؛ مثل زحل و مشتری و مرّیخ و زهره و عطارد و برای آفتاب و ماه رجعت نیست.

حسین بن حمدان از جناب باقرؑ روایت کرده که در آیهٔ مبارکهٔ: ﴿**فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ**﴾[۳] فرمود: او امامی است که در سنهٔ دویست و شصت غایب می‌شود.[۴]

در کمال الدّین[۵] و غیبت شیخ نعمانی[۶] از امّ هانی مروی است؛ گفت: حضرت امام محمد باقرؑ را ملاقات کردم و از آن جناب، از آیهٔ: ﴿**فَلَا أُقْسِمُ بِالْخُنَّسِ**﴾ سؤال کردم.

فرمود: آن امامی است که در زمان خود پنهان می‌شود...، الخ.

از دیگر اسامی آن حضرت، **خلیفة الاتقیا** است، چنان چه در خبر مشارق الانوار[۷] آن را نیز از القاب شمرده است.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، رجل و از القاب اوقات تقیّهٔ ایشان است که شیعیان، آن حضرت را به این اسم می‌خواندند، چنان چه موردی از آن در لقب آن جناب ذکر شد.

دیگر راهنماست، چنان چه در ذخیره و تذکره[۸] مذکور است که این اسم آن

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴ آمده است که نام آن جناب در کتاب جاویدان «خورانه» و در کتاب نصارا «خسرو» است.

۲. این لقب در کتاب مذکور یافت نشد.

۳. سوره تکویر، آیه ۱۵.

۴. الهدایة الکبری، ص ۳۶۲.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۲۴.

۶. الغیبة، ص ۱۵۰.

۷. مشارق انوار الیقین، ص ۱۵۷.

۸. تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

جناب در کتاب باتنکل می‌باشد که صاحب آن از عظمای کفره است و از آن کتاب، کلماتی در بشارت به وجود و ظهور آن حضرت نقل کردند که ما را حاجتی به نقل آن نیست.

از جمله اسامی آن بزرگوار، زندافریس است که در ذخیرة الالباب گفته این اسم آن جناب در کتاب ماریاقین است.[1]

عبارت ذخیره این است: «**و فی کتاب ماریاقین زند افریس**». پس احتمال می‌رود اصل اسم، همان افریس باشد و مراد از زند، همان کتاب منسوب به زردشت یا صحف حضرت ابراهیمؑ یا فصلی از آن باشد. و الله العالم.

از دیگر اسامی آن جناب، ربّ الأرض است، چنان چه در تفسیر آیهٔ شریفهٔ **﴿وَأَشْرَقَتْ الْأَرْضُ﴾**[2] رسیده و اخبار آن گذشت.

از اسامی **دیگر** آن بزرگوار، سروش ایزد است که در آن کتاب و تذکره[3] مذکور است که این، اسم آن جناب، در کتاب زمزم زردشت است، **از دیگر** اسامی آن حضرت، السّلطان المأمول است، چنان چه در القاب آن حضرت گذشت.

از جمله اسامی آن بزرگوار، سدرة المنتهی است، چنان که در هدایه،[4] آن را از القاب شمرده است.

یکی از اسامی آن جناب، سناء **و دیگر**، سبیل است که هر دو را در آن کتاب از القاب شمرده است.[5]

از دیگر اسامی آن حضرت، شماطیل است، چنان چه در ذخیره گفته این اسم آن جناب در کتاب ارماطش است.

از جمله اسامی آن حضرت، صاحب است که از القاب معروفهٔ آن جناب می‌باشد

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

۲. سوره زمر، آیه ۶۹.

۳. همان.

۴. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸.

۵. همان.

و علمای رجال به آن تصریح کردند.

در ذخیره گفته این، نام آن جناب در صحف ابراهیم علیه السلام است.«۱»

دیگر، صاحب الغیبه«۲» و **از دیگر** اسامی آن جناب، صاحب الرجعه است،

چنان که در ه

از دیگر ا

القاب خاصّهٔ

الدّار.»«۴»

از دیگر ا

معروفیّت مثل

از دیگر ا

القاب شمرده

و از دیگر

عداد القاب در

از جملهٔ ا

اردبیلی در ح

دیگر، صا

آن، از القاب شایعهٔ متداوله است **و دیگر،** صمصام الاکبر است، چنان که در ذخیره

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

۲. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۶۴.

۳. همان، ص ۳۲۸.

۴. بحارالانوار، ج ۵۳، ص ۲۸۴.

. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸.

. همان.

حدیقة الشیعه، ص ۱۰؛ در کتاب حدیقة الشیعه «خلف صالح» آمده است.

ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان علیه السلام

۶۴۱

گفته این نام آن جناب در کتاب کندرال است.[۱]

از دیگر اسامی، صدق است که در مناقب قدیمه و هدایه[۲] آن را از القاب خاصّه محسوب داشتند.

از دیگر اسامی، ضیاء است، چنان که در آن کتاب[۳] و در مناقب قدیمه است.

و دیگر، صراط که در هدایه[۴] آن را از القاب شمرده و در کتاب و سنّت، اطلاق آن بر هر امام بسیار شده و شاهدی برای اختصاص، به نظر نرسیده، **از اسامی** دیگر آن بزرگوار، طرید است که مکرّر در اخبار به این لقب خوانده شده و معنی آن قریب به شرید است.

از جمله اسامی، عالِم است که در ذخیره آن را ایضاً از القاب آن حضرت شمرده، **از دیگر** اسامی آن بزرگوار عدل است، چنان چه در مناقب قدیمه و هدایه است[۵].

و دیگر، عاقبة الدار، چنان چه در هدایة[۶] است.

و دیگر، غرّة عین که آن را نیز، آن جا ذکر کرده است.[۷]

[عین، عصر، غایب و...]

۳ مسکة

از جمله اسامی آن بزرگوار، عین؛ یعنی عین اللّه است که نیز در آن جا می‌باشد، چنان چه در زیارت آن جناب است و اطلاق آن بر همهٔ ائمه علیهم السلام شایع است، **دیگر**،

---

۱. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
۲. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۳. همان.
۴. همان.
۵. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
۶. همان.
۷. همان.

عصر است که در ذخیره، آن را از اسمای آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.[۱]

و دیگر، غایب که ایضاً از القاب شایع آن جناب در اخبار است.[۲]

در اینکه یکی از اسمای آن حضرت غلام است

/ **از دیگر** اسامی آن جناب، غلام است که مکرّر در لسان روات و اصحاب به این لقب مذکور شده است.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، غایة الطالبین.

و دیگر، غایة القصوی است که در هدایه[۳] هر دو را از القاب شمرده است.

دیگر، غلیل که در ذخیرة الالباب از القاب آن حضرت شمرده است.

دیگر، غوث الفقرا، چنان چه در لقب بیست و هشتم گذشت.

و دیگر، فردوس الاکبر که در ذخیره و تذکره مذکور است که این، اسم آن جناب در کتاب قبرس رومیان است.[۴]

دیگر، فیروز است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب نزد آمان به لغت ماچار است و در تذکره گفته در کتاب فرنگان ماچار الأمان.[۵]

دیگر، فرخنده است، چنان که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب شعیای پیغمبر است[۶].

و یکی، فرج المؤمنین.

دیگر، الفرج الأعظم است که در هدایه، این دو را از القاب شمرده، **دیگر**، قابض ست، چنان که در مناقب قدیمه و هدایه،[۷] آن را از القاب آن جناب شمرده است.

از دیگر اسامی آن سرور، قیامت می‌باشد؛ چنان چه در هدایه است و در ساعة

. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

. همان.

همان.

ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.

همان.

همان.

الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

مناسبت این لقب معلوم شد.

از دیگر اسامی، قسط است، چنان که در آن دو کتاب مذکور است،[1] **از دیگر** اسامی آن جناب، قوّت است که در هدایه[2] آن را از القاب شمرده.

و دیگر اسامی آن بزرگوار، قاتل الکفره است که مستند آن در القاب آن جناب گذشت. **از دیگر** اسامی، قائم الزّمان است که در کمال الدّین[3] در حدیث شخص ازدی مروی است که در مسجد الحرام خدمت آن جناب رسید، حضرت، سنگی را برای او طلا کرد، در حقّ او دعا نمود و فرمود: مرا می‌شناسی؟

گفت: نه!

فرمود: منم مهدی، منم قائم الزّمان، منم آن که زمین را پر از عدل و داد کنم، چنان چه از جور پر شده باشد.

از جمله اسامی آن بزرگوار، قیّم الزمان است، چنان چه در خبر علوی مصری است، **دیگر**، قاطع است، چنان چه در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب قنطره است،[4] **از دیگر** اسامی آن حضرت، کاشف الغطاء است که در هدایه[5] و مناقب، آن را از القاب آن سرور شمرده است.

دیگر، کمال می‌باشد، چنان که در کتاب اوّل است.[6]

دیگر، کلمة الحق است که در ذخیره گفته این، نام آن جناب در صحیفه است.[7]

دیگر، کیقباد دوّم؛ یعنی عادل بر حق است، چنان که در ذخیره و تذکره[8] گفته این،

---

۱. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸.
۲. همان.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۴.
۴. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
۵. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸.
۶. همان.
۷. ر.ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
۸. همان.

نام آن جناب نزد مجوس و گبران عجم است.

دیگر، کوکما که در ذخیره مذکور است که این، نام آن جناب در کتاب بختا است،[۱] **از دیگر** اسامی، لوای اعظم است که در هدایه[۲] آن را از القاب شمرد.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، لندیطار است که در ذخیره و تذکره[۳] مذکور است این، اسم آن جناب در کتاب هزارنامه است.

دیگر لسان الصّدق که اسم آن جناب در صحیفه است، چنان چه در ذخیره گفته.[۴]

دیگر ماشع است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در تورات عبریّه است و در تذکره[۵] گفته؛ در توراتی که نزول او آسمانی است.

دیگر، مهمید الآخر که در آن دو کتاب است که این، اسم آن جناب در انجیل می‌باشد.[۶]

و از دیگر اسامی آن سرور، مسیح الزمان است که در هر دو مذکور است که این سم آن حضرت در کتاب فرنگیان است.[۷]

دیگر، میزان الحق است که در ذخیره گفته این، اسم آن جناب در کتاب آژی پیغمبر ست.[۸]

از دیگر اسامی، منیة الصّابرین است که در هدایه[۹] آن را از القاب شمرده.

و از دیگر اسامی ایشان، عبد الله می‌باشد، چنان چه در اسم احمد است که رسول دا صلی الله علیه و آله فرمود: اسمِ مهدی علیه السلام، احمد و عبد الله و مهدی است.

ر. ک: تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.
تذکرة الائمة، ص ۱۸۴.
همان.
همان.
همان.
همان.
همان.
الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

دیگر، مؤمّل است، چنان که شیخ کلینی و شیخ طوسی[1] از حضرت امام حسن عسکری علیه السلام روایت کردند که فرمود: آن وقت که حجّت علیه السلام، متولّد شد، ظلمه گمان کردند مرا می‌کشند تا این که این نسل را قطع کنند. پس قدرت خداوند را چگونه دیدند. او را مؤمّل نامید و ظاهر آن است که به فتح میم دوّم باشد؛ یعنی آن که خلایق، آرزوی او را دارند و در دعای ندبه به این مضمون اشاره شده؛ «**بنفسی أنت من امنیته شایق یتمنّی من مؤمن و مؤمنة.**»

از جمله اسامی آن بزرگوار، **مخبر بما یعلن.**

و دیگر، مجازی بالأعمال است که اوّلی را در مناقب قدیمه و هدایه[2] و دوّمی را در هدایه از القاب آن جناب شمرده‌اند.

از دیگر اسامی آن جناب، مدبّر است، چنان که در مناقب قدیمه آن را از القاب آن حضرت شمرده.

و از دیگر اسما، مأمور است.

دیگر، مقدّره می‌باشد، چنان چه در هدایه[3] است و آن به معنی توانایی است، چه کثرت بروز و ظهور عجایبِ قدرت های الهیّه از آن جناب، به حدّی رسیده که گویا عین قدرت شده؛ چنان چه اطلاق عدل و قسط که بر آن حضرت گذشت به همین ملاحظه است.

از اسمای **دیگر** ایشان، مفرّج اعظم است که در مناقب قدیمه و هدایه[4] آن را از القاب آن سرور شمرده‌اند. شیخ مسعودی در اثبات الوصیّه[5] و حضینی در کتاب خود

---

۱. الغیبة، ص ۲۲۳. شیخ طوسی از کلینی نقل می‌کند و در کافی روایت مذکور یافت نشد.
۲. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸؛ (در الهدایة الکبریٰ، «المحیط بما لم یعین» و در دلائل الامامة، ص ۵۰۲؛ «المخبر بما لم یعلم» ذکر شده است.)
۳. لقب مذکور در کتاب «الهدایة الکبریٰ» یافت نشد.
۴. الهدایة الکبریٰ، ص ۳۲۸؛ (در کتاب الهدایة الکبریٰ «الفرج الاعظم» ذکر شده است).
۵. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب، ص ۲۶۷.

غیر از هدایه،[۱] از جناب رضاعليه السلام روایت کردند؛ فرمود: هر گاه عالِم شما از میانتان غایب شد، پس منتظرِ فرج اعظم باشید.

از دیگر اسامی آن بزرگوار، **من لم یجعل الله له شبیهاً** است که ایضاً در مناقب قدیمه آن را از القاب آن جناب شمرده و در هدایه[۲] سمیّاً نقل کرده و به شبیهاً تفسیر نموده است. از فی الجمله تأمّلی معلوم می‌شود که احدی شبیه و نظیر آن جناب نبوده و به رتبهٔ عزّت و جلالش نرسیده و نخواهد رسید. **دیگر** از اسامی، نور الاصفیاء و نور الاتقیاء است، چنان که گذشت **و دیگر** نجم است، چنان چه در ذخیره، آن را از اسامی آن جناب شمرده که در قرآن مذکور است.

[ناحیهٔ مقدسه، واقید، وتر و...]

۴ مسکة

بدان یکی از اسامی آن جناب، ناحیهٔ مقدّسه است که در جنّات الخلود گفته، گاهی آن حضرت را در ایّام تقیّه به این لقب می‌خواندند.

از جمله اسامی آن حضرت، واقید است که در کتاب مذکور، مسطور است که این لقب آن جناب در کتب سماویّه و به معنی غایب شوندهٔ مدّت مدید است، در تاریخ عالم آرا مذکور است که اسم ایشان در تورات، واقیذما نوشته شده.

از دیگر اسامی آن حضرت، وتر است که در مناقب قدیمه و هدایه،[۳] آن را از القاب شمرده؛ یعنی تنها و طاق، فرد و متفرّد در کمال و فضایل که تحقّق آن در نوع بشر ممکن باشد؛

در خصایص و اکرامات مخصوص الهیّه که گذشت و خواهد آمد احدی از حجج، قبل از آن جناب به آن ها سرفراز نشده.

---

۱. ر.ک: الهدایة الکبری، ص ۳۶۴.

۲. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

۳. لقب مذکور در کتاب الهدایة الکبری یافت نشد.

دیگر وجه است که در هدایه آن را از القاب شمرده و در زیارت آن جناب است: «السّلام علی وجه الله المتقلّب بین أظهر عباده».

دیگر از اسامی آن سرور، ولیّ الله است که در اخبار مکرّر به این لقب مذکور شده، خصوصاً در لسان روات. در ید باسطه بیاید که خداوند در شب معراج فرمود: او -یعنی قائم علیه السلام -به راستی ولیّ من است.[۱]

در کفایة الاثر[۲] خزّاز از رسول خدا صلی الله علیه و آله مروی است؛ فرمود: چون وقت خروج او برسد، برای او شمشیری غلاف کرده است، پس شمشیر او را ندا کند: ای ولیّ الله برخیز! و دشمنان خدا را بکش.

در خبر دیگر است که عَلَم آن حضرت نیز در آن وقت همین طور ندا کند.[۳]

دیگر، یمین است که در هدایه[۴] از القاب شمرده و آن، مثل ید باسطه است.

[حکمت اسامی و القاب حضرت]

خاتمة للعبقريّة قابلة للهديّة: بدان بیشتر اسامی و القاب و کنیه‌هایی که ذکر شد، از جانب مقدّس حضرت باری تعالی و انبیا و اوصیا علیهم السلام است و نام گذاردن خدای تعالی و خلفایش، برای کسی مثل نام گذاردن متعارف خلایق نیست که در آن معنی اسم و وجود و عدم آن در شخص را رعایت و ملاحظه نکنند، چه بسا شود برای پَست رتبه و فطرت و مذموم الخلقه و خصلت، اسامی شریف گذارند ولکن خدای تعالی و اولیایش تا معنی آن اسم در شخص راست نیاید، آن اسم را برای او نگذارند و شود که ملاحظهٔ معانی و صفات متعدّد در یک اسم شریف شود و به جهت آن ها، آن اسم را به او بخشند.

۱. الامالی، شیخ صدوق، ص ۶۴۱.
۲. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۶۶.
۳. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۶۸؛ عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۲، ص ۵۵۱؛ قصص الانبیاء، ص ۳۶۰.
۴. الهدایة الکبری، ص ۳۲۸.

از این باب است که در اخبار، مکرّر، ابتدا و در مقام جوابِ سائل، علّت اسما و القاب شریفهٔ حججﷺ را بیان فرمودند و برای پاره‌ای، وجوه متعدّد ذکر نمودند، چنان چه در وجه کنیه بودنِ ابوالقاسم برای رسول خداﷺ، فرمودند: چون پسری داشت که او را قاسم می‌گفتند.

نیز فرمودند: چون آن جناب، پدر امّت و امیر المؤمنینؑ، رییس امّت است و او قاسم بهشت و دوزخ است، پس آن حضرت، ابوالقاسم، یعنی پدرِ امیرالمؤمنین است.

هم چنین فرمودند: چون آن حضرت روز قیامت، رحمت را در میان خلق قسمت می‌کند و هکذا، در سایر اسامی و القاب.

از این جا معلوم می‌شود که کثرت اسامی و القاب الهیّه، کاشف از کثرت صفات و مقامات عالیه است که هر یک بر خُلق و صفتی و فضل و مقامی، بلکه بعضی بر جمله‌ای از آن ها دلالت کند و از آن ها باید به آن مقامات به قدری پی برد که در لفظ، گنجایش و فهم راه داشته باشد و نیز ظاهر شد؛ درک اندکی از مقام امام زمانؑ از قوّهٔ بشر بیرون است.

عبقريّهٔ چهارم

[نام اصلی حضرت و احکام آن]

در بیان اسم خاص و نام مخصوص حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ که آن بنابر مفادّ اخبار متواترهٔ خاصّه و عامّه، محمد است نیز در بیان جواز بردن این اسم مبارک، قبل از ظهور آن بزرگوار در مجالس و محافل و حرمت آن است و در آن چند مسکة می‌باشد.

[نام اصلی آن حضرت]

۱ مسکة

بدان در نجم ثاقب ذیل اسم محمد فرموده: این، اسم اصلی و نام اولی الهی آن حضرت است، چنان چه در اخبار متواترهٔ خاصّه و عامّه است که رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی هم نام من است.

در خبر لوح، مستفیض، بلکه متواتر معنوی است که جابر برای حضرت باقر ؑ قبول کرد آن را نزد صدّیقهٔ طاهره ؑ دیده و خدای عزّ و جلّ آن را برای رسول خدا ﷺ هدیه کرده بود و در آن جا اسامی اوصیای آن حضرت، ثبت بود و به روایت صدوق در کمال الدّین «۱» و عیون الاخبار، «۲» اسم حضرت مهدی ؑ به این نحو ضبط شده بود: ابوالقاسم محمد بن الحسن، هو حجّة الله القائم، مادر او، کنیزکی است که اسمش نرجس است ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۰۷.
۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۴۸.

به روایت شیخ طوسی در امالی [۱] و الخلف، محمد در آخر الزّمان خروج می‌کند. بر سر او ابر سفیدی است که از آفتاب سایه می‌افکند و به زبان فصیح ندا می‌کند که ثقلین و خافقین آن را می‌شنوند که او مهدی از آل محمد علیهم‌السلام است، زمین را پر از عدل می‌کند، چنان چه از جور پر شده باشد.

به روایتی جابر گفت: محمد را در آن در سه موضع و علی را در چهار موضع دیدم.

[حرمت بردن نام اصلی آن جناب]

۲ مسئله

بدان به مقتضای اخبار کثیرهٔ معتبرهٔ قریب به متواترهٔ بـه حسب مـعنی، حـرمت بردن این اسم مبارک در مجالس و محافل تا ظهور موفور السرور آن حضرت است.

این حکم از خصایص آن حضرت و نزد قدمای امامیّه از فقها و متکلّمین و محدّثین مسلّم است، حتی شیخ اقدم، ابومحمد حسن بن موسی نوبختی از علمای غیبت صغری در کتاب فرق و مقالات، [۲] در ذکر فرقهٔ دوازدهم شیعه بـعد از وفـات امـام حسـن عسکری علیه‌السلام فرموده: ایشان امامیّه‌اند، آن گاه مذهب و عقیدهٔ ایشان را نقل می‌کند تـا آن که می‌فرماید: «**و لایجوز ذکر اسمه و لا السّؤال عن مکانه حتّی یؤمن بذلك**».

از این کلام در این مقام معلوم می‌شود این حکم از خصایص مذهب امامیّه است و از احدی از ایشان، خلافی نقل نشده تا عهد خواجه نصیر الدّین طوسی که آن مرحوم، قایل به جواز شدند و خلاف ایشان مضرّ نیست، چه به جهت قلّت زمان و کمی وقت برای مراجعت به کتب نقلیّه، گاهی به مذاهب نادره بلکه منحصر به خود، مثل انکار بداء و انکار توقیفی بودن اسمای حسنی قایل می‌شدند، **حال** آن که شیخ مفید ـ طاب ثراه ـ در کتاب مقالات [۳] در مـقام ذکـر مـقالات در صـفات حـضرت بـاری تـعالی

۱. الامالی، ص ۲۹۲.

۲. فرق الشیعه، ص ۱۱۱ ـ ۱۰۸.

۳. اوائل المقالات، صص ۵۴ ـ ۵۳.

فرموده: «و اقول انّه لا یجوز تسمیة الباری تعالی الّا بما سمّی به نفسه في كتابه أو علی لسان نبیّه ﷺ او سمّاه به حججه علیهم السلام و كذلك اقول فـي الصّـفات و بـهذا تطابقت الأخبار عن آل محمّد علیهم السلام و هو مذهب جماعة الأمامیّه و كثیر من الزّیدیّه و البغدادیّین من المعتزله كافّة و جمهور المرجئه و اصحاب الحـدیث الّا انّ هـؤلاء الفرق یجعلون بدل الأمام الحجّة في ذلك الأجماع.» انتهی.

غیر آن و پس از ایشان، از كسی جز از صاحب كشف الغمّه،[۱] علی بن عیسی نـقل خلاف نشده كه علما در ترجیح و ردّ و قبول او، در امثال این مقام اعتنایی نمی‌كنند با آن كه در این جا اشتباهِ عجیبی كرده و آن این است كه در آن كتاب گفته:

«من العجب انّ الشّیخ الطّوسی و الشّیخ المفید رحمه الله قالا: لایجوز ذكر اسمه و لا كنیّته ثم یقولون: اسمه اسم النّبیّ ﷺ و كنیّته كنیّته و هما یظنّان انّـهما لم‌یـذكرا اسمه و لا كنیّته و هذا عجب»؛ یعنی از عجب آن كه شیخ طوسی و شیخ مفید رحمه الله گفتند: ذكر اسم و كنیهٔ آن حضرت جایز نیست، بعد از آن می‌گویند: اسم او، اسم پیغمبر و كنیهٔ او، كنیهٔ آن حضرت است و ایشان گمان می‌كنند اسم و كنیهٔ آن جناب، را ذكر ننموده‌اند.

از این تعجّب او، باید تعجّب كرد كه میان تلفّظ به اسم و كنیه ـ كه حكم به حرمت فرمودند ـ و میان اشاره به آن‌ها فرق نكرده است.

بالجمله در عصر شیخ بهایی ـ علیه الرّحمه ـ این مسأله نظری شد و مـیان فـضلا محلّ تشاجر واقع شد تا آن كه در آن، رسایل منفرده‌ای مانند شـرعة التّـسمیهٔ مـحقّق داماد تألیف شد.

میرلوحی در كفایة المهتدی[۲] گفته كه این ضعیف نزد آن دو نحریرِ عدیم النّظیر، یعنی شیخ بهاء الدّین محمد و امیر محمد باقر داماد ـ علیهما الرّحمه ـ به تعلّم و تلمذه در میان ایشان بر سر جواز تسمیّه و حرمت آن در زمان غیبت تردّد داشت، مناظره و مباحثه روی نمود و آن گفتگو مدّتی در میان بود، **لهذا** سید مشار الیه، كتاب مذكور را

۱. كشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۳۲۶.
۲. كفایة المهتدی [گزیده]، ص ۴۴، ذیل حدیث چهارم.

تألیف نمود، انتهی.

رسالة تحریم التّسمیه از عالم جلیل شیخ سلیمان ماحوزی، **کشف التّعمیه** از شیخ حرّ، **فلک المشحون** از جناب سید باقر قزوینی و در شرعة التّسمیه دعوای اجماع نموده.

ما عبارت او را به نحوی که تلمیذ رشید فاضل او، قطب الدّین اشکوری در محبوب القلوب و جناب سید باقر در فلک المشحون نقل کردند، ذکر می‌کنیم. قطب الدّین فرموده:

«قال السّید السّند خاتم الحکماء و المجتهدین ـ طاب ثراه ـ في کتابه شرعة التّسمیه في زمان الغیبه:

انّ شرعة الدّین و سبیل المذهب انّه لایحلّ لأحد من النّاس في زمننا هذا و اَعني به زمان الغیبه إلی أن تحین حین الفرج و یأذن الله سبحانه لولیّه و حجّته علی خلقه القائم بامره و الرّاصد لحکمه بسطوع الظّهور و شروق المخرج أن یسمیّه و یکنیّه ـ صلوات الله علیه ـ في محفل مجمع مجاهر.

اسمه الکریم، معلنا بکنیته الکریمة و انّما الشّریعة المشروعة المتلّقاه عن ساداتنا الشّارعین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ في ذکرنا ایّاه مادامت غیبته الکنایة عن ذاته المقدّس بالقابه القدسیّه کالخلف الصّالح و الأمام القائم و المهدیّ المنتظر و الحجّة من آل محمّد علیهم السلام و کنیّته و علی ذلک اطباق اصحابنا السّالفین و اشیاخنا السّابقین الّذین سبقونا بضبط مأثر الشّرع و حفظ شعائر الدّین ـ رضوان الله تعالی علیهم اجمعین ـ و الرّوایات النّاصّه، متظافرة بذلک عن ائمّتنا المعصومین ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ و لیس یستنکره الّا ضعفاء التبصرّ بالأحکام و الأخبار و اطّفاء الإطّلاع علی الدّقائق و الأسرار و الّا القاصرون الّذین درجتهم في الفقه و مبلغهم من العلم أن لا یکون لهم قسط من الخیرة بخفیّات مراسم الشّریعة و معالم السّنّة و لا نصیب من البصیرة في حقایق القرآن الحکیم و لا حظّ من تعرّف الأسرار الخفیّة الّتی استودعها احادیث مهابط الوحي و معادن الحکمة و مواطن النّور و حفظة

الدّين و حملة السّر و عيبة علم الله العزيز».

سيد نعمة الله جزايرى در شرح عيون الاخبار، قول به حرمت را به اكثر علما نسبت داده و قول به جواز را جز به آن سه و بعضى از معاصرين خود به كسى نسبت نداده والله العالم بالأمور.

[دلايل قول به حرمت]

۴ مسكة

بدان دليل قول به حرمت ذكر اين اسم مبارک در محافل و مجالس تا زمان ظهور موفور السّرور آن حضرت، اخبار معتبرهٔ كثيره‌اى است كه در بحار و عوالم و غير اين ها ذكر شده است.

در نجم ثاقب به بعضى از آن ها اشاره نموده و فرموده:

اوّل

حديث سيزدهم از باب پنجم نصوص خاصّه كه شيخ جليل، فضل بن‌شاذان در كتاب غيبت[۱] خود از جابر انصارى روايت كرده كه جندل بن جناده كه از يهودان خيبر بود، خدمت رسول خداصلى‌الله‌عليه‌وآله فرمود: نام برده نشود تا زمانى كه خداوند او را ظاهر سازد.

دوّم

حديث بيست و سوّم، آن جا كه صدوق[۲] و ديگران[۳] آن را به طرق معتبره از عبدالعظيم حسنى روايت كردند كه او عقايد و معالم دين خود را خدمت حضرت امام

۱. ر.ک: كفاية المهتدى [گزيده]، حديث يازدهم، ص ۶۹.

۲. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۳۷۹.

۳. ر.ک: كفاية الاثر فى النص على الائمة الاثنى عشر، ص ۲۸۷؛ روضة الواعظين، ص ۳۱؛ وسائل الشيعه، ج ۱، ص ۱۳، بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۴۱۲ و ج ۶۶، ص ۱.

علی النّقی عرض کرد و امامان خود را تا آن جناب شمرد.

حضرت فرمود: بعد از من امام و خلیفه و ولیّ امر، فرزند من حسن است. پس عقیدهٔ مردمان، دربارهٔ خلف بعد از او چگونه است؟

گفت: ای مولای من! آن بر چه وجه است؟

فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و بر زبان آوردن نام او حلال نباشد تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پر گرداند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

سوّم

حدیث بیست و هفتم، آن جا که از ابراهیم بن فارس نیشابوری روایت کرده که چون خدمت حضرت عسکری رسید، حضرت حجّت پهلوی پدر بزرگوارش نشسته بود و از ضمیر او خبر داد، پس از حال آن جناب پرسید.

حضرت فرمود: او فرزند و خلیفهٔ من بعد از من است تا آن که گفت: از نام آن حضرت پرسیدم.

فرمود: هم نام و هم کنیهٔ پیغمبر است و حلال نیست کسی او را به نام یا کنیهٔ ذکر کند تا زمانی که خداوند، دولت و سلطنت او را ظاهر سازد.[1]

چهارم

خبر صحیح مشهوری است که آن را ثقة الاسلام در کافی[2] و صدوق در عیون[3] و کمال الدّین[4] و طبرسی در احتجاج[5] از امام محمد تقی در خبری طولانی روایت

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۰.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۵.
۳. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۶۷.
۴. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۱۳.
۵. الاحتجاج، ج ۱، ص ۲۹۶.

کردند که حاصلش این است: روزی امیر المؤمنین علیه السلام در مسجد الحرام بود، ناگاه مردی خوش هیأت و خوش لباس پیش آمد، سلام کرد و چند سؤال نمود، حضرت به امام حسن علیه السلام حواله فرمود. آن جناب جواب داد.

آن شخص گفت: «أشهد أن لا اله الّا الله و لم ازل أشهد بها و أشهد انّ محمّداً رسول الله و لم ازل اشهد بذلك». آن گاه بر خلافت و وصایت آن جناب و یک یک اوصیای آن حضرت شهادت داد تا آن که گفت: و بر مردی از فرزندان حسن علیه السلام شهادت می‌دهم که به کنیه و اسم، نام برده نمی‌شود تا آن که امر او ظاهر شود. زمین را از عدل پر کند، چنان چه از جور پر شده باشد، او قائم به امر حسن بن علی است و «السّلام علیك یا امیرالمؤمنین و رحمة الله و برکاته».

آن گاه برخاست و رفت، سپس حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: پی او برو، ببین کجا می‌رود.

بیرون رفت و فرمود: چون پای خود را بیرون مسجد گذاشت، ندانستم کجای زمین رفت. حضرت فرمود: او خضر بود.

در این خبر شریف چند فایده است:

اوّل

آن که نبردن نام شریف، از صفات معروفهٔ آن حضرت بود که در زمان انبیا و اوصیای گذشته تداول داشت.

امّا دوّم

آن که آن در جمیع عصرها از جمله تکالیف و معتقد اهل حقّ بود.

سوّم

آن که این حکم ثابت است و مطابق اخبار سابقه و آینده تا زمان ظهور، اختصاصی

به زمان غیبت صغرا یا اوقات تقیّه ندارد.

علّامه مجلسی رحمه الله در بحار،[۱] بعد از ذکر چند خبر که حرمت را تا زمان ظهور تحدید فرمودند، فرموده: این تحدیدات، صریح در نفی قول آن است که این را به جهت اتّکال بر بعضی تعلیلات مستنبطه و استبعادات وهمیّه به زمان غیبت صغرا تخصیص داده.

پنجم

در کافی[۲] و کمال الدّین[۳] به سند صحیح از جناب صادق علیه السلام مروی است؛ فرموده: صاحب این امر، مردی است که نام او را کسی جز کافر به اسم او نمی‌برد.

فاضل صالح مازندرانی در شرح این خبر گفته: مراد به کافر در این جا تارک اوامر و فاعل نواهی است نه منکر پروردگار جلّ جلاله و مشرک به او و در آن در تحریم تصریح به اسم آن جناب مبالغه است و شاید آن به زمان تقیّه مختصّ باشد؛ به دلیل آن چه در مواضع متفرّقه ذکر نمودیم و نیز دلالت بعضی اخبار بر آن ظاهراً.[۴]

مؤیّد این کلام، باقی نبودن تحریم، در آن در جمیع اوقات و ازمان اتّفاقاً است و هر گاه تخصیص به آن راه یافت، حمل آن بر آن چه ذکر نمودیم، جایز است. پس بر شمول تحریم تمام در زمان غیبت دلیل نمی‌شود، انتهیٰ.

و جهات ضعف این کلام، بر ناظر، مخفی نیست، خصوصاً جواز در ایّام ظهور را مخصّص عمومات ادلّهٔ حرمت قرار دادن، با آن که در همهٔ آن ها، آن زمان را غایت تحریم قرار دادند؛ پس گاهی داخل نبود تا به اتّفاق خارج شود و پیش از ظهور، قائلین به حرمت ـ که جمهور علما اند ـ هیچ زمانی را خارج نکردند و بر فرض تسلیم، خروج

۱. بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۲.
۲. الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۴۸.
۴. شرح اصول الکافی، ج ۶، ص ۲۳۷.

زمانی، سبب جواز تصرّف در عام نمی‌شود و حمل بـر تـقیّه در بسـیاری از آن هـا راه ندارد، بلکه در معدودی که احتمال می‌رود، شبهه‌ای است که خواهیم گفت.

[روایات مختلف در این زمینه]

۴ / مسکة

ششم:

آن است که در کافی «۱» و عیون و کمال الدّین «۲» و غیبت شیخ طوسی «۳» و غـیره «۴» مروی است که حضرت امام علی النّقیعليه‌السلام به ابو هاشم داود بن قاسم جعفری فرمود: خلف بعد از من، حسن پسر من است. پس حال شما با خـلف بـعد از خـلف چگـونه است؟

گفت: گفتم چرا فدایت شوم؟

فرمود: زیرا شما شخص او را نمی‌بینید و برای شما ذکر او به نامش حلال نیست.

هفتم

در کافی «۵» و کمال الدّین «۶» از ریّان بن صلت مروی است؛ گفت: شنیدم حـضرت رضاعليه‌السلام در حالی که از آن جناب از قائمعليه‌السلام سؤال کرده بودند، مـی‌فرماید: جسـمش دیده نمی‌شود و به اسم، نام برده نمی‌شود.

. الکافی، ج ۱، ص ۳۲۸.

. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۸۱.

الغیبة، ص ۲۰۲.

کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۲، ص ۲۰۲؛ علل الشرایع، ج ۱، ص ۲۴۵؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۸۹ ـ ۲۸۸.

الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳.

کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۰.

هشتم

در کمال الدّین[۱] مروی است که حضرت صادق علیه السلام به صفوان بن مهران فرمود: مهدی از فرزندان من و پنجمین از فرزند هفتم است، شخص او از شما غایب می‌شود و نام بردن او برای شما حلال نیست. همین خبر را در آن جا به سند دیگر از عبد الله بن یعفور روایت کرده است.

نهم

نیز در آن جا[۲] از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده که در ضمن ذکر قائم علیه السلام فرمود: ولادت او بر مردم مخفی می‌شود و نام بردن او برای ایشان حلال نیست تا آن که خدای عزّ و جلّ او را ظاهر نماید. پس زمین را به وسیلهٔ او از داد پر کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد.

دهم

نیز در آن جا[۳] و خزّاز در کفایة الاثر،[۴] از حضرت جواد علیه السلام روایت کردند؛ فرمود: قائم ما کسی است که ولادت او بر مردم مخفی می‌شود، شخص او از ایشان غایب می‌شود و نام بردن او بر ایشان حرام است. او هم نام رسول خدا صلی الله علیه و آله و هم کنیهٔ او است.

یازدهم

نیز در آن جا مروی است که در توقیعات صاحب الزّمان ـ صلوات الله علیه ـ

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۳۳.
۲. همان.
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۸.
۴. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۸۱.

بیرون آمد: ملعون است کسی که مرا در محفل مردم نام برد.»[1]

دوازدهم

نیز در آن جا از محمد بن عثمان عمری ـ قدّس الله روحه ـ مروی است که گفت: توقیع، به خطّ آن جناب بیرون آمد که آن را می‌شناختم؛ هر کس در مجمعی از مردم مرا به اسم من نام برد، پس لعنت خدای تعالی بر او باد!»[2]

سیزدهم

نیز در آن جا[3] از حضرت باقر علیه السلام مروی است که عمر از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حال مهدی پرسید و گفت: ای پسر ابی طالب! مرا از مهدی خبر ده که اسم او چیست؟

فرمود: اما اسم، پس نمی‌گویم، زیرا حبیب و خلیل من به من وصیّت کرد او را به نام خبر ندهم تا آن که خدای عزّ و جلّ او را مبعوث فرماید و آن از اموری است که خدا در علم خود، آن را به رسول خود به ودیعت سپرده.

چهاردهم

شیخ حسن بن سلیمان حلّی در کتاب مختصر از سید حسن بن کبش نقل کرده که در کتاب خود و به اسناد خود از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که آن جناب ـ صلوات الله علیه ـ به پسر خود، حضرت موسی علیه السلام اشاره کرد و فرمود: پنجم از فرزندان او غایب می‌شود و ذکر او به اسمش حلال نیست»[4] ـ صلوات الله علیه ـ ، الخبر.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۲.
۲. همان، ص ۴۸۳.
۳. همان، ص ۳۰۷.
۴. ر.ک: بحارالانوار، ج ۲۶، ص ۳۰۹.

[مؤیدات حرمت نام بردن]

۵ مسکة

بدان این اخبار کثیرهٔ معتبره که شرایط حجیّت آن ها، تمام و مؤیّد است، با اجماع منقول و شهرت محقّقه، در اثبات مدّعی وافی است که آن، حرمت نام بردن آن حضرت به این نام، در زمان غیبت است و با این حال مؤیّد آن چند چیز است:

اوّل

در تمام اخبار معراج خدای تعالی اسامی یک یک امامان را برای پیغمبر خود نام برده، جز حضرت مهدی علیه السلام را که به لقب ذکر فرموده و آن اخبار متفرّقاً در این باب و باب آینده بیاید.

دوّم

آن که در جمیع اخبار نبویّه رسول خدا صلی الله علیه و آله نام هر یک از اوصیای خود را ذکر فرمودند و جمله‌ای از آن ها بیاید که همه را به نام خود اسم بردند جز آن جناب که به لقب یاد کردند یا فرمودند: هم نام من، حال آن که حضرت باقر و امام محمد تقی نیز هم نام آن جناب بودند.

سوّم

کثرت القاب شایع متداول آن جناب که پیش از ولادت و پس از آن در میان امّت شایع بود، حتی در جمیع امم سالفه که به ظهور آن جناب بشارت می‌دادند از خطبهٔ روز غدیر رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرمود: «ألا انّه قد بشربه من سلف بین یدیه»[۱] و در نزد همه به لقب معروف و در زیارت آن جناب است: «السّلام علی مهدیّ الأمم».

امّا حمل این اخبار بر تقیّه، از جهاتی جایز نیست:

۱. ر.ک: بحارالانوار، ج ۳۷، ص ۲۱۳.

اوّل

تمام محدّثین خاصّه و عامّه، این فقره را از رسول خدا صلّی الله علیه و آله نقل کردند که فرمود: اسم مهدی، اسم من است، چنان چه به اسانید و مأخذ آن اشاره خواهد شد، لذا همه به اسم آن جناب دانا بودند، پس کیست آن که باید از او پنهان داشت.

دوّم

در بسیاری از این اخبار و غیر آن، با نهی مذکور یا نبردن اسم، تصریح فرمودند: او همنام رسول خدا صلّی الله علیه و آله است و با این کلام، راوی و سامع به نام اصلی دانا شدند، پس اگر تقیّه از آن ها بود، دانا شدند و اگر از غیر است، باید ایشان در جای دیگر ذکر نکنند، بنابراین عدم ذکر در آن مجلس، راهی ندارد، بلکه تنبیه ایشان لازم بود که نکردند.

سوّم

ذکر نکردن جناب خضر، اسم آن حضرت را در محضر شریف امیرالمؤمنین علیه السلام، اسم نبردن را از اجزای شهادت و صفات آن حضرت قرار دادن، هم چنین اسم نبردنِ رسول خدا صلّی الله علیه و آله برای جندل یهودی خیبری، قابل حمل بر تقیّه نیست.

چهارم

آن چه گذشت که غایت حرمت را ظهور قرار دادند با آن که حرمت، دایر مدار خوف باشد، جمع نشود.

پنجم

اگر مجرّد ذکر این اسم، منشأ خوف و فساد بود با ملاحظهٔ این که جبّارین در صدد قمع و قتل آن جناب بودند؛ چون به ایشان رسیده بود که زوال ملک جبّارین و انقطاع دولت ظالمین به دست آن حضرت است، لذا بهتر آن بود که به هیچ اسم و لقب معروفی

ذکر نشود، خصوصاً لقب مهدی که در همهٔ وعده و وعیدهای نبوی آن جناب، به این لقب ذکر شده و به آن معروف شده بود تا آن که پسر خطّاب از امیر المؤمنین علیه السلام از حال مهدی و عبدالملک از زهری و منصور از سیف می‌پرسید، چنان چه بیاید.

پس در اختصاص به این اسم راهی جز بودن آن از اسرار مکنونه و خصایص الهیّه نباشد، مثل بودن امیرالمؤمنین از خصایص جدّ بزرگوارش.

بعضی احتمال دادند شاید سبب حرمت آن باشد که عوام با شنیدن آن به اهل کتاب معتقد شوند که می‌گویند: پیغمبر آخر الزّمان بعد از این، ظاهر خواهد شد.

[احادیث واز نام بردن]

۶ مسکة

بدان آن چه بر جواز دلالت می‌کند، چند خبر است که به حسب سند یا متن ضعیف‌اند، مثل خبری که در لقب سید گذشت که کنیز خیزرانی گفت: نرجس خاتون در حیات امام حسن علیه السلام وفات کرد و بر قبر او لوحی بود که در آن نوشته بود: «**هذا قبر امّ محمّد**»؛ این قبر مادر (م ح م د) است.

این خبر علاوه بر ضعف سند، مجهول بودن راوی، معلوم نبودن نویسنده و دلالت نکردن نوشتن بر جواز گفتن، با چند خبر معارض است و در بعضی بیاید که نرجس خاتون بعد از وفات آن حضرت، حیات داشت. نیز احتمال می‌رود امّ محمد، کنیهٔ نرجس خاتون باشد. بنابراین دلالتی بر مدّعی نخواهد کرد.

در خبر همین کنیزک است که اسم مادر آن حضرت، صقیل بود و در کمال الدّین[۱] صدوق مروی است صقیل، هنگام وفات حضرت عسکری علیه السلام حاضر بود، او آب را با مصطکی جوش داد، خدمت آن جناب آورد و حضرت، نیاشامیده بعد از نماز صبح وفات کرد؛ مثل خبر لوح که در نهایت اعتبار است ولکن در متن آن اختلاف بسیار است و در بسیاری از آن، به لقب و کنیه ذکر شده.

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۷۴.

اگر کسی بخواهد به جلد نهم بحار مراجعه کند که بیشتر آن ها را ضبط کرده، به علاوه، ذکر نام در آن، از اسرار مخزونه است و جز جابر کسی آن را ندید و این، دلالت بر جواز گفتن نمی‌کند و به طریقی که صدوق [1] روایت کرده، اسم، مذکور است و لکن بعد از ذکر خبر فرموده: خبر چنین رسیده و آن چه من اعتقاد دارم، نهی از نام بردن آن جناب است؛ مثل خبر علی بن احمد که نقل شده که در مسجد کوفه سنگ ریزه دید که در آن، این اسم مبارک به حسب خلقت نقش شده بود و ضعف دلالت آن نیز واضح است.

روایت ابی غانم که برای حضرت فرزندی شد و فلان اسم را بر او گذاشت؛ معلوم است در نام بردن او یا مثل او از رواتِ غیر معروفین، حجّتی نباشد.

خصوصاً نام نهادن، غیر از نام بردن است.

نیز، بعضی ادعیّه که به اسم مذکور شده، علاوه بر قلّت و معارضه، بیشتر به لقب ذکر شده و رسیدن به این نحو معلوم نیست، چون احتمال می‌رود امام اوّل را اسم بردند و باقی را به خواننده حواله کردند، چنان چه در مواضع بسیار تصریح شده، پس برگشت آن، به نادانی راوی باشد و بر جواز در غیر آن موضع دلالت نکند.

اضعف از همه، استشهاد به کنیهٔ امام حسن علیه السلام که ابی محمد است، چه کنیهٔ آن جناب به منزلهٔ اسم، علم شد و در آن التفاتی به ولد نیست؛ مثل ابوالحسن اوّل و بوالحسن دوّم و اجزای اعلام مرکّب، بر جزء معنی دلالت نکند؛ مثل عبد شمس و بی بکر و امثال آن ها.

بالجمله دست برداشتن از آن اخبار صحیح صریح، مؤیّد به اجماع و شهرت و وجوه سابق، به جهت این رقم اخبار، خروج از قانون استدلال و طریقهٔ فقهاست.

1. كمال الدين و تمام النعمة، ص ۳۰۷.

[روایات منع]

۷ مسئلة

در دار السلام عراقی است: بدان اصحاب ما ـ رضوان الله علیهم ـ از جمله شیخ مفید و شیخ طوسی ـ طیّب رمسهما ـ در این باب اختلاف کرده‌اند و از جماعتی از متأخّرین، قول به منع و حرمت و از علیّ بن عیسی، صاحب کشف الغمّه و خواجه نصیر الدّین طوسی و شیخ بهائی ـ نور الله ضریحهم ـ جواز نقل شده.

منشأ این اختلاف، اختلاف اخبار در دلالت بر منع و رخصت است و از اخبار منع، روایت محمد بن همام است که گفت: شنیدم محمد بن عثمان عمروی می‌گفت: توقیع به خطّ آن حضرت بیرون آمد که آن را می‌شناختم: هر کس مرا به نام من ذکر کند، لعنت خدا بر او باد.

روایت صدوق به اسناد صحیح خود از صادق علیه السلام که فرمود: صاحب الامر علیه السلام کسی است که او را جز کافر نام نمی‌برد.

روایت دیّان بن صلت که گفت: از حضرت رضا علیه السلام از قائم علیه السلام سؤال کرده شد، فرمود: او کسی است که جسم او دیده و نام او برده نمی‌شود.[۱]

روایت امام باقر علیه السلام که فرمود: عمر از امیرالمؤمنین علیه السلام از مهدی پرسید، فرمود: اما اسم او پس خلیل و حبیب من، رسول خدا صلی الله علیه و آله از من عهد گرفته از نام او خبر ندهم تا آن زمان که خدا او را مبعوث کند و آن از علم خدا است که آن را به رسول خدا سپرده است.

روایت ابی هاشم جعفری که گفت: از حضرت ابی الحسن عسکری علیه السلام شنیدم که فرمود: خلف بعد از من، فرزندم حسن باشد و حال شما در خلف بعد از خلف چگونه
۶۶۶ باشد؟

عرض کردم: از چه جهت فدایت شوم؟

فرمود: از آن جهت که او را نمی‌بینید و ذکر نام او هم برای شما حلال نباشد.

---

۱. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۳۳۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۳۷۰.

عرض کردم: چگونه او را ذکر کنیم؟

فرمود: بگویید: «**الحجّة من آل محمّد صلوات الله علیه**».[۱]

روایت ابن ابی یعفور از صادق علیه السلام که فرمود: پنجم از اولاد هفتم، غایب شود و نام او برای ایشان حلال نباشد.

روایت عبدالله عالجی که گفت: بعضی از اصحاب من، بعد از وفات ابو محمد از من سؤال کردند که از نام و مکان سؤال کنم.

در جواب توقیع بیرون آمد: اگر ایشان را بر اسم دلالت کنی، آن را شایع کنند و اگر مکان را به ایشان بشناسانی، مردم را بر آن دلالت کنند.

از جمله روایات، اخباری است که دلالت می‌کند ائمّه علیهم السلام، از اسم شریف، به حروف مقطّعه؛ یعنی (م ح م د) و به کنایات تعبیر می‌نمودند؛ مثل آن که اسم او، اسم رسول الله است.

[بعضی روایات واز]

۸ مسکة

ایضاً در آن کتاب است که از جمله اخباری که بر جواز دلالت می‌کند، روایت علّان رازی است که گفت: بعضی اصحاب به من خبر دادند چون جاریهٔ ابو محمد حامله شد، آن حضرت فرمود: زود باشد که به فرزندی حامله شوی که نام او محمد است و او قائم بعد از من می‌باشد.[۲]

روایت علی بن احمد رازی که گفت: بعض برادران من از اهل ری، بعد از وفات ابی محمد علیه السلام به طلب معرفت امام بیرون رفت. اتّفاقاً روزی در مسجد کوفه در خصوص امری که برای آن بیرون رفته بود مغموم و متفکّر نشسته بود و با سنگ ریزه‌های مسجد دست خود را مشغول کرده و جستجو می‌نمود، ناگاه سنگ ریزه‌ای به

---

۱. ر.ک: الامامة والتبصرة، ص ۱۱۸.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۰۸.

دست او آمد که در آن نوشته بود: محمد.

آن مرد گوید: چون تأمّل نمودم، دیدم آن کتابت ثابت و مخلوق بود، نه منقوش و مصنوع.»[1]

روایت عطّار که گفت: خیزرانی از کنیز من خبر داد که او را به ابی محمد هدیه داده بودم که او هنگام ولادت قائم علیه السلام حاضر شده بود و ابو محمد چیزهایی را به مادر آن حضرت خبر داده بود که بر عیال او وارد می‌شود. لذا آن مخدّره از آن حضرت سؤال کرد تا دعا کند او قبل از آن حضرت، وفات کند. پس در حیات ابی محمد وفات کرد و بر قبر او لوحی گذاشتند که در آن مکتوب بود: «**هذا قبرامّ محمّد**».»[2]

روایت ابی غانم خادم که گفت: فرزندی برای ابی محمد متولّد شد. او را محمد نام نهاد و روز سوّم او را به اصحاب خود نمود و فرمود: این، صاحب شما بعد از من و خلیفهٔ من بر شما است.»[3]

از آن چه بر آن دلالت می‌کند این است که کنیهٔ عسکری، ابو محمد است و برای آن بزرگوار، فرزندی که نامش محمد باشد، سوای صاحب دار نیست. پس اصحاب قول اوّل، به ظاهر روایات سابق تمسّک کرده‌اند و این اخبار را به عدم صحّت یا صراحت ردّ کرده‌اند و اصحاب قول دوّم، به این اخبار تمسّک کرده‌اند و آن اخبار را بر صورت خوف و تقیّه حمل کرده‌اند.

اظهر، قول اوّل است، زیرا روایات دالّ بر حرمت بیشتر است و علاوه بر اخبار مذکور، اخبار دیگری هم هست که ذکر نکردیم که اسانید آن ها بهتر و دلالتشان بر منع، اصرح یا اظهر است، بلکه انصاف این است که این اخبار دلالتی بر جواز ندارد.

امّا روایت اوّل؛ به جهت آن که نام بردن، غیر از نام گذاشتن است.

در دوّمی چاره‌ای از ذکر نام نیست والّا نام نهادن وضع نشود و این روایت در این

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۰۸.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۳۱.

۳. همان.

مقام باشد.

روایت علی بن احمد بر جواز نقش و کتابت دلالت می‌کند در حالی که محلّ کلام، ذکر نام بر زبان است. با این که کلام در تکلیف انسان است ولی مخلوق و مورد روایت، عمل خالق باشد.

از این جا جواب روایت عطّار نیز دانسته شد، زیرا آن چه بر لوح قبر بود، کتابت بود. با این که کنیّهٔ بدون ولد هم، صحیح و واقع است و دلالت مرکّب، دلالت اجزا را لازم ندارد.

امّا روایت ابی غانم؛ جز به ذکر او به آن نام شریف دلالت ندارد و فعل غیر معصوم، حجّت نیست. نیز اخبار او که عسکری او را محمد نام گذاشت، اخبار از وضع است و دانسته شد وضع اسم، غیر از ذکر آن است.

بنابراین این اخبار دلالتی بر جواز ذکر اسم شریف ندارد و آن اخبار، صریحِ در منع است و حمل آن ها بر صورت خوفِ ضرر، صرف لفظ از ظاهر خود و بدون دلیل است و آن جایز نیست، با آن که بعضی از آن ها قابل این حمل نباشد. پس قول اوّل، اظهر و اقوی و احوط است. و الله العالم.

[نام آن جناب در آسمان و زمین]

۹ مسئله

در کفایة الموحّدین است: و اما اسم مبارک آن حضرت؛ آن چه از اخبار کثیره مستفاد می‌شود آن است که آن بزرگوار، همنام رسول خدا و برای ایشان دو اسم است: یکی معروف در آسمان و آن (اح م د) و یکی معروف در زمین و آن **(م ح م د)** است.

۶۶۹ در میان علمای امامیّه اختلاف است که آیا جایز است آن حضرت را به یکی از آن دو اسم نام برد، یا نام بردن آن نور الهی به این دو اسم، حرام است؟ مشهور، عدم جواز است و شیخ مفید و شیخ طوسی ـ قدّس سرّهما اللّطیف ـ و اکثر متأخّرینِ علمای امامیّه به عدم جواز قایل شده‌اند و جماعتی چون صاحب کشف الغمّه و خواجه نصیرالدّین

طوسی و از متأخّرین، شیخنا البهایی به جواز قایل شده‌اند.

اختلاف ایشان، ناشی از اختلاف اخبار است و **الأحوط بل الاقوی، هو الأوّل**، زیرا در کثیری از این اخبار بر عدم جواز در زمان غیبت تصریح شده است.

سپس شمّه‌ای از این اخبار که ما در منعِ نام بردن در زمان غیبت ذکر نموده‌ایم، نقل نموده و فرموده: قریب به این مضامین، اخبار بسیار وارد شده است که اکثر آن به صراحت بر حرمت تسمیهٔ حضرت حجّت الله در زمان غیبت دلالت دارند، بلکه در بعضی از اخبار که ائمّه‌ علیهم السلام گاهی به اسم مبارک آن بزرگوار به حروف مقطّعه بدین نحو **(م ح م د)** تعبیر می‌کردند یا آن که می‌فرمودند: اسم مبارک او موافق اسم پیغمبر است به نحو کنایه می‌باشد و قایلین به جواز تسمیه، این اخبار را بر صورت خوف و تقیّه حمل کرده‌اند.

در بعضی اخبار، اشعاری است که وجه عدم تسمیه به جهت خوف و تقیّه است. لکن آن مجرّد اشعار است و با اخبار صحیحهٔ صریح در امتداد حرمت **الی یوم الظّهور** معارضه نخواهد نمود.

محتمل است: خوف حکمت برای حرمت تسمیّه باشد نه علّت. بلکه محتمل است تصریح به اسم آن حضرت در زمان غیبت، موجب شبهه برای عوام باشد، چنان که طایفهٔ یهود می‌گویند: هنوز محمد خاتم الأنبیا نیامده و بعد از این خواهد آمد. پس چه بسا برای عوام النّاس، اسباب شبهه می‌شود به آن چه یهود می‌گویند.

لهذا از تسمیه نهی شده، با آن که اخبار مجوّزه، به جواز و عدم حرمت صراحت ندارند.

بعد از آن بعضی اخبار مجوّزه را نقل نموده و آن ها را به آن چه ما در ردّ آن‌ها ذکر نموده‌ایم، رد فرموده تا آن که گفته:

بالجمله دلالت اخبار مذکور بر جواز تسمیّه در نهایت ضعف است. کما لا یخفی.

محتمل است: حرمت تسمیه، مخصوص رعیّت باشد نه امام؛ یعنی تسمیهٔ به اسم آن حضرت برای ائمّه جایز و برای تمامی مکلّفین، چنان که صریحِ اخبار است غیر

جایز و حرام باشد و کیف کان باید حرمت تسمیه مخصوصِ غیر ادعیّهٔ وارده باشد، چه آن که در بعضی از ادعیّهٔ ماه مبارک رمضان دعایی وارد شده که به اسم مبارک آن حضرت تصریح شده و از باب **تعبّد بما ورد من الدّعاء**، باید به همان نحو خوانده شود، در واقع اذن خاصّی است که در باب ادعیّه رسیده است.

در اصول العقاید است که کنیهٔ آن حضرت، کنیهٔ حضرت رسول ﷺ است؛ کنیه‌ای که گاهی از حضرت رسالت ﷺ به آن تعبیر می‌شود و به ارادهٔ آن بزرگوار گفته می‌شود و آن، ابوالقاسم است. امر در باب ذکر حضرت صاحب الامر به این کنیه، مثل امر در باب نام بردن آن حضرت است.

خلاف و بعضی احادیثِ صریح دلالت دارند که یاد کردن آن حضرت به نام و کنیه جایز نیست و این معتمد است. انتهی.

عبقريّهٔ پنجم

[شمایل حضرت بقیة الله(ع)]

در ذکر شمّه‌ای از اوصاف شمایل حضرت بقیّة الله، الأمام الثانی عشر و الموعود المنتظر ـ علیه صلوات الله الملك الأکبر ـ و در آن چند مسکة می‌باشد:

[روایات شمایل]

مسکة ۱

در نجم ثاقب است: مخفی نماند که شمایل آن حضرت در اخبار متفرّقه به عبارات مختلف و متقارب از طرق خاصّه و عامّه مذکور است و چون ذکر کامل هر خبر با مأخذ آن، موجب تطویل است، به محلّ حاجت از متن هر یک با ترجمهٔ آن قناعت کرده و ترجیح بعضی بر بعضی در صورت اختلاف و عدم امکان اجتماع، خروج از وضع کتاب است.

شیخ صدوق در کمال الدّین «۱» روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: مهدی علیه السلام، شبیه ترین مردم در خَلق و خُلق به من است و به روایتی فرمود: شمایل او، شمایل من است. «۲»

خزّاز در کفایة الاثر «۳» روایت کرده که آن جناب فرمود: پدر و مادرم فدای همنام من و شبیه موسی بن عمران!

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۸۶.

۲. همان، ص ۲۵۷.

۳. کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۱۵۹ ـ ۱۵۸.

در شباهت آن حضرت به عیسی بن مریم علیه السلام

در غیبت فضل بن شاذان[۱] به سند معتبر از آن جناب مروی است که فرمود: نهم از امامان که از صلب حسین‌اند، قائم اهل بیت و مهدی امّت من و شبیه ترین مردمان در شمایل و افعال و اقوال به من است. در غیبت نعمانی[۲] از کعب الأحبار مروی است که گفت: مهدی قائم علیه السلام از نسل علی علیه السلام است، شبیه ترین مردم در خَلق و خُلق و سیما و هیأت به عیسی بن مریم است...، الخ.

عامّه نیز روایت کرده‌اند: آن جناب شبیه ترین خلق به عیسی است.[۳]

در دو علوی در شمایل آن جناب است: «ابیض مشرب حمرة»؛ سفیدی که سرخی به او آمیخته و بر او غلبه کرده.[۴]

در صادقی است: «اسمر یعتوره مع سمرته صفرة من سهراللّیل»؛ گندم گونی که با گندم گونیش، زردی از بیداری شب بر او عارض شود.[۵]

در شمایل رسول خدا صلی الله علیه و آله نیز این اختلاف لون شده. در آن جا جمع کردند به این که آن چه از جسد، برهنه و مواجه آفتاب می‌شد، گندم گون بود و آن چه به جامه مستور بود، سفید بود.

در اخبار عامّه است: «لونه لون عربیّ و جسمه جسم اسراییلیّ»؛ رنگش، رنگ عربی و جسمش، چون جسم بنی اسراییل است؛ یعنی در طول قامت و بزرگی جثّه.[۶]

در علوی است: «شابٌ مربوع»؛[۷] جوانی میانه قد است، در نبوی است: «اجلی الجبینین»؛[۸] پیشانی مبارکش فراخ است یا خوب رو که هر دو موی پیشانی او رفته.

۱. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، حدیث دوازدهم، ص ۷۷.
۲. الغیبة، صص ۱۴۶ ـ ۱۴۵.
۳. ر.ک: مکیال المکارم، ج ۱، ص ۲۲۱، باب شباهات به عیسی علیه السلام.
۴. ر.ک: بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۱۸۶؛ تذکرة الفقهاء، ج ۱، ص ۱۵۳.
۵. ر.ک: بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۸۱؛ فلاح السائل، ص ۲۰۰.
۶. العمدة، ص ۴۳۹.
۷. ر.ک: الارشاد، ج ۲، ص ۳۸۲؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۱.
۸. ر.ک: بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰

در صادقی است: «مقرون الحاجبین»؛[1] ابروان مبارکش به هم پیوسته؛ «اقنی الأنف»؛ بینی مبارکش باریک دراز که وسطش فی الجمله انحدابی داشت.

در علوی است: «حسن الوجه و نور وجهه یعلو سواد لحیته و رأسه»؛[2] نیکو رو است، نور رخسارش چنان درخشان است که بر سیاهی ریش و سر مبارکش مستولی شده.

در نبوی است: «وجه کالدّینار»؛[3] چهره‌اش در صفا و بی عیبی، مانند اشرفی است. «علی خدّه الأیمن خال، کأنّه کوکبٌ درّی»؛[4] بر روی راست آن جناب، خالی است که پنداری ستاره‌ای درخشان است.

در علوی است: «افلج الثّنایا»؛[5] میان دندان های مبارکش گشاده است؛ «حسن الشعر یّسیل شعره علی منکبیه»؛[6] نیکو مو است، موهایش بر کتف مبارکش ریخته و در خبر سعد بن عبد الله است: «و علی رأسه فرق بین و فرتین کأنّه الف بین واوین».[7]

در باقری است: «مشرف الحاجبین»؛ میان دو ابروانش بلند است؛ «غایر العینین»؛[8] چشمانش در کاسهٔ سر مبارکش فرو رفته، یعنی برآمدگی ندارد؛ به وجه اثر، در روی مبارکش اثری است.

در صادقی است: «شامّة في رأسه»؛[9] در سر مبارک علامتی دارد، در علوی است:

---

۱. الکافی، ج ۱، ص ۴۴۳.
۲. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۴۷۰؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۲.
۳. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۷.
۴. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۶۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰.
۵. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵.
۶. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۲، ص ۳۸۲.
۷. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۵۷؛ دلائل الامامة، ص ۵۰۹؛ الثاقب فی المناقب، ص ۸۵
۸. تاریخ الامم و الملوک، ج ۴، ص ۵۳۱؛ دعائم الاسلام، ج ۱، ص ۳۸۹.
۹. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴۱.

«مبدّح البطن»[۱] و نیز: «ضخیم البطن»،[۲] در صادقی است: «منتدح البطن»،[۳] معنی این فقرات، متقارب است؛ یعنی شکم مبارکش بزرگ و فراخ و پهن است. در باقری است: «واسع الصّدر مترسّل المنکبین، عریض ما بینهما»؛[۴] سینهٔ مبارکش فراخ، کتف هایش فرو هشته و میان آن پهن است.

در خبر دیگر: «عریض ما بین المنکبین»، [۵] و در صادقی است: «بعید ما بین المنکبین»؛[۶] میان دو کتف مبارکش، عریض و دور است. و در علوی است: «عظیم مشّاش المنکبین»؛[۷] سر استخوان کتف شریفش بزرگ است.

«کثّ اللّحیه، اکحل العینین، برّاق الثنایا، في وجهه خال، في کتفه علائم نبوّة النّبی»ﷺ؛[۸] ریش مبارکش انبوه، چشمانش سیاه سرمه گون، دندانش درخشنده و در رخسارش، خالی است، در کِتفش علامت های نبوّت پیغمبرﷺ که به مهر نبوّت معروف است و در رنگ و شکل و نقش آن، اختلاف بسیار است.

[شمایل حضرت]

۲ مسکة

ایضاً در نجم ثاقب است: «عریض الفخذین»؛[۹] ران های مبارکش عریض است،

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۳۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
۲. الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۹، (در هر دو منبع یاد شده «ضخم البطن» ذکر شده است).
۳. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۱۳۶؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
۴. بصائر الدرجات، ص ۲۰۹؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۱۹، (از امام صادقؑ روایت شده است.)
۵. مقاتل الطالبین، ص ۱۵، تاریخ آن زراره، ج ۱، ص ۲۲.
۶. بحارالانوار، ج ۱۶، ص ۱۴۹، ج ۴۴، ص ۱۳۷؛ کنز العمال، ج ۷، ص ۳۲.
۷. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵.
۸. کنزالعمال، ج ۱۴، ص ۵۹۰؛ کتاب الفتن، ص ۲۲۶.
۹. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۳؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰.

در علوی دیگر: «اذیل الفخذین في الفخذة الیمنی شامّة»،[1] در بعضی نسخ و ازْبل؛ یعنی رانش، زیاد گوشت دارد و اذیل نیز کنایه از پهنایی است و در ران راستش علامتی است، در صادقی است: «احمش السّاقین»؛[2] ساق های مبارکش باریک بود و در شکم و ساق، مانند جدّ خود امیرالمؤمنین علیه السلام است.

در صادقی یا باقری است: «شامّة بین کتفیه من جانبه الأسیر تحت کتفیه ورقة مثل ورقة الأس»؛ میان دو کتف علامتی دارد، از طرف چپ، زیر دو کتف مبارکش ورقی مثل برگ درخت مورد است و در نبوی است: «اسنانه کالمنشار و سیفه کحریق النّار»؛[3] دندان‌هایش در تیزی وحدّت یا در انفراج از یکدیگر مانند ارّه و شمشیرش، چون آتش سوزان.

در نبوی دیگر است: «کانّ وجهه کوکب درّی، في خدّه الأیمن خال اسود»؛[4] گویا رخسارش چون ستاره‌ای درخشان و در روی راستش، خال سیاهی است. «افرق الثّنایا»؛[5] دندان هایش از یکدیگر جداست.

در نبوی دیگر: «المهديّ طاوس اهل الجنّة وجهه کالقمر الدّری»؛[6] مهدی علیه السلام، طاوس اهل جنّت است.

چهرهٔ مبارکش، مانند ماه درخشنده است؛ «علیه جلابیب النّور»؛ بر بدن مبارکش جامه‌هایی از نور است. در رضوی است: «علیه جیوب النّور تتوقّد بشعاع ضیاء قدس»؛[7] حاصل مضمون بنابر بعضی از احتمالات: بر آن جناب، جامه‌های قدسیّه

الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۱۵؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۴۰.

جواهر المطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام، ج ۱، ص ۲۷۶؛ بحارالانوار، ج ۸۳، ص ۸۱

الغیبة، محمد بن ابراهیم نعمانی، ص ۲۴۷؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۷۷.

بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۸۰، مجمع الزوائد، ج ۷، ص ۳۱۹.

کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، صص ۲۷۰ ـ ۲۶۹؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۹۶ و ۸۰

کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۸۲؛ الطرائف، ص ۱۷۸؛ الصراط المستقیم الی مستحقی التحدیم، ج ۲، ص ۲۴۱.

یون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۱۰؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۱۵۲.

و خلق های نورانیّهٔ ربانیّه است که به شعاع انوار فیض و فضل حضرت احدیّت، جلّت عظمت متلألأاست.

در خبر علی بن ابراهیم بن مهزیار، به روایت شیخ طوسی است: «**کاقحوانه أرجوان قد تکاثف علیها النّدی و اصابها الم الهوی**»؛[۱] در لطافت و رنگ، چون گل بابونه و ارغوانی که بر آن شبنم نشسته و شدّت سُرخیش را هوا شکسته و شاید گندم‌گونی آن حضرت را بیان نموده که سفیدی و سرخی آن دو گل، با سمرت در آمیخته.

مجلسی احتمال داده اصل نسخه، اقحوانه و ارجوان بوده یا دوّمی، بدلِ اوّلی بوده و ناسخ هر دو را ضبط نموده یا اقحوانه، ابیض بوده «**کغصن بان أو کقضیب ریحان**»؛ قدّش، مثل شاخهٔ بانِ درخت بید مشک یا ساقهٔ ریحان.

«**لیس بالطّویل الشّامخ و لا بالقصیر اللّازق**»؛ نه درازِ بی‌اندازه و نه کوتاهِ به زمین چسبیده؛ «**بل مربوع القامة، مدوّر الهامة**»؛ قامتش معتدل و سر مبارکش مدوّر، «**صلت الجبین**»؛ پیشانی مبارکش فراخ یا تابان و نرم. «**ازج الحاجبین**»؛ ابروانش کشیده و مقوّس. «**اقنی الأنف**»، گذشت و «**سهل الخدّین**»؛ گوشت روی مبارکش کم است.

[حدیث شمایل]

۳ مسکة

ایضاً در آن کتاب است: «**علی خدّه الأیمن خال، کانّه فتات مسك علی رضراضة عنبر**»؛[۲] بر روی راستش، خالی است که پنداری ریزهٔ مُشکی بر زمین عنبرین ریخته است.

۶۷۸ در خبر مذکور به روایت صدوق‌ؒ: «**رأیت وجهاً مثل فلقة قمر لا بالخرق و لا بالنّزق**»؛ رخساری مانند پارهٔ ماه مشاهده کردم، نه درشت خو و زبر و نه سبک و

۱. الغیبة، شیخ طوسی، ص ۲۶۶؛ بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۱.

۲. همان.

بی وقار بود، «ارعجّ العینین»؛ چشم های سیاه گشاده داشت، «ناضع اللّـون»؛ رنگش خالص و صاف و روشن بود، «واضِح الجبین»؛ پیشانیش سفید و روشن بـود، «ابـلج الحاجب»؛ میان ابروانش گشاده بـود، «مـنوّن الخـدّ»؛ روی کشیدهٔ املسی داشت و «أشمّ»؛[۱] بینی مبارکش مرتفع و با بالای آن مساوی بود.

این با «قنا» که گذشت، جمع نشود مگر آن که در نظر او چنین می‌نماید و در واقع انحدابی در آن بوده؛ چنان چه در شمایل رسول خـدا استﷺ: «یـحسبه مـن لم یتأمّله اشـمّ»؛[۲] کسـی کـه بـه دقّت در روی مـبارکش نـظر نـمی‌کرد؛ گـمان مـی‌کرد آن جناب أشمّ است و این به جهت قلّت انحداب است که بی تأمّل محسوس نمی‌شود. «اروع» از حُسن و جمال و نور و بها، بیننده را به شگفت می‌آورد.

«کأنّ صفحة غـرّته کـوکب درّی»؛[۳] گـویا پهنایی پیشانی مـبارکش سـتاره‌ای درخشـان است، «بخدّه الأیمن خالٌ کأنّه فتات مسك علی بیاض الفـضّه»؛[۴] خـال روی راست مبارکش، مانند ریزهٔ مُشکی بر نقرهٔ خام بود، «بـرأسـه و فـرقه شـحما سمطه تطالع شحمة أذنه»؛[۵] سر مبارکش موی سیاه غیر مجعّدی دارد کـه تـا نـرمهٔ گوشش رسیده ولکن آن را نپوشانده.

«له سمت ما رأت العیون أقصد منه»؛ هیأت نیک خوشی داشت که هیچ چشمی، هیأتی به آن اعتدال و تناسب ندید، صلّی الله علیه و علی آبائه الطاهرین، در این مقام به همین مقدار، اکتفا نمودیم.

---

۱. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۶؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.
۲. عیون اخبار الرضا، ج ۲، ص ۲۸۳؛ معانی الاخبار، ص ۸۰
۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۶.
۱. همان؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.
،. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۴۶؛ بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۴.

[نرمی کف دست حضرت رسول(ص) و حضرت مهدی(ع)]

۴ مسکة

شباهت حضرت حضرت به حضرت رسول ﷺ

بدان در اخبار کثیره که در کتب عامّه و خاصّه ضبط شده وارد است؛ حضرت رسول خدا ﷺ فرمود: مهدی شبیه‌ترین مردم به من، در خَلق و خُلق است و به روایتی فرمود: شمایل او، شمایل من است. از جمله شمایل حضرت رسول ﷺ این است که جنابش «شثن الکفّین» بوده؛ یعنی کف‌های مبارکش زبر و غلیظ بود.

در خبر یعقوب بن منفوش در وصف حضرت حجّت است: **«واضح الجبین، ابیض الوجه، درّی المقلتین، شثن الکفّین، معطوف الرّکبتین»**.

در مجمع البحرین است: **«في وصفه شثن الکفّین و القدمین بمفتوحة فساکنة، أی انّهما یمیلان إلی الغلظ و القصر، قیل: هو الّذی في انامله غلظ بلا قصر و یحمد في الرّجال لأنّه اشدّ لقبضهم و یذمّ في النساء و قد شثنت الأصابع من باب تعب إذا غلظت»**.

در محیط المحیط است: «شِثنت کفّه تشثن شثناً و شَثُنَت تَشْثُن شُثُونةً خشنت و غلظت و البعیر غلظت مشافره من رعی الشوك الشّثن الغلیظ یقال: هو شثن الأصابع، أی غلیظها کشِثلها باللّام».

عامّه محدّثین و شرّاح اخبار و سایر ارباب، لغت، لفظ شثن را با ثاء روایت کرده و ضبط نموده و آن را به غلظت معنی فرموده‌اند.

شیخ صدوق در معانی الاخبار بعد از این که تمام خبر شمایل حضرت رسول را نقل نموده، می‌فرماید: از ابی احمد حسن بن عبد الله بن سعید عسکری تفسیر این خبر را سؤال کردم.

۶۸۰ گفت؛ تا این که در شرح شثن الکفّین می‌گوید: یعنی کف های مبارک آن حضرت خشن و زبر بود و عرب، مردان را به زبری و زنان را به نرمی کف مدح می‌کند.

ابن اثیر در نهایه در معنی **شثن الکفّین** می‌گوید: یعنی دو کف مبارکش به غلظت و کوتاهی مایل بود و بعضی گفته‌اند: در انگشتانش غلظتی بود بدون کوتاهی و این، در

مردان، پسندیده است، زیرا این برای قبض کردن ایشان اشدّ است؛ یعنی برای گرفتن چیز که شغل مردان است، این صفت معیّن و در زنان مذموم است.

باید دانست: این صفت منحصر به حضرت رسول نبوده، بلکه دربارهٔ حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز، به همین عبارت وارد شده، چنان که شیخ مفید در ارشاد روایت کرده؛ چون آن جناب به قصد قتال اهل بصره از مدینه بیرون آمد، وارد ربذه شد و آخر حاجّ به آن جا ملحق شد و جمع شدند تا کلام آن حضرت را بشنوند. سپس می‌فرماید:

ابن عبّاس در خیمه‌ای داخل شد که آن جناب بود و عرض کرد: آیا رخصت می‌دهی من سخن بگویم؟ اگر نیک باشد، از جانب جناب تو، وگرنه از طرف من باشد.

فرمود: نه، من خود سخن می‌گویم.

ابن عبّاس گوید: آن گاه دست مبارک را بر روی سینهٔ من گذاشت.

«و کان ششن الکفین فالمنی»؛ کف‌های مبارک چون زبر و غلیظ بود، مرا به درد آورد.

علاوه بر طبق فرمودهٔ حضرت رسول که فرموده: شمایل مهدی، شمایل من است، لذا مستلزم آن است که این صفت ششن الکفّ را حضرت بقیّة الله هم دارا باشد. مخصوصاً همین عبارت دربارهٔ کف‌های مبارک آن خلیفة الله هم وارد شده، چنان که در کمال الدّین از یعقوب بن منقوش مروی است که گفت: بر ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام داخل شدم، آن جناب بر سکّوی در خانه نشسته بود و طرف راست آن جناب، اطاقی بود که بر آن پرده آویخته بود.

گفتم: ای سید من! صاحب این امر کیست؟

فرمود: پرده را بلند کن! پرده را بالا کردم، پسری پنج ساله به سوی ما بیرون آمد.

آن گاه شمایل آن جناب را ذکر کرده تا این که می‌گوید: آن حضرت ششن الکفّین بود و در نسخ با ثا مضبوط است و علاّمهٔ مجلسی رحمه الله در بحار، آن را به غلظت، تفسیر فرموده است.

انتباهٌ الی اشتباه:

بدان در این مقام برای وزیر کبیر نقّاد، ابی الحسن صاحب بن عبّاد، در کتاب محیط، در لغت عرب، مشتمل بر هفت جلد وگرنه بر ده جلد؛ چنان که در طبقات سیوطی است، اشتباهی حاصل شده است. چه در آن کتاب، بنابر نقل استادنا المحدّث النّوری گفته: «**الشّتون اللیّنة من الثّیاب الواحدة الشتن و روی الحدیث فی صفة النّبی، انّه کان شتن الکفّ بالتّاء، أی بالمعجمتین الفوقانیّین و من رواه بالثّاء، أی المثلّثه فقد صحّف**»؛ یعنی شتون نرم از جامه‌ها و مفرد آن شتن است.

در خبر روایت شده در خبر که در صفت پیغمبر رسیده: آن جناب، شتن با تا بود و کسی که آن را با ثا روایت کرده، لفظ حدیث را غلط ضبط کرده و در این کلام خود خطا را به عامّهٔ روات این خبر، و به تمامی محدّثین و لُغویّین اسناد داده است، حال آن که در این فرمایش برای خودش دو خطا حاصل شده:

اوّل

آن که ملتفت نشده لغویّین، شتن به تا و شثل به ثا و لام را مثل شثن به ثا، زبر و غلیظ و خشن معنی نموده‌اند، چنان که در محیط المحیط در لغت شثن گفته: «**و رجل شثن الکفّ، أی شثنها بالثاء المثلّثه**».

اتّفاق لغوییّن است که شثن به ثای مثلّثه، به معنی خشونت و غلظت است، چنان که در همان جاست: «**الشّثن الغلیظ، یقال: هو شثن الأصابع أی غلیظها کشثلها باللّام**».

در المنجد است: «**شثلت شثلا و شثلت شثوله اصابعه خشنت و غلظت، فهو شثل الاصابع قدم ششلة غلیظة اللّحم**». و شتن به تاء را اصلاً عنوان ننموده.

در مصباح المنیر است: «**رجل شثن الأصابع وزان فلس غلیظها و قد شثلت الأصابع من باب تعب اذا غلظت من العمل و شثل باللّام، مکان النّون علی البدل**»؛ در این کتاب نیز شتن به تاء را اصلاً عنوان ننموده.

در معیار اللّغه است: «**شثن الکفّ کعدل غلیظها و خشنها**».

در لغت، شثن به ثاء نیز گفته: «**شثنت كفه خشنت و غلظت و رجل شثن الأصابع و شثن العضو كعدل غليظها و خشنها**».

در لغت، شثل به ثاء و لام گفته: «**شثلت أصابعه و قدمه بالمثلّثه ككرم و المصدر كر طوبة و سبب غلظت فهو شثل الأصابع كعدل و الأصبع و القدم شثلة بها**».

بالجُمله؛ بعضی لغویّین سه لفظ را عنوان نموده و هر سه را خشونت و غلظت معنی نموده‌اند. خصوصاً وقتی که در اعضا و جوارح استعمال شده باشند. آن ها شتن به تاء و نون، شثن به ثاء و نون و شثل به ثأ و لام و بعضی دو لفظ را که شثن به ثاء و نون و شثل به ثاء و لام است، عنوان نموده و اصلاً شتن به تاء و نون را عنوان ننموده‌اند و بر فرض که ضبطِ لفظ شثن که در خبر شمایل است، به تا و نون هم باشد، به معنی خشونت و غلظت است، چه جای آن که تمامی روات و نقلهٔ حدیث، آن را به ثـای مـثلّثه و نـون، ضـبط نموده‌اند.

دوّم

این وزیر نحریر در کتب جماهیر دیده لفظ شتن را که به تاء و نون است به نرمی و لیّنی ثیاب، اطلاق نموده و لغوییّن آن را به این نرمی خاصّ معنی نموده‌اند، پس چنین گمان کرده‌اند که به معنی مطلق نرمی است و چنین نیست چون شثن به ثاء را به معنی مطلق خشونت معنی نموده‌اند، چنان که در عبارت محیط المحیط گذشت: **الشثن الغليظ**. لکن شتن به تا را به خصوص نرمی ثیاب معنی نموده‌اند، چنان که در محیط المحیط است: **شتن الثوب يشتنه نسجه**.

تا آن که گفته: «**و ثوب شتون، أي ليّن هكذا في عاصم افندى**»؛ یعنی در ترجمه و شرح عاصم افندی که بر قاموس است، شَتون به فتح شین است. «**و في نسخ القاموس لشتون، أى كفلوس بصيغة الجميع اللّيّنه من الثّياب**».

در معیار اللّغه، بعد از این که شتن را چنان که گذشت، غلیظ و خشن معنی نموده، گفته: «**و النّعت كفاعل و صبور**». این هنگامی است که به معنی حیاکت و نسج باشد و

کصبور ایضاً.

«**اللیّنه من الثّیاب و في بعض النّسخ الشّتون کفلوس اللیّنه من الثّیاب**». عبارت سایر لغویّین نیز به همین منوال است و هیچ یک از ایشان، آن را در مطلق نرمی اطلاق نکرده و معنی ننموده‌اند و زیاده بر این، قلم فرسایی در این مقاله، خارج از سبک و وضع این عجاله است «**والله الهادی إلی الصّواب و إلیه المرجع و المآب**»، انتهیٰ.

جواب سؤال به صواب مقال

اگر گفته شود اگر چه از اخبار مذکور معلوم شد کفّین حضرت ختمی مرتبت و جناب ولایت رتبت و حضرت حجّت ـ صلوات الله علیهم ـ به حسب الخلقه، غلیظ و درشت بوده که این خود یکی از محاسن مرد است، لکن از روایت کتاب مسلسلات در خصوص مصافحهٔ انس بن مالک با جناب رسول خدا ﷺ، نرمی کفّ شریف آن حضرت، معلوم می‌شود. در آن روایت است که انس گفت: با کفّ خود، رسول خدا ﷺ را مصافحه کردم. پس دیبا و حریری را مسّ نکردم که نرم تر از کفّ مبارک آن حضرت باشد.

از درایت جناب سید محمد بن سید عبّاس عاملی که به واسطهٔ رقعهٔ استعانه به حجّت وقت و امام زمان، حضورِ انور آن حضرت شرف یاب شده، نرمی کفّ آن سرور هم، معلوم می‌شود.

در آن درایت است: بعد از این که خدمتش را درک کردم و نعمت بزرگ و نیل مقصود و تشرّف به حضور غایب مستور امام عصر ـ اروحنا له الفداء ـ را احتمال دادم، چون در جبل عامل شنیده بودم دست مبارک آن حضرت، چنان نرم است که هیچ دستی، چنان نرم نیست، با خود گفتم: مصافحه می‌کنم. اگر این مرحله را احساس نمودم، با لوازم تشرّف به حضور مبارک عمل می‌نمایم.

به همان حالت، دو دست خود را پیش بردم. آن جناب نیز دو دست مبارک را پیش آورد و مصافحه کردم. نرمی و لطافت زیادی یافتم. یقین کردم به حصول نعمت عظمیٰ

و موهبت کبرا نایل گشته‌ام، روی خود را برگرداندم، خواستم دست مبارکش را ببوسم، کسی را ندیدم.

بالجمله؛ اگر کسی بگوید: از این روایت و درایت که هر دو در حکایت هفتم از باب هفتم کتاب مستطاب نجم ثاقب است، نرمی کف آن بزرگواران ظاهر می‌شود و این، مؤیِّد قول وزیر نحریر، صاحب بن عبّاد ـ علیه الرّحمة و الغفران الی یوم التّناد ـ است.

جوابش این است: هر یک از این شموع محافل هدایت، یعنی حضرت ختمی مرتبت و حضرت ولایت رتبت و اولاد امامت مرتبت آن دو بزرگوار، در حالات، اخلاق، عبادات و گزارشات نسبت به تقاضای روزگار، به ظهوری متظاهر می‌شدند تا برای پیروی ایشان، دستور العمل کافی باشد.

چنان که سید سجّاد علیه السلام مثلاً در مراتب اَوراد و مناجات و دعوات، دارای ظهوری خاصّ و نمایشی مخصوص گردید. به نحوی که صحیفهٔ کامله، برترین آثار و بالاترین اعلام آن بزرگوار است که مرحوم سید مدنی در ریاض السالکین دربارهٔ‌اش می‌فرماید:

«و الصّحیفة الکاملة، هی الملقّبة بانجیل اهل البیت و زبور آل محمّد و وصفها بالکاملة لکمالها فیما الّفت له و لکمال مؤلفها علی حد کلّ شیء من الجمیل جمیل».

هم چنین آن سرور در مقامات زهادت و عبادت به نحوی متظاهر گردید که به اتّفاق جملهٔ آثار، اشبه ناس به جدّش حیدر کرّار بود. چه تقاضای روزگار، آن نمایش را مستعدّ و خواستار بوده و وضع زمانش، آن صورت را نمودار می‌خواست، چنان که وقتی، حسن مجتبی را حلم رسول خدا به کار بود، گاهی بر سیّد الشّهدا شجاعت علی مرتضی پدیدار می‌افتاد.

هم چنین هر یک از رسول مختار و ائمهٔ اطهار به حسب حالات و مقامات و به لحاظ تقاضای اشخاص و افراد، نمایشی در گزارش و فزایش بودند و در زمان سعادت اقتران، حضرت صاحب الزّمان ـ عجّل الله فرجه ـ، آثار تمامی ایشان را نمودار

خواهد ساخت.

چه در زمان ظهور، سعادت حضور مبارکش، استعداد زمان، گردش آسمان و اوضاع مردمان، مقتضی آن گونه ظهور و بروز خواهد گردید و یزدان تعالی، چنان فرمان خواهد: **﴿وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللهُ﴾**[1].

بالجمله: چنان که آن بزرگوار، در اوصاف و اخلاق و حالات و مقامات دارای این گونه نمایشات بوده، هم چنین در ابدان شریف خود، در بعضی از مقامات و نسبت به بعضی از اشخاص هم، نمایشاتی خاصّ و ظهوراتی مخصوص داشته‌اند، چنان که اخبار کثیره‌ای، دالّ بر این دعوی و شاهد بر این مدّعی هستند.

از جمله روایت زارع علقمی و دیدن شیری که شب‌ها در قتل گاه حضرت سیّد الشّهدا، کنار جسد آن حجّت خدا می‌آمد، در کتب معتبرهٔ مقاتل، مزبور و در السنه و افواه مرثیه خوانان، مذکور است.

نمایش حضرت زین العابدین خود را به فرزندش امام باقر

از جمله نمایش دادن حضرت علی بن الحسین، خود را به جماعتی به صورت حضرت امام محمد باقر و نمایش صورت فرزندش ـ حضرت باقر ـ در هیکل شریف خود است، چنان که ضمن روایت معروف جابر بن یزید جعفی، ثبت و ضبط است که در بحار،[2] آن را روایت نموده، چه بعد از این، حضرت سجّاد در آن روایت، بسیاری از شؤونات و مقامات امامت را بیان می‌کند که وظیفهٔ رعیّت است امام را به آن شؤونات و مقامات بشناسند.

جابر عرض می‌کند: «**یا سیّدی! صلّی الله علیك فاکثر الشّیعه مقصّرون و أنا ما أعرف من اصحابی علی هذه الصّفة و احداً قال: یا جابر! فان لم تعرف منهم احداً فانّی أعرف منهم نفرا قلائل یأتون و یسلّمون و یتعلّمون منّی سرّنا و مکنوننا و**
۶۸۶ **باطن علومنا.**

قلت: انّ فلان بن فلان و اصحابه من اهل هذه الصّفة ان شاء الله تعالی و ذلك

---

۱. سورهٔ تکویر، آیه ۲۹؛ سورهٔ انسان، آیه ۳۰.

۲. بحارالانوار، ج ۲۶؛ ص ۱۷ ـ ۸.

انّي سمعت منهم سرّاً من اسراركم و باطنا من علومكم و لا اظنّ إلّا و قد كلموا و بلغوا.

قال: يا جابر! ادعهم غداً و احضرهم معك، قال: فاحضرتهم من الغدّ فسلّموا على الأمام و بجلّوه و وقّروه و وقفوا بين يديه.

فقال عليه السلام: يا جابر! امّا انّهم إخوانك و قد بقيت عليهم بقيّة اتقرّون ايّها النّفر، انّ الله تعالى يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد و لا معقّب لحكمه و لارادّ لقضائه و لا يسئل عمّا يفعل و هم يسئلون قالوا: نعم انّ الله يفعل ما يشاء و يحكم ما يريد.

قلت: الحمد لله قد استبصروا و عرفوا و بلغوا.

قال: يا جابر! لا تعجل بما لا تعلم فبقيت متحيّراً. فقال عليه السلام: هل يقدر علي بن الحسين أن يصير صورة ابنه محمّد.

قال جابر: فسئلتهم فامسكوا و سكتوا.

قال: يا جابر! سلهم هل يقدر محمّد أن يكون بصورتي. قال جابر: فسئلتهم فامسكوا و سكتوا.

قال: فنظر عليه السلام إليّ و قال: يا جابر! هذا ما اخبرتك انّهم قد بقي عليهم بقية.

فقلت لهم: مالكم لا تجيبون امامكم فسكتوا و شكّوا فنظر إليهم و قال: يا جابر! هذا ما اخبرتك به قد بقي عليهم بقيّة و قال الباقر عليه السلام: مالكم لا تنطقون، فنظر بعضهم إلى بعض يتسائلون، قالوا: يابن رسول الله لاعلم لنا فعلّمنا.

قال: فنظر الأمام سيّد العابدين عليّ بن الحسين عليهما السلام إلى ابنه محمّد بن على الباقر عليه السلام و قال لهم: مَن هذا.

قالوا: ابنك.

فقال لهم: من أنا.

قالوا: ابوه عليّ بن الحسين.

قال: فتكلّم بكلام لم نفهم فاذا محمّد بصورة ابيه عليّ بن الحسين و إذا على بصورة ابنه محمداً.

قالوا: لا اله الاّ الله.

فقال الأمام: لا تعجبوا من قدرة الله أنا محمّد و محمّد أنا و قال محمّد: یا قوم! لا تعجبوا من اَمرِالله أنا علي و علی أنا و کلّنا احدٌ من نور واحد و روحنا مِن امرالله، اوّلنا محمّد و أوسطنا محمّد و اخرنا محمّد و کلّنا محمّد.

قال: فلما سمعوا ذلک خرّوا لوجوههم سجّدا و هم یقولون: امنّا بولایتکم و بسرّکم و علانیتکم و اقررنا بخصایصکم.

فقال الأمام زین العابدین‌؛: یا قوم! ارفعوا رؤسکم فأنتم الأن العارفون الفائزون المستبصرون و أنتم الکاملون البالغون، الله الله لاتطلّعوا احداً من المقصّرین المستضعفین علی ما رأیتم منّي و من محمّد فیشنعوا علیکم و یکذّبوکم.

قالوا: سمعنا و أطعنا.

قال؛: فانصرفوا راشدین کاملین فانصرفوا إلی آخر الرّوایة».

اگر چه علاّمه مجلسی؛ این خبر را از والدش روایت نموده و ایشان فرموده‌اند: من این روایت را در کتاب عتیقی دیده‌ام و فرموده: چون صحّت اسانید این و روایات دیگر که در آن باب ذکر فرموده، معلوم نبود، لذا برای آن ها بابی علی حده منعقد نمودم، لکن این روایت، جملتاً و متفرّقتاً، در اصول معتبرهٔ امامیّه ثبت و ضبط است؛ مثل کتاب عیون المعجزات که خود علاّمهٔ مزبور، کثیراًما از آن در جامع بحار نقل فرموده، مثل مدینة المعاجز سید سند توبلی بحرینی، مثل مناقب ابن شهرآشوب که جمله‌ای از آن را نقل فرموده و مثل تحفة المجالس که مؤلّفش ابن تاج الدّین حسن سلطان محمد است و در آن کتاب، صحّت آن چه که در آن روایت می‌نماید، بر عهده گرفته و گفته: من روایات منقول در این کتاب را از کتب معتبره نقل می‌نمایم.

از جمله روایت مشهور در السنه اخیار و منسوب در بعضی تألیفات مجامع بحار و مذکور در کتاب مناقب مرتضویّه که مؤلّفش یکی از تابعین چهار یار است که مضمون آن، متّحد شدن جسد مبارک علوی با جسد شریف نبوی است؛ چنان که در همان کتاب مناقب است:

منقبة

«قال النّبيّ لعلی: دمك دمی، لحمك لحمی، قلبك قلبی، نفسك نفسی، روحك روحی».

ترجمه در دستورالحقایق مسطور است که سبب ورود این حدیث آن بود که روزی سیّد المرسلین، امیرالمؤمنین را از پیراهن خود درآورد، چنان چه تن مصطفی با مرتضی یکی شد. اما سر نبیّ و ولی می‌نمود و در آن حالت، حدیث مذکور را می‌فرمود.

در روایت منسوب به بحار الانوار، به روایت جابر انصاری چنین است: آن دو بزرگوار معانقه نموده، پس شخص واحد و فردِ فارد گردیدند، به نحوی که هیچ عین و اثری از امیر عليه السلام پدیدار نبود. حضّار را رعب و هراس گرفته و تا مدّتی در تعجّب بودند تا آن که حضرت نبوی را قسم داده که حضرت علوی را پدیدار کند.

جبین حق بین آن حضرت، عرق نموده و نوری مثل چراغ از آن نمایان شده و آن حضرت را به کلماتی که بعضی از آن ها این است، ندا نموده: **«أین قیّوم الأملاك، أین مدبّر الأفلاك، أین مَن دمه دمی و لحمه لحمی و روحه روحی، أین امیر المؤمنین».**

بعد از این ندا، صدای لبیك لبیك حضرت علوی بلند شده، تا آن که از پهلوی راست آن جناب نمودار گردید.

از جمله روایت، لیلهٔ معراج و شیر است که در بسیاری از کتب، مستقلّاً و در بعضی، ذیل قضیّهٔ معروف سلمان و دشت ارژن، آن را نقل نموده‌اند و در مناقب مرتضویّه است که در دستور الخلایق و گنج الاسرار، مسطور است: امیرالمؤمنین از آن وقت به اسد الله الغالب ملقّب شد که چون سید کاینات به معراج رفت، در بارگاه کبریا، شیری دید. چون بر او نظر انداخت، دید اسد الله الغالب، علی بن ابی طالب ست.

از کتاب احسن الکبار از حضرت نبوی روایت نموده که فرمود: چون از معراج ازگردیدم و به مضجع خود رسیدم، علی با محبّت و احترام و سلام مالا کلام درآمده، گفت: ای خیر الأنام! عنایات ملک علّام بر تو مبارک باد. زبان بگشود و رازی که میان

من و پروردگار گذشته بود، لفظ به لفظ، بیان نمود.

از جمله روایت مناقب است که علّامه مجلسیﷺ آن را در بحارِ [۱] دوازدهم، از عسکر مولای حضرت جوادﷺ نقل فرموده که گفت: بر آن حضرت داخل شدم و چون نظرم بر او افتاد، گفتم: سبحان الله! صورت آن حضرت چقدر سبزه است و با وجود آن، نور باقی بدن و سفیدی آن چقدر زیاد است.

هنوز این خیال را در خاطر خود تمام نکرده بودم که دیدم بدن آن حضرت بزرگ و جسد او، عریض و طویل شد، طوری که همهٔ ایوانی که حضرت در میان ایستاده بود، تا سقف و دیوارهای آن را به مرتبه‌ای پر کرد. بعد از آن دیدم رنگ آن حضرت سیاه و بعد از آن مثل برف سفید شد بسیار سفید. بعد مثل قطعه‌ای خون بسته، سرخ و بعد مثل برگ درختان، سبز شد، بسیار سبز و خرّم و بعد جسم او به تدریج کوچک شد تا آن که به حال اوّل خود برگشت، رنگش نیز مثل اوّل شد. من غش کردم، بیهوش شده و افتادم.

آن جناب فریادی زد: ای عسکر! شک می‌کنید، شما را به یقین می‌آوریم. تاب نمی‌آورید ببینید، به شما قوّت و طاقت می‌دهیم. به خدا قسم! برای هیچ کس معرفت ما میسّر نمی‌شود، مگر به این که خدا به ولایت و اخلاص و ارادت به ما اهل بیت رسالت، بر او منّت گذارد.

اخبار بر این مضامین، بسیار است **و چون** به صریح این احادیث و اخبار «**کالشّمس في رائعة النّهار**»، هویدا و آشکار گردید که این انوار الهیّه را خَلقاً و خُلقاً و مَنطقاً، نمایشاتی خاصّ و ظهوراتی مخصوص بوده است، **پس** در جواب سؤال مذکور، می‌گوییم:

بعد از این که ثابت شد کف‌های مبارک آن بزرگواران، من حیث الخلقه زبر و غلیظ بوده، چه استبعاد دارد که بگوییم: نرمی که در روایت و درایت است، نمایشی از آن دو بزرگوار؛ یعنی حضرت رسول مختار و حجّت غایب از انظار بوده، چه آن که مورد آن ها نیز گنجایش همین نمایش را دارد، زیرا مقام مصافحه که مورد روایت

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۵۵.

است، مقام ملاطفت و تعطّف است که خود، مقتضی همین نمایش است و مقام دست بوسیدن آن سید جلیل از آن امام، با تعظیم و تبجیل که مورد درایت است؛ ایضاً مقتضی همین نمایشِ نرمی کف بوده، چه بعد از این، سید جلیل در جبل عامل شنیده:

کف های آن بزرگوار نرم است و این در مکنون خاطر او بوده، آن بزرگوار هم خواسته اعتقاد آن سید را در تشرّف به خدمتش، تثبیت فرماید و او را از نیل به این موهبت، تقنیت نفرماید؛ **«هذا ما ادّى إليه فكرى الفاتر و واقع الأمر عند العالم بالسّرائر»**.

[علامت ختم وصایت]

۵ مسکه

بدان یکی از شمایل حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر، داشتن علامتی در پشت مبارک، مثل علامت پشت مبارکِ جدّش رسول خدا صلى الله عليه وآله است، چنان که در فصل دوّم از باب سوّم کتاب نجم ثاقب که در بیان تعداد خصایص آن بزرگوار منعقد شده، می‌فرماید: یازدهم؛ یعنی از خصایص آن سرور، داشتن علامتی مثل علامت پشت مبارک رسول خدا صلى الله عليه وآله است که آن را ختم نبوّت گویند و شاید در این جناب، به ختم وصایت اشاره باشد، انتهیٰ.

در بیان اوصاف شمایل آن حضرت، در حدیثی علوی است: **«في كتفه علائم النبوّة النبيّ»**؛[1] یعنی در کتفش، علامت های نبوّت پیغمبر است که به مهر نبوّت معروف می‌باشد و در رنگ و شکل و نقش آن، اختلاف بسیار است و ما آن اختلافات را در جزء اوّل از کتاب انوار المواهب که به **«العسل المصفّى»** ملقّب است، ذکر نموده‌ایم.

این ناچیز گوید: اگر کسی بگوید: خصیصهٔ بودن این علامت برای آن بزرگوار معلوم نیست، چه از روایت حسن بن جهم که آن را علامه مجلسی رحمه الله در بحار

۱. کنزالعمال، ج ۱۴، ص ۵۹۰؛ کتاب الفتن، ص ۲۲۶.

دوازدهم، [1] ضمن ابواب متعلّق به حالات حضرت جوادعليه السلام روایت نموده، چنین معلوم می‌شود که ائمّهٔ طاهرینعليهم السلام، نوعاً دارای این علامت بوده‌اند، چنان که در آن روایت است که حسن بن‌جهم گوید: حضرت جوادعليه السلام طفل بود و ما خدمت حضرت رضا بودیم که او را صدا زد، در دامن من نشانید و فرمود: او را برهنه کن.

چون پیراهن او را کَندم؛ گفت: ما بین دو کتف او را ببین!

نگاه کردم، نشانه‌ای شبیه مُهر انگشتر پشت شانهٔ آن طفل دیدم. سپس حضرت رضا فرمود: همین نشانه در همین موضعِ پدرم بود و حال، در خودم می‌باشد.

جوابش این است: علامت پشت شانهٔ آن بزرگواران، بر دو قسم است: یکی، نسبت به تمام ایشان عامّ است، چنان که در روایت حسن بن جهم، ایمایی بر آن است و دیگری خاصّ حضرت بقیة الله است که دیگران از ائمّهٔ طاهرین، آن را نداشته‌اند. آن که عامّ است، شبیه مُهر انگشتر بوده، به خلاف آن که مخصوصِ آن حضرت است، چه آن شبیه مُهر ختم نبوّت می‌باشد که در پشت جدّش رسول خدا بوده.

شاهد بر این دعوی، روایت علوی است که آن را در کتب معتبره، عموماً و در نجم ثاقب، خصوصاً نقل فرموده‌اند. چه در آن کتاب، ذیل فصل اوّل باب سوّم که منعقد است برای بیان شمایل حضرت امام عصرعليه السلام، می‌فرماید در علوی است: «عظیم مشاش المنكبين»؛ سر استخوان کتف شریفش بزرگ است.

«**و بظهره شامّتان: شامة علی لون جلده و شامة على شبه شامّة النّبيّ**»؛[2] در پشت مبارکش، دو نشانه و علامت است: یکی به رنگ بدن شریفش و دیگر شبیه علامتی که در کتف مبارک حضرت رسولصلى الله عليه وآله بود.

در روایت باقری یا صادقی، به یکی از این دو علامت تصریح شده و ممکن است آن، همان علامت عامّهٔ امامت باشد، چنان که در همان کتاب است که در صادقی یا باقری

۱. بحارالانوار، ج ۵۰، ص ۲۳.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۶۵۳؛ بحارالانوار، ج ۵۱، ص ۳۵؛ الخرائج و الجرائح، ج ۳، ص ۱۱۵۰.

است: «شامّة بين كتفيه».[۱]

در این روایت، چیز دیگری است که ظاهراً آن را از خصایص آن جناب نشمرده‌اند، حال آن که به حسب تتبّع و سیر در اخبار و آثار آن، از خصایص آن حضرت است، چه در آن است: «من جانبه الأيسر تحت كفّيه ورقة مثل ورقة الأس»؛[۲] یعنی از طرف چپ، زیرِ دو کتف مبارکش ورقی، مثل برگ درخت مورد است.

این ناچیز، کیفیّت مُهر نبوّت حضرت ختمی مرتبت را به طریق تفصیل و اطناب و به نحوی که در غیر آن کتاب یافت نمی‌شود؛ در موهبت سیزدهم از شعاع دوّم از نور اوّل کتاب انوار المواهب بیان نموده‌ایم، مراجعه شود.

تذییلٌ فیه تضلیل:

بدان از جمله خرافات صوفیّهٔ غویّه ولاسیّما منتسبین به طایفهٔ سنیّه که به آن اضلال انام نموده و بدین واسطه، جلب حطام از عوام می‌نمایند، این است که محی الدّین بن العربی، خاتم ولایت محمدیّه است و علامت ختم ولایتش آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ما علامت بود، برای او هم علامت بود.

چنان چه استادنا المحدّث النّوری ـ عطّر الله مرقده ـ در نجم ثاقب از میبدی، در شرح دیوان[۳] حضرت ولایت مآب نقل فرموده: او از شرح نصوص جندی نقل کرده که محی الدّین مزبور، در اوّل محرّم در اشبیلیّه از بلاد اندلس به خلوت نشست، نُه ماه طعام نخورد و در اوّل عید، به بیرون آمدن، مأمور شد و بیشتر شد به این که خاتم ولایت محمدیّه است و گفته:

از دلایل ختمیّت او آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ما صلّی الله علیه و آله علامت بود، برای او هم علامت بود، لکن در گودی عضو، نه مثل آن که در برآمدگی

۱. الغيبة، نعمانی، ص ۲۱۶.

۲. همان.

۳. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام، ص ۱۴۲.

بود. اشاره به این که علامت ختمیّت نبوّت، ظاهر و فعلی و ختمیّت ولایت، باطنی و انفعالی است.

این ناچیز گوید:

اوّلا؛ طایفهٔ غبیّهٔ صوفیّه ـ خذلهم الله ـ و به خصوص، سنیّهٔ ایشان در مقام ترویج از رؤسای خود بی‌اختیارند و کرامات و خوارق عاداتی به آن ها نسبت می‌دهند که کذب محض و فریهٔ بیّن است، چنان که بر مراجعین کتب این طایفه، این مطلب کالشّمس في رائعة النّهار، هویدا و آشکار است و این مورد هم، یکی از آن موارد است.

ثانیاً؛ بر فرض صحّت این نسبت، همانا این نمایشی از شیطان لعین بوده که محض اضلال و اغوا، چنین نمایشی را بر مردم، میان دو کتف او داده، چنان که در وادی تبوک به ابو محمد خفّاف، عرش الرّحمن را نمایش داد که ابومحمد مدّت مدیده‌ای او را ستایش و سجده نمود.

چنان چه در کتاب **راحة الرّوح** در شرح حدیث مثل اهلبیتی کمثل سفینة نوح که از طبع خارج شده، نوشته‌ام: بالاترین اضلالات شیطان ملعون آن است که خود را در مقابل خداوند بی چون و توبیخ معبود قرار می‌دهد **﴿أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَيْكُمْ يَا بَنِي آدَمَ أَنْ لَا تَعْبُدُوا الشَّيْطَانَ﴾**[۱] جهاراً و بالعیان، دامن گیر عابدین او می‌شود.

حکایت ابومحمد خفاف در مجلس

چنان چه جامی در کتاب نفحات الانس[۲] خود از ابومحمد خفّاف نقل کرده: او با مشایخ شیراز، یک جا نشسته بودند، سخن در مشاهده می‌رفت و هر کس به قدر حال خویش سخنی می‌گفت. مؤمّل جصّاص به ابو محمد خفّاف که خاموش بود، گفت: به هر حال تو هم سخنی بگو!

۶۹۴ ابومحمد گفت: آن چه شما گفتید، حدّ علم بود، نه حقیقت مشاهده، حقیقت مشاهده آن است که حجاب منکشف شود و او؛ یعنی خدا را بالعیان ببینی.

---

۱. سورهٔ یس، آیه ۶۰.

۲. نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۲۵۱.

به او گفتند: این را از کجا می‌گویی و این مطلب، چگونه برایت معلوم شده؟!

ابو محمد خفّاف گفت: من در بادیهٔ تبوک بودم، فاقه و مشقّتِ بسیار به من رسیده بود، در مناجات بودم که ناگاه حجاب منکشف شد و او؛ یعنی خدا را دیدم که بر عرش نشسته، او را سجده کردم و گفتم: **مولايي ما هذا مكاني و موضعي منك.**

چونِ آن قوم، این سخن را از ابو محمد خفّاف شنیدند، همگی خاموش شدند. مؤمّل جصّاص به او گفت: برخیز تا برویم و بعضی از مشایخ و ارباب حدیث را زیارت کنیم.

ابو محمد خفّاف برخاست، مؤمّل دست او را گرفت و سپس به خانهٔ ابن سعدان رفتند. او تعظیم و ترحیب ایشان را به جا آورد.

مؤمّل به او گفت: «**أيّها الشّيخ! تريد أن تروي لنا الحديث المرويّ عن النبيّ ﷺ أنّه قال: انّ الشّيطان، عرشاً بين السّماء و الأرض إذا أراد بعبد فتنة كشف له عنه**»؛ یعنی از پیغمبر روایت است؛ فرمود: برای شیطان، عرش و تختی میان آسمان و زمین است. هر گاه خداوند تبارک و تعالی، امتحان و اختبار بنده‌ای را اراده فرماید، آن تخت شیطان را برای او نمایان کند.

ابو محمد خفّاف چون این حدیث را شنید، گفت: یک بار دیگر آن را اعاده فرما! چون ابن سعدان بار دیگر این حدیث را اعاده کرد، ابو محمد خفّاف گریان شده، برخاست و بیرون رفت.

مؤمّل گوید: تا چند روز او را ندیدم. بعد از چند روز نزد ما آمد. گفتیم: در این ایّام غیبت، کجا رفته بودی.

گفت: نمازهایی که از آن وقت تا کنون گزارده بودم، قضا می‌کردم، زیرا از آن وقت، شیطان را پرستیده بودم.

گفت: چاره‌ای جز این نیست که به همان موضع روم که او را سجده کرده بودم تا آن ملعون را لعنت کنم. پس به این قصد بیرون رفت و دیگر خبر او را نشنیدم.

این ناچیز گوید: از این حکایت، بلندی مقام معرفت مؤمّل جصّاص نزد عوام و خواص معلوم می‌شود و لا يخفى.

عبقریهٔ ششم

[موافقین با شیعه از علمای عامّه]

در بیان اسامی جمعی از اعیان علمای عامّه که مثل طایفهٔ محقّهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه، به تولّد حضرت بقیّة الله قایل شده و آن بزرگوار را، خلف با شرف امام حسن عسکری علیه السلام می‌دانند؛ اسامی آنان در چند مسکة عنوان می‌شود.

آن چه در این عبقریّه و عبقریّهٔ بعد از این ذکر می‌نماییم، غالباً از کتاب نجم ثاقب و کشف الاستار استادنا المحدّث النّوری ـ زاد الله فی انوار تربتة ـ منقول است. آن مرحوم در حاشیهٔ این مقام در نجم ثاقب می‌فرماید:

مخفی نماند که بسیاری از آن چه در این مقام نقل کردیم، از کتب اهل سنّت و تراجم منقول از مجلّد اوّل کتاب استقصاء الافحام و بعضی مجلّدات عبقات الانوار است که حامی دین و ماحی بدع ملحدین، سلطان المحدّثین و ملاذ المتکلّمین، جناب میر حامد حسین، معاصر هندی ـ دام علاه ـ همه را با تصحیح از کتب صحیحهٔ آن ها، بدون تصرّف و واسطهٔ در نقل برداشته، جزاه الله عن الإسلام و المسلمین خیر جزاء المحسنین.[1]

[عقیدهٔ فرقهٔ ناجیهٔ اثنی عشریه]

۱ مسکة

بدان، طایفهٔ محقّه و فرقهٔ ناجیه و عصابهٔ مهتدیهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه ـ أیّدهم الله تعالی ـ که به حسب نصوص متواتره از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام،

---

۱. نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۷۴، حاشیه.

حضرت خلف صالح حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام را مهدی موعود و قائم منتظر و غایب از انظار و سایر در اقطار می‌دانند و از همهٔ امامان گذشته، تصریح به اسم و وصف و شمایل و غیبت آن جناب رسیده و پیش از ولادت آن حضرت، در کتب معتبرهٔ ثقات اصحاب ایشان، ثبت شده که جملهٔ آن ها تا حال، موجود و به نحوی که اخبار نمودند و وصف کردند، خلق کثیری دیدند و اسم و نسب و اوصاف، با آن چه فرمودند، مطابق شد.

پس برای منصف عاقل، در بودن این وجود مسعود، آن مهدی موعود، ریبه و شکّی نماند چنان چه از ذکر حضرت رسول و شمایل آن جناب در کتب سماویّه، منصفینِ اهل کتاب، از یهود و نصارا، به مجرّد دیدن و منطبق کردن، اسلام آوردند؛ با آن که خصوصیّات و اسباب تعریف در آن جا و نزد آن ها به مراتب کمتر از آن بود که در این جا شده. نیز عمدهٔ طول عهد پیمبران در آن جا و قرب عهد رسول خدا و اوصیایش ـ صلوات الله علیهم ـ در این جا بود و بیشتر آن چه فرمودند، محفوظ ماند.

حتی جمله‌ای از مخالفین ما، آن را نقل کرده و جماعتی از اهل سنّت در این مذهب و اعتقاد با ما موافقت کردند که از ذکر اسامی ایشان با اشاره به علوّ مقام آن‌ها نزد آن جماعت ناچاریم، تا در مقام طعن و ایراد لامحاله، خود از علما و محدّثین و اهل کشف و یقین و اقطاب روی زمین شرم کنند، با این که در این مقام در مقابل، چیزی ندارند و جز اظهار ندانستن و معلوم نبودن و بعضی استبعادات و شبهات که با جوابش بیاید، راهی برای نفی دعوای امامیّه ندارند. توضیح بیشتر از این بیاید، ان شاءالله تعالی.

[موافقین با شیعه، محمد بن طلحه]

۶۹۸ امّا موافقین با ما از اهل سنّت، از جمله، ابوسالم کمال الدّین محمد بن طلحة بن محمد قرشی نصیبی است که در کتاب مطالب السؤل در باب دوازدهم، با اعتقاد جازم و اصرار بلیغ، این مطلب را اثبات نموده و پاره‌ای از شبهات منکرین را ذکر و ردّ کرده و با ابیات رایقه و عبارات مونقه، آن جناب را مدح نموده که نسخهٔ آن کتاب شایع در

طهران نیز در لکنهو از بلاد هند، طبع شده است.

اسعد بن عبد الله یافعیِ معروف در تاریخ مرآت الجنان، [۱] در حوادث سنهٔ شش صد و پنجاه و دو گفته: کمال الدّین محمد بن طلحهٔ نصیبی، مفتی شافعی در آن وفات کرده. او رییسی محتشم و بارع در فقه بود، یک نوبت خلاف متولّی وزارت شد، آن گاه زاهد گردید و خود را جمع نمود. سپس کرامتی برای او نقل کرده که مقام ذکرش نیست.

و شیخ جمال الدّین عبد الرحیم بن حسن بن علی اسنوی فقیه شافعی، صاحب تصانیف کثیر معروف در طبقات فقهای شافعی، بعد از ذکر او به نحو مذکور گفته: او، امام بارع در فقه و خلاف و عارف به اصول فقه و کلام و رییس کبیر معظّم بود و ملوک با او مکاتبه می‌کردند، در مدرسهٔ امینیّهٔ دمشق اقامت نمود، ملک ناصر، او را بر وزارت نشانید و برای او فرمان وزارت نوشت، او از آن کناره گرفت و عذر خواست، دو روز مباشرت کرد، آن گاه هر چه از اموال خود داشت، گذاشت و رفت و موضع او معلوم نشد، استماع حدیث نمود و آن‌ها را روایت کرده...، الخ.

تقی الدّین ابوبکر بن احمد بن قاضی شهبه در طبقات شافعیّه [۲] گفته: محمد بن طلحة بن محمد بن الحسن، شیخ کمال الدّین ابوسالم الطّوسی القرشی العددی النصیبی، کتاب عقد فرید را تصنیف کرد، او یکی از صدور و رؤسای معظّمین بود، تفقّه نمود و در علوم شراکت کرد، او فقیه بارع عارف به مذهب و اصول و خلاف بود و بعد از ذکر وزارت و تزهّد او گفته: به علم حروف مشغول شد و اشیایی از مغیبات از آن بیرون می‌آورد.

سید عزّالدّین گفته: او یکی از علمای مشهور و رؤسای مشهود بوده و نزد ملوک مقدّم بود و از ایشان، مراسلات به او می‌رسید؛ سپس در آخر کار، زاهد شد و تقدّم در دنیا را واگذاشت و به آن چه او را نفع می‌بخشید، رو کرد و از دنیا با سداد و امر جمیل گذشت.

۱. مرآة الجنان و عبرة الیقظان، ج ۴، ص ۱۲۸.

۲. طبقات الفقهاء الشافعیه، ج ۱، صص ۴۴۱ ـ ۴۴۰.

عبد الغفّار بن ابراهیم علوی عکّی عدنانی شافعی در عجالة الراکب و بلغة الطالب گفته: او یکی از علمای مشهور بود.

کاتب چلبی قسطنطینی در کشف الظّنون في اسامی الکتب و الفنون [1] گفته: درّ المنظّم در سرّ اعظم، از شیخ کمال الدّین ابی سالم محمد بن طلحهٔ عدوی جفّار شافعی است که سنهٔ شش صد و پنجاه و دو وفات کرده، مختصری است که اوّل آن است: «الحمد لله الّذی اطّلع من اجتباه من عباده الأبرار علی جنایا الأسرار».

در آن جا ذکر کرده: برای برادری صالح، در بعضی از خلوات، لوحی کشف شد و در آن دایره حروفی بود که معنی آن را نمی‌دانست.

خواب دیدن شخصی حضرت امیر (ع) را

چون صبح شد، خوابید، حضرت علی بن ابی طالب (ع) را در خواب دید و حضرت برای شرح آن لوح، چیزی فرمود که او نفهمید، اشاره کرد نزد کمال الدّین رود تا او شرح کند. نزد او آمد، صورت واقعه و دایرهٔ حروف را برای او ذکر کرد. سپس رساله‌ای برای آن نوشت و به جفر ابن طلحه معروف شد.

بَوْنی در شمس المعارف کبری گفته: این مرد صالح، در بیت حطابه در مسجد حلب معتکف شده بود و بیشتر تضرّع او به درگاه خداوند این بود که اسم اعظم را به او نشان دهد. شبی، لوحی از نور دید که در آن اشکال مصوّر بود. در آن لوح تأمّل نمود؛ دید چهار سطر و در وسط، دایره‌ای و داخل آن، دایرهٔ دیگری است.

بساحی گفته: این مرد صالح، شیخ ابو عبدالله محمد بن حسن اخیمی بود و تلمیذ او ابن طلحه، از اشارات رموز آن، بر انقراض عالم و سبیل رمز استنباط نمود، انتهی.

وضوحِ بودنِ این کتاب از او به حدّی است که ابن تیمیه، با همهٔ عناد و لجاج در منهاج خود با آن که گاهی منکر متواترات می‌شود، نتوانسته منکر شود و این کتاب را به او نسبت داده، الحمد لله و جمله‌ای از تصانیف او را در کشف الظنون ضبط کرده. ۷۰

این ناچیز گوید: عبارت ابن طلحهٔ مذکور در کتاب مطالب السؤل، در خصوص ترجمهٔ حضرت بقیّة الله (عج) این است:

---

۱. کشف الظنون عن اسامی الکتب و الفنون، ج ۱، ص ۷۳۴.

الباب الثّانی عشر في ابی القاسم (م ح م د) بن الحسن الخالص بن علی المتوکّل بن محمد القانع بن علی الرضا بن موسی الکاظم بن جعفر الصادق بن محمد الباقر بن علی زین العابدین بن الحسین الزّکی بن علی المرتضی امیرالمؤمنین علیه السلام بن ابی‌طالب، المهدی الحجّة الخلف الصالح المنتظر علیه السلام و رحمة اللّه و برکاته.

فهذا الخلف الحجّة قد ایده الله — هدانا منهج الحق و اتاه سجایاه
و اعلی فی ذری العلیا وبالتّایید یرقاه — و اتاه جلی فضل عظیم فتحلاه
و قد قال رسول الله قولا قد رویناه — و ذوالعلم بما قال إذا ادرکت معناه
یری الأخبار في المهدی جائت بمسمّاه — و قد ابداه بالنّسبة و الوصف و سمّاه
و یکفی قوله منّی لأشراق محیّاه — و من بضعة الزّهراء مجراه و مرساه
و لن یبلغ ما اویته امثال و اشباه — فان قالوا هو المهدی ما ماتوا بمافاه

«قد رفع من النبّوة في اکناف عناصرها و وضع من الرّسالة اخلاق اواصرها و ترع من القرابة بسجّال معاصرها و برع في صفات الشّرف فعقدت علیه بخناصرها فأقتنی من الأنساب شرف نصابها و اعتلا عند الأنتساب علی شرف احسابها و اجتنی جنی الهدایة من معادنها و اسبابها فهو من ولد الطّهر البتول المجزوم و بکونها بضعة من الرّسول»

فالرّسالة اصلها و انّها لا شرف العناصل و الأصول، فامّا مولده فبسّر من رآی في ثالث و عشرین رمضان سنة ثمان و خمسین و مأتین للهجرة و اما نسبه ابا و اما فابوه الحسن الخالص بن علی المتوکّل إلی أن قال ابن علی المرتضی امیرالمؤمنین إلی أن قال و اما اسمه فمحمّد و کنیّة ابوالقاسم و لقبه الحجة و الخلف الصّالح و قیل المنتظر.

۷۰۱ **[ابوالمظفر یوسف بن قز علی بغدادی صنفی]**

۲ مسکة

از جمله آن ها، عالم فقیه واعظ، شمس الدّین ابوالمظفر یوسف بن قزعلی بن عبدالله بغدادی حنفی، سبط عالم واعظ، ابی الفرج عبدالرّحمٰن بن الجوزی است که

شرح حالش در تاریخ ابن خلّکان و مرآت الجنان یافعی و روضة المناظر و کفایة المتطلّع و کشف الظّنون[۱] و اعلام الاخیار کفوی و غیره مسطور است، چنان که در اعلام الاخیار گفته:

«یوسف بن قزعلی بن عبدالله البغدادی، سبط الحافظ ابی الفرج بن الجوزي الحنبلي، صاحب مرآة الزّمان في التّاریخ. ذکره الحافظ شمس الدّین في معجم شیوخه کان والده من موالی الوزیرعون الدّین بن هبیره و یقال في والده: قزعلی بحرف القاف و بالقاف اصّح، ولد في سنة ۵۸۱ ببغداد و تفقّه و برع و سمع من جده لأُمّه و کان حنبلیّاً، فتحنبل فی صغره لتربیة جدّه ثمّ دخل إلی الموصل.

ثم رحل إلی دمشق و هو ابن نیّف و عشرین سنة و سمع بها و تفقّه بها علی جمال الدّین الحصیري و تحوّل حنفیّا لمّا بلغه ان قزعلی بن عبد الله کان علی مذهب الحنفیّه و کان اماماً عالماً فقیهاً جیّدا نبیها یلتقط الدّرر من کلمه و یتناثر الجوهر من حکمه یصلح المذنب القاصی عند ما یلفظ و یتوب الفاسق العاصي حین ما یعظ، یصدع القلب بخطابه و یجمع العظام النّخرة بجنابه، لو استمع له الصّخرة لا انفلق و الکافر الجحود، لا من و صدق و کان طلق الوجه، دائم البشر، حسن المجالسه، ملیح المحاوره.

یحکي الحکایات الحسنة و ینشد الأشعار الملیحة و کان فارساً في البحث عدیم النّظیر، مفرط الذّکاء إذا سلك طریقاً ینقل فیه اقوالاً و یخرج اوجهاً و کان من وحداء الدّهر لوفور فضله وجودة قریحته و غزاوة علمه و حدّة ذکائه و فطنة و له مشارکة في العلوم و معرفة بالتّواریخ.

کان من محاسن الزّمان و تواریخ الأیّام و له القبول التّامّ، عند العلماء و الأمراء
۷۰۲ **و الخاصّ و العام و له تصانیف معتبرة مشهورة، منها شرح الجامع الکبیر و کتاب ایثار الأنصاف و تفسیر القرآن العظیم و منتهیٰ السؤل فی سیرة الرسول و اللّوامع**

---

۱. در کشف الظّنون از او به یوسف بن قز او غلی [ج ۱، ص ۵۵۸] و قرغلی [ج ۲، ص ۱۵۶۹] یاد شده است.

في احاديث المختصر و الجامع و له كتاب التّاريخ، المسمّى بمرآة الزمان. مات ليلة ثلثاء من ذى الحجّة سنة ۶۵۴.

انتهىٰ ما اردنا نقله».

بالجمله؛ در آخر كتاب تذكرهٔ خواص الأمّة، بعد از ترجمهٔ حضرت عسكرى گفته:

ذكر اولاده منهم (م‌ح م د) الأمام فصل هو م‌ح م د بن الحسن بن على بن محمد بن علىّ بن موسى الرّضا بن جعفر بن محمد بن علىّ بن الحسين بن على بن ابى طالب عليهم‌السلام و كنيته ابوعبدالله و ابوالقاسم و هو الخلف الحجة، صاحب الزّمان القائم و المنتظر و التّالى و هو آخر الائمّة عليهم‌السلام.

«انباء عبدالعزيز بن محمود بن البزّار عن ابن عمر قال: قال رسول الله صلى‌الله‌عليه‌وآله: يخرج في آخر الزّمان رجل من ولدي، اسمه كاسمى و كنيته ككنيتي، يملاء الأرض عدلاً، كما ملئت جوراً فذلك هو المهدى و هذا حديث مشهور.

قد اخرج ابوداود و الزّهرى عن على عليه‌السلام بمعناه و فيه لولم يبق من الدّهر الّا يوم واحد لبعث الله من اهل بيتى من يملاء الأرض عدلاً و ذكره في رواية كثيرة و يقال له: ذوالاسمين، قالوا: امّه، ام ولد، يقال لها: صقيل».

[ابومحمّد عبدالله بن احمد خشاب]

۳ مسكة

ايضاً از جمله ايشان، شيخ اديب ابومحمد عبدالله بن احمد بن الخشّاب است كه در كتاب تاريخ مواليد [۱] و وفات اهل بيت عليهم‌السلام به مذهب اماميّه تصريح نموده و در آن جا بعد از ذكر امام حسن عسكرى عليه‌السلام گفته: ذكر خلف صالح كه پدرم از رضا عليه‌السلام به من خبر داد و فرمود: خلف صالح از فرزندان ابى محمد حسن بن على عليه‌السلام است، او صاحب الزّمان و مهدى عليه‌السلام است.

نيز جرّاح بن سفيان مرا خبر داد و گفت: ابوالقاسم طاهر بن هارون بن موسى العلوى

۱. تاريخ مواليد الائمة و وفياتهم، ص ۴۴.

از پدرش هارون از پدرش موسی مرا خبر داد و گفت که سید من، جعفر بن محمد علیهما السلام فرمود: خلف صالح از فرزند من است، او مهدی است، اسمش محمد و کنیه‌اش ابوالقاسم می‌باشد، آخر الزّمان خروج می‌کند نام مادر او صقیل است.»[1]

ابوبکر دارع برای من نقل کرد در روایت دیگر، مادر او، حکیمه است، در روایت سوّم، او را نرجس می‌گویند و بعضی گفته‌اند: بلکه او را سوسن می‌گویند و خدا به این داناتر است.»[2]

کنیه‌اش ابوالقاسم و او صاحب دو اسم است: خلف و محمد. ابری آخر الزمان ظاهر می‌شود و او را از آفتاب سایه می‌افکند و هر جا برود با او می‌رود و به آواز فصیح ندا می‌کند؛ این مهدی است.

محمد بن موسی طوسی به من خبر داد و گفت: ابوالسکین از بعضی از اصحاب تاریخ، مرا خبر داد که به مادر منتظر علیه السلام حکیمه می‌گویند.

محمد بن موسی طوسی به من خبر داد و گفت: عبیدالله بن محمد از هیثم بن عدی مرا خبر داد گفت که می‌گویند: کنیهٔ خلفِ صالح، ابوالقاسم و او صاحب دو اسم است، انتهی.»[3]

ابن خلکان در تاریخ[4] خود گفته: ابومحمد عبدالله بن احمد بن احمد، معروف به ابن خشّاب بغدادی، عالم مشهور در ادب، نحو، تفسیر، حدیث، نسب، فرایض، حساب و حفظ قرآن به قراآت بسیار و مملوّ از علوم بود و در آن ها ید طولانی داشت. خطّ او در نهایت جودت بود و او بعد از پاره‌ای از مؤلّفات گفته: تولّد او سنهٔ ۴۹۲ بود و در سنهٔ ۵۶۷ وفات کرد. سیوطی در طبقات النّحاة، ثنای بلیغی از او کرده است.[5]

۱. تاریخ موالید الائمة و وفیاتهم، صص ۴۵ ـ ۴۴.
۲. کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، ص ۲۷۵.
۳. همان، ج ۳، صص ۴۶ ـ ۴۵.
۴. وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان، ج ۳، صص ۱۰۳ ـ ۱۰۲.
۵. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۵۵ ـ ۵۴.

[محیی الدین محمد بن علی العربی الحنبلی]

۴ مسکة

از جملهٔ ایشان، محیی الدّین محمد بن علی بن محمد العربی، الحاتم الطایی الاندلسی الحنبلی است که در باب سی صد و شصت و ششم از کتاب فتوحات[1] خود، مطابق آن چه شعرانی در یواقیت[2] نقل کرده، گفته: بدانید مهدی علیه السلام ناچار از خروج است، لکن خروج نمی‌کند، تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود، پس آن را از عدل و داد پر کند و اگر از دنیا جز یک روز باقی نماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا این که این خلیفه، والی شود.

او از عترت رسول خدا صلی الله علیه و آله و فاطمه علیها السلام است. جدّ او حسین بن علی بن ابی طالب و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی النقی با نون، پسر محمد تقی با تا، پسر امام علی رضا، پسر امام موسی کاظم، پسر امام جعفر صادق، پسر امام محمد باقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر امام علی بن ابی طالب علیهم السلام است.

اسم او با اسم رسول خدا صلی الله علیه و آله مطابق است و مسلمانان، ما بین رکن و مقام او را مبایعت می‌کنند، در خَلق به فتح «خا» شبیه رسول خدا صلی الله علیه و آله است و در خُلق به ضمّ «خا» از او پست‌تر است، زیرا احدی در اخلاق مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله نمی‌شود و خدای تعالی می‌فرماید: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾.[3]

او گشاده پیشانی، با بینی کشیده است، نیکوبخت ترین مردم به سبب او، اهل کوفه‌اند. مال را بالسّویّه تقسیم می‌کند و در رعیّت به عدالت رفتار می‌کند؛ مرد نزد او می‌آید و می‌گوید: ای مهدی! به من عطا کن و پیش روی او مال است. پس به او آن قدر عطا می‌کند که بتواند آن را بردارد.

وقت سستی دین خروج می‌کند. خداوند مردم را به وسیلهٔ او از مناهی و معاصی باز

---

۱. الفتوحات المکیه، ج ۶، صص ۵۲ ـ ۵۱.

۲. الیواقیت والجواهر فی بیان عقاید الاکابر، صص ۵۶۳ ـ ۵۶۲.

۳. سورهٔ قلم، آیه ۴.

می‌دارد، پیش از آن چه به قرآن نگاه داشته.

مرد، در حالی شب می‌کند که جاهل و جبان و بخیل است. پس صبح می‌کند، در حالی که عالم و شجاع و کریم است، نصرت پیش روی او می‌رود. پنج یا هفت یا نُه سال زندگانی می‌کند، اثر رسول خدا ﷺ را پیروی کرده و خطا نمی‌کند.

برای او مَلَکی است که او را تسدید می‌کند، به نحوی که او را نمی‌بیند. سختی را متحمل می‌شود، ضعیف را اعانت و بر نوایب حق مساعدت می‌کند. آن چه می‌گوید، می‌کند و آن چه می‌کند، می‌گوید و آن چه شهادت می‌دهد، می‌داند. خداوند، در یک شب کار او را اصلاح می‌کند. مدینهٔ رومیّه را به تکبیر فتح می‌کند، با هفتاد هزار نفر از مسلمین از اولاد اسحاق در جنگ عظیم حاضر می‌شود که خوان خداوندی در چراگاه عکّه است؛ یعنی بسیار کشته می‌شوند که طیور و سباع از آن بخورند.

ظلم و اهل آن را فانی می‌کند، دین را برپا می‌دارد و روح را در اسلام می‌دمد. خداوند به وسیلهٔ او اسلام را بعد از ذلّتش عزیز و آن را بعد از مردنش زنده می‌کند. جزیه می‌گذارد و با شمشیر به سوی خداوند دعوت می‌کند. هر کس ابا کرد، او را می‌کشد و هر که با او منازعه کند، مخذول می‌شود.

از دین حق، واقعی آن را ظاهر می‌کند، حتی اگر رسول خدا ﷺ زنده باشد، به همان نحو حکم کند. در زمان او، جز دین خالص باقی نمی‌ماند. در غالب احکامش، مذاهب علما را از رأی مخالفت می‌کند. پس به این جهت از او منقبض می‌شوند، زیرا گمان می‌کنند خدای تعالی بعد از ائمهٔ ایشان، مجتهدی را ایجاد نمی‌کند.

بعد از کلماتی چند، در وقایع او با علما گفته: چون مهدی خروج کند، همهٔ مسلمین، خاصّه و عامّه مسرور می‌شوند و برای او مردانی الهی است که دعوت او را به پا
۷۰۶ می‌دارند و او را یاری می‌کنند و ایشان وزرایند که اثقال مملکت را متحمّل می‌شوند و او را بر آن چه خداوند برگردن او گذاشته، اعانت می‌کنند. عیسی بن مریم در منارهٔ بیضای شرقی دمشق بر او نازل می‌شود، در حالی که بر دو مَلَک تکیه کرده؛ ملکی در طرف راست و ملکی در طرف چپ او و مردم، مشغول نماز عصرند.

پس امام برای او دور می‌شود. پیش می‌افتد و با مردم، به سنّت پیغمبر ﷺ در روز جنگ نماز می‌کند، صلیب را می‌شکند، خوک را می‌کشد و از دنیا می‌رود، پاک و پاکیزه شده و در زمان او سفیانی نزد درختی در غوطهٔ دمشق کشته می‌شود و لشکر او، در بیدا، خسف می‌شود. هر که مجبور است، در آن لشکر بر حسب نیّت خود، محشور می‌شود.

به تحقیق زمان او شما را رسیده و هنگام او بر شما سایه انداخته است. به تحقیق در قرن چهارم ملحق به سه قرن گذشته ظاهر شد؛ قرن رسول خدا ﷺ که آن، قرن صحابه بود. آن گاه قرن متّصل به دوّمی، سپس میان آن ها فتراتی شد، اموری پدید آمد، هوا و هوس ها منتشر و خون ها ریخته شد. پس مخفی شد تا آن که وقت معلوم بیاید. شهدای او، بهترین شهدا و امنای او، بهترین امنا هستند.

نیز گفته: خدای تعالی برای او طایفه را وزرا قرار داده، ایشان را در مکنون غیب خود پنهان کرده و به کشف و شهود، ایشان را بر حقایق و آن چه امر خدای تعالی بر آن است، در میان بندگانش آگاه کرده، ایشان بر طبق مردانی از صحابه‌اند که وفا کردند به آن چه با خدای تعالی بر آن معاهده کردند و ایشان از عجم اند و میان ایشان عربی نیست، لکن جز به عربی سخن نمی‌گویند.

برای ایشان حافظی غیر از جنس ایشان است که هرگز معصیت خداوند نکرده‌اند؛ او اخصّ و اعلم وزرا است.

شرحی نیز در کیفیّت حکم مهدی ؑ، عصمت، حرمت قیاس بر او و تسدید ملک او داده که موجب تطویل است و در حاشیهٔ نجم ثاقب فرموده:

مخفی نماند عبارت فتوحات که در این مقام نقل کردند، مختلف است و این
۷۰۷ به جهت اختلاف نسخ فتوحات است، چنان چه شعرانی در لواقح الانوار القدسیّه المنتقاه من الفتوحات المکّیه تصریح کرده و در کشف الظنون در باب فا، از او نقل کرده که در آن جا گفته: پس از اختصار کردن فتوحات و حذف بعضی از آن ها عالم شریف شمس الدّین سید محمد بن سید ابی الطیّب مدنی متوفی سنهٔ ۹۵۵

بر ما وارد شد.

نسخه‌ای بیرون آورد که آن را با نسخه‌ای از فتوحات مقابله کرده بود و در آن خط شیخ محی الدّین بود که آن را در قونیه نوشته بود. در آن ندیدم آن چه که در آن توقّف کرده بودم و حذف نمودم.

پس دانستم نسخی که الآن در مصر است، همهٔ آن ها از نسخه‌ای نوشته شده که آن را به شیخ دسّ[1] نمودند تا آخر آن چه گفته[2]».

رفعت مقام و جلالت قدر ابن عربی نزد اهل سنّت، بیش از آن است که به وصف گنجد. غالباً از او به شیخ اکبر تعبیر کنند. شیخ عبدالوهاب شعرانی در لواقح الاخبار في طبقات الأخیار،[3] گفته: محقّقین اهل الله عزّوجلّ، بر جلالت او در جمیع علوم اجماع کردند. صفی الدّین بن منصور و غیره او را به ولایت کبرا و صلاح و علم و عرفان توصیف کردند. نیز گفته: «**هو الشّیخ الأمام المحقّق رأس اجّلاء العارفین و المقرّبین، صاحب الأشارات الملکوتیّه و النّفحات القدسیّه و الأنفاس الرّوحانیّه و الفتح المونق و الکشف المشرق و البصائر الخارقة و الحقایق الزّاهره، له المحلّ الأرفع من مقام القرب في منازل الأنس و المورد العذب من مناهل الوصل و الطّول الأعلی من مدارج الدّنو و القدم الرّاسخ في التّمکین من احوال النّهایة و الباع الطّویل في التّصرّف في احکام الولایة و هو احد ارکان هذه الطّایفة.**

صفدی در وافی الوفیات[4] گفته: معقول و منقول، میان دو چشم او در صورت محصوره ممثّل بود و هر زمان که می‌خواست، آن را مشاهده می‌کرد. نیز ذکر کرده من عقیدهٔ او را دیدم. با عقیدهٔ شیخ ابوالحسن اشعری موافق بود و در آن چیزی نبود که مخالف رأی او باشد.

کلمات صفدی در کتاب وافی

۷۰۸

---

۱. دس نمودن: پنهان کردن.
۲. نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۸۴، حاشیه.
۳. لواقح الانوار فی طبقات الاخیار (الطبقات الکبری)، ص ۲۶۵.
۴. الوافی بالوفیات، ج ۴، ص ۱۷۴.

میبدی در شرح دیوان[۱] از شرح فصوص جندی نقل کرده: او اوّل محرم در اشبیله از بلاد اندلس به خلوت نشست. نُه ماه طعام نخورد، در اوّل عید مأمور شد، بیرون آمد و به این مبشّر شد که خاتم ولایت محمدیّه است و گفته: از دلایل ختمیّت او، آن بود که میان دو کتف او در آن موضع که برای پیغمبر ماﷺ علامتی بود، علامت برای او هم بود لکن در کودکی عُضو نه مثل آن که در برآمدگی بود؛ اشاره به این که علامت ختمیّت نبوّت، ظاهر و فعلی و ختمیّت ولایت، باطنی و انفعالی است.

غیر این ها از کلمات و عبارات که چون عناد و عصبیّت او با طایفهٔ امامیّه بیشتر بود، در میان آن طایفه، از او بیشتر از دیگران مدح کردند، او در کتاب مسامرات، تصریح کرده؛ رافضیان به صورت خوک‌اند و عمر را معصوم می‌داند، بلکه در فتوحات گفته:

و اکثر آن چه از ضلالت ظاهر شد، به حسب اصل صحیح در شیعه، لا سیّما در امامیّه از ایشان است. پس شیاطین، حبّ اهل البیت و استفراغ محبّت در ایشان را داخل کرده و اعتقاد کرده‌اند این از بهترین قربات به سوی خدای تعالی و رسول او است.

نیز در مقام حالات اقتطاب گفته: **«و منهم من یکون ظاهر الحکم و یجوز الخلافة الظاهرة، کما جاز الخلافة الباطنة من جهة المقام، کابی بکر، عمر، عثمان، علی، حسن، معاویة بن یزید، عمر بن عبدالعزیز و المتوکّل».**

این متوکّل که او را خلیفهٔ ظاهر و قطب عالم می‌داند، همان کسی است که سیوطی در تاریخ الخلفا[۲] گفته: در سنهٔ سی‌صد و شش، متوکّل، به خراب کردن قبر امام حسینؑ و خانه‌هایی که اطراف آن بود امر کرد و این که آن جا را مزارع کنند، مردم را از زیارت آن حضرت منع کرده، آن جا را شخم کرد و صحرایی شد. متوکّل، به نصب؛ یعنی عداوت علی و اولادش معروف بود و بعض شعرا چه خوب گفته:

۱. شرح دیوان منسوب به امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۱۴۲.
۲. تاریخ الخلفا، صص ۲۶۵ ـ ۲۶۴.

ذکر اشعار راجعه‌ای به انهدام قبر امام

بـــالله إن کــانت امــية قــد اتت — قتل ابــن بــنت نــبيها مــظلوماً
فــــلقد اتـــاه بــنوا ابــيه بــمثله — هــــذا العــــمری قــبره مــهدوماً
اسفوا علی أن لا يکونوا اشارکوا — فــــي قــــتله فـــتتبّعوه رمــيماً

انتهیٰ.

نیز در جایی حکایتی نقل کرده؛ ملخّص آن، این است که دو نفر از شافعیّه و ظاهر الصلاح بودند. یکی از اولیا گفت: من این دو را به صورت خوک می‌بینم، من تعجّب می‌کردم تا این که معلوم شد هر دو در باطن، رافضی بودند و مقام گنجایش نقل زیاده از این را ندارد.[1]»

[احمد بن محمد بن هاشم بن بلاذری]

۵ مسکة

از ایشان، احمد بن محمد بن هاشم بلاذری است که از اجلّه و اکابر علمای اهل سنّت و محدّثین ایشان می‌باشد، خود حدیثی مسلسل از امام عصر علیه‌السلام نقل کرده که در آن به امامت و غیبت آن جناب تصریح نموده. صورت آن خبر شریف که شاه ولی الله دهلوی که صاحب تحفهٔ اثنا عشریّه، او را به خاتم العارفین، قاصم المخالفین، سید المحدّثین، سند المتکلّمین و حجّة الله علی العالمین توصیف نموده. در کتاب مسلسلات، مشهور به فضل المبین گفته:

مشافهة بن عقله، جمیع آن چه که روایت آن برای او جایز بود به من اجازه داد، در مسلسلات او حدیثی مسلسل یافتم که هر راوی از روات آن حدیث به صفت بزرگی منفرد است؛ گفت: خبر داد ما را فرید عصرش، شیخ حسن بن علی عجیمی، خبر داد ما را حافظ عصرش، جمال الدین بابلی، خبر داد ما را مسند وقتش، محمد حجازی واعظ، خبر داد ما را صوفی زمانش، شیخ عبدالوهّاب شعراوی، خبر داد ما را مجتهد عصرش، جلال سیوطی، خبر داد ما را حافظ عصرش، ابونعیم رضوان عقبی، خبر داد ما را

۱. نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۸۶ ـ ۲۸۴.

مقریء زمانش، شمس محمد بن جزری، خبر داد ما را امام جمال الدین محمد بن محمد الجمال زاهد عصرش، خبر داد ما را امام محمد بن مسعود، محدّث بلاد فارس در زمان خود، خبر داد ما را شیخ ما اسماعیل بن مظفر شیرازی، عالم وقتش، خبر داد ما را عبدالسلام بن ابی‌الربیع حنفی، محدّث زمانش، خبر داد ما را، ابوبکر عبدالله بن محمد بن شاپور قلانسی، شیخ عصرش، خبر داد ما را عبدالعزیز، حدیث کرد ما را محمد آدمی، امام زمان خود، خبر داد ما را سلیمان بن ابراهیم بن محمد بن سلیمان، نادرهٔ عصر خود، خبر داد ما را احمد بن هاشم بلاذری، حافظ زمان خود، حدیث کرد ما را محمد بن الحسن بن علی محجوب امام عصر خود، حدیث کرد ما را حسن بن علی علیهما السلام از پدرش از جدش از پدرم جدّ او، حدیث کرد ما را پدرم علی بن موسی الرضا علیه السلام حدیث کرد ما را موسی الکاظم علیه السلام گفت حدیث کرد ما را پدرم جعفر الصادق علیه السلام حدیث کرد ما را پدرم محمد الباقر بن علی علیهما السلام حدیث کرد علی بن الحسین، زین العابدین السجّاد علیه السلام حدیث کرد پدرم حسین سید الشهدا علیه السلام حدیث کرد مرا پدرم علی بن ابی‌طالب علیه السلام سید الاولیا گفت: خبر داد ما را سید انبیا، محمد بن عبدالله صلی الله علیه و آله فرمود: خبر داد مرا جبرییل علیه السلام سید ملایکه، گفت که فرمود خدای تعالی سید السّادات:

«انّی أنا الله لا اله الاّ أنا من اقرّلی بالتّوحید دخل حصنی و من دخل حصنی امن من عذابی».

به درستی که منم خداوندی که خدایی غیر از من نیست، کسی که به یگانگی من اقرار نماید، در حصن من داخل شده و کسی که در حصن من داخل شود، از عذاب من ایمن است.

۷۱۱ شمس بن جزری گفته: این حدیث از مسلسلات سعیده چنین واقع شد و بر عهدهٔ بلاذری است.

نیز شاه ولی الله مذکور در رسالهٔ نوادر از حدیث سیّد الاوایل و الاواخر، گفته: حدیث محمد بن الحسن را که شیعه اعتقاد دارند او مهدی است، از آبای کرامش در

مسلسلات شیخ محمد بن عقلهٔ مکّی از حسن عجیمی یافتم.

ابوطاهر، اقوای عصر خود به طریق اجازه به من خبر داد از تمام آن چه روایت کردن آن ها برای او صحیح بود، گفت: فرید عصرش مرا خبر داد...، الخ.

در انساب [1] سمعانی مذکور است: ابومحمد احمد بن ابراهیم بن هاشم مذکّر طوسی بلاذری، حافظ اهل طوس، حافظ فهیم و عارف به حدیث بود و بعد از ذکر جمله‌ای از مشایخ او گفته:

حاکم ابوعبدالله حافظ از او حدیث اخذ نمود و ابومحمد بلاذری، واعظ طوسی، یگانهٔ عصر خود در حفظ و وعظ، نیکوترین مردم در معاشرت و بیشتر ایشان در رساندن فایده بود، در نیشابور بسیار اقامت می‌نمود و هر هفته برای او دو مجلس نزد دو شیخ بلد، ابی الحسین محمی و ابی نصر عبدوی بود. ابوعلی حافظ و مشایخ ما در مجلس او حاضر و به آن چه ذکر می‌کرد بر ملا از اسانید، خرسند می‌شدند.

هرگز ندیدم ایشان، در اسناد، اسم و یا حدیثی، عیبی از او گرفته باشند و در مکّه نوشت؛ یعنی حدیث از امام اهل البیت علیهم‌السلام، ابی محمد الحسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضا...، تا آخر آن چه او و دیگران در مدح بلاذری گفته‌اند.[2]

[عبدالحق دهلوی]

۶ مسکة

از جمله ایشان، شیخ عبدالحق دهلوی، صاحب تصانیف معتبرهٔ شایع میان اهل سنّت، در فنّ رجال و حدیث و غیره است. مؤلّف کتاب جذب القلوب الی دیار المحبوب که تاریخ مدنیهٔ طیّبه است و تاکنون مکرّر به طبع رسیده، در رسالهٔ مناقب و احوال ائمّهٔ اطهار گفته: ابومحمد حسن عسکری و والد او محمد ـ رضی الله عنهما ـ نزد خواصّ اصحاب و ثقات اهلش معلوم است.

۱. الانساب، ج ۱، ص ۴۲۳.
۲. ر.ک: نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۹۸ ـ ۲۹۵.

روایت کرده‌اند که حکیمه بنت ابی جعفر محمد جوادعليه السلام، عمّهٔ ابومحمد حسن عِسکری عليه السلام را دوست می‌داشت، دعا می‌کرد و تضرّع می‌نمود که او را پسری به وجود ببیند و برای ابومحمد، حسن عسکری عليه السلام جاریه‌ای برگزیده بود که نرجس می‌گفتند.

چون شب نیمهٔ شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج شد، حکیمه نزد ابومحمد حسن عسکری آمد و او را دعا کرد. حسن عسکری التماس نمود که ای عمّه! امشب را نزد ما باش که کاری در پیش است.

حکیمه به التماس حسن عسکری، شب در خانه ایشان ایستاد. هنگام فجر، نرجس به درد زاییدن مضطرب شد. حکیمه نزد او آمد، دید مولودی ختنه کرده به وجود آمد، فارغ از ختنه و کار شستشو که برای مولود می‌کنند. او را نزد حسن عسکری آورد. حضرت او را گرفت، دست بر پشت و چشمانش فرود و زبان خود را در دهانش آورد، در گوش راست او اذان و در گوش چپش اقامه گفت و فرمود: یا عمّه! او را پیش مادرش ببر. حکیمه او را به مادرش سپرد.

حکیمه می‌گوید: بعد از آن، پیش ابومحمد حسن عسکری عليه السلام آمدم، مولود را در جامه‌هایی زرد نزد او دیدم، او را نور و عظمتی دیدم که دل من تمام، گرفتار او شد.

گفتم: سیّدی! هیچ علمی به حال این مولود مبارک داری تا آن را به من القا کنی؟

گفت: یا عمّه! این مولود، منتظَر ما است که ما را به او بشارت داده بودند.

حکیمه گفت: بر زمین افتادم و به شکرانهٔ آن سجده رفتم؛ دیگر نزد ابومحمد حسن عسکری رفت و آمد می‌کردم. روزی نزد او آمدم، مولود را ندیدم. پرسیدم: ای مولای من! آن سید منتظر ما چه شد؟

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی عليه السلام پسر خود را به او سپرده بود.»[1]

عبدالحقّ مذکور، از معتبرین اهل سنّت است، علمای هندوستان پیوسته به کتب احادیث و رجال او استشهاد کنند و اعتماد نمایند. شرح حال او در سبحة المرجان في آثار هندوستان، موجود است، در آن جا گفته که تصانیفش به صد مجلّد رسیده و در

---

۱. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، ص ۴۹ ـ ۴۷.

سنهٔ صد و پنجاه و هشت وفات کرده است.»[1]

[نصر بن علی جهضمی]

۷ مسکة

از ایشان، نصر بن علی جهضمی نصری از ثقات اهل سنّت است. خطیب بغدادی در تاریخ[2] خود او را مدح نموده و گنجی در باب هشتم از مناقب خود گفته: او شیخ امامین بخاری و مسلم است.[3]

در تاریخ موالید ائمّه علیهم السلام در ذکر اولاد حسن بن علی علیهما السلام گفته: برای او محمد و موسی و فاطمه و عایشه متولّد شد. نیز گفته: از حسن بن علی علیهما السلام رسیده که هنگام ولادت محمد بن الحسن علیهما السلام، ضمن سخنانی بسیار فرمود: ظلمه گمان کردند مرا می‌کشند تا این که این نسل را قطع کنند؛ قدرت قادر را چگونه دیدند.

او را مؤمّل نامید و در باب امّهات ائمّه علیهم السلام گفت: مادر قائم علیه السلام صقیل، بعضی گفتند حکیمه، بعضی گفتند: نرجس و بعضی گفتند: سوسن است.

ابن همام گفته: حکیمه، عمّهٔ ابی محمد است و برای او حدیثی در تولّد صاحب الزّمان است. او روایت کرده اسم مادر خلف علیه السلام، نرجس است و در باب القاب ائمّه علیهم السلام گفته: لقب قائم علیه السلام، هادی و مهدی و در باب ابواب ائمّه علیهم السلام گفته: باب قائم علیه السلام، عثمان بن سعید است. چون وفات او فرا رسید، به پسر خود، ابی جعفر محمد بن عثمان به عهدی وصیّت کرد که ابومحمد حسن بن علی علیهما السلام با او کرده است.

ثقات شیعه از او روایت کردند که آن جناب فرمود: این وکیل من و پسر او، وکیل پسر من است؛ یعنی ابا جعفر محمد بن عثمان عمروی، چون وفات او فرا رسید، به ابوالقاسم حسین بن روح نمیری وصیّت کرد و به ابوالقاسم بن روح امر نمود تا عقد

۱. ر.ک: نجم ثاقب، ج ۱، ص ۲۹۲ ـ ۲۹۰.
۲. تاریخ بغداد، ج ۱۳، ص ۲۸۷.
۳. کفایة الطالب فی مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب، ص ۲۶.

نیابت را برای ابی الحسن سمرّی ببندد. آن گاه به تأخیر افتاد؛ یعنی باب مسدود شد.

محتمل است ذکر ابواب، از کلام احمد بن محمد فاریابی یا پدرش یا کلام ابوبکر محمد بن احمد بن محمد بن عبدالله بن اسماعیل، معروف به ابن ابی الثلج باشد. چون نصر که از جناب رضا علیه السلام روایت کند، نشود تمام ابواب را ذکر کند؛ با قراین دیگر که از خود تاریخ معلوم می‌شود.

شهید اوّل نقل کرده که نصر مذکور نزد متوکّل عبّاسی روایت کرده: پیغمبر صلی الله علیه و آله دست حسنین علیهما السلام را گرفت و فرمود: کسی که من و این دو و مادر ایشان را دوست دارد، روز قیامت در درجهٔ من و با من خواهد بود.

آن گاه متوکّل امر کرد او را هزار تازیانه بزنند. ابوجعفر بن عبدالواحد گفت: این شخص، سُنّی است. پس او را واگذاشت.

[ملّاعلی قاری]

۸ مسکة

از ایشان محدّث فاضل ملّاعلی قاری است که او را از اکابر محدّثین خود می‌دانند. در مرقات شرح مشکات، بعد از ذکر خبر نبوی که: «بعد از آن جناب، دوازده خلیفه خواهد بود» گفته: شیعه این حدیث را بر این حمل کردند که ایشان پی در پی از اهل بیت نبوّت‌اند؛ اعمّ از آن که بر ایشان خلافت حقیقیّه ـ یعنی ظاهری ـ یا به استحقاق باشد. اوّل ایشان علی و تا مهدی شمرد.

حسب آن چه زبدة الاولیا، خواجه محمد پارسا در کتاب فصل الخطاب [1] به تفصیل ایشان را ذکر کرده و مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی در اواخر شواهد النبوّه او را متابعت کرده و هر دو، فضایل، مناقب، کرامات و مقامات ایشان را ذکر نمودند و در آن ردّی بر روافض است که به اهل سنّت گمان بردند که ایشان، اهل بیت را به اعتقاد فاسد و وهم کاسد خود دشمن دارند.

۱. فصل الخطاب، ص ۶۲۰.

ایضاً محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری از ایشان است که به خواجه محمد پارسا معروف است و ملا جامی در نفحات الانس،[1] او را مدح بلیغ نموده است.

در کتاب فصل الخطاب[2] گفته: چون ابوعبدالله جعفر بن ابی الحسن علی الهادی علیه السلام گمان کرد فرزندی برای برادرش، ابی محمد حسن عسکری علیه السلام نیست و ادّعا کرد برادرش حسن عسکری، امامت را در او قرار داد، کذّاب نامیده شد و عقب ولد جعفر بن علی در علی بن جعفر و عقب این علی، در عبدالله و جعفر و اسماعیل است، فرزند ابومحمد حسن عسکری علیه السلام، محمد، نزد خاصّهٔ اصحاب و ثقات اهل او معلوم است.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و آخر آن گفته: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمّه! این فرزند را نزد مادرش ببر. او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن عسکری آمدم. پس آن مولود را دیدم که پیش روی او و جامهٔ زردی بر او بود و آن قدر بهای نور داشت که قلب مرا مأخوذ کرد.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود مبارک، علمی برای شما هست تا آن را به من القا فرمایی؟!

فرمود: ای عمّه! این است آن که باید انتظار او را داشت. این است آن که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: بر این مژده برای شکر خداوند، به سجده افتادم.

گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام تردّد می‌کردم. او را نمی‌دیدم؛ روزی

۷۱۶ به او گفتم: ای مولای من! با سید و منتظر ما چه کردی؟

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی پسر خود را به او سپرد.

---

۱. نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۹۷.

۲. فصل الخطاب، صص ۵۹۹ـ۵۹۸.

ابن عربی، عربی مالکی با آن همه نصب و عداوتی که با امامیّه دارد، حتی در مسامرهٔ خود می‌گوید: رجبیّون، جمعی از اهل ریاضت در ماه رجب‌اند که اکثر کشف ایشان، این است که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند.

در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می‌گوید: بدانید چاره‌ای از خروج مهدی علیه‌السلام نیست، لکن بیرون نمی‌آید تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود؛ پس آن را از قسط و عدل پر می‌کند و اگر از دنیا جز یک روز نماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا آن که این خلیفه خلافت کند، او از عترت رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله و از فرزندان فاطمه علیهاالسلام است.

جدّ او، حسین بن علی بن ابی طالب علیهماالسلام و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی نقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصادق، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب علیهماالسلام است... تا آخر کلام که شرحی از اوصاف و حالات خروج آن جناب است، انتهیٰ الخبر المرویّ عنه.

[عبدالرحمن امی]

۹ مسکة

از ایشان نورالدین عبدالرحمن بن احمد بن قوام الدین محمد دشتی جامی حنفی، معروف به ملّا جامی است که نسبش به محمد بن حسن شیبانی، تلمیذ ابوحنیفه منتهی می‌شود و در عناد و تعصّب با امامیّه، سرآمد عصر خود بود. حتی در آزردن امیر المؤمنین علیه‌السلام به تیغ زبان، او را ثانی عبدالرحمن بن ملجم، در آزردن آن جناب به تیغ برّان دانسته‌اند.

با این حال در کتاب شواهد النبوه که عالم مشهور، قاضی حسین بن محمد بن حسن دیار بکری مالکی در اوّل کتاب تاریخ خمیس در احوال انفس نفیس، آن را از کتب معتبر دانسته؛ آن جناب را امام دوازدهم شمرده و شرح غرایب ولادت آن حضرت را

مطابق اخبار امامیّه با جمله‌ای از اخبار مصرّحه بر خلافت و مهدویّت آن جناب نقل نموده که بعضی از آن بیاید.

محمود بن سلیمان کفوی در اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار، در ترجمهٔ او گفته:

«الشیخ العارف بالله و للتوجّه بالکلیّة إلی الله دلیل الطّریقة ترجمان الحقیقة المنسلخ عن الهیاکل النّاسوتیّه و المتوسّل إلی السّبحات الّلا هوتیه، شمس سماء التحقیق، بدرالفلک التّدقیق، معدن عوارف المعارف، مستجمع الفضایل، جامع اللّطایف، المولی جامی نورالدین....إلی آخره» که بعد از وضوح جلالت قدر او نزد آن جماعت حاجتی به نقل آن و غیر آن نیست.

[ابوالفتح، محمد بن ابی الفوارس]

۱۰ مسکة

از جملهٔ ایشان حافظ ابوالفتح محمد بن ابی الفوارس است، چنان که در حدیث چهارم کتاب اربعین خود گفته:

محمود بن محمد هروی ما را خبر داد به قریبه و گفت: ابو عبدالله محمد بن احمد بن عبدالله از سعد بن عبدالله از عبدالله بن جعفر حمیری به ما خبر داد و گفت: محمد بن عیسی اشعری از ابی حفص احمد بن نافع بصری ما را حدیث کرد و گفت: پدرم مرا حدیث کرد ـ و او خادم حضرت امام هُمام، علی بن موسی الرضا علیه‌السلام بود ـ که حضرت رضا فرمودند:

پدرم، عبد صالح موسی بن جعفر مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، جعفر بن محمد الصادق مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، باقر علم انبیا محمد بن علی مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، سیّد العابدین علی بن الحسین مرا حدیث کرد و گفت: پدرم، سیّدالشهدا حسین بن علی مرا حدیث کرد؛ گفت: پدرم سیّد الاوصیا، علی بن ابی طالب مرا حدیث کرد؛ گفت: برادرم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله برای من فرمود: کسی که دوست دارد خداوند

وجلّ را در حالی ملاقات نماید که خداوند به او اقبال کننده باشد و اعراض کنندهٔ از
باشد، باید علی علیه‌السلام را دوست بدارد و کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات
ید که خدا از او راضی باشد، باید پسر تو حسن را دوست بدارد.
کسی که خوشحال می‌کند او را این که خداوند عزّ و جلّ را در حالی ملاقات نماید
خوفی بر او نباشد، باید پسر تو حسین را دوست بدارد و کسی که دوست دارد خدا را
حالی ملاقات نماید که گناهان او ریخته باشد، باید علی بن الحسین را دوست بدارد،
ا آن جناب چنان است که خداوند در قرآن مجید، دربارهٔ آن ها فرموده:
یمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ أَثَرِ السُّجُودِ﴾»[۱].
کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که او قریرالعین باشد، باید
ید علی الباقر را دوست بدارد. و کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات
د که نامهٔ اعمال او را، خداوند به دست راستش داده باشد، باید جعفر بن محمد را
ت بدارد، کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که طاهر و مطهّر
، باید موسی بن جعفر را دوست بدارد.
کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که ضاحک و مستبشر باشد،
علی بن موسی الرضا را دوست بدارد. کسی که دوست دارد خدا را در حالی
ات کند که درجات او مرتفع و سیّئات او مبدّل به حسنات باشد، باید پسر او،
د را دوست بدارد.
کسی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات کند که خداوند، حساب او را به
بکشد و او را در بهشتی داخل نماید که عرض آن، آسمان ها و زمین است، باید
و، علی را دوست بدارد و کسی که دوست دارد که خدا را در حالی ملاقات نماید
از رستگاران باشد، باید پسر او، حسن عسکری را دوست بدارد.
سی که دوست دارد خدا را در حالی ملاقات نماید که ایمان او کامل و اسلام او
باشد، باید پسر او، صاحب الزّمان، مهدی را دوست بدارد. پس ایشان چراغ‌های

ه فتح، آیه ۲۹.

درخشنده، امامان هدایت کننده و عَلَم های تقوا هستند. کسی که ایشان را دوست بدارد، من نزد خداوند عزّ و جلّ، بهشت را برای او ضامن می‌باشم.

این ناچیز گوید: در کشف الاستار، بعد از نقل این حدیث فرموده: انسان عاقل شکّ و ریب نمی‌نماید که محمد بن ابی الفوارس به صحّت این حدیث معتقد بوده و به مضمون آن جزم داشته و اگر چنین نبود، آن را در اربعین خود درج نمی‌کرد و ودیعه نمی‌گذاشت.

حال آن که اوّل اربعینش گفته: رجال ثقات، از قول پیغمبر روایت نموده‌اند؛ فرمود: **من حفظ عنّی عن امّتی اربعین حدیثاً، کنت له شفیعاً**، تا آن جا که اجر و ثواب و فضل عظیم از چه مقوله از حدیث‌اند؟

در جواب او می‌گوییم: بدان! به درستی که این سؤال، در مجلس سید محمد بن ادریس شافعی واقع شد. پس ایشان گفتند: آن احادیثی که در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه‌السلام باشد و از چیزهایی که سید جلال الدّین محمد بن یحیی بن ابی بکر عبّاسی به آن ما را خبر داد و گفت: محیی الدّین محمد بن غنا ما را حدیث کرده گفت: فقیه یوسف بن ابراهیم هروی ما را حدیث کرده گفت: سمعان بن محمد جوهری غزنوی، از شیخ شیبان مقری ابن عمر فرداوی ما را خبر داد و گفت: یحیی بن بکر بن احمد بلخی قاضی شام ما را حدیث کرده گفت: ابو جعفر ترمذی برای ما حدیث کرده گفت: محمد بن لیث ما را حدیث کرده گفت: از احمد بن حنبل شنیدم که می‌گفت:

در زمان شافعی کسی که منّت او بر اسلام عظیم تر از شافعی باشد، نمی‌دانم، همانا عقب نمازهای خود دعا می‌نمایم و می‌گویم: خدایا! من و والدین من و محمد بن ادریس را بیامرز؛ از آن روزی که از او شنیدم، مراد از چهل حدیث که پیغمبر فرموده،
۷۲۰ چهل حدیثی است که در مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب و اهل بیت او علیهم‌السلام است.

احمد بن حنبل گوید: در خاطرم خطور نمود از کجا نزد شافعی صحیح شد مراد از چهل حدیث که پیغمبر فرموده، چهل حدیث در مناقب علی بن ابی طالب و اولاد

طاهرین آن جناب است؛ تا آن که حضرت رسول را در خواب دیدم.

آن حضرت فرمود: در قول محمد بن ادریس شافعی شکّ نمودی که مراد از قول، **«من حفظ من امّتی اربعین حدیثاً في فضایل اهل بیتی، کنت له شفیعاً یوم القیمه»** است؛ اما ندانستی فضایل اهل بیت من حدّ و حصر ندارد و شمردنی نیستند.

ایضاً محمد بن ابی الفوارس در آخر کلامش گفته: این است و جز این نیست که من بعد از این که مذهب هایی را شناختم به تفضیل اهل بیت نبوّت میل نمودم و حقیقت برای من ظاهر شد.

پس آن را دانستم، از طریقهٔ حقّه تفتیش و تبیّن کردم، آن را به شواهد لایحه و اخبار صحیحهٔ واضحه سلوک نمودم و به آن طریقهٔ حقّه از ثقات و اهل ورع و دیانات خبر داده شدم. هم چنین حسب آن چه روایت کرده شده‌ایم، آن را ادا نمودیم.

بدیهی است کسی که اوّل کتابش آن و آخر کلامش این باشد، به صحّت سند و مضمون خبر مذکور معتقد است، کمالا یخفی.

[فضل بن روزبهان خُنجی]

۱۱ مسکة

از جملهٔ آنان، عالم معروف فضل بن روزبهان شارح شمایل ترمذی است در اوّل شرح مذکور گفته، می‌گوید:

فقیر الی الله تعالی، مؤلّف این شرح، ابوالخیر فضل الله بن ابی‌محمد روزبهان بن محمد بن فضل الله بن محمد بن اسماعیل بن علی الانصاری، اصلاً و تباراً الخُنجی محتداً الشیرازی، مولداً الأصبهانی داراً المدنی موتاً و اقباراً، ... الخ.

قاضی مذکور کسی است که بر کتاب نهج الحق آیت الله العلاّمة الحلّی ردّی نوشته و نام آن را ابطال الباطل گذاشته. مرحوم قاضی نورالله تستری هم، بر ردّ آن ردّی نوشته و آن را به احقاق الحق موسوم نموده است.

بالجمله قاضی روزبهان، با شدّت تعصّب و انکارش بر جمله‌ای از اخبار صحیحهٔ

صریحه، در اقرار به تولّد ذات اقدس و وجود مقدّس حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ با طایفهٔ امامیّه موافقت نموده؛ چه آن که قاضی مزبور در شرح قول مرحوم علّامه که فرموده: «**المطلب الثّانی في زوجته؛** یعنی علی علیه السلام و اولاده، **کانت فاطمة سیّدة نساء العالمین** علیها السلام **زوجته**» و پس از آن بعضی از فضایل آن مخدّره و ائمّه از اولاد آن ملیکهٔ انبیا را ذکر فرموده، می‌گوید:

آن چه علّامه از فضایل فاطمه ـ صلوات الله علیها و علی ابیها و علی سائر آل محمد و السّلام ـ ذکر نموده، امری است که انکار کرده نمی‌شود، زیرا انکار بر بحر به رحمتش، بر برّ به وسعتش، بر شمس به نورش، بر نورها به ظهورش، بر ابر به جودش و بر مَلَک به سجودش، انکاری است که منکر را جز استهزا به آن زیاد نمی‌نماید.

کیست کسی که قادر باشد جماعتی را انکار کند که اهل سداد و خزّان معدن نبوّت و حفّاظ آداب فتوّت اند ـ صلوات الله و سلامه علیهم ـ و چقدر خوب است آن چه من دربارهٔ آن بزرگواران به نظم درآورده‌ام:

سلام علی المصطفی المجتبی — سلام علی السیّد المرتضی
سلام علی ستّنا فاطمه — من اختارها الله خیر النّساء
سلام من المسک انفاسه — علی الحسن الالمعیّ الرّضا
سلام علی الأورعیّ الحسین — شهید یری جسمه کربلا
سلام علی سیّد العابدین — علیّ بن الحسین المجتبی
سلام علی الباقر المهتدی — سلام علی الصّادق المقتدی
سلام علی الکاظم الممتحن — رضیّ السّجایا امام التّقی
سلام علی الثّامن المؤتمن — علی الرّضا سیّد الأصفیا
سلام علی المتّقی التّقیّ — محمّد الطّیّب المرتجی
سلام علی الأریحی النّقی — علی المکرّم هادی الوری
سلام علی السیّد العسکری — امام یجهّز جیش الصّفا
سلام علی القائم المنتظر — ابی القاسم القرم نور الهدی

سلام بر ائمهٔ معصومین علیهم الصّلوة السّلام

۷۲۲

سیطلع کالشّمس في غاسق — ینجّیه من سیفه المنتقی
تری یملاء الأرض من عدله — کما ملئت جور اهل الهوی
سلام علیه و ابائه — و انصاره ما تدوم السّماء

پس قاضی مزبور، تنصیص نموده بدون تردّد به این که مهدی موعود و قائم منتظر او، دوازدهمی از آن ائمّهٔ غرّ میامین است.»[1]

[شیخ احمد جامی]

۱۲ مسکة

از جملهٔ ایشان، عارف مشهور شیخ الاسلام، شیخ احمد جامی است که قبر او در بلوک جام از مشهد مقدّس و به تربت شیخ جام، مشهور است.

عبدالرحمن جامی، هم بلدی او، در کتاب نفحات[2] خود گفته:

او در سنّ بیست و دو سالگی، به واسطهٔ جذبهٔ قویّه‌ای که از جانب الله دریافته بود، به غاری در کوه نزدیک بلد جام داخل شد، حال آن که امّی بود و حروف و کتاب نمی‌دانست. مدّت هجده سال در آن غار بدون طعامی به سر برد و در این مدّت، غذای او برگ درختان و ریشه های آن ها بود.

خدا را در آن غار عبادت نمود تا آن که به سنّ چهل سالگی رسید. پس از جانب خداوند به ارشاد مردمان مأمور شد و کتابی تصنیف نمود که مشتمل بر هزار ورق بود. علما و حکما به علّت غموض معانی‌ای که داشت، در فهم مطالب آن متحیّر بودند.

این امر عجیبی در این امّت است و عدد اشخاصی که در طریقهٔ او داخل شده بودند

---

۱. وی کتابی نیز به نام وسیلة الخادم الی الخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم تألیف نموده، که به کوشش حضرت حجّة الاسلام والمسلمین رسول جعفریان و با مقدمه و شرح حال کامل از مؤلف به چاپ رسیده است. ر.ک: وسیلة الخادم الی المخدوم در شرح صلوات چهارده معصوم علیهم السلام: فضل الله بن روزبهان خنجی اصفهانی، به کوشش رسول جعفریان، انتشارات انصاریان، قم، ۱۳۷۵.

۲. نفحات الانس من حضرات القدس، ص ۳۶۳.

به شش‌صد هزار نفر رسید و به دستش توبه نمودند.

در ینابیع المودّه و روضات است که این اشعار از طبع دُرربار و قریحهٔ سرشارِ با یقین و اعتقاد بی‌غبار او است:

ای ز مِهر حیدرم هر لحظه در دل صد صفاست

از پی حیدر حسن ما را امام و رهنماست

هم چو کلب افتاده‌ام بر خاک درگاه حسن

خاک نعلین حسین اندر دو چشمم توتیاست

عابدین تاج سر و باقر دو چشم روشن است

دین جعفر بر حق است و مذهب موسی رواست

ای موالی وصف سلطان خراسان را شنو

ذرّه‌ای از خاک قبرش دردمندان را دواست

پیشوای مؤمنان است ای مسلمانان تقی

گر نقی را دوست دارم در همه مذهب رواست

عسکری نور دو چشم عالم و آدم بود

هم چو مهدی یک سپهسالار در میدان کجاست

قلعهٔ خیبر گرفته آن شهنشاه عرب

زان‌که در بازوی حیدر نامه‌ای از لافتی ست

شاعران از بهر سیم و زر سخن ها گفته‌اند

احمد جامی غلام خاصّ شاه اولیاست

در مجالس المؤمنین است که روزی شاه اسماعیل صفوی برای حُسن حال شیخ

۷۲۴ احمد مزبور به دیوان اشعار خودش تفأل زد، پس در سر صفحهٔ دست راست نوشتهٔ زمهر حیدرم تا آخر قطعه را دید و در روضات الجنّات این رباعی را که در ولایت است از بعضی مواضع معتبر از او نقل نموده:

گر منظر افلاک شود منزل تو — وز کوثر اگر سرشته باشد گِل تو

چون مِهر علـی نـباشد انـدر دل تـو　　　مسکین تو و سعی های بی حاصل تـو

این شیخ کتاب های بسیار و مؤلّفات بی شماری دارد که اسامی آن ها در روضات، ثبت و ضبط است. هر کس طالب دانستن آن ها است، به آن جا رجوع نماید.

[ملّاحسین کاشفی]

۱۳ مسکة

از جمله ایشان فاضل متبحّر ملّا حسین کاشفی، صاحب جواهر التفسیر است، چنان که در آخر کتاب روضة الشهداء[۱] می‌نویسد:

فصل هشتم در ذکر امام (م ح م د) بن الحسن العسکری علیهما السلام؛ وی امام دوازدهم از ائمّهٔ اثنا عشر است، کنیهٔ او، ابوالقاسم و لقبش به قول امامیّه، إلی أن قال و در شواهد آورده؛ چون متولّد شد، بر زراع ایمن او نوشته بود: **﴿قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾**.[۲]

به روایتی، چون از مادر زاییده شد، به زانو درآمد، انگشت سبّابه بر آسمان برداشت، عطسه زد و گفت: **الحمد لله ربّ العالمین.**

بزرگی نقل کرده نزد امام حسن عسکری علیه السلام رفتم و گفتم:

یابن رسول الله! خلیفهٔ بعد از تو که خواهد بود؟ داخل خانه شد و بیرون آمد، کودکی بر دوش گرفته در سنّ سه سالگی، گویا ماه شب چهارده است.

فرمود: ای فلان! اگر پیش خدای گرامی نبودی، فرزند خود را به تو نمی‌نمودم. نام این، نام رسول صلی الله علیه و آله و کنیهٔ او، کنیهٔ وی است. این جهان را پر از عدل و داد کند، هم چنان که پر از ظلم و جور شده باشد.

به قول بعضی از علما که او را زنده می‌دانند، می‌گویند: در اقصای مغرب، شهرها در دست او است و برای او، فرزندانی اثبات می‌کنند. حق سبحانه بدین داناتر است؛

۱. روضة الشهداء، صص ۵۲۰ ـ ۵۱۹.

۲. سورهٔ اسراء، آیه ۸۱

﴿فَإِنَّهُ يَعْلَمُ السِّرَّ وَأَخْفَى﴾[1].

هر نکته که آن ز ما نهان است بر علم خدای مـا عـیان است

انتهیٰ.

در کشف الاستار، بعد از نقل این عبارات از او، می‌فرماید: ظاهر آن است که کاشفی از متوقّفین در ولادت آن حضرت است نه از منکرین. بلکه می‌توان گفت از مایلین به ولادت آن جناب است، چون اگر مایل به این قول نبود، همانا ولادت آن سرور را به اشدّ انکار، انکار می‌کرد و کرامات آن حضرت را از علمای غیر امامیّه ذکر نمی‌نمود، در حالی که به نقل آن ها معتمد باشد، انتهیٰ.

[شیخ احمد فاروتی نقشبندی]

از جملهٔ ایشان، شیخ احمد فاروتی نقشبندی است که در میان متأخّرین علما و متصوّفهٔ عامّه، به مجدّد الف ثانی معروف است، چنان که در مکتوب یک صد و بیست و سوّم از جلد سوّم کتاب مکاتیب خود که آخرین مکتوب آن جلد است، به نور محمد نهاری، در بیان آن که راه‌های موصل به جناب قدس دو راه است، نوشته:

بسم الله الرّحمن الرّحیم، الحمد لله و سَلام علی عباده الّذین اصطفی؛ راه های موصل به جناب قدس دو راه است؛ راهی است که به قرب نبوّت علی اربابها الصّلوة و السّلام تعلّق دارد و موصل اصل الأصل است. و اصلان این راه، بالاصاله انبیا ـ علیهم الصّلوة و التسلیمات ـ و صحابهٔ ایشان و از سایر امّتان هستند تا که را به این دولت بنوازند، اگر چه قلیل، بلکه اقلّ بودند.

در این راه، توسّط و حیلولت نیست، هر که از این واصلان، فیض می‌گیرد، بی واسطهٔ احدی، از اصل اخذ می‌نماید و یکی، دیگری را حایل نیست.

راه دیگری است که به قرب ولایت تعلّق دارد و اقطاب و اوتاد و بدلا و نجبا و عامّهٔ اولیاء الله، به همین راه واصل‌اند و راه سلوک، عبارت از این راه است، بلکه جذبهٔ

---

۱. سوره طه، آیه ۷.

متعارف نیز، داخل به همین است.

توسّط و حیلولت در این راه کاین است. پیشوای واصلان این راه، سرکردهٔ این ها و منبع فیض این بزرگواران، حضرت علی مرتضی ـ کرم الله وجهه الکریم ـ است و این منصب عظیم الشأن، به ایشان تعلّق دارد. در این مقام گویی هر دو قدم مبارک آن سرور ـ علیه و علی آله الصلوه و السّلام ـ بر فرق مبارک او ـ کرم الله تعالی وجهه ـ است.

حضرت فاطمه و حسنین ـ رضی الله تعالی عنهم ـ در این مقام با ایشان شریک‌اند. انگارم که حضرت امیر از نشأهٔ عنصری نیز ملاذ از این مقام بوده‌اند؛ چنان چه بعد از نشأهٔ عنصری، به هر کس از این راه فیض و هدایت می‌رسید، به واسطهٔ ایشان می‌رسید. چون ایشان نزد نقطهٔ منتهای از این راه‌اند و مرکز این مقام، به ایشان تعلّق دارد.

چون دورهٔ حضرت امیر تمام شد، این منصب عزیز القدر، ترتیباً به حضرات حسنین، مفوّض و مسلّم گشت. بعد از ایشان، همان منصب به هر یک از ائمّهٔ اثنا عشر، علی التّرتیب و التّفصیل قرار گرفت و در اعصار این بزرگواران، هم چنین بعد از ارتحال ایشان، به هر کس فیض و هدایت می‌رسیده، توسّط این بزرگواران و به حیلولت ایشان بوده. هر چند اقطاب و نجبای وقت و ملاذ و ملجای همهٔ ایشان بوده‌اند. چون اطراف را غیر از لحوقِ مرکز، چاره‌ای نیست.

العبقری الحسان فی احوال مولانا صاحب الزمان ۷۲۷ اقرار شیخ سعدالدین حموی

[سعد الدین حموی]

۱۴ مسکة

از جملهٔ ایشان، شیخ سعدالدین حموی، خلیفهٔ نجم الدین کبری است. به تحقیق شیخ مزبور، در حالات و صفات حضرت بقیّة الله، کتابی مستقل تألیف کرده و در آن کتاب در تولّد حضرتش با امامیّه موافقت نموده است، چنان که عبدالرّحمن صوفی در مرآة الاسرار گفته:

شیخ عزیز الدین نسفی، صاحب کتاب عقاید النسفیه در رساله‌ای که در تحقیق نبوّت و ولایت تألیف نموده از شیخ سعدالدین حموی نقل می‌نماید که گفته:

پیش از بعثت خاتم النبیّین، ولیّ در ادیان سابق نبوده و اسم ولیّ، بر زبان آنان آشنایی نداشته، اگر چه در هر دینی صاحب شریعتی بوده، لکن به عنوان ولایت نبوده، بلکه کسانی که مردم را به سوی شریعت آن صاحب شریعت می‌خواندند، نبیّ می‌گفتند.

پس در شریعت آدمعليه‌السلام، انبیایی بودند که مردم را به سوی شریعت آدم می‌خواندند؛ هم چنین در دین موسی و عیسی و ابراهیمعليهم‌السلام و چون نوبت به پیغمبر ما، حضرت خاتم النبیّین رسید، حضرت فرمودند: **لا نبیّ بعدی یدعون النّاس إلی دینی**؛ لکن کسانی که بعد از من می‌آیند، مرا متابعت می‌نمایند و مردم را به سوی دین من دلالت می‌کنند.

نام آنان اولیا و اسم ولیّ، ظهورش در دین و شریعت من است. خداوند، دوازده نفر را در شریعت محمدیّه، نوّاب آن حضرت قرار داده است و قول **«العلماء ورثة الأنبیا»**[1] که از آن حضرت وارد شده، دربارهٔ ایشان است، چنان که قول آن سرور، **«علماء امّتی افضل من انبیاء بنی اسرائیل»**[2]، در شأن آنان است.

نزد شیخ؛ یعنی سعدالدین حموی ورّاث امّت محمد، زیاده از این دوازده نفر نیست که اوّل ایشان، علی بن ابی طالب و آخر ایشان که دوازدهمی آنان است، مهدی صاحب الزّمان ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ می‌باشد.

در ینابیع المودّه، بعد از این که این مطلب را از شیخ عزیز نسفی نقل نموده، فرموده در آخر عبارت خود گفته: و اما ولیّ آخر، او نایب آخر است، ولیّ دوازدهم و نایب دوازدهم، خاتم الاولیا و نام او، مهدی صاحب الزّمانعليه‌السلام است.

شیخ گفته: اولیای در عالم، زیاده از دوازده نفر معروف نیستند که مراد، ائمّهٔ اثنا عشر است و اما سی صد و شصت و پنج نفری که از ایشان به رجال الغیب تعبیر می‌نمایند؛ به آن ها اولیا گفته نمی‌شود، بلکه از آن ها به ابدال تعبیر می‌شود.[3]

---

۱. ر.ک: الدعوات، ص ۶۳.

۲. ر.ک: اوائل المقالات، ص ۱۷۸؛ بحارالانوار، ج ۳۵، ص ۳۰۴.

۳. ینابیع المودة لذوی القربیٰ، ج ۳، ص ۳۵۳.

[صلاح الدین صفدی]

۱۵ مسکة

از جملهٔ ایشان، صلاح الدین صَفَدی است. در ینابیع المودّه گفته: شیخ عارف به اسرار حروف، صلاح الدین صفدی در شرح دائره گفته:

مهدیِ موعود، آن امام دوازدمی از ائمّه است که اوّلِ ایشان، سیّدنا علی و آخر ایشان مهدی موعود است.

[شمس تبریز]

و از ایشان شمس الدین تبریزی، شیخِ مولوی صاحب مثنوی است و در ینابیع المودّه گفته: اعتراف به تولّد آن جناب از اشعار این شیخ معلوم می‌شود، لکن چیزی از اشعار او ذکر ننموده است.

[شاه نعمت الله ولی]

از ایشان، سید نعمت اللّه که به شاه نعمت اللّه ولیّ معروف است، چنان که در ینابیع ذکر نموده.

[سید علی همدانی]

از ایشان سید علی همدانی است که در مودّهٔ دهم از کتاب المودّة فی القربیٰ به تولّد آن حضرت تصریح نموده است.

[محمد سراج الدین رفاعی]

از ایشان محمد سراج الدین رفاعی است که در کتاب صحاح الأخبار فی نسب ۷۲۹
السّادة الفاطمیّة الأطهار در بیان حالات ائمّهٔ اثنا عشر علیهم السلام و اولاد آن بزرگواران گفته:
و اما حسن عسکری پس صاحب سرداب، حجّة منتظر، ولیّ اللّه، امام محمد مهدی علیه السلام را عقب گذاشت و اما محمد پس برای او عقب و ذیلی ذکر نشده است، عنه.

[عبدالرحمن بسطامی]

از جملهٔ ایشان، شیخ عبد الرحمن بسطامی است، چنان که در ینابیع المودّه است که شیخ کبیر، عبدالرحمن بسطامی، صاحب کتاب درّة المعارف گفته: «**و یظهر میم المجد من آل محمّد و یظهر عدل الله في النّاس اوّلاً کما قد روینا عن عليّ الرّضا و في کنز علم الحرف اضحیٰ محصّلاً**»[1].

به قول خود؛ «**روینا عن عليّ الرّضا**»؛ به خبری اشاره نموده که محدّث فقیه، ابراهیم جوینی حموینی شافعی آن را در کتاب فرائد السمطین، به اسناد خود از احمد بن زیاد از دعبل بن علی خزاعی روایت نموده است که گفت: قصیدهٔ خود را برای حضرت رضا علیه السلام انشاد نمودم که اوّل آن، این است:

«**مدارس آیات خلّت من تلاوة**» تا این بیت که عرض کرد:

و قبر ببغداد لنفس زکیّة — تضمّنها الرحمن في الغرفات».

حضرت فرمود: آیا دو بیت را به قصیده‌ات ملحق ننمایم؟

عرض کردم: بلی، یابن رسول الله!

فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبة — توقد في الاحشاء بالحرقات
إلی الحشر حتّی یبعث الله قائماً — یفرّج عنّا الهمّ و الکربات

دعبل گوید: باقی قصیدهٔ خود را خواندم تا آن که به قول خودِ خروج امام رسیدم:

خروج امام لا محالة واقع — یقوم علی اسم الله و البرکات
یمیّز فینا کلّ حق و باطل — و یجزی علی النّعماء و النّقمات.

حضرت رضا گریهٔ شدیدی نموده و فرمود:

ای دعبل! روح القدس، به لسان تو تنطّق نموده، آیا می‌شناسی این امام که گفتی، کیست؟!

عرض کردم: نه، مگر آن که خروج امامی از شما آل محمد را شنیده‌ام که زمین را از

---

۱. ینابیع المودّه، ج ۳، ص ۳۳۷.

عدل و داد پر می‌کند، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

[فرمود:] اما آن بزرگوار، چه وقت قیام می‌فرماید؟ این اِخبارِ از وقت است، هر آینه، پدرم از آبای خود از حضرت رسول خدا ﷺ مرا حدیث کرد که فرموده: مَثَل قیام امام غایب، مَثَل ساعة و قیامت است؛ شما را نمی‌آید، مگر بغتتاً و ناگهانی»[1].

[لال الدین مولوی]

از جملۀ ایشان، ملّا جلال الدین رومی، صاحب مثنوی است، چنان که در ینابیع گفته که در دیوان بزرگ خود، در قصیده‌ای که اوّل آن، این است:

ای سرور مردان! علی — مستان، سلامت می‌کنند؛

عدد ائمّۀ اثنا عشر شیعه را بیان نموده تا آن که گفته:

به امیر دین هادی بگو — با عسکری مهدی بگو
با آن ولیّ مهدی بگو — مستان سلامت می‌کنند»[2]

[عطّار نیشابوری]

از جملۀ ایشان، شیخ فریدالدین عطّار است، چنان که در ینابیع از کتاب مظهر الصفات او نقل نموده؛ گفته:

مصطفی ختم رسل شد در جهان — مرتضی ختم ولایت در عیان
جمله فرزندان حیدر اولیا — جمله یک نورند حقّ کرد این ندا

سپس فرد فرد، اسم ائمّه را ذکر نموده تا آن که گفته:

صد هزاران اولیا روی زمین — از خدا خواهند مهدی را یقین
یا الهی مهدیم از غیب آر — تا جهان عدل گردد آشکار

---

۱. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۳۹.
۲. همان ص ۳۵۱.

مهدی هـادی است تـاج اتـقیا — بـهترینِ خـلق، بـرج اولیـا
ای ولای تـو مـعیّن آمـده — بر دل و جان ها همه روشن شده
ای تو خـتم اولیـای ایـن زمـان — وز همه معنی نهانی جـان جـان
ای تو هم پـیدا و پـنهان آمـده — بنده عطّارت ثـنا خـوان آمـده

[سیّد نسیمی]

از جمله ایشان، سید نسیمی است. در ینابیع [1] بعد از ذکر این جماعت و اشخاص دیگر که ما آن ها را ذکر نمودیم، گفته: این ها در اشعار خود، مدایح ائمّه از اهل بیت طیّبین را ذکر نموده و در آخر آن ها، مدح حضرت مـهدی را مـتّصل بـه آن هـا بـیان فرموده‌اند.

لذا این ها دلیل‌اند بر این که اولاً، مهدی متولّد شده و کسی که آثـار ایـن مـردمان کامل را نظر کند، تولّد آن سرور را به نحو وضوح و عیان می‌یابد.

[شیخ محمد صبّان مصری]

و از جملهٔ ایشان، علّامهٔ زمان خود، شیخ محمدِ صبّان مصری است که در کـتاب اسعاف الراغبین که در مصر طبع شده، به تولّد آن بزرگوار تصریح نـموده و در کشـف الاستار است که قول به تولّد آن سرور را بـه بـعضی از اصحاب بـارعین مـا بـه سـوی صاحب کتاب انساب الطالبیّه و عمادالدین حنفی و ضیاءالدین صدرالائمّه، موفّق بن احمد، اخطب خطبای خوارزم نسبت داده است.

[شیخ سلیمان بلخی]

از جملهٔ ایشان، بنابر نقل از کشف الاستار، عالم عابد عارف، ورع بارع المعیّ، شیخ سلیمان بلخی، صاحب کتاب ینابیع المودّه است که در آن کتاب، در اثبات بودن مهدی

---

۱. ینابیع المودة، ج ۳، ص ۳۴۸.

موعود، همان حجّة بن الحسن العسکری مبالغه نموده و در آن کتاب باب‌هایی برای اثبات این مدّعی عنوان نموده که به واسطهٔ شیوع آن و تبیّن معتقد او دربارهٔ آن عالی جناب از نقل کلمات او صرف نظر نمودیم و **من ارادها فلیراجعه.**

[عبدالله بن محمد مطیری]

از جملهٔ ایشان عبدالله بن محمد مطیری است که در کتاب ریاض الزّاهره فی فضل آل بیت النّبی و عترته الطّاهره، بعد از این که اسامی یک یک ائمّه علیهم السلام با فضایل ایشان را ذکر نموده، گفته:

دوازدهم، محمد القائم المهدی است. به تحقیق نصّ بر امامت او در ملّت اسلام از پیغمبر صلی الله علیه و آله و جدّش علی علیه السلام و از بقیّهٔ آبای کرامش سبقت گرفته و او صاحب سیف و قائم منتظر(عج) است، چنان که در خبر صحیح وارد شده و پیش از قیامش برای او دو غیبت است...، تا آخر آن چه در حالات آن بزرگوار گفت.

عبقریهٔ هفتم

[موافقین با شیعه از علمای عامّه]

در بیان اسامی جمعی دیگر از اعیان علمای عامّه که علاوه بر تصریح بـه تـولّد آن جان جهان و امام عالمیان، بر وجود فعلی و حیات کنونی آن بزرگوار اقرار نموده‌اند و اسامی آنان، ضمن چند مسکه عنوان می‌شود.

[شیخ حسن عراقی]

مسکهٔ ۱

بدان یکی از ایشان شیخ حسن عراقی است؛ چنان که شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی، در کتاب لواقح الانوار فی طبقات السادات الاخیار که در آخر کتاب، آن را لواقح الانوار القدسیّه فی مناقب العلماء و الصوفیّه نام نهاده، گفته:

از جملهٔ ایشان، شیخ صالح عابد زاهد، صاحب کشف صحیح و حال عظیم، شیخ حسن عراقی، مدفونِ بالای تپّهٔ مشرِف بر برکهٔ رطلی در مصر است. قریب صد و سی سال زندگانی کرد. یک دفعه من و سید من، ابوالعبّاس حریثی بر او داخل شدیم.

گفت: شما را به حدیثی خبر دهم که به آن، امر مرا، از آن حین که جوان بودم تـا این وقت بشناسید؟

گفتیم: آری.

گفت: من جوان امردی بودم که در شام، عبا می‌بافتم و بر نفس خود مسرِف بودم؛ یعنی مشغول معصیت بودم. روزی در جامع بنی امیّه داخل شدم. دیدم شخصی بـر کرسی نشسته و در امر مهدی علیه السلام و خروج او سخن می‌گوید. دلم از محبّت او سیراب

شد و به دعا کردن در سجود خود مشغول شدم که خدای تعالی میان من و او جمع کند. قریب یک سال درنگ کردم و دعا می‌کردم.

هنگامی که بعد از مغرب در جامع بودم، ناگاه شخصی بر من داخل شد که بر او عمّامه‌ای مثل عمّامهٔ عجم‌ها و جبّه‌ای از پشم شتر بود. پس دست خود را بر کتف من زد و فرمود: در اجتماع با من تو را چه حاجت است؟

گفتم: تو کیستی؟

فرمود: منم مهدی. دستش را بوسیدم و گفتم: با من به خانه بیا! اجابت کرد و فرمود: برای من مکانی را خالی کن که در آن جا غیر تو احدی بر من داخل نشود.

مکانی را برای او خالی کردم. هفت روز نزد من درنگ کرد و ذکر را به من تلقین کرد و مرا امر کرد یک روز، روزه بگیرم و یک روز افطار کنم و این که هر شب، پانصد رکعت نماز کنم و پهلوی خود را برای خواب، به زمین نگذارم مگر آن که بر من غلبه کند. آن گاه طالب شد که بیرون رود، به من فرمود: ای حسن! بعد از من با احدی مجتمع نشو که آن چه از جانب من برایت حاصل شد، تو را کفایت می‌کند.

در آن‌ها نیست الّا غیر آن چه از من به تو رسیده، پس بدون فایده، منّت احدی را متحمّل نشو.

گفتم: سمعاً و طاعةً. بیرون رفتم که با او وداع کنم. مرا نزد عتبهٔ در نگاه داشت و گفت: از همین جا.

پس چندین سال به همین حالت ماندم.

آن گاه شعرانی بعد از ذکر حکایت سیاحت حسن عراقی گفته: او گفت: من از مهدی علیه السلام از عمر او سؤال نمودم.

فرمود: ای فرزند من! عمر من الآن شش‌صد و بیست سال است و از عمر من از آن سال تا حال، صد سال گذشته.

این مطلب را به سید خودم علی خواص گفتم. پس با او در عمر مهدی علیه السلام موافقت کرد.

نیز شیخ عبدالوهاب شعرانی در مبحث شصت و پنجم از کتاب یواقیت و جواهر[1] در بیان عقاید اکابر، گفته: بعد از کلماتی که در باب چهارم گذشت، عمر او؛ یعنی مهدی علیه السلام تا این وقت که سنهٔ ۹۵۸ است، هفت صد و شش سال می‌باشد.

شیخ حسن عراقی از امام مهدی علیه السلام چنین مرا خبر داد؛ در آن حین که با او مجتمع شد و شیخ ما و سید من، علی خواص بر این دعوی با او موافقت کرد.

علی اکبر بن اسدالله مودودی که از متأخّرین علمای اهل سنّت است، در حاشیهٔ نفحات جامی، بعد از کلماتی چند، گفته: در مبحث چهل و پنجم یواقیت ذکر کرده ابوالحسن شاذلی که گفت: برای قطب، پانزده علامت است؛ این که او را به مدد عصمت و رحمت و خلافت و نیابت و مدد حملهٔ عرش، مدد دهند و از حقیقت ذات و احاطهٔ به صفات برای او کشف شود...، الخ.[2]

پس به وسیلهٔ این، صحیح می‌شود مذهب کسی که می‌گوید: غیر نبی هم معصوم می‌شود و کسی که عصمت را، در زمرهٔ معدوده، مقیّد و عصمت را از غیر آن زمره نفی نموده، به تحقیق به مسلک دیگری سلوک نموده، پس برای او نیز وجهی دیگر است که هر کس عالم است، آن را می‌داند.

پس به درستی که حکم به این که مهدی موعود علیه السلام موجود است و بعد از پدرش، حسن عسکری علیه السلام قطب است، چنان چه امام حسن عسکری علیه السلام بعد از پدرش قطب بود تا برسد به امام علی بن ابی طالب ـ کرّمنا الله بوجوههم ـ به صحّت حصر این رتبه در وجودات ایشان از آن حین که قطبیّت در وجود جدّ مهدی علیه السلام، علی بن ابی طالب علیه السلام ثابت شد تا این که در او تمام شد، نه پیش از او، اشاره دارد.

بنابراین هر قطبی که بر این رتبه است، به نیابت از او است به جهت غایب بودن او از چشم های عوام و خواصّ، نه از چشم های اخصّ خواصّ و به تحقیق این مطلب از شیخ صاحب یواقیت و غیر او ـ رضی الله عنه و عنهم ـ ذکر شده است.

---

۱. الیواقیت و الجواهر فی بیان عقائد الأکابر، ص ۵۶۲.

۲. همان، ص ۴۴۶.

پس لابدّ است که برای هر امامی از ائمّهٔ اثنا عشر عصمتی بوده باشد. بگیر این فایده را.

جناب سیف الشیعه و برهان الشریعه، حامی‌الدین، وقامع بدع الملحدین، العالم المؤیّد المسدّد مولوی، میر حامد حسین، ساکن لکنهو از بلاد هند ـ ایّده الله تعالی ـ که تاکنون کسی به تتبّع و اطّلاع او بر کتب مخالفین و نقض شبهات و دفع هفوات آن ها، خصوصاً در مبحث امامت دیده نشده.

و حقیر در این مقام، بیشتر کلمات را از کتاب استقصاء الافحام ایشان نقل نمودم، در حاشیهٔ آن کتاب فرموده:

باید دانست اکابر علمای اهل سنّت از حنفیّه و شافعیّه و حنبلیّه که از معاصرین شعرانی بودند، نهایت مدح و اطرار و کمال ستایش و ثنا را از کتاب یواقیت و جواهر نموده‌اند.

شهاب الدین بن شلبی حنفی تصریح نموده که من، خلقی کثیر را از اهل طریق دیدم، لکن هیچ کس گرد معانی این مؤلّف نگردیده و بر هر مسلم، حُسن اعتقاد و ترک تعصّب و لداد واجب است.

شهاب الدین رملی شافعی گفته: این کتابی است که فضیلت آن را نمی‌توان انکار کرد و هیچ کس در این اختلاف نمی‌کند که مثل آن تصنیف نشده و شهاب الدین عمیرهٔ شافعی بعد مدح این کتاب گفته: گمان نداشتم در این زمانه، مثل این تألیف عظیم الشأن بروز و ظهور کند...، الخ.

عبارات شیخ محمد برهمتوشی

شیخ الاسلام فتوحی حنبلی گفته: در معانی این کتاب، جز دشمن مرتاب یا جاحد کذّاب قدح نمی‌کند، شیخ محمد برهمتوشی حنفی هم، در مدح این کتاب به عبارات بلیغ مبالغه و اغراق نموده و بعد از حمد و صلوات گفته:

«و بعد فقد وقف العبد الفقیر إلی الله تعالی محمّد بن محمّد البرهمتوشی الحنفی علی الیواقیت و الجواهر في عقاید الأکابر لسیّدنا و مولینا الأمام العالم العامل، العلّامة المحقق المدقّق الفهّامة، خاتمة المحقّقین وارث علوم الانبیاء و المرسلین

شيخ الحقيقة و الشّريعة معدن السّلوك و الطّريقه من توجّه الله، تاج العرفان و رفعة على اهل الزّمان، مولينا الشّيخ عبدالوهّاب، آدام الله النفع به على الأنام و ابقاه الله تعالى، لنفع العباد مدا الايام فإذا هو كتاب جلّ مقداره و لمعت اسراره و سمحت من سحب الفضل امطاره و فاحت في رياض التّحقيق ازهاره و لاحت في سماء التّدقيق شموسه و اقماره و تناغت في غياض الأرشاد بلغات الحقّ اطياره، فاشرقت على صفحات القلوب باليقين انواره».

[عبدالرحمن امی]

۲ مسکة

از جملهٔ ایشان، عالم عارف صوفی، عبد الرحمن است، چنان که در مرآت مداریّه در احوال مدار گفته:

بعد از صفای باطنی، برای او حضور تمام به روحانیّت حضرت رسالت پناه میسّر گشت.

آن حضرت از کمال مهربانی و کرم بخشی، دست قطب المدار را به دست حق پرست خود گرفت و تلقین اسلام حقیقی فرمود، در آن وقت، روحانیّت، حضرت مرتضی علی ـ کرّم الله وجهه ـ حاضر بود. او را به حضرت علی مرتضی سپرد و فرمود: این جوان، طالب حقّ است، او را به جای فرزندان خود، تربیت نموده، به مطلوب برسان که این جوان، نزدیک حق تعالی و به غایت عزیز است و قطب مدار وقت خواهد شد.

پس شاه مدار حسب الحکم آن حضرت، به حضرت مرتضی علی ـ کرّم الله وجهه ـ تولاً نمود. بر سر مرقد وی، در نجف اشرف رفت و در آستانهٔ مبارکه، ریاضات کشید. از روحانیّت پاک حضرت مرتضی علی ـ کرّم الله وجهه ـ به طریق صراط المستقیم، انواع تربیت می‌یافت و از سبب دین محمد به مشاهدهٔ حقّ الحقّ بهره‌مند گردید. جمیع مقامات صوفیّهٔ صافیه را طی نمود و عرفان حقیقی حاصل کرد؛ آن زمان، اسدالله

الغالب، در عالم ظاهر او را با فرزند رشید خود آشنا گردانید که وارث ولایت مطلق، محمد مهدی بن حسن عسکری نام داشت و از کمال مهربانی فرمود:

قطب المدار، بدیع الدین را به اشارت حضرت رسالت پناه تربیت نموده، به مقامات عالیه رسانیده و به فرزندی قبول کرده‌ام؛ شما نیز متوجّه شده و از راه شفقت به این جوان شایستهٔ روزگار جمیع کتب آسمانی را تعلیم دهید.

تعلیم امام زمان کتب آسمانی را به شاه مدار

بنابراین صاحب زمان مهدی، شاه مدار را از کمال الطاف در چند مدّت، دوازده کتاب و صحف آسمانی تعلیم نمود؛ اوّل، چهار کتاب که بر انبیای اولاد ابوالبشر آدم نازل شده، یعنی فرقان و تورات و انجیل و زبور.

بعد از آن، چهار کتاب دیگر تعلیم فرمود که بر مقتدایان و پیشوایان قوم جنّیان نزول یافته بود؛ نام آن کتاب ها این است: راکوی، حاجری، سیاری و الیان.

بعد، چهار کتاب تعلیم نمود که بر ملایک مؤمنین درگاه سبحانی نازل شده بود، نام آن کتب این است: میراث، علی الربّ، سر ماجن و مظهر الف.

از علوم اوّلین و آخرین که از راه کرم بخشی جبلّی، خاصّهٔ ائمّهٔ اهل بیت بود و به موجب اشارت جدّ بزرگوار خود، حضرت مرتضی علی، به قطب المدار مرحمت فرموده، او را کامل مکمّل گردانید، خدمت اسدالله الغالب آورد و معروض داشت: چون الحال از ارشاد فارغ شد، امیدوار خلافت است.

بالجمله در آن کتاب در ترجمهٔ آن جناب می‌نویسد: ذکر آن آفتاب دین و دولت، آن هادی جمیع امم و ملّت، آن قائم مقام پاک احمدی، امام برحقّ، ابوالقاسم محمد بن حسن مهدی عليه السلام: او امام دوازدهم از ائمّهٔ اهل بیت است. مادرش امّ ولد بود و نرجس نام داشت.

۷۴۰ ولادتش شب جمعهٔ پانزدهم ماه شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج و به روایت شواهد النبوّه به تاریخ بیست و سوّم شهر رمضان سنهٔ دویست و پنجاه و هشت، در سرّ من رأی به عرف سامرّه واقع شد.

امام دوازدهم در کنیه و نام، با حضرت رسالت پناهی صلى الله عليه وآله وسلم موافقت دارد. القاب

شـریفش، مـهدی، حـجّت، قـائم، مـنتظر، صـاحب الزّمـان، خـاتم اثـنا عشـر و صاحب الزمان می‌باشد.

صاحب الزمان هنگام وفات پدر خود، امام حسن عسکری، پنج ساله بـود کـه بـر مسند امامت نشست، چنان چه حق تعالی، در طفولیّت به یحیی بن زکریا علیه السلام حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا عیسی بن مریم را به مرتبهٔ بلند رسانید؛ هـم چـنین در صغر سن، او را امام گردانید. کمالات و خارق عادات او چندان است که در این مختصر گنجایش ندارد.

ملّا عبدالرحمن جامی در شواهد النبوّه از حلیمه، خواهر امام علی نقی ـ عمّهٔ امام حسن عسکری ـ روایت می‌کند...، الخ.

شاه ولی‌الله دهلوی در کتاب انتباه فی سلاسل اولیاء الله بـر کـتاب مـرآة الاسـرار مذکور، اعتماد کرده و از او نقل می‌کند.

نیز عبدالرحمن مذکور در رسالهٔ مداریّه که حکایت عجیبی در اواخر باب هفتم از او نقل نمودیم، گفته: حضرت شیخ محیی الدّین بن عربی در باب سی‌صد و شـصت و هشتم از کتاب فتوحات مکّی می‌فرماید: ای مسلمانان! بدانید چاره‌ای از خروج مهدی نیست که والد او، حسن عسکری است بن امام علی نقی بن امام محمد تقی...، الی آخر.

سعادتمندترین مردم با او، اهل کوفه خواهند بود. او با شمشیر مـردم را بـه سـوی حق تعالی دعوت می‌کند. هر که ابا کند، می‌کشد و کسی که با او منازعه کند، مخذول می‌شود، چنان چه در این محل، تمام احوال امام مهدی علیه السلام را در کتاب مذکور، مفصّل بیان نموده، هر که خواهد در آن جا مطالعه نماید.

حضرت مولانا عبدالرحمن جامی، مردی صوفی، کـارها دیـده و شـافعی مـذهب بوده، تمام احوال و کمالات و حقیقت متولّد شدن و مخفی گشتن امام محمد بن حسن عسکری را مفصّل در کتاب شواهد النبوة تـصنیف و خـود، بـه وجـه احسـن از ائـمّهٔ اهل بیت عترت و ارباب سیرت، روایت کرده است.

صاحب کتاب مقصد اقصی می‌نویسد: حضرت شیخ سعدالدیـن حـموی، خـلیفهٔ

حضرت نجم الدین در حقّ امام مهدی، یک کتاب و دیگر چیزهای بسیار همراه او تصنیف نموده که دیگر برای هیچ آفریده در آن اقوال و تصرّفات ممکن نیست؛ چون او ظاهر شود، ولایت مطلقه آشکارا گردد و اختلاف مذاهب و ظلم و بدخویی برخیزد، چنان که اوصاف حمیدهٔ او در احادیث نبوی وارد شده که مهدی در آخر زمان آشکارا گردد، تمام ربع مسکون را از ظلم و جور پاک سازد و یک مذهب پدید آید.

اجمالاً هرگاه دجّال بدکردار پیدا شده، بوده و زنده و مخفی هست و حضرت عیسی که به وجود آمده بود، مخفی از خلق است، پس اگر فرزند رسول خدا، امام محمد مهدی بن حسن عسکری هم، از نظر عوام پوشیده شده و مثل عیسی و دجّال، موافق تقدیر الهی، به وقت خود آشکارا گردد؛ جای تعجّب نیست. از اقوال چندین بزرگ و از فرمودهٔ ائمّه، اهل بیتِ رسول خدا ﷺ، انکار نمودن از راه تعصّب چندان ضروری نیست.

اقرار شیخ عبدالوهّاب شعرانی

[عبدالوهّاب شعرانی]

۳ مسکهٔ

از ایشان شیخ عبدالوهّاب بن احمد بن علی الشعرانی است. عارف مشهور، صاحب تصانیف متداول، در کتاب یواقیت و جواهر [۱] در عقاید اکابر، در مبحث شصت و ششم گفته:

این مبحث در بیان این است که جمیع علامات قیامت که شارع به آن خبر داده، حقّ و لابدّ است که همهٔ آن ها پیش از برخاستن قیامت واقع شود. این، مثل خروج مهدی ﷺ، آن گاه دجّال، آن گاه عیسی و خروج دابّه، طلوع آفتاب، برخاسته شدن
۷۴۲ قرآن و باز شدن سدّ یأجوج و مأجوج می‌باشد تا این که اگر از دنیا مگر یک روز نماند، هر آینه همهٔ این ها واقع می‌شود.

شیخ تقی الدّین بن ابی المنصور، در عقیدهٔ خود گفته: همهٔ این ها در مائهٔ اخیره

---

۱. الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الأکابر، صص ۵۶۲ ـ ۵۶۱.

واقع می‌شود از روزی که رسول خدا ﷺ به قول خود امّتش را به آن وعده کرده که اگر امّت من صالح شد، برای ایشان، روزی و اگر فاسد شد، برای ایشان، نصف روز، یعنی از ایّام پروردگار است که در قول خداوند عزّ و جلّ به آن اشاره شد: ﴿وَإِنَّ يَوْماً عِنْدَ رَبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ﴾[1]»

یکیْ از عارفین گفته: اوّلِ هزار از وفات علی بن ابی طالب علیه‌السلام آخر خلفا محسوب می‌شود، زیرا این مدّت از جملهٔ ایّام نبوّت رسول خدا ﷺ است. پس خدای تعالی به سبب خلفای اربعه، بلاد را هموار و آرام نمود. مراد از هزار، ان شاء الله تعالی، قوّت سلطان شریعت تا تمام شدن هزار است.

آن گاه در اضمحلال شروع می‌کند تا این که دین، غریب می‌گردد، چنان چه در ابتدا بود. اوّلِ این اضمحلال از گذشتن سی سال از قرن یازدهم می‌باشد؛ و در آن وقت، خروج مهدی را مترقّب است، او از فرزندان امام حسن عسکری علیه‌السلام و تولّدش شب نیمهٔ شعبان، سنهٔ دویست و پنجاه و پنج می‌باشد. او باقی است، تا این که با عیسی بن مریم مجتمع شود.

بنابر این عمر او تا زمان ما که سنهٔ نهصد و پنجاه و هشت است، هفت صد و شش سال می‌باشد که شیخ حسن عراقی چنین مرا خبر داد، او بالای تپّهٔ ریش مدفون است که مشرّف به برکهٔ رطلی در مصر است، محروسهٔ از امام مهدی علیه‌السلام، زمانی که با او مجتمع شد. سید من، علی خواصّ با او بر این دعوی موافقت کرده. قصّهٔ ملاقات شیخ حسن عراقی در مسکهٔ اولیٰ از این عبقریّه مذکور شد.

[سید علی خواص]

۴ مسکة

از ایشان، سید علی خواصّ، استاد و ملاذ عبدالوهّاب شعرانی است که در لواقح و

---

۱. سورهٔ حج، آیه ۴۷.

یواقیت [۱] تصریح کرده: او در دعوای ملاقات با حضرت مهدی علیه السلام و مقدار عمر آن حضرت تا آن تاریخ، با شیخ حسن عراقی تصدیق کرده و در لواقح الانوار القدسیّه فی مدح العلماء و الصوفیّه گفته: یکی از ایشان، شیخ و استاد من، کامل راسخ، امّی محمدی، سید من، علی خواصّ برلسی، صاحب کشف هایی است که خطا نمی‌شود. او امّی بود، نمی‌نوشت و جز از لوح دل خویش نمی‌خواند و در معانی کتاب و سنّت به کلامی نفیس تکلّم می‌کرد، مطمح نظر او، لوح محفوظ از محو بود، چنان چه شیخ محمد بن داود مرا به آن خبر داد، بیست سال با او مصاحبت کردم و بر خطورات مردم مطّلع بود و بسیار می‌شد که برادرش را نزد او می‌فرستادم که با او در امور مشورت کنند.

پس در اوّل ملاقات با یکی از آن ها به او می‌گفت: سفر بکن یا نکن، تزویج بکن یا نکن، تا آخر آن چه از فضایل و کرامات گفته و در آخر کلام گفته: در جمادی الآخر سنهٔ ۹۳۹ وفات کرد و در زاویهٔ شیخ برکات، بیرون باب نصر، مقابل حوض طیّار در مصر دفن شده است.

[خواجه محمد پارسا]

۵ مسکة

اثر محمد بن محمود حافظ بخاری

از ایشان، محمد بن محمود حافظ بخاری، معروف به خواجه محمد پارساست که در کتاب فصل الخطاب تصریح کرده، چنان چه عبارت او در آخر باب هفتم بیاید و در حاشیهٔ آن کتاب که جناب مولوی میر حامد حسین ـ دام تأییده ـ آن را از نسخهٔ معتبره‌ای بعد از ذکر خبر معتضد بالله عبّاسی نقل کرده؛ به نحوی که در باب آینده از کتاب شواهد النبوّه نقل کنیم؛ گفته:

۷۴۴ اخبار در این باب بیشتر از آن است که احصا شود، مناقب مهدی علیه السلام صاحب الزّمان، غایب از اعیان، موجودِ در هر زمان، بسیار و اخبار در ظهور او، متظافر است. اشراق نور او، شریعت محمدیّه را تجدید می‌کند، در راه خداوند

---

۱. الیواقیت والجواهر فی بیان عقائد الأکابر، ص ۵۶۲.

مجاهده می‌کند، حقّ مجاهده، بلاد او را از ادناس اقطار پاک می‌کند، زمان او، زمان متقیّن است، اصحاب او، از ریب خالص و از عیب سالم شده‌اند، هدایت و طریقهٔ او را گرفتند و از حق، به سوی تحقیق او راه یافتند و خلافت و امامت به او ختم شده.

او از آن وقت که پدرش وفات کرده تا روز قیامت امام است، عیسی علیه السلام، خَلْف او نماز می‌کند و او را بر دعوایش تصدیق می‌کند و به سوی ملّت او می‌خواند که بر آن است و آن، ملّت نبی صلی الله علیه و آله است.

کفوی سابق الذکر در اعلام الاخیار من فقهاء مذهب النعمان المختار؛ گفته: محمد بن محمد بن محمود الحافظ البخاری، معروف به خواجه محمد پارسا، اعزّ خلفا، شیخ کبیر، خواجه بهاءالدین نقشبند از نسل حافظ الدین کبیر، تلمیذ شمس الأئمّة کرودی، سنهٔ ۷۵۷ متولّد شد، علوم را بر علمای عصر خود قرائت نمود، بر اقران دهر خود فائق شد، در فروع و اصول تحصیل نمود و در معقول و منقول بارع شد [1]...، الخ و از مصنّفات ملّا عبدالرّحمن جامی شرح سخنان خواجه پارسا است.

ایضاً؛ در کتاب فصل الخطاب [2] گفته: ابوعبدالله جعفر بن ابی الحسن علی‌الهادی علیه السلام چون گمان کرد برای برادرش ابی محمد حسن عسکری علیه السلام فرزندی نیست و ادّعا کرد برادرش، حسن عسکری علیه السلام امامت را در او قرار داده، کذّاب نامیده شد. عقب ولد جعفر بن علی، در علی بن جعفر و عقب این علی، در عبدالله و جعفر و اسماعیل است و محمد، فرزند ابومحمد حسن عسکری علیه السلام نزد خاصّهٔ اصحاب و ثقات اهل او معلوم است.

آن گاه مختصری از حدیث حکیمه خاتون نقل کرده و در آخر آن گفته: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: ای عمّه! این فرزند را نزد مادرش ببر، او را بردم و به مادرش برگرداندم.

حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام آمدم، آن مولود را دیدم که

---

۱. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۴۱ ـ ۴۰.

۲. فصل الخطاب، صص ۵۹۹ ـ ۵۹۸.

پیش روی او و جامهٔ زردی بر او است. آن قدر بها و نور داشت که قلب مرا مأخوذ کرد.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود مبارک نزد شما علمی هست تا آن را به من القا فرمایی!

فرمود: ای عمّه! این است آن که باید انتظار او را داشت، این است آن که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: بر این مژده برای شکر خداوند به سجده افتادم. گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن عسکری علیه السلام تردّد می‌کردم، پس او را نمی‌دیدم. روزی به او گفتم: ای مولای من با سید و منتظر ما چه کردی؟!

فرمود: او را به کسی سپردیم که مادر موسی، پسر خود را به او سپرد.

ابن عربی عربی مالکی، با آن همه نصب و عداوتی که با امامیّه دارد، حتی در مسامرهٔ خود می‌گوید: رجبیّون، جمعی از اهل ریاضت در ماه رجب‌اند که اکثر کشف ایشان این است که رافضیان را به صورت خوک می‌بینند.

در باب سی صد و شصت و شش از فتوحات خود می‌گوید: بدانید از خروج مهدی علیه السلام لابدّ است، لکن بیرون نمی‌آید تا آن که زمین از جور و ظلم پر شود، پس آن را از قسط و عدل پر می‌کند و اگر از دنیا، مگر یک روز نماند، خداوند آن روز را طولانی می‌کند تا آن که این خلیفه خلافت کند.

او از عترت رسول الله صلی الله علیه و آله از فرزندان فاطمه است، جدّ او، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و والد او، حسن عسکری، پسر امام علی النّقی، پسر امام محمد تقی، پسر امام علی الرضا، پسر امام موسی الکاظم، پسر امام جعفر الصّادق، پسر امام محمد الباقر، پسر امام زین العابدین علی، پسر امام حسین، پسر علی بن ابی طالب است، تا آخر کلام که شرحی از اوصاف و حالات خروج آن جناب است.

[سید جمال الدین محدّث]

۶ مسکة

ایضاً از ایشان، سید جمال الدین حسینی محدّث، مؤلّف کتاب روضة الاحباب، از کتب متداولهٔ معروفه نزد اهل سنّت است. قاضی حسین دیار بکری، در اوّل تاریخ خمیس، آن را از کتب معتمده شمرده و در استقصا نقل کرده: ملّا علی قاری در مرقاه شرح مشکات و عبدالحقّ دهلوی در مدارج النبوّه و شرح رجال مشکات و شاه ولیّ الله دهلوی، والد شاه صاحب عبدالعزیز، معروف در ازالة الخفا از آن کتاب، مکرّر نقل کنند و به آن، استدلال و احتجاج نمایند.

در آن کتاب مرقوم داشته: کلام در بیان امام دوازدهم مؤتمن، محمد بن الحسن، تولّد همایون آن درّ درج ولایت و جوهر معدن هدایت، به قول اکثر روایت، در منتصف شعبان سنهٔ دویست و پنجاه و پنج در سامره اتّفاق افتاد و گفته شده در بیست و سوّم شهر رمضان سنهٔ دویست و پنجاه و هشت.

و ما در آن عالی که امّ ولد بوده و مسمّا به صقیل یا سوسن، قیل: نرجس و قیل: حکیمه است. آن امام ذوی الاحترام در کنیه و نام، با حضرت خیر الانام ـ علیه و اله تحف الصلوة و السّلام ـ موافقت دارد. مهدی منتظر و الخلف الصالح و صاحب الزمان در القاب او منتظم است. به روایت اوّل که به صحّت اقرب است، زمان پدر بزرگوار خود، پنج‌ساله و به قولِ ثانی، دو ساله بود.

حضرت واهب العطایا، آن شکوفهٔ گُلزار را مانند یحیی و زکریّا ـ سلام الله علیهما ـ در طفولیّت، حکمت کرامت فرمود و در وقت صبا، به مرتبهٔ بلند امامت رسانید. صاحب الزمان؛ یعنی مهدی دوران، در زمان معتمد خلیفه، سنهٔ دویست و شصت و پنج یا شصت و شش، علی اختلاف القولین در سرداب سرّ من رای از نظر فِرَق برایا غایب شد.

بعد از ذکر کلماتی چند در اختلاف در حقّ آن جناب و بعضی روایات صریحه در آن که مهدی موعود، همان حجّة بن الحسن العسکری علیه‌السلام است، گفته:

راقم حروف گوید: چون سخن بدین جا رسید، جواد خوش خرام، خامه‌ای طیّ بساط انبساطِ واجب، دید، رجای واثق و وثوق صادق که لیالی مهاجرت محبّان خاندان مصطفوی و ایّام مصابرت مخلصان، دودمان مرتضوی به نهایت رسد و آفتاب طلعت یا بهجت صاحب الزّمان علی اسرع الحال از مطلع نصرت و اقبال، طلوع نماید تا رایتِ هدایتِ آیت، آن مظهرِ انوارِ فضل و احسان، از مشرق مراد برآمده و غمام حجاب از چهرهٔ عالم تاب بگشاید.

به یُمن اهتمام آن سرور عالی مقام، ارکان مبانی ملّت بیضا، مانند ایوان سپهر خضرا، سمت ارتفاع و استحکام گیرد و به حسن اجتهاد آن سید ذی الاحترام، قواعد بنیان ظلم ظلام، نشان در بسیط غبرا صفت انخفاض و انعدام پذیرد. اهل اسلام در ظلال اعلام ظفر اعلامش از تاب آفتاب حوادث، امان گیرند، خوارج شقاوت فرجام، از اصابت حسام خون آشامش، جزای اعمال خویش یافته و به قعر جهنّم شتابند و لله درّ من قال

بیا ای امام هدایت شعار   که بگذشت از حدّ غم انتظار
ز روی همایون بیفکن نقاب   عیان ساز رخسار چون آفتاب
برون آی از منزل اختفا   نمایان کن آثار مهر و وفا

این کلمات صریح است در این که چون امامیّه معتقد به وجود آن حضرت و غیبت و اختفای آن جناب و منتظر و مترقّب ظهور آن حضرت است و در حواشی کتاب استقصا عبارات علمای اهل سنّت را نقل کرده که از کتاب مذکور به نحو اعتماد نقل نموده‌اند و ذکر آن، موجب تطویل است.

نیز از رسالهٔ اصول عبدالعزیز دهلوی، صاحب تحفهٔ اثنا عشریّه معلوم می‌شود
۷۴۸ جمال الدین مذکور، از مشایخ اجازهٔ او و او، سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبدالرحمن است.

[ملک العلما، شهاب الدین دولت آبادی]

۷. مسکة

ایضاً از ایشان، ملک العلما شهاب الدین بن شمس الدین بن عمر دولت آبادی، صاحب تفسیر بحر موّاج است که از عظمای اهل سنّت و به لقب ملک العلما، معروف و مشتهر است؛ در کتاب هدایة السعدا [۱] گفته: اهل سنّت می‌گویند:

خلافت خلفای اربعه، فی عقیدة الحافظیه به نصّ ثابت است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: خلافت من، سی سال و آن به علی علیه السلام تمام شده است. هم چنین خلافت دوازده امام به حدیث ثابت است. از ایشان، **اوّل**؛ امام علی ـ کرّم الله وجهه ـ است و در خلافت او ، حدیث «الخلافة ثلثون سنه» وارد است.

دوّم؛ امام شاه حسن علیه السلام.

پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: این پسر من، سید است، به زودی میان مسلمین صلح می‌دهد. [۲]

سوّم؛ امام شاه حسین علیه السلام.

حضرت فرمود: این پسر من، سید است، زود است که گروه باغیه او را می‌کشند. نه امام فرزندان شاه حسین علیه السلام اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: پس از حسین بن علی، نُه امام اند که آخر ایشان، قائم است.

جابر بن عبدالله انصاری گفت: بر فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم؛ در پیش روی او الواحی بود که در آن، نام های امامان از فرزندان او بود، یازده اسم شمردم که آخر ایشان قائم علیه السلام بود. [۳]

سؤال: حکمت چیست که شاه زین العابدین، دعوی خلافت نکرد؟

جواب: هرگاه در وقت صحابه، عایشه و معاویه و زبیر و طلحه، فتوی برخطا

---

۱. ر.ک: صحیح ابن حبان، ج ۱۵، ص ۳۷؛ تفسیر قرطبی، ج ۱۲، ص ۲۹۸.

۲. الاربعین فی امامة الائمة الطاهرین، ص ۴۸۰.

۳. الکافی، ج ۱، ص ۵۳۲؛ من لا یحضره الفقیه، ج ۴، ص ۱۸۰؛ عیون اخبار الرضا، ج ۱، ص ۵۱؛ الخصال، ص ۴۷۸؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۶۹.

نوشتند و طایفهٔ بغات با شاه علی حرب کردند و در وقت تابعین، شاه حسین را زار زار کشتند و هرگاه مصطفی ﷺ خبر داده بود، هزار ماه خاندان منهزم و مقهور و باغیان مظفّر و منصور شوند، چنان چه در خزانهٔ جلالیّه آورده است:

مصطفی ﷺ در خواب دید که سگ بچّه گان در منبر برآمده، هفت هف و بف بف می‌کند و از آن تعبیر فرمود: فلان فلان یزیدیه، تغلّب کنند و در بر منابر خاندان لعنت فرمایند.

در روضة العلما می‌گوید: آیهٔ ﴿**خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ**﴾[1] آمد؛ جبرییل گفت: یا محمد! آن، هزار ماه است که ملک یزیدیان باشد و بر خاندان لعنت فرستند و آن روز، روز هزیمت خاندان بود.

سواران دین و پهلوانان دیانت، تیغ عزیمت و عنان اولویّت اختیار، به کمّ قضا و قدر انداختند و انگشتان رخصت به عجز در دهان ضرورات که تبیح المحذورات است، چون شاه زین العابدین برای خلاص جان خویش کردند تا امام مهدی، این نوع معاینه کردند، هر آینه از دعوای امامت، ساکت و صامت گشتند و چون وقت ظهور امام مهدی، سید محمد بن عبدالله، ابوالقاسم شود، جانبازان خاندان، عَلَم هزیمت برآرند و دمامهٔ اولویّت برزنند و از تیغ اختیار، جملگیِ اغیار از دنیا اندازند، **فيملاء الأرض قسطاً و عدلاً، كما ملئت جوراً و ظالماً**. این نُه فرزند:

اوّل؛ امام زین العابدین.

دوّم؛ امام محمد باقر.

سوّم؛ امام جعفر صادق.

چهارم؛ امام موسی کاظم.

پنجم؛ امام علی الرضا ابنه.

ششم؛ امام محمد تقی ابنه.

هفتم؛ امام علی النقی ابنه.

---

۱. سورهٔ قدر، آیه ۳.

هشتم؛ امام حسن عسکری ابنه.

نهم؛ امام حجّة الله القائم، امام مهدی ابنه. او غایب و عمرش طویل است؛ چنان چه میان مؤمنان، عیسی و الیاس و خضر و میان کافران، دجّال و سامری و بلعم و شمر، قاتل شاه حسین و امثالهم است و **الله اعلم بالصّواب** .

محامد علّیه و مناقب سنّیهٔ دولت آبادی مذکور از اخبار الاخیار عبد الحقّ دهلوی و سبحة المرجان فی آثار هندوستان غلامعلی آزاد بلگرامی ظاهر می‌شود، او قریب به عصر سلاطین صفویّه بوده و فاضل المعیّ میر محمد اشرف در فضایل السادات از هدایة السعدا که معروف به مناقب السادات است، مکرّر نقل می‌کند.

[قاضی جواد ساباطی]

۸ مسکة

از ایشان قاضی جواد ساباطی است که نصرانی بود و سنّی شد، در براهین ساباطیّه که ردّ بر نصارا است، قول او را که از کتاب اشعیا[1] نقل کرده: **اند ذیر سل کم فورث ارا داوت آف ذی ستم اف جیی اندا بر نج شل کرداوت اف هزروقس اند ذی سیرت اف کوسل اند سبت ذی سبیرت اف نالج انداف ذی فیراب ذی لارداند شل سیک هم اکوک اندرستیذان ذی فیراب لارداند شل مات حج افترذی سیت اف هزا پس نیزر بروف افترذی پرنک اف هزیر یس.**

زود است از قنس الأسی شاخه‌ای بیرون بیاید و از عروق او شاخه‌ای بروید. زود است روح ربّ؛ یعنی روح حکمت و معرفت، روح نوری و عدل، روح علم و خشیت خداوند بر او مستقرّ شود و او را صاحب فکرِ وقّاد و مستقیم در خشیت پروردگار می‌گرداند. پس از روی ظاهر و عجز و شنیدن حکم نمی‌کند و بعد از ابطال قول یهود و نصارا در تأویل این کلام گفته:

این نصّ صریح در مهدی علیه السلام است، زیرا مسلمین اجماع کردند که او علیه السلام به مجرّد

---

۱. ر.ک: کشف الاستار عن وجه الغایب عن الابصار، صص ۷۵ ـ ۷۴.

سمع و ظاهر حکم نمی‌کند، بلکه جز باطل ملاحظه نمی‌کند و این برای احدی از انبیا و اوصیا اتّفاق نیفتاده تا این که می‌گوید: و مسلمین در مهدی اختلاف کردند. پس اصحاب ما از اهل سنّت و جماعت گفتند: او مردی از اولاد فاطمه علیها السلام است، اسم او، محمد و اسم پدر او، عبدالله و اسم مادر او، آمنه است و امامیّه گفتند:

بلکه او محمد بن حسن عسکری است که سنهٔ دویست و پنجاه و پنج از جاریهٔ حسن عسکری که نامش نرجس بوده، در سرّ من رای، زمان معتمد متولّد شد. آن گاه یک سال غایب شد، سپس ظاهر شد، آن گاه غایب شد و آن غیبت کبراست، بعد از آن بر نمی‌گردد مگر وقتی که خدای تعالی خواهد.

چون قول ایشان برای تناول این نصّ اقرب است و غرض من نیز دفع از امّت محمد صلّی الله علیه و آله با قطع نظر از تعصّب در مذهب می‌باشد؛ برای تو ذکر کردم مطابقهٔ آن چه امامیّه آن را با این نصّ ادّعا می‌کنند، انتهیٰ و این کتاب مدّت ها است طبع شده و صاحبش در عصر محقّق صاحب قوانین و صاحب ریاض ـ رضوان الله تعالی علیهما ـ بوده.

[محمد بن یوسف گنجی شافعی]

۹ مسکة

از ایشان، ابوعبدالله محمد بن یوسف گنجی شافعی است که کتابی مستقل، مشتمل بر بیست و چهار باب در آن نوشته، اخبار مسنده‌ای از کتب معتبره نقل نموده و به نحو اتمّ، مذهب امامیّه را اثبات کرده و شبهات اصحاب خود را ردّ نموده و در کشف الظنون [۱] گفته:

کتاب بیان از اخبار صاحب الزّمان علیه السلام، از شیخ ابی عبدالله، محمد بن یوسف گنجی است که سنهٔ ۶۵۸ وفات کرده. نیز گفته: کفایة الطالب، از شیخ حافظ ابی عبدالله

۱. کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، ج ۱، ص ۲۶۳.

محمد بن یوسف گنجی شافعی در مناقب علی بن ابی طالب علیه السلام است.»[1]

در فصول المهمّه نیز از او به امام حافظ تعبیر کرده. در اصطلاح اهل حدیث، علمای اهل سنّت، به کسی حافظ گویند که علم او به صد هزار حدیث از روی متن و سند محیط باشد. نزد حقیر، نسخهٔ کهنه‌ای از کفایة الطّالب است که در عصر مصنّف نوشته شده و پشت آن به خطّ بعضی از افاضل، مکتوب است:

کتاب کفایة الطّالب في مناقب امیرالمؤمنین علیه السلام أملاء سیدنا الشّیخ الأمام العالم العارف الحافظ المتبحّر، فخرالدّین، شرف العلماء، قدوة الفقهاء، مفتی الفرق، فقیه الحرمین، محیی السّنة، قامع البدعة، رییس المذاهب، ابی عبدالله محمد بن یوسف بن محمد القرشی الکنجي الشّافعي جعل الله سعیه مرضیاً و أعلاه علی الأشباه و الأنظار، فلا یقال أیّ الفریقین خیر مقاماً و أحسن ندیًّا.

این ناچیز گوید: کتاب بیان،[2] مشتمل بر بیست و پنج باب است، باب بیست و پنجم در دلایل بر جواز بقای مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ است و عبارت گنجی در آن باب، این است:

«فِي الدّلالة علی جواز بقاء المهديّ من غیبته و لا امتناع في بقائه بدلیل بقاء عیسی و الیاس و الخضر من اولیاء الله و بقاء الدّجّال و ابلیس الملعونَین من اعداء الله تعالی و هؤلاء قد ثبت بقائهم بالکتاب و السّنة و قد اتّفقوا علیه، ثمّ أنکروا جواز بقاء المهدی(عج)، انّما أنکروا بقاؤه من وجهین أحدهما طول الزّمان و الثّاني، أنّه في سرداب من غیر أحد یقوم بطعامه و شرابه و هذا ممتنع عادة. قال مؤلّف الکتاب، محمّد بن یوسف بن محمد الکنجي الشّافعي: بعون الله نبتدء و ایّاه نستکفی و ما توفیقی إلاّ بالله جلّ و عزّ».

پس از این، دلیل بقای عیسی و دجّال را ذکر نموده که آن ها حیّ و زنده‌اند و آخر الزمان، تابع حضرت مهدی خواهند شد.

---

۱. کشف الظنون عن اسامی الکتب والفنون، ج ۲، ص ۱۴۹۷.

۲. البیان فی اخبار صاحب الزمان، ص ۱۴۸.

[نورالدین علی بن محمد مالکی مکّی]

۱۰ مسکة

از ایشان، شیخ نورالدین علی بن محمد بن صبّاغ مالکی مکّی است که در کتاب فصول المهمّه في معرفة الأئمّه؛[1] شرحی وافی در احوال آن حضرت و اثبات امامت و مهدویّت حجّة بن الحسن العسکری علیه السلام با ردّ شبهات واهیهٔ عامّه، به نحو امامیّه نموده، او از اعیان علمای عامّه است و ضمن احوال حضرت عسکری علیه السلام گفته:

ابو محمد حسن علیه السلام، از فرزند پسر خود، حجّت قائم منتظر، برای دولت حقّه خلف گذاشت، مولد او را مخفی نمود و امر او را به جهت صعوبت امر، خوف سلطان، طلب کردن او شیعه را، حبس نمودن و گرفتن ایشان ستر کرد.

احمد بن عبدالقادر عجیلی شافعی در ذخیرة المئال در مسألهٔ خنثی گفته: این مسأله در زمان ما در بلاد حیره واقع شد؛ بنابر آن چه سید من، علّامه نور بن خلف حیرتی مرا خبر داد و برای من ذکر نمود که خنثی به آن وصف با دو فرزند مُرد که یکی از شکمش و دیگری از پشتش بود، ترکهٔ بسیاری گذاشت و علمای این جهت در میراث متحیّر شدند و احکام ایشان مختلف شد تا این که گفته:

او بیرون رفت برای آن که از علمای مغرب، خصوصاً علمای حرمین سؤال کند و بعد از اتّفاق در حکم او، به دو سال، حکم امیرالمؤمنین علیه السلام را در کتاب فصول المهمّه در فضل ائمّه یافتم که تصنیف شیخ امام علی بن محمد، شهیر به ابن صبّاغ از علمای مالکیّه است و در اصطلاح محدّثین ایشان، استاد کامل را شیخ می‌گویند.

و عبدالله بن محمد مطیری مدنی شافعی مذهب، اشعری اعتقاد، نقش‌بندی طریقت، در خطبهٔ کتاب ریاض الزّاهره فی فضل آل بیت‌النّبی و عترته الطّاهره گفته: در این کتاب جمع کردم آن چه بر آن مطّلع شدم از آن چه در این شأن وارد شده و علمای عاملین اعیان به نقل آن اعتنا نموده و بیش‌تر آن از فصول المهمّه از ابن صبّاغ مالکی و از جوهر شفّاف خطیب است...، الخ.

---

۱. فصول المهمة فی معرفة الاحوال الائمة، ص ۲۷۴.

علمای ایشان از کتاب مذکور نقل می‌کنند و بر او اعتماد دارند؛ مثل نورالدین علی بن عبدالله سمهودی در جواهر العقدین، برهان الدین علی بن ابراهیم حلبی شافعی در انسان العیون فی سیرة الأمین المأمون، معروف به سیرهٔ حلبیّه، عبدالرحمن بن سلم صفوری در نزهة المجالس، صاحب تفسیر شاهی، فاضل رشید و جمله‌ای از علمای هند، که آیة الله، وحید عصره، جناب مولوی میرحامد حسین معاصر ـ دام تأییده ـ در مجلد ششم عبقات الانوار، عین عبارات ایشان را نقل فرموده که به جهت خوف تطویل به این مقدار مذکور در آن جا قناعت کردیم.

نیز در مجلد اوّل استقصاء الافحام از کتاب ضوء لامع فی احوال علماء القرن التاسع، تصنیف نظیف شمس الدّین محمد بن عبدالرحمن سخاوی مصری، تلمیذ رشید ابن حجر عسقلانی، صاحب فتح الباری، در شرح بخاری نقل فرموده که او در ترجمهٔ صاحب فصول المهمّه گفته: علی بن محمد بن احمد بن عبدالله نورالدین اسفافسی غزّی الأصل مکّی مالکی که به ابن صبّاغ معروف است، در عشر اوّل ذی الحجهٔ سنهٔ ۷۸۴ در مکّه متولّد شد، در آن جا نشو نمود و قرآن و رسالهٔ در فقه و الفیهٔ ابن مالک را حفظ نمود؛ تا آن که اجازهٔ جماعتی از علما را برای او نقل کرده و گفته برای او مؤلّفاتی است.

یکی از آن ها فصول المهمّه، برای معرفت ائمّه می‌باشد و ایشان دوازده نفرانند و عبر في من سفر النّظر و مرا اجازه داده و در هفتم ذی القعدهٔ سنهٔ ۸۸۵ وفات کرده، انتهیٰ.

[شیخ ابراهیم قادری حلبی]

۱۱ مسکة

۷۵۵ از جملهٔ ایشان بعض از مشایخ، شیخ ابراهیم قادری حلبی است، چنان که صاحب ینابیع المودّه[1] در کتاب مذکور گفته: در سال هزار و دویست و هفتاد و سه از هجرت، شیخ عبداللطیف حلبی برای من گفت که پدر من شیخ ابراهیم گفت: از بعضی مشایخ

۱. ینابیع المودة لذوی القربیٰ، ج ۳، ص ۳۴۶.

خود از اهل مصر شنیدم که می‌گفتند: با امام مهدیﷺ بیعت نمودیم و این خود، اقرار صریح به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت است، کما لا یخفی.

در ینابیع گفته: شیخ ابراهیم در طریقهٔ قادریّه و از بزرگان حلب شهبای محروسه بود نفعنا الله من فیضه، انتهیٰ.

از جملهٔ ایشان، شیخ عامر صوفی بصری است که متوطّن در سواین روم بوده، او صاحب قصیدهٔ تائیّهٔ طویله است که نام آن قصیده، ذات الأنوار می‌باشد و آن را در مقابل قصیدهٔ تائیّهٔ ابن فارض المغربی الاندلسی، انشا نموده، چنان که شیخ عامر مذکور در اواخر قصیده‌اش، بعد از این که شطری وافر از فضایل آن قصیده ذکر کرده، گفته:

- **عربیّة:**

أتتْ تـتهادی کـالمهی بـملاحة … عـراقـیّة بـصریّة عـامریّة
لهازیّ مسکـین لضـعف مـعینها … عـلی أنّـها سـلطان کـل قـصیدة
و بکر اتت لا فـارض بـدر عـلمها … إذا ما بدی أخفی سهی الفـارضیّة

این قصیدهٔ شیخ عامر در معارف، اسرار، حکم و آداب و مشتمل بر دوازده نور است، در نور نهم که در بیان شناختن صاحب الوقت، ذات خودش را هنگام ظهور است، گفته:

إمام الهدی حتّی متی أنت غائب … فـمنّ عـلینا یـا أبـانا بـاوبة
ترائت لنا رایات جـیشك قـادماً … فعاجت لنا منها روائـح مسکـة
و بشّرت الدّنیا بـذلك فـاغتدت … مـباسمها مـفتّرة عـن مسـرّة
مللنا و طـال الأنـتظار فـجدلنا … بربّك یـا قـطب الوجـود بـلقیة
فـعجّل لنـا حـتّی نـراك فـلذّة … المحبّ لقا مـحبوبة بـعد غـیبة
زرعت بـزور العـلم فـي حـرّبرة … فجائت کما تهوی بـانبع حـضرة
و ریّـع مـنها کـلّما کـان راکـیاً … فقد عطشت فامدد قواها بسقیة
و لم یـروها الّا لقـاك فـجد بـه … و لو شربت ماء الفـرات و دجـلة

بدیهی است شعر اوّل از این اشعار اقرار صریح به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت(عج) است.

از جملهٔ ایشان، شیخ عارف مشهور صدرالدین قونوی است، چنان که در ینابیع المودّه[1] از او نقل نموده: شیخ مذکور ـ قدّس الله سرّه و افاض علینا فیوضه و علومه ـ در شأن مهدی موعود این اشعار را انشا نموده:

شعراً یقوم بامر الله فی الأرض ظاهرا / علی رغم شیطانین یمتحق الکفر
یؤیّد شرع المصطفی و هو ختمه / و یمتد من میم باحکامها یدری
و مدّته میقات موسی و جنده / خیار الوری فی الوقت یخلوا عن الحصر
علی یده محق اللئام جمیعهم / بسیف قویّ المتن علّك أن تدري
حقیقة ذاك السّیف و القائم الّذی / تعیّن للدّین القویم علی الأمر
لعمری هو الفرد الذّی بأنّ سرّه / بکلّ زمان في مطاویة لیسری
تسمّی باسماء المراتب کلّها / خفاءً و اعلانا کذلك إلی الحشر
ألیس هو النّور الأتمّ حقیقة / و نقطة میم منه امدادها یجری
یفیض علی الأکوان ما قد افاضه / علیه اله العرش في ازل الدّهر
فما ثم إلاّ المیم لا شيء غیره / و ذوالعین من نوابه مفرد العصر
هو الرّوح فاعلمه و خذ عهده إذا / بلغت إلی مدّ مدید من العمر
کأنّك بالمذکور تصعد راقیا / إلی ذروة المجد الأیثل علی القدر
و ما قدره إلاّ الوف بحکمة / علی حدّ مرسوم الشّریعة بالأمر
بذا قال أهل الحلّ والعقد فاکتفی / بنصّهم المبثوثِ في الصّحف الزّبر
فإن تبغ میقات الظّهور فإنّه / یکون بدور جامع مطلع الفجر
بشمس تمدّ الکلّ من ضوء نورها / و جمع دراری الأوج فیها مع البدر
و صلّ علی المختار من آل هاشم / محمّد المبعوث بالنّهی و الأمر
علیه صلوة الله ما لاح بارق / و ما اشرقت شمس الغزالة في الظّهر

۱. ینابیع المودة لذوی القربی، ج ۳، ص ۳۴۱ ـ ۳۳۹.

و آل و اصـحاب اولی الجـود و التّـقی صـلوة و تسـلیما تـدومان للحشر

صاحب ینابیع بعد از نقل این اشعار گفته: بـه تـحقیق شیخ صـدر الدین هـنگام ارتحالش از دنیا به تلامیذ و شاگردان خود گفت: کتب طبّ و حکمت و کتب فلاسفهٔ مرا بفروشید و ثمن آن ها را به فقرا صدقه دهید، اما کتب تفاسیر و احادیث و تصوّف مرا در کتابخانه‌ام حفظ نمایید.

بعد از فوت من، کلمهٔ (لا إله إلاّ الله) که به کلمهٔ توحید معروف است؛ شب اوّل فوت من هفتاد هزار مرتبه با حضور قلب بخوانید و سلام مرا به مهدی علیه السلام برسانید.

مؤیّد این است آن چه سید حیدر آملی در جامع الاسرار از شیخ قونوی نقل نموده که شیخ مذکور گفته: جمله‌ای از کتب و رسایل خود را به مهدی صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ عرضه داشته و آن ها را به مطالعهٔ آن حضرت رساندم.

بدیهی است این عبارات، صریح در تصدیق وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت است، کما لایخفی. سید حیدر مذکور با شیخ صدرالدین قـریب العـصر بـوده و غـالباً معاصر، از معاصر و قریب به عصر خود، بی خبر نیست.

[دیگر از علما]

۱۲ مسکة

از جملهٔ ایشان، جماعتی از اهل کشف و شهود است، چنان که ابـوبکر بـیهقی در کتاب شعب الایمان گفته: مردم در امر مهدی(عج) اختلاف نموده‌اند، پس جـماعتی توقّف نموده و علم به آن را، به سوی عالم آن حواله داده‌اند و معتقدند او یکی از اولاد فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله است که خداوند، هر وقت بخواهـد او را خـلق و بـرای نصرت دین خود مبعوث می‌کند.

طایفه‌ای می‌گویند: مهدی موعود، روز جـمعه، نـیمهٔ مـاه شـعبان سـال دویست و پنجاه و پنج متولّد شده و او امام ملقّب به حجّت، قـائم، مـنتظر و مـحمد بـن الحسـن العسکری است.

این که جنابش در سرّ من رای داخل سرداب شده و او زنده و مختفی از چشم مردمان است، خروج او انتظار برده می‌شود، زود است که ظاهر می‌شود و زمین را پر از عدل و داد می‌کند، چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و امتناعی از طول عمر آن سرور نیست؛ مثل عیسی بن مریم و خضر علیهما السلام و طایفه‌ای که به این قول قایل‌اند، طایفهٔ شیعه؛ خصوصاً فرقهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه از ایشان‌اند و در این قول با شیعهٔ امامیّه موافقت نموده‌اند و معتقد جماعتی از اهل کشف.

در کشف الاستار، بعد از نقل این کلامِ بیهقی، می‌فرماید: ظاهر آن است که مراد از این جماعت از اهل کشف ؛ مثل حلّاج، جنید، ابوالحسن ورّاق، ابوبکر شبلی، ابوعلی رودباری، سهل شوشتری و امثال ایشان است، نه مثل محیی الدین عربی و امثال او، زیرا طبقهٔ ابوبکر بیهقی، ناقل این قول، مقدّم بر محیی الدین و مناسب با طبقهٔ حلّاج و جنید و نحو آن ها است، چنان که ابن خلکان گفته: «**قال امام الحرمین: ما من شافعی المذهب الّا و للشّافعی علیه منّة إلّا احمد البیهقی، فإنّ له علی الشّافعی منّة**».

پس از آن گفته: وفات بیهقی در سال چهارصد و پنجاه و هشت واقع شد و محیی‌الدین و امثال آن از اهل کشف بین شش صد و هفت صدِ بعد از هجرت بوده‌اند.

اشارتٌ فیها بشاراتُ الاولی؛ آن که ملّا علی اکبر مودودی که مقالاتش در مسکهٔ اوّل این عبقریّه ضمن مقالات شیخ حسن عراقی نقل شد، یکی از قایلین به وجود فعلی و حیات کنونی حضرت بقیّة الله است، چنان که قطب المدار هم که احوال آن در مسکهٔ دوّم این عبقریّه در مقدّمهٔ مقالات شیخ عبدالرحمن صوفی ذکر شد، یکی از قایلین به تولّد و حیات فعلی آن حضرت است، کما لایخفی علی المراجع.

إشارة ثانیة؛ می‌توان گفت: کسانی که از علمای عامّه، در عباراتشان، دربارهٔ آن حضرت، له غیبتان، ذکر شده؛ به وجود فعلی آن سرور قایل‌اند، زیرا غیبت، فرع بر وجود اوّلیّهٔ شی است که غایب شده و پس از آن ظاهر شود، چنان که آنانی که در عباراتشان، دربارهٔ جنابش، **یرجع إلی النّاس**، ذکر شده و یا روایتی نقل نموده‌اند که این عبارت در او است و او را صحیح دانسته و به او اعتماد نموده‌اند ولو این که روایتش از

خاصّه و صادرهٔ از ائمّهٔ شیعه باشد هم، به وجود فعلی و حیات کنونی آن حضرت قایل‌اند، چنان که ابوالبدر یوسف بن یحیی السّلمی در باب سوّم عقد الدور [۱] که در احوال امام منتظر است، به اسناد خود از حضرت ابی عبدالله الحسین روایت نموده:

أنّه لو قام المهديّ لأنكره النّاس لأنّه يرجع إليهم شاباً موفّقا و أنّ من أعظم البليّه أن يخرج إليهم و هم يظنّون كبيراً.

ظاهر این عبارت، آن است که آن بزرگوار، اوّل میان مردم بوده، پس از آن، مختفی شده و پس از اختفا، ظاهر می‌شود و رجوع می‌کند، چه آن که معنای رجوع جز این نیست که سابقهٔ بود و وجودی برای شی باشد که به سوی آن بازگشت کند، چنان که شیخ شهاب الدین سهروردی مقتول، در رساله‌ای که مسمّا بالکلمات الذّوقیه و النّکات الشّوقیة است، گفته: فایدهٔ تجرید، سرعت عود به سوی وطن اصلی و اتّصال به عالم عقلی و معنی است.

قوله ﷺ که فرموده: **حبّ الوطن من الأيمان**، اشاره به سوی این معنی است. هم چنین آیهٔ مبارکهٔ: **﴿يَا أَيَّتُهَا النَّفْسُ الْمُطْمَئِنَّةُ * ارْجِعِي إِلَى رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً﴾** [۲]، ناظر به سوی این مطلب است، زیرا رجوع، مقتضی سابقهٔ حضور است.

پس برای کسی که شهری را نرفته و بلدی را ندیده، وقتی که وارد آن جا شود، گفته نمی‌شود: به آن بلد رجوع نمود، زیرا رجوع وقتی صادق آید که او سابق در آن بلد بوده، از آن بیرون رفته و پس از برهه‌ای از زمان، داخل آن گردد.

اشارة ثالثة: آن که اگر چه محیی الدین عربی را در عبقریّهٔ سابق از جمله کسانی که قایل به تولّد آن حضرت‌اند ذکر نمودیم، لکن بعداً به عبارت دیگر واقف شدم که از فتوحات نقل شده و در این صریح است که او به وجود فعلی و حیات کنونی آن بزرگوار قایل است، چنان که در کشف الاستار است:

«قال في الفتوحات: و قد ظهر؛ يعني المهدی في القرن الرّابع اللاّحق بالقرون

---

۱. عقدالدرر فی اخبار المتنظر، ص ۴۲.

۲. سورهٔ فجر، آیه ۲۸ ـ ۲۷.

الثّلاثة الماضيه، قرن رسول‌الله و هو قرن الصّحابه، ثمّ الذّي يليه، ثـمّ الّـذى يـلى الثّانى، ثمّ جاء بينهما فترات و حدثت امور و انـتشرت اهـواء و سـفكت الدّمـاء، فاختفى إلى أن يجىء الوقت الموعود إلى آخر الخبر، انتهىٰ».

عبقريّهٔ هشتم

[اخبار عامّه در اثبات حجّة بن الحسن(ع)]

در بیان اخبار وارده از طرق روات عامّه و مذکورهٔ در کتب معتبره از اهل سنّت و جماعت که دلالت صریح دارند بر این که حضرت مهدی موعودی که حضرت رسول و سایر اهل بیت معصومین آن بزرگوار از ظهور و خروج آن در آخر الزّمان خبر داده‌اند، همان قائم منتظر و حجّة الله علی کافة البشر. (م ح م د) بن الحسن العسکری ـ صلوات الله علیه و علی آبائه ـ است.

این مطلب اگر چه در عبقریّهٔ ششم و هفتم این بساط از کلمات منقول آن ها ـ کالنّور علی الطور ـ هویدا و آشکار گردید، لکن از نقل چند خبر از اخبار واردهٔ از طرق ایشان، در ضمن چند مسکة، تأکیداً للدّعوی و تشییداً للمدّعی و اتماماً للحجّة و ایضاحاً للحجّة، چاره و بدّی است و در نقل آن ها اکتفا می‌نماییم به آن چه استادنا المحدّث النّوری ـ زاد الله فی انوار تربته ـ در کتاب نجم ثاقب از کتب آنان نقل فرموده، پس شروع نموده، می‌گوییم:

[روایت ابو سلیمان شبان رسول خدا(ص)]

۱ مسکة

بدان اخطب خطبای خوارزم، ابوالمؤیّد موفّق بن احمد مکّی در مناقب «۱» خود و به اسناد خود از ابی سلیمان، شبانِ رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت کرده، گفت: شنیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله می‌فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند، جلیل جلاله به من فرمود: «آمن الرّسول بما انزل إلیه من ربّه.» گفتم: و المؤمنون!

---

۱. ر.ک: مقتل الحسین، ج ۱، صص ۱۴۵ ـ ۱۴۴.

فرمود: ای محمد راست گفتی! و فرمود: چه کسی را در امّت خلیفهٔ خود کردی؟!

گفتم: بهترین ایشان را.

فرمود: علی بن ابی طالب؟!

گفتم: آری.

فرمود: ای محمد! به نظر علمی خود در زمین نگریستم، نگریستنی، پس،از آن تو را برگزیدم و نامی از نام های خود برای تو جدا کردم، در موضعی ذکر نمی‌شوم مگر آن که تو با من ذکر می‌شوی، منم محمود و تویی محمد. آن گاه در رتبهٔ دوّم نگریستم، پس از آن علی را برگزیدم و اسمی از اسم های خود برای او جدا کردم، پس منم اعلی و او علی است.

ای محمد! به درستی که تو و علی را خلق کردم و فاطمه و حسن و حسین و امامانِ فرزندان او را از نور خود خلق کردم و ولایت شما را بر اهل آسمان ها و زمین ها عرضه داشتم؛ هر که آن را نزد من قبول نمود، از مؤمنین و هر آن که آن را نزد من انکار کرد، از کافرین است.

ای محمد! اگر بنده‌ای از بندگان من، مرا پرستش کند تا آن که از هم جدا شود؛ یعنی اعضایش متلاشی گردد یا چون خیک کهنه مندرس شود. آن گاه با انکار ولایت شما نزد من آید، او را نمی‌آمرزم تا آن که به ولایت شما اقرار نماید.

ای محمد! آیا دوست داری ایشان را ببینی.

گفتم: آری، ای پروردگار من!

فرمود: به طرف راست عرش متوجّه شو. ملتفت شدم. دیدم علی، فاطمه، حسن، حسین، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، مهدی ـ صلوات الله علیهم ـ را در آب تنکی از نور که ایستاده، نماز می‌کنند و او؛ یعنی مهدی وسط ایشان است، چنان که گویی ستاره‌ای درخشان است.

فرمود: ای محمد! اینان حجّت های من هستند و او؛ یعنی مهدی، دادخواهِ عترت تو

است. به عزّت و جلال خود قسم! به درستی که او حجّت واحیه برای اولیای من و انتقام کشندهٔ از دشمنان من است.

در نجم ثاقب است که **مؤلّف گوید:** این خبر شریف را ابن شاذان در مناقب مأه[۱] به همان سند خوارزمی و نیز ابن عیّاشی در مقتضب الاثر[۲] به همان سند نقل کرده‌اند که تمام آن از روات ایشان است و در نسخهٔ مناقب خوارزمی و مناقب مأه که نزد حقیر است.

نیز میرلوحی آن را در کفایة المهتدی[۳] با سند، ابوسلیمان، راعیِ حضرت و در مقتضب و غیبت شیخ طوسی، ابوسلمی نقل کرده و ظاهراً همین صحیح باشد، چنان چه ابن اثیر جرزی در اسدالغابه[۴] در باب کنی، می‌گوید: ابوسلمی، راعی رسول الله ﷺ، بعضی گفتند: اسم او، حریث و کوفی است و بعضی گفتند: شامی است.

ابوسلام اسود و ابومعمّر عباد بن عبدالصمد از او روایت کرده تا آخر آن چه گفته و از استیعاب و ابونعیم و ابی‌موسی نقل کرده و تصریح کرده سینِ آن مضموم است. راوی همین خبر شریف از او، ابوسلام است که او را از روات ابوسلمی شمرده.

[روایت امام علی(ع)]

۲ مسکة

نیز در آن جا به سند خود از علی بن ابی طالب نقل کرده، گفت: رسول خدا ﷺ فرمود:

من پیش از شما بر حوض وارد می‌شوم، یا علی! تو ساقی حوضی، حسن دور می‌کند؛ یعنی آنان راکه نباید از آن بنوشند، حسین، امر کننده و علی بن الحسین، فارط است؛

۱. مائة منقبة من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب والائمة من ولده، ص ۶۶ ـ ۶۴.
۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۱۱ ـ ۱۰.
۳. کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۵۴ ـ ۵۳، حدیث هفتم.
۴. اسدالغابة، ج ۶، صص ۱۵۴ ـ ۱۵۳.

یعنی کسی که پیش رود تا اسباب گرفتن و دادن را مهیّا نماید، محمد بن علی، ناشر است که خلق را از قبور برانگیزاند، جعفر بن محمد، ایشان را براند، موسی بن جعفر، محصی مؤمنین و مبغضین و قامع منافقین است، علی بن موسی الرضا، زینت دهندهٔ مؤمنین است، محمد بن علی، اهل بهشت را در جایشان جای دهد، علی بن محمد، خطیب شیعه و تزویج کنندهٔ ایشان به حورالعین و حسن بن علی علیهما السلام، چراغ اهل بهشت است که به نور او استضائه کنند و مهدی، شفیع ایشان در روز قیامت است در آن جا که خداوند اذن ندهد مگر آن را که بخواهد و بپسندد.»[1]

ابن شاذان در مناقب مأه،[2] به همان سند خوارزمی نقل کرده، نیز ابراهیم بن محمد حموینی شیخ الاسلام در فرائد السمطین، مسنداً روایت کرده و ابوعبدالله احمد بن محمد بن عیاش در مقتضب الاثر[3] از ابوالحسن ثوابة بن احمد موصلی ورّاق حافظ، از علمای عامّه به سند خود از ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام از سالم بن عبدالله بن عمر روایت کرده، گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: به درستی که خداوند در شبی که مرا به معراج برد، به من وحی کرد تا آخر آن چه مختصراً در باب خصایص گذشت.

ابوعبدالله بن عیّاش بعد از ذکر خبر گفته: من پیش از نوشتن این حدیث از ثوابهٔ موصلی، آن را در نسخهٔ وکیع بن جرّاح و در اصل کتاب او دیدم و از او سؤال کردم مرا به آن حدیث کند؛ یعنی آن را برای من بخواند یا من آن را بر او بخوانم و او گوش دهد و یا اجازه دهد بتوانم به نحو روایت از او نقل کنم، پس امتناع کرد و گفت: تو را به جهت عداوت و نصب، به این حدیث، حدیث نمی‌کنم و مرا به غیر آن از سایر احادیث آن نسخه حدیث کرد و از فروع کتابی که در آن احادیث وکیع بن جرّاح را جمع نموده بود.

آن گاه مرا به آن خبر حدیث کرد، پس از آن، ثوابه و روابة بن عتاب اعلی بود، اگر

۱. ر.ک: الاستبصار، ص ۲۳، الطرائف، ص ۱۷۴، العدد القویه، ص ۸۸؛ بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۲۷۰.

۲. مائة منقبة من مناقب امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب والائمة من ولده علیهم السلام، صص ۴۸ ـ ۴۷.

۳. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۲۵ ـ ۲۴.

مرا به آن حدیث می‌کرد.

مؤلّف گوید: تأمّل شود که چه مقدار اهتمام و دقّت در نقل اخبار داشتند، خصوصاً در مقامی که طرف اهل سنّت باشند که با دیدن خبر در کتاب وکیع، چون اذن نداشت، نقل نکرد. این قسم نقل خبر در آن عصر، اسباب ضعف و بی اعتباری بود که آن را وجاده می‌گویند، نیز تأسّف می‌خورد؛ سند وکیع که اعلی بود، از دستش رفت؛ یعنی واسطهٔ آن کمتر بود و از این جهت، قوّت خبر بیشتر است.

وکیع مذکور که این خبر شریف در کتاب او با سند موجود است، از معروفین علما می‌باشد و او، وکیع بن جرّاح بن ملیح بن عدی، تا آخر نسب که به عامر بن صعصعهٔ رواسی می‌رسد، در عبقات الانوار از کتاب ثقات محمد بن حیّان بستی ـ که او حافظ متقن بود ـ نقل فرموده.

فیّاض بن زهیر می‌گفت: هرگز کتاب در دست وکیع ندیدیم، کتاب خود را از حفظ می‌خواند. او در سنهٔ یک صد و نود و هفت وفات کرد.»[1]

نووی نیز در تهذیب الاسماء، بعد از ذکر مشایخ او، مانند اعمش، سفیان، اوزاعی و امثال آن ها و روات از او، مانند ابن حنبل، ابن راهویه، حمیدی، ابن مبارک، ابن معین، ابن مداینی و نظایر ایشان از اعیان محدّثین گفته و بر جلالت، وفور علم، حفظ، اتقان، ورع، صلاح، عبادت، توثیق و اعتماد او اجماع کردند.

احمد حنبل گفت: کسی را داراتر برای علوم و احفظ از وکیع ندیدم و ابن عمّار گفت: در زمان وکیع کسی در کوفه نبود که افقه و اعلم از او به حدیث باشد و غیر این ها از مدایح و مناقب که اهل رجال در حقّ او ثبت نمودند و الله اعلم بالحال.

۱. خلاصه عبقات الانوار، ج ۷، ص ۳۶.

[روایت مقتضب از امام حسین(ع)]

۳. مسکة

ذکر سید احمد بن عیاش در مقتضب

ایضاً ابوعبد الله احمد بن عیّاش در مقتضب [۱] به اسناد خود از وکیع بن جرّاح مذکور از ربیع بن سعد از عبد الرّحمن بن ساویط گفت: حسین بن علی علیهما السلام فرمود: از ما دوازده مهدی است؛

اوّل ایشان، امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب و آخر ایشان، نهم از فرزندان من است.

او قائم به حقّی است که خداوند به وسیلهٔ او، زمین را بعد از مردنش، زنده و به او، دین را بر همهٔ دین ها غالب کند؛ هر چند مشرکین برای او کاره باشد، غیبتی است که در آن جمعی دیگر برگردند. به درستی که صابر بر آزار و تکذیب در غیبت او به منزلهٔ مجاهد با شمشیر پیشروی رسول خدا صلی الله علیه و آله است.

نیز در آن جا [۲] از عبد الرحمن بن صالح بن رعیده از حسین بن حمید بن ربیع از اعمش از محمد بن خلف طاهری از زاذان از سلمان روایت کرده، گفت: روزی بر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم، چون به من نظر کرد، فرمود: ای سلمان! به درستی که خداوند عزّ و جلّ پیغمبری و رسولی را مبعوث نکرد، مگر آن که برای او دوازده نقیب قرار داد.

گفت: گفتم: یا رسول الله! به تحقیق این را از اهل کتابین شناخته‌ام.

فرمود: ای سلمان! آیا دوازده نقیب مرا شناختی که خداوند ایشان را برای امامت بعد از من برگزید؟

گفتم: خدا و رسول او داناترند. پس حضرت مبدأ خلقت خود، علی، فاطمه، حسن،

۷۶۸ حسین، و نه امام ـ صلوات الله علیهم ـ و فضل معرفت ایشان را ذکر فرمود تا آن که سلمان گفت: گفتم: یا رسول الله! آیا ایمان به ایشان، بدون معرفت نام و نسب های

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۳.

۲. همان، ص ۸ ـ ۶.

ایشان می‌شود؟

فرمود: نه ای سلمان!

گفتم: یا رسول الله! معرفت جناب ایشان برای من کجا خواهد بود؟

فرمود: تا حسین را شناختی، آن گاه سید العابدین، علی بن الحسین، آن گاه فرزند او محمد بن علی باقر؛ یعنی شکافندهٔ علم اوّلین و آخرین از نبیّین و مرسلین، سپس جعفر بن محمد، لسان صادق خداوند، بعد از آن، موسی بن جعفر؛ کظم کنندهٔ غیظ خود با صبر در راه خداوند، آن گاه علی بن موسی؛ راضی به امر خداوند، پس از آن، محمد بن علی جواد، برگزیدهٔ از خلق خداوند، آن گاه علی بن محمد هادی، به سوی خداوند، سپس حسن بن علی، صامت امین، آن گاه فلان و نام او را به نامش پسر حسن، مهدی ناطق، قائم به حقّ خداوند برد و در بعضی نسخ، صامت امین عسکری، آن گاه حجّة بن الحسن المهدی...، تا آخر حدیث که طول دارد.

ابن عیّاش بعد از ذکر تمام خبر گفته: از ابوبکر محمد بن عمر جعابی حافظ حال محمد بن خلف طاهری را سؤال کردم.

گفت: او محمد بن خلف بن موهب طاطری، ثقه و مأمون است. طاطر، ساحلی از ساحل های دریا است که در آن جا جام ها می‌بافند و آن را طاطریّه می‌گویند که منسوب آن جاست. از این کلام معلوم می‌شود باقی رجال سند، از ثقات معروفین نزد اهل سنّت اند.

نیز از ابومحمد عبد الله بن اسحاق بن عبد العزیز خراسانی معدّل از رجال اهل سنّت، از شهر بن حوشب؛ از سلمان فارسی روایت کرده؛ گفت: با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و حسین بن علی علیهما السلام بر زانوی آن جناب بود که نا گاه حضرت به تأمّل در رخسار او نگریست و فرمود: ای ابوعبد الله! تو سیّدی از سادات، امامی از امامان، پدر نُه امام، که نهم ایشان، قائم ایشان است و امام اعلم احکم افضل هستی.»[۱]

نیز از محمد بن عثمان بن محمد صیدانی و غیر او به طریق معتبر از جابر بن عبد الله

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۹ ـ ۸

انصاری روایت کرده؛ گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: به درستی که خدای تعالی از روزها، روز جمعه، از شب ها، شب قدر و از ماه ها، ماه رمضان را برگزید و من و علی را برگزید و از علی، حسن و حسین و از حسین، حجّت گمراهان را برگزید که نهم ایشان، قائم، اعلم و احکم ایشان است.»[1]

نیز خبری طولانی از ابوالحسن محمد بن احمد بن عبید الله بن احمد بن عیسی منصوری هاشمی به سند ایشان روایت کرده که در عهد عبد الله بن زبیر، مکتوبی قدیم در بنیان کعبه یافت شد که در آن حالات و صفات رسول خدا ﷺ و یک یک ائمّه به اسم و وصف ثبت بود. آن چه متعلّق به حضرت مهدی ؑ بود در باب القاب در لقب شانزدهم ذکر نمودیم.»[2]

[روایت امّ سلیم صاحب حصاة]

۴ مسکة

نیز در آن جا، خبر شریف عجیبی روایت کرده که برای این مقام کافی است، گفت: در عداد آن چه اهل سنّت روایت کردند و خبری که آن را امّ سلیم، صاحب حصاة، یعنی سنگریزه روایت کرده. او حبّابهٔ والبیّه و امّ غانم نیست که هر دو صاحب حصات اند.

این امّ سلیم، غیر ایشان و اقدم از ایشان است از طریق عامّه، ابوصالح سهل بن محمد طرسوسی قاضی مرا خبر داد که سنهٔ سی صد و چهل بر ما وارد شد، گفت: ابوفروه زید بن محمد رهاوی مرا خبر داد، گفت: عمّار بن مطر مرا خبر داد، گفت: ابو عرانه از خالد بن علقمه از عبیدة بن عمر و سلمانی خبر داد، گفت: شنیدم عبد الله بن خبّاب بن الارّت، کشته شدهٔ خوارج، می‌گفت: سلمان فارسی و براء بن عازب مرا خبر دادند که هر دو از امّ سلیم روایت کردند، آن گاه سندی از طریق خاصّه تا سلمان و براء ذکر نمود و گفت:

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۹.

۲. همان، ص ۱۴ ـ ۱۲.

میان این دو حدیث در الفاظ اختلاف است لکن در عدد دوازده خلافی نیست ولی من به نحوی ذکر می‌کنم که عامّه ذکر کردند.

به جهت شرطی که در این کتاب کردم.

امّ سلیم گفت: من زنی بودم که تورات و انجیل خوانده و اوصیای پیغمبران را شناخته بودم و دوست داشتم وصیّ محمد ﷺ را بدانم، شترِ سواری خود را در شتران قبیله جا گذاشتم. پس به آن جناب گفتم: یا رسول الله! هیچ پیغمبری نبود مگر آن که برای او دو خلیفه بود؛ خلیفه‌ای که در حیات او وفات می‌کرد و خلیفه‌ای که بعد از او باقی بود.

خلیفهٔ موسی در حیاتش هارون بود و پیش از موسی وفات کرد؛ وصیّ او بعد از وفاتش، یوشع بن نون بود. وصیّ عیسی در حیاتش کالب بن یوقنّا بود، پس در حیات عیسی وفات کرد و وصیّ بعد از وفات او؛ یعنی از زمین، شمعون بن حمّون صفا، پسر عمّهٔ مریم بود.

به تحقیق در نظر کردم، برای تو جز یک وصی در حیاتت نیافتم. یا رسول الله! به تفسیر خودت برای من بیان کن بعد از وفات تو وصیّ‌ات کیست؟

رسول خدا ﷺ فرمود: به درستی که در حیات من و بعد از وفاتم یک وصیّ برای من است.

گفتم: او کیست؟

فرمود: سنگریزه‌ای بیاور. از زمین سنگریزه‌ای برای او برداشتم. آن را میان دو کف خود گذاشت، آن را به دست خود مالید تا چون آردِ نرمی شد، آن گاه آن را خمیر کرد، یاقوت سرخی گرداند و به خاتم خود مُهر کرد که نقشِ در آن برای نظر کنندگان ظاهر بود.

آن گاه آن را به من عطا کرد و فرمود: ای امّ سلیم! هر کس توانست مانند این بکند، وصیّ من است. سپس فرمود: ای امّ سلیم! وصیّ من کسی است که به نفس خود در جمیع حالاتش مستغنی باشد؛ چنان چه من مستغنی‌ام.

تتمه روایت ام سلیم و شرفیابی او حضور امام

پس به سوی رسول خدا ﷺ نظر کردم که دست راستش را به سوی سقف و دست چپش را به سوی زمین زده است، حال آن که خود را از طرف دو قدم مبارک، بلند ننموده، گفت: بیرون آمدم. سلمان را دیدم که به علی(ع) چسبیده و به او نه به غیر او از خویشان محمد ﷺ پناه برده، و نیز اصحاب او، با کمی سنّ آن جناب.

در نفس خود گفتم؛ این سلمان صاحب کتب اوّلین و پیش از من صاحب اوصیا است و نزد او چیزی از علم است، چیزی که به من نرسیده، شاید آن جناب، صاحب من باشد. پس نزد علی(ع) آمدم و گفتم: تو وصیّ محمدی؟

فرمود: آری، چه می‌خواهی؟

گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه‌ای برایم بیاور! از زمین سنگریزه برایش برداشتم، آن را میان دو کف خود گذاشت، آن را با دست خود؛ مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر کرد، یاقوت سرخی گرداند و مُهر کرد که نقش در آن برای ناظرین ظاهر بود.

سپس به طرف خانهٔ خود رفت. عقبش رفتم تا از آن چه پیغمبر ﷺ کرد از او سؤال کنم. متوجّه من شد و همان کاری کرد که آن حضرت کرده بود.

گفتم: ای ابوالحسن! وصیّ تو کیست؟

فرمود: کسی که مانند این بکند.

امّ سلیم گفت: بعد از آن حسن بن علی(ع) را ملاقات کردم.

گفتم: تو وصیّ پدرت هستی و من از صغر سنّ او تعجّب داشتم و سؤال من از او در حالی بود که صفت دوازده امام، پدر ایشان را، سید ایشان و افضل ایشان را می‌شناختم و این را در کتب پیشینیان یافته بودم.

۷۷۲ فرمود: آری، من وصیّ پدر خویشم.

گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه‌ای برای من بیاور.

گفت: از زمین سنگریزه‌ای برای او برداشتم، آن را میان دو کف خود گذاشت و

مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر کرد، سپس یاقوت سرخ گرداند و آن را مُهر کرد، پس نقش در آن ظاهر شد و آن را به من داد.

به آن جناب گفتم: وصیّ تو کیست؟

فرمود: کسی که کاری انجام دهد که من کردم. سپس دست راست خود را کشاند تا از بام های مدینه گذشت و او ایستاده بود. آن گاه دست چپ خود را به زیر برد و به زمین زد، بی آن که منحنی شود یا بالا رود. در نفس خود گفتم؛ چه کسی را خواهی دید وصیّ او باشد؟

از نزد او بیرون رفتم، حسین علیه السلام را ملاقات کردم و نعت او را در کتب سالفه به اوصاف او و نُه تن دیگر از فرزندانش را به صفات ایشان شناخته بودم، جز این که شمایل او را به جهت صغر سنّ‌اش انکار داشتم. نزدیک او رفتم، در محلّی از ساحت مسجد بود. به آن جناب گفتم: تو کیستی؟

فرمود: ای امّ سلیم من مقصود تو، وصیّ اوصیا، پدر نُه امام هدایت کننده و وصیّ برادرم، حسن هستم و حسن وصیّ پدرم، علی و علی، وصیّ جدّم رسول خدا صلی الله علیه و آله است. از سخن آن جناب تعجّب کردم و گفتم: علامت این چیست؟

فرمود: سنگریزه‌ای برایم بیاور. از زمین سنگریزه‌ای برایش برداشتم.

امّ سلیم گفت: به سوی او نظر می‌کردم که آن را در کف خود گذاشت و مانند آرد نرم کرد، آن گاه آن را خمیر و یاقوت سرخی کرد، سپس به خاتم خود مُهر کرد و نقش، در آن ثابت شد. آن را به من داد و فرمود: ای امّ سلیم! در آن نظر کن! آیا چیزی در آن می‌بینی؟

امّ سلیم گفت: در آن نظر کردم؛ رسول الله، علی، حسن، حسین و نُه امام را دیدم که از فرزندان حسین ـ صلوات الله علیهم ـ اوصیایند و نام هایشان جز جعفر و موسی علیهما السلام ۷۷۳
با هم موافق بود و در انجیل چنین خوانده بودم. پس تعجّب کردم و در نفس خود گفتم؛ خدای تعالی دلیل‌هایی به من عطا فرمود که آن ها را به کسانی عطا کرد که پیش از من بودند.

گفتم: ای سید من! علامت دیگری بر من اعاده فرما. پس تبسّم کرد، آن جناب نشسته بود، برخاست و دست راست خود را به سوی آسمان کشاند، پس به خداوند قسم! گویا آن عمودی از آتش بود، هوا را شکافت تا آن که از چشم من نهان شد، او ایستاده بود و از این کلالی نداشت.

امّ سلیم گفت: به زمین افتادم، بی‌هوش شدم و به حال نیامدم مگر به آن حضرت که در دستش طاقه‌ای از آس بود و به آن، سوراخ بینی مرا می‌زد.

به او گفتم: بعد از این به او چه بگویم، والله! تا این ساعت بوی آن طاقهٔ آس را می‌یابم و آن، والله! نزد من است. نه پژمرده، نه ناقص و نه چیزی از بویش کم شده، اهل خود را وصیّت کردم که آن را در کفنم بگذارند.

گفتم: ای سید من! وصیّ تو کیست؟

فرمود: آن که کاری انجام دهد که من کردم. پس تا ایّام علی بن الحسین ﷺ ماندم.

زرّ بن جیش خاصیتاً دون غیر او، گفت: جماعتی از تابعین مرا خبر دادند که این کلام را از تمام حدیث او شنیدند، یکی از آن ها سمینا، مولای عبدالرحمن بن عوف و سعید بن جبیر، مولای بنی اسد است و سعید بن مسیّب مخزومی مرا به بعضی از آن حدیث از امّ سلیم خبر داد، گفت: نزد علی بن الحسین ﷺ آمدم، آن جناب در منزل خود ایستاده بود، شب و روز، هزار رکعت نماز می‌کرد. اندکی نشستم، خواستم مراجعت نمایم و اراده نمودم که برخیزم. چون این قصد را کردم به انگشتری که در انگشت آن جناب بود متوجّه من شدند و بر آن، نگین حبشی بود. دیدم در آن مکتوب بود: **مکانك یا امّ سلیم! انبئك بما جئتنی له**؛ ای امّ سلیم! به جای خود نشین که تو را خبر خواهم داد به آن چه برای آن آمدی.

۷۷۴ گفت: در نماز خود تعجیل کرد. چون سلام داد، فرمود: ای امّ سلیم! سنگریزه‌ای برای من بیاور. بدون آن که از مقصدی که برای آن آمده بودم از آن جناب سؤال کنم، سنگریزه‌ای از زمین گرفتم، به او دادم. آن را گرفت، میان دو کف خود گذاشت و مانند آرد نرم شده کرد، آن گاه آن را خمیر و یاقوت سرخی کرد، سپس آن را مُهر کرد و نقش،

در آن ثابت شد.

والله به اعيان آن قوم؛ يعنى همان اسامى شريفه نظر كردم؛ چنان چه در روز حسين عليه السلام ديده بودم.

به آن جناب گفتم: فدايت شوم، وصىّ تو كيست؟

فرمود: هر كسى كه كارى انجام دهد كه من كردم و بعد از من، مثل مرا درک نخواهى كرد.

امّ سليم گفت: فراموش كردم از او سؤال كنم آن كارى را بكند كه پيش از او، از رسول خدا، على، حسن و حسين عليهم السلام كردند. چون از خانه بيرون رفتم و گامى برداشتم، مرا آواز داد كه اى امّ سليم!

گفتم: لبّيك!

فرمود: برگرد! برگشتم. آن جناب را ديدم كه وسط صحن خانه ايستاده، آن گاه رفت و داخل خانه شد، او تبسّم مى‌كرد و فرمود: اى امّ سليم بنشين! نشستم. سپس دست راست خود را كشاند، خانه ها و ديوارها و كوچه هاى مدينه را شكافت و از چشم من پنهان شد.

آن گاه فرمود: اى امّ سليم بگير! والله به من كيسه‌اى عطا فرمود كه در آن چند اشرفى و دو گوشوارهٔ طلا و چند نگين بود كه مال من از جزع كه در حقّهٔ از من در منزلم بود.

گفتم: اى سيد من! حقّه را مى‌شناسم، اما آن چه در آن است، نمى‌دانم چيست مگر آن كه آن را سنگين مى‌بينم.

فرمود: اين را بگير و پى كار خود برو.

گفت: از نزد آن جناب، بيرون و به منزل خود رفتم. پس حقّه را در جايش نديدم. ديدم حقّه، حقّهٔ من است.

گفت: از آن روز ايشان را به حقّ معرفت از روى بصيرت و هدايت در امر ايشان شناختم و الحمد لله ربّ العالمين.

ابو عبد الله؛ يعنى ابن عيّاش، مصنّف كتاب گفت: از ابوبكر محمد بن عمر جعابى از

این امّ سلیم سؤال کردم و اسناد حدیث عامّه را بر او خواندم، طریق او را مستحسن شمرد؛ یعنی راوی‌های او و طریق اصحاب ما را مدح و توثیق کرد، ابوصالح قاضی طرطوسی را شناساند و گفت: او ثقهٔ عدل حافظ بود.

اما امّ سلیم؛ او زنی از نمر بن قاسط بود. معروف است از زن‌هایی است که از رسول خداﷺ روایت کردند، گفت: او امّ سلیم انصاریّه، مادر انس بن مالک نیست و نه امّ سلیم دوسیّه که برای او صحبت و روایتی بود؛ یعنی حضرت را دیده و از او روایت کرده بود و نه امّ سلیم خافظه؛ یعنی ختنه کننده که دخترها را در عهد رسول خداﷺ ختنه می‌کرد و نه امّ سلیم ثقفیّه که او دختر مسعود ثقفی، خواهر عروة بن مسعود ثقفی بود، او اسلام آورده و اسلامش نیکو شده بود و حدیث روایت می‌کرد، انتهی.»[۱]

تمام حدیث مناسب مقام نبود، اما به جهت شرافت و قلّت وجود و اتّفاق سند، به نقل تمام، متبرّک شدیم.

[روایت داود رقی از امام صادق(ع)]

۵ مسکة

نیز در آن جا از طریق اهل سنّت از داود رقی روایت کرده، گفت: بر جعفر بن محمدﷺ داخل شدم. فرمود: ای داود! چه سبب طول کشیدن آمدنت نزد ما شد.

گفتم: فدایت شوم! حاجتی در کوفه مرا عارض و سبب شد شرف یابی‌ام خدمت تو طول کشد.

فرمود: در آن جا چه دیدی؟

گفتم: عمّ تو، زید را بر اسب دراز دُمی دیدم که قرآنی به هیکل انداخته و فقهای کوفه دورش را گرفته بودند، در حالی که می‌گفت: ای اهل کوفه! من علم میان شما و خدای تعالی هستم. به تحقیق شناخته‌ام آن چه در کتاب خدا از ناسخ و منسوخ او است.

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۲۲ ـ ۱۸.

شرفیابی داود رقی خدمت امام ششم

حضرت ابوعبد الله علیه السلام فرمود: ای سماعة بن مهران! آن صحیفه را بیاور. صحیفهٔ سفیدی آورد، به من داد و فرمود: بخوان! این از چیزهایی است که نزد ما اهل بیت است و بزرگی از ما، از بزرگی، از زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله به میراث می‌برد، آن را خواندم، در آن، دو سطر دیدم:

سطر اوّل: لا اله الّا الله محمّد رسول الله.

سطر دوّم: «انّ عدّة الشّهور عند الله اثنی عشرَ شهراً في كتاب الله يوم خلق السّموات، منها اربعة حرم، ذلك الدّين القيّم عليّ بن ابيطالب و الحسن بن علي و الحسين بن علي و علي بن الحسين و محمد بن علي و جعفر بن محمد و موسى بن جعفر و عليّ بن موسى و محمد بن علي و عليّ بن محمد و الحسن بن علي و الخلف منهم، الحجّة».

آن گاه به من فرمود: ای داود! آیا می‌دانی کجا و کِی نوشته شده؟

گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند و رسول او و شما داناترید.

فرمود: پیش از آن که آدم به دو هزار سال خلق شود، پس زید را کجا تباه می‌کنند و می‌برند؟»[1]

نیز از شیخ ثقه ابوالحسین عبد الصمد بن علی روایت کرده، تمام خبر را از اصل کتاب خود بیرون آورد، تاریخ آن سنهٔ دویست و پنجاه و هشت بود که آن را از عبید بن کثیر ابی سعد عامری شنیده بود، گفت: نوح بن جرّاح از یحیی بن اعمش از زید بن وهب از ابن ابی‌جحیفه سوای مرا خبر داد که از سواة بن عامر است و حارث بن عبدالله حارثی همدانی و حارث بن شرب، هر یک خبر دادند، ایشان نزد علی بن ابی طالب علیه السلام بودند؛ هرگاه حسن علیه السلام پیش می‌آید، می‌فرمود: مرحبا! ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله و هرگاه حسین علیه السلام پیش می‌آمد، می‌فرمود: پدرم فدای تو، ای پسر بهترین کنیزان!

کسی به آن جناب عرض کرد: یا امیر المؤمنین! چه شد که به حسن آن را و به

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، صص ۳۱ ـ ۳۰؛ بحارالانوار، ج ۴۶، صص ۱۷۴ـ۱۷۳.

حسین علیه السلام این را می‌گویید و بهترین کنیزان کیست؟

فرمود: این مفقود رانده شدهٔ آواره (م ح م د) بن الحسن بن علی، پسر این حسین است و دست مبارک را بر سر حسین علیه السلام گذاشت.»[۱]

[خبر جارود بن منذر از قس بن ساعده]

۶ مسکة

نیز در آن جا گفته: از اتقن اخبار ماثوره، غریب و عجیب آن و از مصون مکنون در اعداد ائمّه و اسامی ایشان از طریق عامّه، خبر جارود بن منذر و اخبار او از قسّ بن ساعده است که ابوجعفر محمد بن لاحقّ بن سابق بن قرین انباری ما را به آن خبر داد، گفت: سنهٔ دویست و هفتاد و هشت، جدّم ابوالنصر سابق بن قرین، در انبار در خانهٔ ما مرا خبر داد، گفت: ابوالمنذر هشام بن محمد بن سایب کلبی به من خبر داد، گفت: پدرم از شرقی بن قطامی از تمیم بن وهلهٔ مرّی مرا خبر داد، گفت: جارود بن منذر عبدی مرا خبر داد، او نصرانی بود، در عام حدیبیّه اسلام آورده و اسلامش نیکو شده بود، او قاری کتب، عالم به تأویل و بصیر در فلسفه و طبّ بود و با رأی اصیل و وجه جمیل ما را در امارت عمر بن خطّاب خبر داد و گفت.

آن گاه تفصیل ورود خود با قبیله‌اش از عبد القیس بر رسول خدا صلی الله علیه و آله را نقل کرد و کیفیّت ملاقات آن ها با آن جناب، سؤال حضرت از ایشان، از حال قسّ بن ساعدهٔ ایادی، شرح دادن جارود حال او را و این که پانصد سال عمر و رییس حواریّن لوقا و یوحنّا را درک کرد و ذکر جمله‌ای از مواعظ و نصایح و اشعار او تا آن که در آخر به اصحاب آن حضرت رو کرد و گفت: پیش از بعثت آن جناب از روی علم، ایمان آوردید؛ چنان چه من ایمان آورم.

پس به کسی اشاره کردند و گفتند: در ما بهتر و افضل از او نیست. به مرد شریف نورانی نظر کردم که از رخسارش هویدا بود حکمت او را فرو گرفته، او

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۳۱.

سلمان فارسی بود.

سلمان از او پرسید: چگونه آن جناب را پیش از حضور در خدمتش شناختی؟

گفت: بر رسول خداﷺ رو کردم، او متلألأ بود و نور و سرور از روی مبارکش می‌درخشید. گفتم: یا رسول الله! به درستی که قسّ زمان تو را منتظر و اوقات تو را متوقّع بود و اسم تو و پدر و مادر جناب تو را ندا می‌کرد و نام هایی که آن ها را با تو نمی‌دانم و در پیروان تو نمی‌بینم.

سلمان گفت: ما را خبر ده. شروع کردم به خبر دادن ایشان و رسول خداﷺ گوش می‌کرد و قوم، گوش می‌دادند.

گفتم: یا رسول الله! به تحقیق حاضر بودم که قسّ از مجلسی از مجالس ایاد به سوی صحرایی بیرون رفت که درختان خاردار و درختان مثمره و سدر داشت و او شمشیری حمایل کرده بود. پس در شبی نورانی چون آفتاب ایستاد و روی و انگشتان خود را به سوی آسمان بلند نمود.

نزدیک رفتم، شنیدم، می‌گفت که حاصل ترجمه‌اش این است: بار خدایا! ای پروردگار هفت آسمان رفیع و هفت زمین فراخ! به محمد و سه محمد که با او است و چهار علی و دو سبط بزرگوار و نهر درخشان؛ یعنی جعفرؑ و هم نام کلیم؛ اینان‌اند نقبای شفعا و راه های روشن و ورثهٔ انجیل و حفظهٔ تنزیل بر عدد نقبای بنی اسراییل، محو کنندگان گمراهی ها، نابود کنندگان باطل ها و راست گویان که قیامت بر ایشان برخواهد خواست و شفاعت به ایشان می‌رسد و از جانب خداوند، فرض طاعت برای ایشان است.

آن گاه گفت: بار خدایا! کاش ایشان را درک می‌کردم، هر چند پس از سختی عمر و زندگانی من باشد، سپس ابیاتی خواند، به شدّت گریست، ناله کرد و باز ابیاتی خواند، آن گاه جارود از آن جناب، از آن اسامی سؤال کرد.

حضرت حکایت شب معراج و دیدن اشباح نورانیهٔ ائمهؑ و ذکر کردن خداوند، اسامی یک یک تا حضرت مهدیؑ را بیان کرد، چنان چه در باب القاب در لقب

منتقم گذشت، پس جارود عرض کرد: ایشان در تورات و انجیل و زبور مذکورند.[۱] این خبر، طولانی و با کلمات فصیح و اشعار ملیح است که به جهت خوفِ تطویل، مختصر کردم.

[خبر شهاب الدین دولت آبادی]

۷ مسکة

ملک العلما، شهاب الدین بن عمر دولت آبادی در هدایة السعداء روایت کرده، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: بعد از حسین بن علی علیهما السلام نُه امام از پسران او است که آخر ایشان، قائم علیه السلام می‌باشد. نیز در آن جا از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده، گفت: بر فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم و پیش روی او الواحی بود و در آن، نام های امامان از فرزندان او بود. یازده اسم شمردم که آخر ایشان، قائم علیه السلام بود.[۲]

نیز عالم عارف مشهور نزد اهل سنّت، ملا عبد الرحمن جامی در کتاب شواهد النبوّه[۳] از بعضی روایت کرده که گفته: بر ابومحمد زکی علیه السلام درآمدم و گفتم: یابن رسول الله! خلیفه و امام بعد از تو، که خواهد بود؟

به خانه درآمد، پس بیرون آمد. کودکی سه ساله بر دوش گرفته، گویا ماه شب چهاردهم بود.

سپس فرمود: ای فلان! اگر پیش خدای تعالی گرامی نبودی، این فرزند خود را به تو نشان نمی‌دادم. نام این نام، رسول و کنیۀ او، کنیۀ وی است. «**هو الّذی یملاء الأرض قسطاً، کما ملئت جوراً و ظلماً**».

نیز در آن جا از دیگری روایت کرده، گفت: روزی بر ابومحمد درآمدم، بر دستِ

---

۱. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۳۸ ـ ۳۲.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۲۶۹؛ وسائل الشیعه، ج ۱۶، ص ۲۴۵؛ الارشاد، ج ۲، ص ۳۴۶؛ الغیبة، شیخ طوسی، ص ۱۳۹.

۳. شواهد النبوة، ص ۴۰۶.

راست وی خانه‌ای دیدم پرده به آن فرو گذاشته، گفتم: یا سیّدی! بعد از این صاحب این امر که خواهد بود؟

فرمود: آن پرده را برداشتم، کودکی در کمال طهارت و پاکیزگی بیرون آمد و بر رخسارهٔ راست وی خالی بود و گیسوان گذاشته آمد و کنار ابومحمد نشست.

ابومحمد فرمود: بعد از این، صاحب شما است. از زانوی وی برخاست، ابومحمد عليه السلام به او گفت: به من یا بنیّ **ادخل إلی الوقت المعلوم**. به آن خانه درآمد و من به وی نظر می‌کردم.

ابومحمد عليه السلام به من گفت: برخیز و ببین در این خانه کیست؟! به خانه درآمدم، هیچ کس را ندیدم.

ذکر خبر ابن خشّاب بغدادی

نیز ابومحمد عبد الله بن احمد معروف به ابن خشّاب بغدادی در کتاب موالید ائمه عليهم السلام به سند خود از جناب رضا عليه السلام روایت کرد، فرمود: خلف صالح، مهدی و صاحب الزمان فرزند ابی محمد حسن بن علی عليهما السلام است.[1] هم چنین قریب به آن از جناب صادق روایت کرده و هر دو خبر در باب سابق، ضمن احوال او ذکر شد.

نیز نور الدین علی بن محمد مکّی مالکی شهیر به ابن صبّاغ در فصول المهمّه[2] از محمد بن علی بن هلال روایت کرده، گفت: ابی محمد حسن بن‌علی عسکری عليهما السلام دو سال پیش از وفاتش، بیرون آمد و ما را به خلف بعد از خود خبر داد. آن گاه سه روز پیش از وفاتش امر به سوی من بیرون آمد، مرا به خلف خبر کرد، به این که بعد از او، او پسرش است.

هم چنین از ابی هاشم جعفری روایت کرده، گفت: به ابی محمد حسن بن علی عليهما السلام گفتم: جلالت تو مانع است از این که سؤال کنم! آیا رخصت می‌دهی از تو سؤال کنم؟

فرمود: سؤال کن!

گفتم: ای سیّد! من آیا برای تو فرزندی است؟

---

۱. ر.ک: الفصول المهمة، ص ۲۷۴.

۲. همان.

فرمود: آری!

گفتم: اگر حادثه‌ای روی داد، کجا از او سؤال کنم.

فرمود: در مدینه.

[خبر جابر بن یزید]

۸. مسکة

سید جمال الدین عطاء الله بن سید غیاث الدین فضل الله بن سید عبد الرحمن، محدّث معروف در کتاب روضة الاحباب[1] که در باب گذشته، اعتبار خود و کتابش معلوم شد، بعد از ذکر اختلاف در آن جناب و تطبیق اخبار صحّاح و مسانید کتب اهل سنّت در حقّ مهدی علیه السلام بر آن که امامیّه گویند.

از جابر بن یزید جعفی روایت کرده، گفت: از جابر بن عبد الله انصاری رضی الله عنه شنیدم که می‌گفت:

چون ایزد تعالی این آیه را «**یا ایّها الّذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرّسول و اولی الأمر منکم**» بر پیغمبر خود نازل گردانید، گفتم: یا رسول الله! خدا و رسول او را می‌شناسیم. اما اصحاب امر که خدای تعالی اطاعت ایشان را به طاعت تو قرین ساخته، کیستند.

رسول صلی الله علیه و آله گفت: ایشان، خلفای بعد از من‌اند. اوّل ایشان، علی بن ابی طالب است، آن گاه حسن، آن گاه حسین، سپس علی بن الحسین، آن گاه محمد بن علی در تورات معروف به باقر، ای جابر! زود است که او را درک کنی! هر گاه او را ملاقات کردی، سلام مرا به او برسان. بعد از او صادق علیه السلام جعفر بن محمد، آن گاه موسی بن جعفر،

۷۸۲ سپس علی بن موسی، آن گاه محمد بن علی، آن گاه علی بن محمد، پس از آن حسن بن

---

۱. ر.ک: کمال الدین و تمام النعمة، صص ۲۵۴ ـ ۲۵۳؛ کفایة الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۵۵ ـ ۵۳؛ اعلام الوری باعلام الهدی، ج ۲، ص ۱۸۳ ـ ۱۸۱؛ تفسیر نور الثقلین، ج ۱، ص ۴۹۹.

علی، آن گاه حجّة الله در زمین او و بقیة الله در میان بندگانش، محمد بن الحسن بن علی؛ این کسی است که خداوند عزّ و جلّ به دست او مشارق و مغارب زمین را فتح می‌کند و این کسی است که از شیعه و اولیای خود غیبت می‌کند غیبتی که در آن، در قول به امامت او ثابت نمی‌ماند مگر کسی که خدای تعالی دل او را برای ایمان آزموده.

جابر گوید؛ گفتم: یا رسول الله! آیا در غیبت امام شیعه انتفاع یابند؟

فرمود: آری! قسم به آن که مرا به پیغمبری مبعوث فرموده ایشان به نور او استضائه کنند و به ولایت او منتفع شوند؛ مثل انتفاع مردم به آفتاب، هر چند ابر او را بالا گیرد. ای جابر! این از اسرار مکنونهٔ الهی است، آن را پنهان دار مگر از کسی که اهل آن باشد.

نیز حافظ بخاری حنفی محمد بن محمد، معروف به خواجه پارسا در کتاب فصل الخطاب،[1] بعد از ذکر روایت ولادت حضرت مهدی علیه السلام، مختصراً از حکیمه خاتون گفته؛ حکیمه گفت: نزد ابی محمد حسن العسکری ـ رضی الله عنه ـ آمدم، مولود را پیش روی او در جامهٔ زردی دیدم و بر او آن قدر از بهاء و نور بود که قلبم را گرفت.

گفتم: ای سید من! آیا در این مولود نزد تو علمی هست تا آن را به ما القا فرمایی؟!

فرمود: ای عمّه! این منتظر است، این کسی است که ما را به او بشارت دادند.

حکیمه گفت: برای خداوند به زمین افتادم که بر شکر این نعمت سجده کنم.

گفت: آن گاه نزد ابی محمد حسن العسکری ـ رضی الله عنه ـ تردّد می‌کردم. آن مولود را نمی‌دیدم، روزی به آن جناب گفتم: ای مولای من! با سید ما و منتظر ما چه کردی؟

فرمود: او را به کسی سپردم که مادر موسی، پسر خود را به او سپرد.

[روایت ایضاح]

۹ مسکة

نیز ابوالحسن محمد بن احمد بن شاذان در ایضاح دفاین النواصب از طریق اهل

---

۱. فصل الخطاب، صص ۵۹۹ ـ ۵۹۸.

سنّت از حضرت صادق، جعفر بن محمد از پدرش از پدرانش، از رسول خداﷺ روایت کرده، فرمود: جبرییل مرا از ربّ العزّة جلّ جلاله خبر داد؛ فرمود:

کسی که عالم باشد؛ خدایی جز ذات یگانهٔ من نیست و این که محمد بنده و رسول من و علی بن ابی طالب خلیفهٔ من است و ائمّه از فرزندان او حجّت های ایشان را در جنّت خود، به رحمت خود داخل می‌کنم، به عفو خود، او را از آتش نجات می‌دهم، همسایگی قرب خود را بر او مباح کنم، کرامت خود را برای او واجب گردانم، نعمت خود را بر او تمام کنم و او را از خاصّه و برگزیدهٔ خود بگردانم، اگر مرا نداکند، لبّیکش گویم، اگر مرا بخواند، اجابتش فرمایم، اگر از من سؤال کند، عطایش کنم، اگر ساکت شود، در عطا ابتدا نمایم، اگر بد کند، رحمتش کنم، اگر از من فرار کند، بخوانمش، اگر مرا رجعت کند، قبولش فرمایم و اگر درِ جود مرا بکوبد، برایش باز کنم.

تا این که فرمود: جابر بن عبد الله انصاری برخاست و گفت: یا رسول الله! ائمّه از فرزندان علی بن ابی طالب کیستند؟

فرمود: حسن و حسین، سید جوانان اهل جنّت، آن گاه سیّد العابدین در زمان خود علی بن الحسین، سپس باقر، محمد بن علی، زود است که او را درک کنی، چون او را درک کردی، سلام مرا به او برسان، آن گاه صادقؑ جعفر بن محمد، بعد از آن کاظم موسی بن جعفر، آن گاه رضا علی بن موسی، سپس تقی محمد بن علی، آن گاه نقی علی بن محمد، پس از آن زکی حسن بن علی، آن گاه پسر او، قائم به حقّ، مهدی امّت من که زمین را پر از قسط و عدل کند؛ چنان چه از جور و ظلم پر شده.

ای جابر! این ها خلفا، اوصیا، اولاد و عترت، منند کسی که ایشان را اطاعت کند، به تحقیق مرا اطاعت کرده، کسی که ایشان را عصیان کند، به تحقیق مرا عصیان کرده و کسی که ایشان یا یکی از ایشان را انکار کند، به تحقیق مرا انکار کرده و به سبب ایشان، خداوند، آسمان را نگه دارد که بر زمین نیفتد مگر به اذن او و خداوند به وسیلهٔ ایشان، زمین را حفظ فرماید که اهلش را مضطرب نکند.»[۱]

۱. ر.ک: کمال‌الدین و تمام النعمة، صص ۲۵۹ ـ ۲۵۸؛ کفایة الاثر فی‌النص علی الائمة الاثنی عشر،

نیز شیخ الاسلام، ابراهیم بن محمد حموینی در فرائد السمطین [۱] روایت کرده؛ کسی از جناب رضا علیه‌السلام پرسید: قائم از شما اهل بیت کیست؟

فرمود: چهارم از فرزندان من، پسر خاتون کنیزان که خداوند به وسیلهٔ او، زمین را از هر جوری پاک می‌کند و او را از هر ظلمی پاکیزه می‌فرماید. او است که مردم در ولایتش شکّ می‌کنند و او پیش از خروجش صاحب غیبت است.

نیز در آن جا از آن جناب روایت کرده، به دعبل فرمود: امام بعد از من، محمد، پسر من است و بعد از محمد، پسر او علی، بعد از علی، پسر او حسن و بعد از حسن پسر او حجّت قائم، منتظر در غیبت خود و مُطاع در ایّام ظهورش.

[روایت مناقب خوارزمی]

۱۰ مسکة

ایضاً در نجم ثاقب است که موفّق بن احمد خوارزمی در مناقب خود از سلمان محمدی روایت کرده، گفت: بر رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل شدم، دیدم حسین علیه‌السلام بر زانوی آن جناب بود و او دو چشمان و دهانش را می‌بوسید و می‌فرمود: تو سیّدی، پسر سیّدی، پدر ساداتی، تو امام، پسر امام و برادر امامی، پدر ائمّه‌ای، تو حجّت، پسر حجّت و برادر حجّتی، پدر نُه حجّتی که از صلب تواند و نهم ایشان، قائم ایشان است.

نیز ابن‌شهرآشوب در مناقب [۲] از طریق اهل سنّت از عبد الله بن مسعود روایت کرده، گفت: شنیدم رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله می‌فرمود: ائمّهٔ بعد از من دوازده تن‌اند. نُه تن ایشان از صلب حسین اند که نهم، مهدی ایشان است.

هم چنین از عبدالله بن محمد بغوی از علی بنِ جعد از احمد بن وهب بن منصور از

صص ۱۴۵ ـ ۱۴۴؛ مائة منقبة من مناقب اميرالمؤمنين علیه‌السلام، صص ۱۶۸ ـ ۱۶۷؛ الاحتجاج، ج ۱، صص ۸۸ ـ ۸۷؛ بحارالانوار، ج ۲۷، صص ۱۲۰ ـ ۱۱۹.

۱. فرائد السمطين فی فضائل المرتضی والبتول و السبطين، ج ۲، صص ۳۳۷ ـ ۳۳۶.

۲. مناقب آل ابی طالب، ج ۱، ص ۲۵۴.

ابی قبیصه شریح بن محمد عنبری از نافع از عبد الله بن عمر روایت کرده، نبی ﷺ فرمود: یا علی! من نذیر امّت خویشم.

و تو هادی ایشان **و حسن** قائد، **حسین** سائق، **علی بن الحسین** جامع، **محمد بن علی** عارف، **جعفر** بن محمد کاتب، **موسی** بن جعفر محصی، **علی** بن موسی عبور دهنده و نجات دهنده و دور کنندهٔ دشمنان و نزدیک کنندهٔ مؤمنان ایشان است، **و محمد** بن علی قائد و سایق، علی بن محمد، عالم، **حسن** بن علی معطی ایشان و قائم، خلف ساقی و شناسنده و شاهد ایشان است، **انّ في ذلك لآيات للمتوسّمين.**"[1]

نیز شیخ اسعد بن ابراهیم بن حسن بن علی اربلی حنبلی در اربعین خود به اسناد خود از محمد نوفلی روایت می‌کند، گفت: پدرم مرا خبر داد و او خادم امام علی بن موسی الرّضا علیه السلام بود از آن جناب گفت: پدرم کاظم مرا خبر داد. گفت: پدرم صادق مرا خبر داد.

گفت: پدرم باقر مرا خبر داد.

گفت: پدرم زین العابدین به من خبر داد.

گفت: پدرم سیّد الشّهدا مرا خبر داد.

گفت: پدرم سید الاوصیا مرا خبر داد، فرمود: برادرم و حبیبم رسول خدا، سیّد الانبیا ﷺ مرا خبر داد و فرمود:

یا علی! کسی که خوشنود می‌کند که خداوند را در حالی ملاقات کند که او، بر او اقبال فرموده، و از او راضی است. پس با تو و ذریّهٔ تو موالات کند تا کسی که اسم او اسم من و کنیهٔ او، کنیهٔ من است، ائمّهٔ بعد از تو به او ختم می‌شود **علیهم الصّلوة و السّلام.**

مؤلف گوید: ظاهر این است که در این خبر، اسم هر یک از امامان را داشته و مؤلّف، به جهت اختصار یا خوف تشنیع شیعه حذف کرده و از تأمّل معلوم می‌شود این همان خبر است که در مسکهٔ دهم از عبقریّهٔ ششم این بساط از اربعین ابی الفوارس نقل کردیم، چنان که در صبیحهٔ سوّم از عبقریّهٔ دوّم بساط سوّم که ملقّب به الصبح الاسفر

---

۱. مناقب آل ابی‌طالب، ج ۱، ص ۲۵۱.

است، علّت اعتنا ننمودن علمای عامّه به این اخبار که در مذهب امامیّه صریح‌اند و اختیار نمودن مذاهب دیگری؛ مثل اشعری و معتزلی بودن در اصول و مالکی و شافعی و حنفی و جنفی بودن در فروع را ذکر نموده‌ایم به آن جا مراجعه شود. انتهیٰ ما اردنا نقله و مِنَ الله التوفیق و به نستعین.

عبقریهٔ نهم

[روایات خاصّه]

در نصوص وارده‌ای از طرق شیعهٔ امامیّهٔ اثنا عشریّه از رسول خدا و ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ است بر این که مهدی موعود، همان امام دوازدهم، حجّة بن الحسن العسکری ـ صلوات الله علیهما ـ می‌باشد و آن ها بیش از آن است که بتوان احصا کرد و ذکر تمام موجود، موجب تطویل است. بحمدالله در بسیاری از کتب احادیث عربیّه و فارسیّه، خصوصاً مجلّد نهم بحار موجود است که ترجمهٔ آن از فاضل آقا رضا ابن ملّا محمد نصیر بن ملّا عبد الله بن العالم الجلیل، ملّا محمد تقی مجلسی است. نیز سیزدهم بحار و ترجمهٔ او.

لکن در این جا به ذکر چهل خبر قناعت نمودیم که استادنا المحدّث النوری آن ها را در نجم ثاقب از کتاب سلیم بن قیس و بعضی از کتب دیگر نقل فرموده که نزد علّامه مجلسی(ره) نبوده و آن ها را ضمن چند مسکه ایراد می‌کنیم.

[روایت سلیم بن قیس]

۱ مسکة

خبر اوّل: سلیم بن قیس هلالی از اصحاب امیرالمؤمنین علیه‌السلام در کتاب خود که شیخ نعمانی در غیبت[۱] خود می‌گوید: خلافی در میان حَمَلهٔ علم شیعه نیست که آن کتاب، اصلی از اصول است که اهل علم آن را روایت کرده و حَمَلهٔ حدیث اهل بیت علیهم‌السلام اقدم آن ها و از اصولی است که شیعه به آن رجوع و بر او اعتماد می‌کنند که از خود آن جناب شنید که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در بیان اولی الامر فرمود:

۱. الغیبة، صص ۱۰۲ ـ ۱۰۱.

یا علی تو اوّل ایشانی! آن گاه تا امام حسن عسکری علیه‌السلام شمردند، پس فرمود: آن گاه پسر او، حجّت قائم، خاتم اوصیا و خلفای من و منتقم از اعدای من است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده باشد.»[1]

خبر دوّم: نیز در آن جا[2] از آن جناب روایت کرده که رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: من اولیٰ به مؤمنین هستم از نفوس خودشان؛ با وجود من امری بر ایشان نیست و بعد از من، علی علیه‌السلام اولی به مؤمنین است از نفس‌های خودشان؛ با وجود او امری برای ایشان نیست، آن گاه تا حضرت باقر به همین قسم ذکر نمود و فرمود:

در عقب محمد، مردانی یکی پس از دیگری هستند، هیچ کدام از ایشان نیست مگر اولی به مؤمنین از انفس خودشان، با وجود آن ها امری برای ایشان نیست، همه هُداتند، هادیّین مهدیّین‌اند تا آن که جنّت عدن را ذکر نمود و فرمود: با من در آن جا دوازده تن اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب، حسن، حسین و نُه تن از فرزندان حسین، آن گاه جملهٔ اوصاف ایشان را از عصمت و تبلیغ و هدایت و غیر آن بیان فرمود.

نصوص وارده‌ای بر امامت آن جناب علیه‌السلام

خبر سوّم: هم چنین در آن جا از آن جناب روایت کرده، فرمود: ای سلیم! من و اوصیای من که یازده مرد از فرزندان من‌اند، ائمّهٔ هدایت کنندگان هدایت شدگان محدّثیم؛ یعنی آن که مَلَک با او سخن گوید.

گفتم: یا امیر المؤمنین! ایشان کیستند؟

فرمود: دو پسر من حسن و حسین، آن گاه این پسر من و دست علی بن الحسین علیه‌السلام را گرفت و آن جناب شیر می‌خورد. پس از آن هشت نفر از فرزندان او و هر یک بعد از دیگری، این دوازده تن اوصیایند.»[3]

روایت مرویه‌ای از حضرت صادق علیه‌السلام

خبر چهارم: نیز گفته با امیرالمؤمنین از صفّین مراجعت می‌کردیم. پس عسکر
۷۹۰ نزدیک دیر نصارایی فرود آمد. بیرون آمدن راهبی را از آن دیر ذکر کرد که نام او

---

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۱۸۴.

۲. همان، صص ۳۶۴ـ۳۶۳.

۳. همان، ص ۳۵۲.

شمعون بن حمون از فرزندان شمعون وصیّ عیسی علیه السلام و با او کتابی به خطّ شمعون و املای عیسی بود. در آن جا بعد از اوصاف رسول خدا صلی الله علیه و آله و وزارت و خلافت امیر المؤمنین علیه السلام مذکور بود و این که او، بعد از او ولیّ هر مؤمن است، بعد از او که آن گاه یازده نفر از فرزندان او و فرزند فرزند او.

اوّل آن ها شبّر، **دوّم** شبیر و نُه تن از فرزند شبیر، یکی بعد از دیگری، آخر ایشان کسی است که عیسی علیه السلام خلف او نماز می‌کند و بعد از ایشان کسی را نام برده که سلطنت می‌کند، دین خود را مخفی می‌دارد و ظاهر می‌شود.

اوّل کسی که از ایشان ظاهر می‌شود، جمیع بلاد خداوند را از عدل و داد پر می‌کند و ما بین مشرق و مغرب را مالک می‌شود تا این که خداوند او را بر همهٔ ادیان غالب می‌کند.

آن گاه حال جمله از ائمّهٔ ضلال را شرح داده، در آخر خبر، سلیم می‌گوید: حضرت به یکی از اصحاب خود فرمود: برخیز و کتاب او را از عبرانی به عربی ترجمه کن، چون نسخه کرد و آورد، حضرت به امام حسن علیه السلام فرمود: آن کتابی که به تو دادم، نزد من بیاور و آن را بخوان و تو ای فلان! در نسخهٔ این کتاب نظر کن که او خطّ من و املای رسول خدا صلی الله علیه و آله است. چون خواند، حتی یک حرف با هم خلاف نداشت، گویا املای یک نفر بود.»[1]

[روایات ابن شاذان]

۲ مسکه

بدان خبر پنجم شیخ ثقه جلیل القدر عظیم الشأن، ابومحمد فضل بن شاذان نیشابوری که صد و هشتاد جلد کتاب تألیف و از حضرت رضا و جواد علیهما السلام روایت نموده است. او در آخر زمان عسکری علیه السلام وفات کرده و حضرت بر او رحمت فرستاده، در کتاب غیبت خود مسمّا به اثبات الرجعه از حسن بن محبوب از علی بن رباب

۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۲۵۵.

روایت کرده؛ گفت: ابی عبد الله علیه السلام از امیر المؤمنین علیه السلام مرا حدیث کرد و در آخر، آن حضرت، جمله‌ای از فتن آخر الزمان تا خروج دجّال را بیان و فرمود: آن گاه امیر امره، قاتل کفره و سلطان مأمول ظاهر می‌شود که عقول در غیبت او متحیّر است و او نهم از فرزندان تو است.

ای حسین! بین رکنین ظاهر و بر ثقلین غالب می‌شود و در زمین، ادنین؛ یعنی پست رتبه و فطرت‌ها را وا نمی‌گذارد. خوشا به حال مؤمنی که زمان او را درک می‌کنند، به هنگام او می‌رسند، در ایّام او حاضر می‌شوند و با اقوام او ملاقات می‌کنند.

خبر ششم: نیز از ابن ابی عمیر از حمّاد بن عیسی از ابی شعبهٔ حلبی از ابی عبد الله علیه السلام از پدرش محمد بن علی از پدرش علی بن الحسین از عمش حسن بن علی بن ابی‌طالب روایت کرده، گفت: از جدّ خود رسول خدا صلی الله علیه و آله از امامان پرسیدم که بعد از آن جناب خواهند بود.

فرمود: امامان بعد از من به عدد نقبای بنی اسراییل، دوازده تن اند که خداوند دانش و فهم مرا به ایشان عطا نموده است و تو از ایشانی ای حسن!

گفتم: یا رسول الله! قائم ما اهل البیت کی خروج خواهد کرد؟

فرمود: جز این نیست ای حسن! که مثل او، مثل روز قیامت است که خداوند علم آن را بر اهل آسمان ها و زمین پنهان داشته؛ روز قیامت نمی‌آید مگر ناگاه و بی‌خبر.[۱]

خبر هفتم: هم چنین از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی‌حمزه از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، پیغمبر با امیرالمؤمنین ـ صلوات الله علیهما ـ فرمود: یا علی! زود باشد قریش بر تو ظاهر سازند آن چه پنهان داشته‌اند و کلمهٔ ایشان بر ستم نمودن و غلبه کردن بر تو مجتمع شود؛ پس اگر اعوان و انصاری بیابی، با ایشان جهاد کن و اگر نیابی، دست خود را بازدار و خون خود را نگاه‌دار! به درستی که شهید شدن از پی تو است.

بدان فرزند من در دنیا از آن هایی انتقام خواهد کشید که بر تو و اولاد و شیعهٔ تو

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۲۸، ذیل حدیث دوم.

ظلم کنند و خدای تعالی در آن جهان، ایشان را به عذاب شدید گرفتار خواهد گردانید. سلمان فارسی گفت: ای رسول خدا! آن کیست که این کار را خواهد کرد؟

فرمود: نهمین از اولاد پسر من حسین، آن که بعد از پنهان بودن طولانی ظاهر گردد، سپس امر خدا را اعلان و دین خدا را ظاهر نماید، از دشمنان خدا انتقام کشد و زمین را از عدل و داد پر کند؛ چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

سلمان گفت: یا رسول الله! کی ظاهر خواهد شد؟

فرمود: آن را کسی مگر خدای تعالی نمی‌داند، لکن آن را نشانه‌هایی است که از جمله آن ها ندایی از آسمان، فرو رفتن جمعی به زمین در مشرق، فرو رفتنی در مغرب و فرو رفتنی در بیدا می‌باشد.»[1]

خبر هشتم: نیز از صفوان بن یحیی از ابی ایّوب، ابراهیم بن ابی زیاد خزّاز از ابی حمزهٔ ثمالی از ابی خالد کابلی روایت کرده، او گفت: به منزل مولای خود حضرت علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب داخل شدم، در دست آن حضرت صحیفه‌ای دیدم که بر آن می‌نگریست و سخت می‌گریست. گفتم: پدر و مادرم فدایت باد، ای فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله این صحیفه چیست؟

فرمود: این نسخه، لوحی است که خدای تعالی به رسول خود هدیه فرستاد. آن لوحی که در آن بود؛ نام خداوند تعالی، نام رسول او، نام امیر المؤمنین، نام عمّم جناب حسن بن علی، نام پدرم، نام من و فرزندم، محمد باقر، نام فرزند او جعفر صادق علیه السلام و فرزند او، موسی کاظم و فرزند او علی الرضا، فرزند او محمد تقی، فرزند او علی نقی، فرزند او حسن زکی و فرزند او حجّت الله و قائم بامر الله و منتقم از اعداء الله؛ آن که غایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از ستم و بیداد پر شده باشد.»[2]

۱. ر.ک: کفایة المهتدی [گزیده]، صص ۳۳ ـ ۳۲، ذیل حدیث دوم.
۲. همان، ص ۴۳، حدیث چهارم.

[روایت جابر جعفی]

۳. مسکة

ایضاً خبر نهم از محمد بن سنان از مفضّل بن عمر از جابر بن یزید جعفی از سعید بن مسیّب از عبد الرحمن بن سمره روایت کرده، او گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: چون حضرت ملک جلیل، حضرت ابراهیم خلیل علیه‌السلام را آفرید، حجاب از پیش نظر آن جناب برداشت، جنب عرش مجید، نوری دید، پرسید: بار خدایا! این نور چیست؟

خداوند فرمود: این نور برگزیدهٔ من از خلق من است و نوری جنب او دید، گفت: بار خدایا این نور چیست؟

حق تعالی فرمود: آن ناصر دین من، علی است و دو جنبِ آن دو نور، سه نور به نظر مبارک درآورد و پرسید: این نورها چیست؟

خطاب رسید: آن نور فاطمه دختر محمد و حسن و حسین است که دو فرزند او و دو فرزند علی بن ابی طالب‌اند.

گفت: ای خداوند! من نُه نور می‌بینم که در دور آن پنج نور در آمدند. ندا رسید: آن نور علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی و حجّة بن الحسن است؛ آن که بعد از غایب شدن از شیعه و دوستانش ظاهر شود.

ابراهیم گفت: ای خداوند! نورهای بسیار می‌بینم که دور ایشان را فرو گرفته‌اند که آن انوار را جز تو نمی‌شمارد؛ یعنی به غیر از تو که خداوند عالمیانی کسی قادر بر شمردن آن نورهای بسیار نیست؛ آن نورها کیستند و آن نورها چیست؟

حق تعالی فرمود: آن نورهای شیعیان ایشان و شیعیان علی بن ابی طالب علیه‌السلام که
۷۹۴ امیرالمؤمنین است.

ابراهیم گفت: شیعهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام به چه چیز شناخته می‌شود؟

حق تعالی فرمود: به پنجاه و یک رکعت نماز، یعنی در شبانه روز گزاردن و به جهر بسم الله الرّحمن الرّحیم گفتن؛ یعنی در نماز، دعا خواندن در نماز پیش از رکوع،

جبین بر خاک گذاشتن بعد از نماز و انگشتر در دست راست کردن.

ابراهیم گفت: بار خدایا! مرا از شیعهٔ امیر المؤمنین، علی بن ابی طالب قرار ده! خطاب رسید: یا ابراهیم! ما تو را از شیعیان علی قرار دادیم. پس از این جهت، حضرت عزّت در قرآن عظیم در شأن ابراهیم این آیه را فرو فرستاد: ﴿وَإِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَإِبْرَاهِيمَ﴾[1]؛ به درستی و راستی که هر آینه ابراهیم از شیعه او است.

قصر آیه شریفه و انّ من شیعته

مفضّل گفت: برای ما روایت کرده‌اند که وقتی حضرت ابراهیم احساس نمود وقت رحلت است، این حدیث شریف را به جهت اصحاب خود روایت کرد و به سجود رفت. پس آن هنگام که در سجود بود روح مقدّس آن حضرت قبض کرده شد.»[2]

[روایت ابوحمزهٔ ثمالی]

خبر دهم: نیز از عبد الرحمن بن ابی نجران از عاصم بن حمید از ابی حمزهٔ ثمالی روایت کرده و ایضاً از حسن بن محبوب از ابوحمزهٔ ثمالی از سعید بن جبیر از عبد الله بن عبّاس روایت کرد، او گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: چون مرا به آسمان‌ها عروج فرمود و به سدرة المنتهیٰ رسیدم، از حضرت ربّ الارباب خطاب رسید: یا محمد!

گفتم: لبیك! لبیك! ای پروردگار من!

خداوند فرمود: هیچ پیغمبری به دنیا نفرستادیم که روزگار نبوّت او منقضی شود، الّا آن که به امر دعوت به پای داشت و برای هدایت امّت بعد از خود، وصیّ خود و به جهت نگاهبانی شریعت، حجّتی را به جای خود گذاشت. پس علی بن ابی طالب را خلیفهٔ تو گردانیدیم و امام امّت تو حسن باشد، بعد از او، حسین، بعد از او، علی بن الحسین و بعد، محمد بن علی و جعفر بن محمد و بعد، موسی بن جعفر و علی بن موسی و بعد از او، محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و بعد از او، حجّت، پسر حسن.

یا محمد! سر بالا کن!

---

۱. سورهٔ صافات، آیه ۸۳.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۵۰ ـ ۴۹، حدیث ششم.

چون سر برآوردم، انوار علی، حسن، حسین و نُه تن از اولاد حسین را دیدم و حجّت؛ یعنی حضرت صاحب الزّمان علیه السلام در میان ایشان می‌درخشید، گویا کوکب درخشنده بود.

آن گاه خداوند فرمود: این ها خلیفه و حجّت های من در زمین و خلیفه و اوصیای تو بعد از تو هستند. خوشا به حال کسی که ایشان را دوست دارد و وای بر آن کسی که ایشان را دشمن دارد،[1] الخبر.

[روایت عبدالله بن عباس]

۴ مسکة

بدان خبر یازدهم نیز، از محمد بن ابی عمیر و احمد بن محمد بن ابی نصر از ابان بن عثمان الأحمر از ابان بن تغلب از عکرمه از عبدالله بن عبّاس روایت کرده، گفت: یهودی که او را نعثل می‌گفتند، نزد حضرت رسول آمد و گفت: یا محمد! چند چیز از تو می‌پرسم که بسیار وقتی است در سینهٔ من می‌گردد. اگر جواب ادا نمایی، به دست تو اسلام می‌آورم.

آن حضرت فرمود: ای ابا عماره بپرس!

گفت: یا محمد! پروردگار خود را برایم وصف کن.

آن حضرت فرمود: حضرت خالق را نمی‌توان وصف کرد، مگر به چیزی که خود، به آن، خود را وصف کرده است. چگونه خالق واحد و آفریننده یگانه را وصف نمایند که حواس عاجز است از آن که او را دریابد و ذات مقدّس او را ادراک نماید و اوهام فرو مانده است از آن که او را بیابد و به کنه ذات او برسد و خطرات درمانده است از آن که حدّی برای او پیدا کند و بصایر ناتوان است از آن که احاطهٔ قدرت او کند.

بزرگتر از آن است که وصف کنندگان وصف او کنند، در نزدیکی دور و در دوری نزدیک است؛ یعنی نزدیک و دور، نزد علم او یکسان است. چگونگی را او چگونگی

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۵۸ - ۵۷، حدیث هشتم.

داده، پس نمی‌توان گفت چگونه است، کجایی را او کجایی بخشیده، پس نمی‌توان گفت کجاست. فکرها از شناختن او منقطع می‌شود؛ یعنی باید بدانید کیفیّت و اینیّت از او پیدا شده و به قدرت او وجود یافته، پس او احد است؛ یعنی تکثّر در وحدانیّت ذاتش، متصوّر نیست و از ابعاض و اجزاء معرّا و بری است.

• صمد است؛ یعنی جسم نیست که بتوان گفت میان تهی است و خداوندی است که کلّ خلایق در حوایج و رغایب به درگاه او روی می‌آورند و از او حاجت ها می‌طلبند و مرادها می‌یابند.

بالجمله آن حضرت فرمود: خدای تعالی احد و صمد است، هم چنان که خود، خود را وصف کرده و وصف کنندگان به حدّ وصف کردن و نشان دادن او نمی‌رسند؛ چنان که خود، وصف خود فرموده است: **لم یلد و لم یولد و لم یکن له کفواً احد.**

نعثل گفت: یا محمد! راست گفتی، پس مرا از آن خبر ده که گفتی خدا یکی است و او را شبیه نیست. آیا چنین نیست که خدا یکی و انسان نیز یکی است و یگانگی و وحدانیّت خدا با وحدانیّت و یگانگی انسان مانند شده است؟

آن حضرت فرمود: خدا واحد است واحد المعنی؛ یعنی همیشه واحد و یگانه بود و چیزی با او نبوده و بی حدّ و اعراض است، همیشه چنین بوده و خواهد بود ولی انسان، واحد ثنوی است؛ یعنی غیر واحد حقیقی است. جسم است، عرض است و روح است و جز این نیست که تشبیه در معانی است، نه در غیر معانی؛ یعنی هیچ کس در معنی وحدانیّت با او شرکت ندارد. نعثل گفت: یا محمد! راست گفتی. پس مرا خبر ده که وصیّ تو کیست؟ زیرا هیچ پیغمبری نبوده الّا آن که او را وصی‌ایی بوده و پیغمبر ما موسی علیه السلام به یوشع بن نون وصیّت کرد.

آن حضرت فرمود: بلی! تو را خبر دهم، به درستی که وصیّ و خلیفهٔ بعد از من، علی بن ابی طالب است، بعد از او، دو سبط من حسن و حسین و به وصایت از پی حسین نُه تن از صلب او در می‌آیند که ائمّهٔ ابرار و امامان نیکوکاراند.

نعثل گفت: ایشان را نام کن؛ یعنی یا محمد! ایشان را به نام برای من ذکر کن!

حضرت فرمود: بلی! چون حسین درگذرد، پسر اوعلی، وصیّ و خلیفه باشد و چون مدّت خلافت و وصایت علی به نهایت رسد، پسر او محمد و چون مدّت وصایت محمد تمام شود، پسر او جعفر و پس از او پسرش موسی و بعد از او، پسرش علی و پس از او، پسرش محمد و بعد از او، پسرش علی و پس از او، پسرش حسن و بعد از او، پسرش حجّت بن الحسن؛ ایشان دوازده امام، به شمارهٔ نقبای بنی اسراییل‌اند.

نعثل گفت: جای ایشان در بهشت کجا است؟ فرمود: با من و در درجهٔ منند.

گفت: شهادت می‌دهم الهی نیست الّا حضرتِ الله تعالی و شهادت می‌دهم تو رسول و فرستاده خدایی و شهادت می‌دهم ایشان اوصیای بعد از تو اند و به تحقیق این معنی را در کتب متقدّمه یافته‌ام. ای رسول خدا! از وصیّ دوازدهم از جملهٔ اوصیایت مرا خبر ده؟ آن حضرت فرمود: او غایب خواهد شد تا او را بینند و زمانی برای امّت من پیش آید که از اسلام، مگر اسم اسلام و از قرآن مگر رسم قرآن نماند. در آن هنگام خداوند تعالی او را به خروج نمودن رخصت دهد.

پس نعثل بلرزید، از پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله برخاست و در آن حال می‌گفت: صلوات خدا بر تو باد! ای بهترین پیغمبران و صلوات خدا بر اوصیای تو باد! که از عیب‌ها و گناهان پاک و منزّه‌اند و سپاس و حمد مر خدای را که پروردگار عالمیان است.»[۱]

در بعضی از روایات در اواخر این حدیث زیادتی هست با شعری که نعثل در مدح پیغمبر صلی الله علیه و آله و ائمهٔ اثنا عشر ـ صلوات الله علیهم اجمعین و رضوانه ـ انشا نمود.

[روایت محمد بن مسلم]

۵. مسکة

خبر دوازدهم: نیز از فضالة بن ایّوب از ابان بن عثمان از محمد بن مسلم از ۷۹۸
ابوجعفر علیه السلام روایت کرده، پیغمبر صلی الله علیه و آله به امیر المؤمنین علیه السلام گفت: من به مؤمنان اولایم از نفس‌های ایشان، بعد از آن، تو یا علی! به مؤمنان اولایی از نفس‌های ایشان،

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۶۳ ـ ۶۱، حدیث نهم.

پس از آن، امام حسن اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان، بعد از آن امام حسین اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان، سپس علی بن الحسین اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان و بعد از آن، محمد بن علی اولی به مؤمنان از نفس‌هایشان.

پس از آن، جعفر بن محمد اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان، بعد از آن، موسی بن جعفر علیه‌السلام [۱] اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان، پس از آن، علی بن موسی اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان پس از آن، محمد بن علی علیه‌السلام اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان و پس از آن، علی بن محمد اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان، بعد از آن، حسن بن علی علیه‌السلام اولی به مؤمنان است از نفس‌هایشان و پس از آن، حجّت بن الحسن علیه‌السلام؛ آن که خلافت و وصایت به او منتهی می‌شود و مدّتی دراز غایب خواهد شد و بعد از آن، ظاهر خواهد شد و زمین را پر از عدل و داد خواهد کرد؛ آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد و الحمدلله.[۲]

[روایت جابر بن عبدالله]

خبر سیزدهم: ایضاً از محمد بن حسن واسطی از زفر بن هذیل از سلیمان بن مهران اعمش از مورق از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده، گفت: مردی از یهود به مجلس پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله داخل شد که نام او جندل بود، پدرش جناده نام داشت و از یهود خیبر بود. پس گفت: یا محمد! ما را از آن خبر ده که خدای را نیست و از آن چه نزد خدا نیست و از آن چه خدا آن را نمی‌داند؟

حضرت فرمود: آن که خدای را شریک نیست و آن چه نزد خدا نیست، ظلم است و آن چه خداوند آن را نمی‌داند، قول شما گروه یهودیان است که می‌گویید: عزیر، پسر خداست. والله! خدا کسی را فرزند خود نمی‌داند.

جندل گفت: أشهد أن لا اله إلّا الله و انّك رسول الله حقاً. بعد از آن گفت: ای

---

۱. اصل کتاب دو مرتبه جعفر بن محمد تکرار شده بود و موسی بن جعفر را نداشت.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۶۳ ـ ۶۱، حدیث نهم، ص ۶۷، حدیث دهم.

رسول خدا! موسی بن عمران را در خواب دیدم که با من گفت: ای جندل! به دست محمد، مسلمان شو و به اوصیای بعد از او بگرو و به ایشان تمسّک نمای و از بدکیشان بی زاری جوی، چون خداوند عالمیان مرا توفیق داد و به خدمت رسانید و شرف اسلام روزیم گردانید، مرا بر حال اوصیای خود آگاه گردان تا به ایشان متمسّک شوم.

آن حضرت فرمود: ای جندل! اوصیای من به عدد نقبای بنی اسراییل‌اند.

جندل گفت: چنان چه در تورات یافتم، نقبای بنی اسراییل دوازده تن بودند.

آن حضرت فرمود: بلی! امامان که اوصیای بعد از من‌اند، در دوازده تن منحصراند.

جندل گفت: ایشان همه در یک زمان خواهند بود.

آن جناب فرمود: همه در یک زمان نخواهند بود، بلکه یکی بعد از دیگری به امر امامت و وصایت قیام خواهند نمود. تو خدمت سه تن از ایشان را درک خواهی کرد.

جندل گفت: اسامی ایشان را برایم ذکر فرما!

فرمود: تو، سید اوصیا و وارث علم انبیا و پدر ائمّهٔ اتقیا، علی بن ابی طالب را بعد از من در خواهی یافت و پس از آن، دو فرزند او حسن و حسین را به ایشان تمسّک نمای و جهل جاهلان تو را فریفته نکند.

چون هنگام ولادت فرزند من علی بن الحسین، سید و سرور عابدان باشد، حکم خدا بر تو وارد گردد؛ یعنی اجل تو فرا رسد و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که آن را خواهی نوشید.

جندل گفت: ای رسول خدا! نام های اوصیای تو که بعد از علی بن الحسین برای مسلمین امامان اند، چیست؟

پیغمبر ﷺ فرمود: چون مدّت امامت و وصایت علی بن الحسین، منقضی شود،

۸۰۰ پسر او محمد به امر امامت قائم گردد که لقب او باقر باشد، بعد از او، پسرش جعفر، که ملقّب به صادق است، پس از او، پسرش موسی که ملقّب به کاظم است، بعد از او، پسرش علی که او را رضا گویند، پس از او، پسرش محمد که او را تقی خوانند، بعد از او، پسرش علی که او را نقی گویند، پس از او، پسرش حسن، ملقّب به زکی و بعد از آن

امامی از ایشان از مردمان غایب گردد.

جندل گفت: ای رسول خدا! حسن از ایشان غایب گردد؟

فرمود: نه! ولیکن پسر او، حجّت به غیبتی طولانی غایب گردد. جندل گفت: نام او چیست؟ رسول خدا فرمود: نام برده نشود تا زمانی که خداوند او را ظاهر سازد.

جندل گفت: به تحقیق موسی ما را به تو و اوصیای تو بشارت داد که از ذریّهٔ تو اند.

سپس رسول خدا این آیه را تلاوت فرمود: «**وعدالله الّذین امنوا منکم و عملوا الصّالحات لیستخلفنّهم في الأرض کما استخلف الّذین من قبلهم ولیمکننّ لهم دینهم الّذي ارتضی و لیبدّلنهم من بعد خوفهم أمناً**».

جندل گفت: ای رسول خدا! خوف ایشان از چه باشد؟

حضرت فرمود: در زمان هر یک از ایشان، شیطانی باشد که ایشان را آزار کند و بر ایشان جفا نماید، چون خداوند حجّت را رخصت دهد، بیرون آید، زمین را از ظالمان پاک سازد و از عدل و داد پرکند، آن چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.

خوشا به حال آنان که در زمان غایب شدن او، صابر باشند و خوشا به حال آن ها که به حجّت و طریقهٔ او سالک و در مودّت و محبّت او ثابت باشند. ایشان، آنانند که خداوند در کتاب خود ایشان را به ﴿**الَّذِينَ يُؤْمِنُونَ بِالْغَيْبِ**﴾[1]، وصف فرموده و جای دیگر در کتاب خود، در صفت ایشان فرموده: ﴿**أُولَئِكَ حِزْبُ اللهِ أَلَا إِنَّ حِزْبَ اللهِ هُمُ الْمُفْلِحُونَ**﴾[2]».

جابر گفت: بعد از آن جندل بن جناده تا ایّام حسین زیست، سپس به طرف طایف رفت، در آن جا بیمار شد، در آن بیماری شیر طلبید، جرعه‌ای از آن نوشید و گفت: این عهدی است که رسول خدا فرموده بود آخرین زاد من از دنیا، جرعه‌ای شیر باشد. بعد از آن رحلت کرد و در طایف در موضعی مدفون گردید که به کورا معروف است.»[3]

۱. سورهٔ بقره، آیه ۳.
۲. سورهٔ مجادله، آیه ۲۲.
۳. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۷۱ ـ ۶۹. حدیث یازدهم.

[روایت دیگری از ابوحمزهٔ ثمالی]

۶ مسکة

خبر چهاردهم: هم چنین از حسن بن علی بن سالم از پدر خود از ابی حمزهٔ ثمالی از سعید بن جبیر از عبدالله بن عبّاس روایت کرده، پیغمبر ﷺ فرمود: چون خداوند دنیا را آفرید، بر اهل زمین دیده‌ور شد، یعنی به نظر علمی، پس مرا از همهٔ عالمیان برگزید، پیغمبری داد و به رسالت به عالمیان فرستاد.

مرتبهٔ دوّم یا در رتبهٔ دوّم به نظر قدرت به عالمیان نگریست، علی را اختیار نمود، به او امامت، کرامت فرمود و مرا امر نمود او را به برادری، وصایت، خلافت و وزارت فراگیرم. علی از من است و من از علی ام، او شوهر دختر من و پدر دو سبط من، حسن و حسین است.

آن گاه فرمود: آگاه باشید! خداوند، من و ایشان را بر بندگان خود حجّت گردانید و از صلب حسین، امامان را مقرّر فرمود که امر مرا به پای دارند و وصیّت مرا حفظ کنند.

سپس فرمود: نهم از امامان که از صلب حسین‌اند، قائم اهل بیت، مهدی امّت من و شبیه ترین مردمان به من در شمایل و افعال و اقوال خود است. بعد از غایب بودن دراز و حیرت مضلّه ظاهر خواهد شد.

ظاهراً مراد از حیرت مضلّه آن است که در زمان غیبت آن حضرت به مردمان حیرت دست دهد، از پس آن که غایب شدن آن حضرت طول کشد، به مرتبه‌ای که آن‌ها که قلوبشان به ایمان ممتحن نباشد، کارشان به ضلالت کشد.

پس فرمود: مهدی امر خدا را آشکار و دین خدا را ظاهر گرداند، به یاری کردن خدا مؤیّد گردد، ملایکه او را نصرت نمایند و زمین را از عدل و داد پر کند هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.»[۱]

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۷۷، حدیث دوازدهم.

[روایت سلمان فارسی]

خبر پانزدهم: و نیز از علی بن الحکم از جعفر بن سلیمان الضبعی از سعد بن طریف از اصبغ بن نباته از سلمان فارسی روایت کرده، گفت: رسول خدا خطبه‌ای بر ما خواند و فرمود: ای گروه مردمان! من عن قریب رحلت کننده و به مغیب روانه شونده‌ام؛ شما را دربارهٔ عترت خود وصیّت می‌کنم که با عترت من نیکویی کنید و از بدعت بپرهیزید، به درستی که هر بدعتی ضلالت است و لا محاله اهل ضلالت در جهنّم‌اند.

ای گروه مردمان! هر کس آفتاب را نبیند، پس می‌باید چنگ در زند و به ماه متمسّک شود؛ هر کس گم کند و ماه را نیابد، می‌باید به فرقدین متمسّک شود. هرگاه فرقدین را نیابید، به ستاره‌های روشن بعد از من متمسّک شوند. برای شما می‌گویم، بدانید! قول من، قول خداست. پس خدا را مخالفت نورزید در آن چه شما را به آن امر کرد و خدا می‌داند که من به شما رساندم آن چیزی که مرا به آن امر کرد و خدا را بر خود و بر شما شاهد می‌گیرم.

سلمان گفت: چون پیغمبر ﷺ از منبر به زیر آمد، از پی‌او رفتم تا داخل خانه عایشه شد، درآمدم و گفتم: پدر و مادرم فدایت ای رسول خدا! شنیدم که فرمودی: هرگاه آفتاب را نیابید، به ماه متمسّک شوید، چون ماه راگم کردید به فرقدین متمسّک شوید و چون فرقدان نباشد، به ستاره های روشن متمسّک شوید. گمان بردم در این آشکار گفتن، رمز و اشاره‌ای باشد.

آن حضرت فرمود: ای سلمان، نیکو یافته‌ای.

گفتم: ای رسول خدا! برای من روشن گردان و بیان فرما آفتاب، ماه، فرقدان و ستاره‌های روشن چیست؟

۸۰۳ آن حضرت فرمود: آفتاب منم و علی، ماه است و چون مرا نیابید، بعد از من به علی متمسّک شوید. اما فرقدان حسن و حسین‌اند، هرگاه ماه را نیابید، به ایشان متمسّک شوید و اما ستاره های روشن، ایشان نُه امام از صلب حسین‌اند و نهم ایشان، مهدی ایشان است. بعد از آن، حضرت فرمود: ایشان اوصیا و خلفای بعد از من و به شمارهٔ

اسباط یعقوب و حواریّین عیسی و ائمّهٔ ابرارند.

گفتم: ای رسول خدا! نام ایشان را برایم بیان فرما.

فرمود: اوّل و سید ایشان، علی بن ابی طالب است، بعد از او، دو سبط من حسن و حسین، بعد از او، علی بن الحسین، زین العابدین، پس از او، محمد بن علی، باقر علوم نبیّین، بعد از او، صادق، جعفر بن محمد، پس از او، کاظم، موسی بن جعفر، بعد از او رضا، علی بن موسی، آن که در زمین غربت کشته خواهد شد، سپس فرزند او، محمد، بعد از او، فرزندش علی، پس از او، فرزندش حسن و بعد از او، فرزندش حجّت قائم که در غایب بودنش منتظر و در ظهورش مطاع است.

به درستی که ایشان عترت من و از گوشت و خون من اند؛ علم ایشان، علم من و حکم ایشان، حکم من است و هر کس مرا دربارهٔ ایشان برنجاند، خدای تعالی شفاعت مرا به او نرساند.»[۱]

[روایت عمّار بن یاسر]

۷ مسکهٔ

خبر شانزدهم: هم چنین از عثمان بن عیسی از ابی حمزهٔ ثمالی از اسلم از ابی الطفیل از عمّار بن یاسر روایت کرده گفت: چون وقت وفات پیغمبر ﷺ رسید، امیرالمؤمنین علیه السلام را طلبید و در سرّ با آن حضرت بسیار سخن گفت، چنان که آن راز گفتن طول کشید. بعد از آن، آوازِ مبارک بلند نمود و فرمود: یا علی! تو وصیّ و وارث منی، خدای تعالی، علم و فهم مرا به تو عطا کرد، چون درگذرم، کینه هایی نسبت به تو ظاهر شود که در سینه‌های قومی است و حقّ تو را غصب خواهند کرد.

۸۰۴ پس حضرت فاطمه علیها السلام گریست و امام حسن و امام حسین علیهما السلام هم به گریه درآمدند. آن گاه رسول خدا به فاطمه علیها السلام فرمود: ای بهترین زنان! چرا گریانی؟

فرمود: ای پدر! از هلاک شدن بعد از تو می‌ترسم.

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۸۲ ـ ۸۱، حدیث سیزدهم.

فرمود: تو را بشارت باد! که اوّل کسی که از اهل بیت من به من خواهد رسید، تو خواهی بود. گریه مکن و محزون مباش که تو بهترین زنان اهل بهشتی، پدرت بهترین پیغمبران و پسر عمّت بهترین اوصیاست، دو پسرت، بهترین جوانان اهل بهشت‌اند و خدای تعالی نُه امام معصوم مطهّر از صلب حسین بیرون خواهد آورد و مهدی این امّت از ماست.»[1]

[روایت ابن جبیر از عمّار]

خبر هفدهم: نیز از حسن بن علی بن فضّال از عبدالله بن بکیر از عبدالملک بن اسماعیل اسدی از پدرش از سعید بن جبیر روایت کرده، گفت: به عمّار بن یاسر گفتند: چه چیز تو را بر دوستی علی بن ابی‌طالب علیه السلام واداشت؟

گفت: خدا و رسول او مرا واداشته‌اند. به تحقیق خدای تعالی آیات جلیله در شأن او فرو فرستاده و رسول خدا صلی الله علیه و آله در صفتش احادیث بسیار بیان فرمود.

گفتند: آیا به چیزی از آن چه پیغمبر صلی الله علیه و آله در شأن او گفته، ما را خبر نمی‌دهی؟

عمّار گفت: چرا خبر ندهم و حال آن که بیزارم از آن هایی که حق را پنهان می‌دارند و باطل را ظاهر می‌سازند. بعد از آن گفت: با رسول خدا بودم، که علی علیه السلام را در بعضی از غزوات دیدم که چندین تن از صاحبان عَلَم های قریش را به قتل رسانید. به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفتم: به درستی که علی علیه السلام حقّ جهاد در راه خدا را به عمل آورد.

حضرت فرمود: چه چیز او را از این امر باز تواند داشت؟!

به درستی که او، یعنی علی علیه السلام از من است و من از او هستم، او وارث من، قاضی و حکم کنندهٔ دین من و وفا کننده به وعدهٔ من و خلیفهٔ بعد از من است؛ اگر او نبود، در زمان حیات من و بعد از وفات من مؤمن محض شناخته نمی‌شد.

جنگ او، جنگ من و جنگ من، جنگ خداست. آشنایی او، آشنایی من و آشنایی من، آشنایی خداست؛ خدای تعالی از صلب او ائمّهٔ راشدین را بیرون خواهد آورد،

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۸۵، حدیث چهاردهم.

ای عمّار! بدان که خدای تعالی با من عهد کرده دوازده خلیفه به من عطا کند؛ از جملهٔ ایشان، علی است، او اوّل آن خلیفه‌ها و بهترین ایشان است.

گفتم: دیگران کیستند، ای رسول خدا!

فرمود: دوّم ایشان، حسن بن علی بن ابی طالب علیهما السلام، سوّم ایشان، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام و چهارم از ایشان، علی بن الحسین علیه السلام، که زینت عابدان است، پنجم ایشان، محمد بن علی، بعد از او پسرش جعفر، پس از او پسرش موسی، بعد از او پسرش علی، پس از او پسرش محمد، بعد از او پسرش علی، پس از او پسرش حسن و بعد از او پسر او، آن که از مردمان پنهان شود، پنهان شدن دراز و این معنی قول خدای تعالی است که می‌فرماید: ﴿قُلْ أَرَأَيْتُمْ إِنْ أَصْبَحَ مَاؤُكُمْ غَوْراً فَمَنْ يَأْتِيكُمْ بِمَاءٍ مَعِينٍ﴾[1].

بعد از آن بیرون آید و دنیا را پر از عدل و داد کند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

ای عمّار! زود باشد که بعد از من فتنه و آشوبی ظاهر گردد و چون چنین شد، علی علیه السلام و حزب او را پیروی کن که علی با حق و حق با علی است، زود باشد که تو به اتّفاق او با ناکثین و قاسطین مقاتله کنی؛ بعد از آن، فئهٔ باغیه و گروه ستم پیشه تو را بکشند و آخرین زاد تو از دنیا یک جرعه شیر باشد که آن را بیاشامی.

سعید بن جبیر گفت: آن چنان شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله خبر داده بود.[2]»

[روایت امام صادق از پیامبر]

۸ مسکة

خبر هجدهم: نیز از محمد بن ابی عمیر رحمه الله از غیاث بن ابراهیم از ابی عبدالله علیه السلام

۸۰۶ از پدرش محمد بن علی، از پدرش علی بن الحسین، از پدرش حسین بن علی روایت کرده، فرمود: از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از معنی قول رسول خدا صلی الله علیه و آله **إنّی تارک**

۱. سوره ملک، آیه ۳۰.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۸۸ ـ ۸۷، حدیث یازدهم.

فیکم الثّقلین کتاب الله و عترتي پرسیدند: عترت کیستند؟

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود: عترت، منم و حسن و حسین و نُه امام از فرزندان حسین که نهم ایشان، مهدی ایشان است. از کتاب خدای عزّ و جلّ جدا نمی‌شوند و کتاب خدا از ایشان جدا نمی‌شود تا بر رسول خدا در حوض او؛ یعنی/ حوض کوثر وارد شود.»[۱]

[روایت عبدالله بن عباس]

خبر نوزدهم: هم چنین از عبدالله بن جبله، از عبدالله بن مستیز، از مفضّل بن عمر، از جابر بن یزید الجعفی از عبدالله بن عبّاس روایت کرده، گفت: به مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم در حالی که امام حسن بر دوش شریف آن حضرت و امام حسین بر رانِ مبارکش بود؛ ایشان را مکرّر می‌بوسید و می‌گفت: بار خدایا! دوست دار آن کسی راکه ایشان را دوست دارد و دشمن دار آن کسی راکه ایشان را دشمن دارد.

پس فرمود: ای پسر عبّاس! گویا نظر می‌کنم این فرزندم حسین، به سیاه و سفید درهم آمیخته؛ یعنی موی ریش مبارکش، که از خونش رنگین شود، دعوت کند، کسی اجابتش نکند، یاری طلبد و کسی یاری‌اش ننماید.

گفتم: چه کسی مرتکب این فعل شود؟

فرمود: اشرار امّت من که خدای تعالی شفاعت مرا به آنان نرساند و عطا ننماید.

بعد از آن فرمود: ای پسر عبّاس! هر کس حسین را در حالی زیارت کند که به حقّ او عارف باشد؛ یعنی او را امام مفترض الطّاعه داند، خدای تعالی ثواب هزار حج و هزار عمره برای او می‌نویسد، بدان و آگاه باش که هرکس حسین را زیارت کند، حکم آن دارد که مرا زیارت کرده و هر کس مرا زیارت کند، گویا خدا را زیارت کرده و حقّ زیارت کننده بر خدا، آن است که او را به آتش دوزخ عذاب نکند. آگاه باش! که اجابت دعا زیر گنبد او و شفای امراض، مندرج در تربت او است و امامان از اولاد اویند.

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۹۱، حدیث شانزدهم.

ابن عبّاس گفت؛ گفتم: ای رسول خدا! بعد از تو چند امامند؟

آن حضرت فرمود: به عدد اسباط یعقوب و نقبای بنی اسراییل و حواریّین عیسی.

گفت؛ گفتم: اسباط و نقبا و حواریّین چند عدد بودند.

آن حضرت فرمود: دوازده بودند و امامان بعد از من، دوازده‌اند؛ اوّل ایشان، علی بن ابی طالب و بعد از او، دو سبط من حسن و حسین و چون مدّت امامت حسین منقضی شود، پسر او علی، چون مدّت او بگذرد، پس پسر او، محمد، چون مدّت او بگذرد، پس پسر او جعفر، چون ایّام حسن منقضی شود، پسر او موسی، ایّام موسی چون بگذرد، پسر او علی، چون مدّت او منقضی شود، پسر او، محمد، چون مدّت او منقضی شود، پسر او علی، چون مدّت او بگذرد، پسر او حسن، چون ایّام او منقضی شود، پس پسر او حجّت.

گفت؛ گفتم: ای رسول خدا! نام ها شنیدم که هرگز نشنیده بودم.

پیغمبر فرمود: آنان، امامان بعد از من اند؛ اگر چه مقهور شوند و امینان علم خدا، معصومان، نجیبان و برگزیدگان اند.

ای پسر عبّاس! هر کس در روز قیامت بیاید، در حالی که به حقّ ایشان عارف باشد، من او را دست گرفته به بهشت درآورم.

ای پسر عبّاس! هر کس ایشان را انکار، یا یکی از آنان را ردّ کند، چنان باشد که مرا انکار کرده و ردّ نموده و هر کس مرا انکار نماید یا ردّ کند، چنان باشد که خدا را انکار نموده و ردّ کرده.

ای پسر عبّاس! زود باشد که مردمان به چپ و راست میل نمایند و هرگاه چنان باشد، تو علی و حزب او را متابعت نمای. به درستی که علی با حقّ و حقّ با علی است و از هم جدا نشوند تا در کنار حوض کوثر، بر من وارد گردند. ۸-۸

ای پسر عبّاس! دوستی علی، دوستی من و دوستی من، دوستی خداست و جنگ کردن با ایشان، جنگ کردن با من و جنگ کردن با من، جنگ کردن با خداست و آشتی کردن با ایشان، آشتی کردن با من و آشتی کردن با من، آشتی کردن با خدا است. بعد از آن

پیغمبر صلی الله علیه و آله این آیه را تلاوت فرمود: ﴿يُرِيدُونَ أَنْ يُطْفِئُوا نُورَ اللهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَيَأْبَى اللهُ إِلَّا أَنْ يُتِمَّ نُورَهُ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾[1][2]

[روایت ثابت از امام صادق(ع)]

۹/ مسکة

خبر بیستم: هم چنین از حسن بن محبوب، از مالک بن عطیّه، از ثابت بن دینار، از ابی جعفر علیه السلام روایت کرده، حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام، یک شب پیش از آن که شهید شود، به اصحاب خود، روزی رسول خدا صلی الله علیه و آله به من گفت: ای فرزند من! زود باشد که تو را به سوی عراق برسانند و تو را به زمینی فرود آورد که آن را عمورا و کربلا گویند و تو در آن زمین شهید شوی و جماعتی با تو شهید شوند.

به تحقیق نزدیک شده آن عهدی که رسول خدا با من کرده بود و من فردا به سوی آن حضرت روانه‌ام، هر کس از شما برگشتن را دوست دارد، باید در همین شب برگردد که من او را اذن برگشتن دادم و او از من به حِلّ است. آن جناب در این باب تأکید و مبالغهٔ تمام نمود و ایشان راضی به برگشتن نشدند و گفتند: به خدا قسم! تو را وا نمی‌گذاریم و هرگز از تو جدا نمی‌شویم تا آن که به جایی که وارد می‌شوی، ما نیز وارد شویم.

آن حضرت چون این عزیمت را از ایشان دید، فرمود: شما را به بهشت بشارت باد! به خدا قسم! بعد از آن چه بر ما وارد شود، آن قدر درنگ خواهیم نمود که خدای تعالی خواسته باشد. پس خدای تعالی ما و شما را بیرون خواهد آورد در آن هنگام که قائم ما ظاهر شود. پس از ظالمان انتقام خواهد کشید و ما و شما ایشان را در زنجیرها و غل ها گرفتار انواع عذاب و نکال مشاهده خواهیم کرد.

به آن حضرت گفتند: ای فرزند رسول خدا قائم شما کیست؟!

۱. سورهٔ توبه، آیه ۳۲.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۰۱ ـ ۱۰۰، حدیث هیجدهم.

فرمود: فرزند هفتمین از اولاد فرزند من محمد بن علی باقر است، او حجّت بن حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی بن جعفر[1] بن محمد بن علی فرزند من است، او آن کسی است که مدّتی دراز غایب خواهد شد و بعد از آن، ظاهر خواهد شد و زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.[2]»

[روایت صفوان بن یحیی]

خبر بیست و یکم: نیز از صفوان بن یحیی‌رحمه‌الله از ابراهیم بن ابی زیاد از ابی حمزهٔ ثمالی از ابی خالد کابلی روایت کرده، گفت: بر سید خود، علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب داخل شدم و گفتم: ای فرزند رسول خدا! مرا از آن کسانی خبر ده که خدای تعالی، اطاعت و مودّت ایشان را فرض و اقتدا کردن به ایشان را، بعد از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بر بندگان خود واجب کرده.

حضرت فرمود: ای کابلی! به درستی که اولی الأمری که خدای تعالی ایشان را امامان مردم قرار داده و فرمان برداری ایشان را بر مردم واجب فرموده، امیرالمؤمنین علیه‌السلام، آن گاه عمّ من، حسن، پس از آن، امر امامت به ما و آن جناب منتهی شده.

گفتم: ای سید من! برای ما از حضرت امیر المؤمنین علیه‌السلام روایت کرده‌اند که زمین از حجّتی که خدای را بر بندگانش باشد، خالی نمی‌ماند. پس حجّت و امام بعد از تو کیست؟

فرمود: پسرم محمد که نامش در صحف اولی باقر است. علم را خواهد شکافت شکافتنی، او حجّت و امام بعد از من است و بعد از محمد، پسرش جعفر که نامش نزد اهل آسمان صادق است. ۸۱۰

گفتم: ای سید من! چگونه است که نام او صادق شده و حال آن که همه

۱. بن جعفر در نسخه افتاده بود.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۰۶ ـ ۱۰۵، حدیث نوزدهم.

شماها صادقید؟

فرمود: پدرم از پدرش مرا حدیث کرد که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولّد گردد، او را صادق نام کنید که پسر پنجمین از فرزندان او که نامش جعفر باشد، از روی تجرّی و دلیری بر خداوند و دروغ بستن بر او دعوای امامت خواهد کرد؛ پس او نزد خدای تعالی جعفر کذّاب است که افترا زننده بر خدای تعالی و دعوی کنندهٔ چیزی است که اهل آن نیست و مخالف پدر خود و حسد دارندهٔ بر برادر خود است، او کسی است که کشف سرّ خداوند عزّ و جلّ را نزد غیبت ولیّ خداوند قصد خواهد کرد.

آن گاه آن حضرت سخت گریست و فرمود: گویا جعفر کذّاب را می‌بینم که طاغیهٔ زمان خود را به تفتیش امر ولیّ الله واداشته و در حفظ خدا پنهان شده و موکّل گردانیدن به حرم پدر آن حضرت، از روی جهلی که به رتبهٔ ولیّ خداوند و حرص به قتل او دارد؛ اگر بر او ظفر بیابد و طمعی به میراث برادر خود دارد که آن میراث را به غیر حقّ بگیرد.

ابوخالد گفت؛ گفتم: ای فرزند رسول خدا! این امور، واقع شدنی است؟

فرمود: بلی! به پروردگارم سوگند! به درستی که این امور، نزد ما در کتابی نوشته شده که در آن کتاب، ذکر محنت‌هایی است که بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله بر ما جاری می‌شود.

ابوخالد گفت؛ گفتم: ای فرزند رسول خدا! بعد از آن چه خواهد شد؟

فرمود: بعد از آن، پنهان بودن به ولیّ خدا امتداد خواهد یافت که دوازدهمین از اوصیای رسول خدا صلی الله علیه و آله و دوازدهمین از امامانی است که بعد از رسول خدایند علیهم السلام.

ای ابوخالد! به درستی که اهل زمان غیبت او که قایل به امامتش و منتظر ظهورش هستند، از اهل هر زمانی‌اند، زیرا خدای تعالی از عقول و افهام و معرفت چیزی به ایشان عطا کرده که غیبت گردیده نزد ایشان به منزلهٔ مشاهده است و خدای تعالی ایشان را در آن زمان، به منزلهٔ جهادکنندگان به شمشیر در پیش روی رسول خدا صلی الله علیه و آله

گردانیده. ایشان مخلصان از روی حق و شیعیان از روی صدق و داعیان به سوی دین خداوند عزّوجلّ در نهانی و آشکار اند و فرمود: انتظار فرج از بهترین فرج‌هاست.»[1]

[روایت علقمة بن محمد]

۱۰ مسکة

اِعنا روایت مرویّه‌ای از حضرت صادق علیه‌السلام

خبر بیست و دوّم: نیز از علی بن الحکم رحمه‌الله از سیف بن عمیره از علقمة بن محمد حضرمی از حضرت صادق علیه‌السلام روایت کرده، فرمود: ائمّه دوازده‌اند.

گفتم: ای فرزند رسول خدا! نام‌های ایشان را برایم ذکر کن که پدر و مادرم فدای تو باد!

فرمود: از گذشتگان علی بن ابی طالب، حسن، حسین، علی بن الحسین و محمد بن علی ـ صلوات الله علیهم ـ و بعد از او، من.

گفتم: و بعد از تو ای فرزند رسول خدا!

فرمود: من به فرزندم موسی وصیّت کردم و او بعد از من امام است.

گفتم: امام بعد از موسی کیست؟

فرمود: پسرش علی که او را رضا گویند. در زمین غربت از خراسان دفن می‌شود، بعد از او پسرش محمد، پس از او پسرش علی، بعد از او پسرش حسن، سپس پسر او مهدی ـ صلوات الله علیهم ـ و چون او خروج نماید، سی‌صد و سیزده تن به عدد مردان بدر نزد او جمع شوند و چون زمان خروجش فرا رسد، او را شمشیری در غلاف است، از غلاف بیرون آید، پس او را ندا کند: ای ولیّ خدا برخیز و دشمنان خدا را بکش!»[2]

خبر مرویّه از جناب عبدالعظیم علیه‌السلام

[روایت حضرت عبدالعظیم] ۸۱۲

خبر بیست و سوّم: هم چنین از سهل بن زیاد آدمی از عبد العظیم بن عبدالله حسنی

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۱۰ ـ ۱۰۹، حدیث بیستم.

۲. همان، ص ۱۱۹، حدیث بیست و سوم.

روایت کرده، گفت: بر سید خود، علی بن محمد؛ یعنی امام علی النّقی علیه‌السلام داخل شدم، چون نظر حضرت بر من افتاد، فرمود: مرحبا به تو ای ابوالقاسم! حقّا که تو دوست مایی.

گفتم: یابن رسول الله! اراده دارم معالم دین خود را به تو عرض کنم؛ اگر مرضی و پسندیدهٔ تو باشد بر آن ثابت باشم تا آن که با خدای خود ملاقات کنم.

آن حضرت فرمود: یاابالقاسم! آن چه داری بیار!

گفتم؛ می‌گویم: خدای تبارک و تعالی یکی است و او را مثل و مانند نیست، خارج از دو حدّ است که آن حدِّ ابطال و دیگری حدّ تشبیه است، او سبحانه تعالی جسم نیست، صورت و عرض و جوهر هم نیست، بلکه او جلّ جلاله جسم دهندهٔ جسم ها، صورت بخشندهٔ صورت ها و آفرینندهٔ اعراض و جواهر است، پروردگار هر چیز و مالک و جاعل و محدّث آن چیز است.

می‌گویم: محمد صلی الله علیه و آله بنده و رسول او و خاتم پیغمبران است و تا روز قیامت پیغمبری بعد از او نیست و می‌گویم: شریعت او ختم کنندهٔ شریعت‌هاست و تا روز قیامت، بعد از آن شریعت، شریعتی نیست.

می‌گویم: امام و خلیفه و ولیّ امر بعد از او امیرالمؤمنین، علی بن ابی طالب است و بعد از او، فرزندش حسن و پس از او حسین، آن گاه علی بن الحسین، پس محمد بن علی، سپس جعفر بن محمد، آن گاه موسی بن جعفر، پس علی بن موسی، سپس محمد بن علی و تو ای مولای من!

امام علیه‌السلام فرمود: بعد از من امام و خلیفه و ولیّ امر، فرزند من حسن است. پس عقیدهٔ مردمان دربارهٔ خلف بعد از او چگونه است؟

گفتم: ای مولای من، آن بر چه وجه است؟

فرمود: از آن جهت که شخص او را نبینند و بر زبان آوردن نام او حلال نباشد، تا آن که خروج کند و زمین را از عدل و داد پر گرداند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد.

عبدالعظیم ـ سلام الله علیه ـ گفت؛ پس گفتم: اقرار کردم؛ یعنی به امامت امام حسن و خلف نیز، قایل شدم و می‌گویم: دوست این امامان، دوست خدا و دشمن ایشان دشمن خداست، طاعت ایشان؛ یعنی فرمان برداری نمودن ایشان، اطاعت و فرمانبرداری خدا و معصیّت ایشان؛ یعنی نافرمانی نمودن ایشان، معصیّت و نافرمانی خداست.

می‌گویم: معراج، حقّ و پرسش در قبر، حقّ است، بهشت حق و دوزخ حقّ است صراط حق و میزان حقّ است، قیامت حق و آینده حق است، شکّی در آن نیست خدای تعالی هر کسی را که در قبرهاست، خواهد برانگیخت و می‌گویم: فرایض واجبه، بعد از ولایت و دوستی خدا و رسول و ائمّه، نماز، زکات، روزه، حجّ، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر است.

پس امام علیه السلام فرمود: ای ابوالقاسم! به خدا قسم این اعتقاد که تو داری و عرض کردی، دین خداست. آن دینی که برای بندگان خود پسندیده است، پس بر آن ثابت باش، که خدای تعالی تو را به قول ثابت در حیات دنیا و در آخرت ثابت بدارد.»[1]

[حدیث محمد بن جبار]

۱۱ مسکة

خبر بیست و چهارم؛ نیز از محمد بن عبدالجبّار روایت کرده، گفت: به خواجه و مولای خود حسن بن علی علیهما السلام گفتم: ای فرزند رسول خدا! خداوند مرا فدای تو گرداند! دوست دارم بدانم بعد از تو امام و حجّت خدا، بر بندگان کیست؟

آن حضرت فرمود: امام و حجّت بعد از من، پسر من است که هم نام و هم کنیهٔ رسول خدا است؛ او که خاتم حجّت‌های خدا و آخرین خلفای او است.

گفتم: او از کیست؛ یعنی آن امام که پسر تو است از که به وجود خواهد آمد؟

فرمود: از دختر پسر قیصر، پادشاه روم. بدان و آگاه باش! زود باشد که او متولّد

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۳۰ ـ ۱۲۹، حدیث بیست و هفتم.

گردد، پس از مردمان غایب شود غایب شدنی دراز، بعد از آن ظاهر شود و دجّال را بکشد. سپس زمین را از عدل و داد پر کند، هم چنان که از جور و ظلم پر شده باشد. برای احدی حلال نیست پیش از خروجش، او را به نام و کنیه ذکر کند.

آن گاه فرمود: صلوات خدا بر او باد!»[۱]

[روایات دیگر]

خبر بیست و پنجم: ایضاً از احمد بن اسحاق بن عبدالله الاشعری روایت کرده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، می‌گفت:

حمد و سپاس خداوندی که مرا از دنیا بیرون نبُرد تا خلف را به من نِمود که بعد از من و شبیه ترین مردمان به حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله از روی خَلق و خُلق است. خداوند در زمان غایب بودنش او را محافظت خواهد نمود و بعد از آن او را ظاهر خواهد گردانید. پس زمین را از عدل و داد پر خواهد کرد، هم چنان که از ظلم و جور پر شده باشد.»[۲]

خبر بیست و ششم: نیز از محمد بن علی بن حمزة بن الحسین بن عبیدالله بن العبّاس بن علی بن ابی طالب علیه السلام روایت کرده، گفت: از امام حسن عسکری علیه السلام شنیدم، می‌گفت: ولیّ و حجّت خدا بر بندگان و خلیفهٔ بعد از من، در شب نیمهٔ ماه شعبان سال دویست و پنجاه و پنج، هنگام طلوع فجر ختنه کرده متولّد شد. اوّل کسی که او را شست، رضوان، خازن بهشت، با جمعی از ملایکهٔ مقرّبین بود که او را به آب کوثر و سلسبیل شستند. بعد از آن عمّهٔ من حکیمه خاتون، دختر امام محمد بن علی رضا علیهما السلام او را شست.

پس، از محمد بن علی که راوی این حدیث است، از مادر حضرت صاحب الامر علیه السلام پرسیدند، گفت: مادرش ملیکه بود که بعضی روزها او را سوسن و بعضی از ایّام،

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۱۳۳، حدیث بیست و هشتم.

۲. همان، ص ۱۴۳، حدیث بیست و نهم.

ریحانه می‌گفتند، صیقل و نرجس نیز از نام های او بود.»[۱]

روایت ابراهیم بن محمد نیشابوری

خبر بیست و هفتم: هم چنین از ابراهیم بن محمد بن فارس النیشابوری روایت کرده، گفت: چون عمرو بن عوفِ والی، به کشتن من همّت کرد و ـ او مردی بود که به قتل شیعیان میل تمام داشت ـ من خبر یافتم، خوفی عظیم بر من غالب شد، اهل و عیال و دوستان خود را وداع کردم و به خانهٔ امام حسن عسکری علیه السلام روی آوردم تا آن حضرت را نیز وادع کنم و ارادهٔ گریختن داشتم.

چون به آن خانه درآمدم، پسری دیدم که پهلوی آن حضرت نشسته و رویش چون ماهِ شب چهارده بود. از نور و ضیای او به مرتبه‌ای حیران شدم که نزدیک بود آن چه در خاطر داشتم، فراموش کنم. به من گفت: ابراهیم! حاجت گریختن نیست. زود باشد که خدای تعالی شرّ او را از تو کفایت کند، حیرتم زیادتر شد. به امام حسن علیه السلام گفتم: فدایت گردم! این پسر کیست که مرا از ما فِی الضَّمیر من خبر داد؟

آن حضرت فرمود: او فرزند من و خلیفهٔ بعد از من است. او آن کسی است که غایب شود غایب شدنی دراز و بعد از پر شدن زمین از ظلم و جور ظاهر شود و زمین را از عدل و داد. پر کند.

پس از آن حضرت، از نام او پرسیدم، فرمود: هم نام و هم کنیهٔ پیغمبر است و حلال نیست کسی او را به نام یا کنیه ذکر کند، تا زمانی که خداوند تعالی دولت و سلطنت او را ظاهر سازد.

ای ابراهیم! آن چه امروز از ما دیدی و شنیدی پنهان دار الّا از اهلش. سپس بر ایشان و آبای کرام‌شان صلوات فرستادم و بیرون آمدم، در حالی که به فضلِ خدای تعالی مستظهر بودم و بر آن چه از حضرت صاحب الزّمان ـ صلوات الله علیه ـ شنیدم مرا وثوق و اعتماد بود. عمّ من، علی بن فارس بشارت داد که معتمد، خلیفهٔ ۸۱۶
عبّاسی، برادر خود ابواحمد را فرستاد و او را به قتل عمرو بن عوف امر کرد. پس

---

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۱۴۷، حدیث سی‌ام.

ابواحمد او را گرفت و بند از بندش جدا کرد.»[1]

[روایت حضرت عسکری(ع)]

۱۴ مسکة

خبر بیست و هشتم: نیز از ابومحمد عبدالله بن حسین بن سعد کاتب روایت کرده، گفت: حضرت عسکری علیه السلام فرمود: بنی امیّه و بنی عبّاس، شمشیرهای خود را به دو سبب بر ما گذاشتند؛ یکی آن که می‌دانستند، در خلافت حقّی برای ایشان نیست و می‌ترسیدند از آن که ما دعوای خلافت کنیم و خلافت در جای خود قرار گیرد. دوّم آن که از اخبار متواتر واقف شده بودند زوال ملک جبّاران و ظالمان، در دست قائم ما خواهد بود و شکّ نداشتند در آن که ایشان از جابران و ظالمان‌اند.

بنابراین در کشتن اهل بیت رسول خدا و نیست و نابود کردن نسل آن حضرت کوشش کردند، از روی طمعی که برای ایشان در وصول به منع تولّد حضرت قائم علیه السلام با کشتن آن حضرت بود؛ یعنی در کشتن اهل بیت رسول خدا صلی الله علیه و آله مبالغه می‌نمودند؛ به امید آن که شاید آن حضرت به وجود نیاید یا اگر به وجود آمده باشد، کشته شود تا ملک و پادشاهی از دست ایشان در نرود. لذا خداوند ابا نموده که امر آن حضرت را برای یکی از ظالمان کشف نماید، الّا آن که نور خود را تمام می‌گرداند، اگر چه مشرکان خوش نمی‌دارند.»[2]

[روایت عبدالله بن سنان]

خبر بیست و نهم: ایضاً از فضالة بن ایّوب از عبدالله بن سنان روایت کرد، گفت: پدرم از حضرت ابی عبدالله جعفر الصادق علیه السلام، از سلطان عادل سؤال کرد. آن حضرت فرمود:

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، صص ۱۶۱ ـ ۱۶۰، حدیث سی و دوم.

۲. همان، ص ۱۷۹، حدیث سی و چهارم.

او کسی است که خدای تعالی اطاعت و فرمان برداری او را بعد از انبیا و مرسلین بر جمیع آدمیان و جنّیان فرض گردانیده و او سلطانی بعد از سلطانی است، تا آن که به سلطان دوازدهم منتهی می‌شود. پس مردی از اصحاب آن حضرت گفت: ای فرزند رسول خدا! برای ما صفت کن که ایشان کیستند؟

آن سرور فرمود: ایشان آن کسان‌اند که خدای تعالی دربارهٔ ایشان فرموده: ﴿أَطِيعُوا اللهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُوْلِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ﴾[1] و آن کسان‌اند که خاتم ایشان، آن کسی است که عیسی علیه‌السلام در زمان دولت او از آسمان فرود خواهد آمد و در خلف او نماز خواهد گزارد. او آن کسی است که دجّال را خواهد کشت و خدای تعالی مشارق و مغارب زمین را به دست او مفتوح خواهد ساخت و پادشاهی و سلطنت او تا روز قیامت خواهد کشید.»[2]

مناسب است در این جا حدیثی ذکر شود که شیخ مذکور از محمد بن ابی عمیر و صفوان بن یحیی هر دو از جمیل بن درّاج از حضرت صادق علیه‌السلام از پدران خود از امیرالمؤمنین که آن حضرت فرمود: اسلام و سلطان عادل دو برادر توأم‌اند. شایسته نیست یکی از آن دو، مگر با رفیق و صاحبش. اسلام اساس و سلطان عادل، پاسبان و نگاه دارندهٔ آن اساس است. آن چه آن را اساس نیست، منهدم و آن چه آن را پاسبان نیست، نابود و ناچیز است.

پس از این جهت که چون قائم ما رحلت خواهد کرد، اثری از اسلام باقی نخواهد ماند و چون اثری از اسلام نماند، اثری از دنیا باقی نخواهد ماند.»[3]

[روایت زراره]

۸۱۸ **خبر سی‌ام:** نیز از محمد بن ابی عمیر رحمه‌الله از عمرو بن اذینه از زراره از

۱. سوره نساء، آیه ۵۹.

۲. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۲۹۲، حدیث سی و نهم.

۳. همان، ص ۲۹۳، حدیث سی و نهم.

ابی جعفر ﷺ روایت کرده، فرمود: به درستی که خدای تعالی چهارده نور آفرید، پیش از آن که به چهارده هزار سال چیزهای دیگر را بیافریند و آن چهارده نور، ارواح ماست.

کسی به آن حضرت عرض کرد: ای فرزند رسول خدا! آن چهارده نور کیستند؟

فرمود: محمد است و علی، فاطمه، حسن، حسین و امامان از فرزندان حسین ـ صلوات الله علیهم ـ که آخر ایشان، حضرت قائم(عج) است. آن که بعد از غایب شدنی طولانی قیام خواهد نمود، دجّال را خواهد کشت و زمین را از هر جور و ظلمی پاک خواهد کرد.»[1]

[روایت سلمان فارسی]

۱۳ مسکة

خبر سی و یکم: نیز از حسن بن علی بن فضّال و ابن ابی نجران از حمّاد بن عیسی از عبدالله بن مسکان از ابان بن تغلب از سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده، گفت: پیغمبر ﷺ فرمود: ای مردمان آیا شما را به مهدی بشارت ندهم؟

گفتند: بشارت بده!

آن حضرت فرمود: بدانید که خدای تعالی در میان امّت من پادشاه عادل و امام قاسطی را خواهد برانگیخت که زمین را از عدل و داد پر کند، آن چنان که از جور و ظلم پر شده باشد، او نهمین از اولاد فرزند من حسین است، اسم او، اسم من و کنیّهٔ او، کنیّهٔ من است. بدانید و آگاه باشید که در زندگانی بعد از او خیر و خوشی نیست و انتهای دولت او نخواهد بود الّا پیش از قیامت به چهل روز.»[2]

۱. ر.ک: کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۲۹۷، حدیث سی و نهم.
۲. ر.ک: همان، ص ۳۰۷، حدیث چهلم.

[روایت کفایة المتهدی]

خبر سی و دوم: در کفایة المهتدی [1] در احوال مهدی علیه السلام از کتاب غیبت حسن بن حمزهٔ علوی طبری نقل کرده، او فرمود: شیخ ابوعلی محمد بن همام رحمه الله در کتاب نوادر الانوار خود گفته: محمد بن عثمان بن سعید زیّات رحمه الله ما را خبر داد، گفت: شنیدم پدرم می‌گفت: از حضرت ابومحمد؛ یعنی امام حسن عسکری علیه السلام از معنی حدیثی پرسیدند که از آبای گرامی آن حضرت روایت کردند که ایشان فرمودند: زمین خالی نمی‌ماند از حجّتی که برای خدای را تا به روز قیامت بر خلق باشد، به درستی که هر کس بمیرد و امام زمان خود را نشناخته باشد، به مردن جاهلیّت مرده است.

آن حضرت فرمود: این حقّ است، هم چنان که روز حق است؛ یعنی چنان که روز ظاهر و روشن است، این حدیث نیز مبیّن و مبرهن است.

گفتند: ای فرزند رسول خدا! حجّت و امام بعد از تو کیست؟

فرمود: فرزند من بعد از من، امام و حجّت است، هر کس بمیرد و او را نشناخته باشد، به مردن جاهلیّت مرده است؛ یعنی حکم آن ها را دارد که زمان اسلام را درنیافته و کافر مرده. آگاه باش که برای او غایب شدنی خواهد بود که جاهلان در آن حیران خواهند شد و مبطلان در آن هلاک خواهند شد و وقت قرار دهندگان در آن زمان دروغ خواهند گفت.

بعد از آن خروج خواهد نمود، گویا به عَلَم هایی نظر می‌کنم که می‌درخشد و بالای سر او در نجف کوفه حرکت می‌کند.

شیخ ابوعلی مذکور از اعیان علمای ما و این کتاب به کتاب انوار معروف است و غالب محدّثین از آن نقل می‌کنند و شیخ شهید اوّل، مکرّر در مجامیع خود از آن نقل می‌کند و محمد بن عثمان و پدرش از وکلای معروفین‌اند. ۸۲۰

---

۱. کفایة المهتدی، [گزیده]، ص ۳۶، ذیل حدیث دوم.

[روایات دیگر]

خبر سی و سوّم: علی بن حسین مسعودی در اثبات الوصیّه[1] از سعد بن عبدالله از هارون بن مسلم از مسعده به اسناد خود از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

به درستی که خداوند عزّ و جلّ از روزها، روز جمعه، از شب‌ها شب قدر و از ماه ها، ماه رمضان را برگزید و مرا از رسولان، علی را از من، حسن و حسین را از علی و نُه تن را از ایشان برگزید که نُهمین ایشان، قائم ایشان است، او ظاهر و باطن ایشان است.

خبر سی و چهارم؛ نیز از حمیری به اسناد خود از ابن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی جعفر باقر علیه السلام روایت کرده، فرمود: ما بعد از حسین علیه السلام نُه تن‌اند که نهم آنان، قائم و افضل ایشان است.

خبر سی و پنجم؛ هم چنین از حمیری از امیّة بن قیسی از هیثم تمیمی روایت کرده، گفت؛ اباعبدالله علیه السلام فرمود: هرگاه سه اسم محمد و علی و حسن پی در پی شد، چهارم ایشان، قائم ایشان است.

[روایت امام باقر از جابر]

۱۴ مسکهٔ

خبر سی و ششم؛ نیز به سند مذکور از ابی السفایح از جابر جعفی از ابی جعفر باقر علیه السلام از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده، گفت: روزی بر حضرت فاطمه، دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله داخل شدم، در حالی که لوحی پیش روی او بود که نزدیک بود روشنایی آن، دیده ها را خیره کند. سه اسم در ظاهر آن و سه اسم در باطن آن بود، سه اسم در یک طرف و سه اسم در طرف دیگر که از ظاهر او دیده می‌شد آن چه در باطن او بود و از باطن او دیده می‌شد آن چه در ظاهر او بود. پس نام ها را شمردم، دیدم

۱. اثبات الوصیه للامام علی بن ابی طالب

دوازده اسم است.

گفتم: این ها کیستند؟

فرمود: این نام های اوصیا از فرزندان من است که آخر ایشان، قائم است.

جابر گفت: در آن، محمد را در سه موضع و علی را در سه موضع دیدم.

[روایت ابن غزوان از رسول خدا (ص)]

خبر سی و هفتم؛ هم چنین از حمیری از احمد بن هلال از محمد بن ابی عمیر از سعید بن غزوان از ابی بصیر از ابی عبد الله علیه السلام روایت کرده، گفت، رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود:

خداوند از روزها، روز جمعه، از ماه‌ها، ماه رمضان و از شب‌ها، شب قدر را اختیار کرد و از مردم، پیغمبران و از پیغمبران، رسولان و از رسولان مرا اختیار کرد، از من، علی و از علی علیه السلام، حسن و حسین و از حسین اوصیا را اختیار فرمود که از تنزیل، تحریف غالین و انتحال مبطلین و اقاویل جاهلین را نابود می‌کنند، نهم ایشان، باطن ایشان است، او ظاهر و قائم ایشان است.

[روایات دیگر]

خبر سی و هشتم؛ نیز گفته: حمیری از محمد بن عیسی از نضر بن سوید از یحیی حلبی از علی بن ابی حمزه مرا خبر داد، گفت: با ابوبصیر بودم و آزاد کرده‌ای از حضرت ابی‌جعفر علیه السلام با ما بود. پس ما را حدیث کرد که او از آن جناب شنید که فرمود: از مِا دوازده محدّث است و قائم هفتم، بعد از من می‌باشد.

۸۲۲ ابوبصیر برخاست، نزد او آمد و گفت: شهادت می‌دهم که از ابوجعفر علیه السلام شنیدم که این سخن را از چهل سال پیش ذکر می‌کرد.

خبر سی و نهم؛ ایضاً از حمیری از محمد بن خالد کوفی از منذر بن محمد بن قابوس از نظر بن سندی از ابی‌داود از ثعلبه از ابی‌مالک جهنی از حارث بن مغیره از اصبغ بن

نباته روایت کرده، گفت: نزد امیر المؤمنین علیه السلام رفتم، پس آن جناب را یافتم که در زمین نشان می‌گذارد؛ یعنی چون انسان متفکّر که با چوب یا دست، بر روی زمین خطّی می‌کشد، گفتم: یا امیر المؤمنین! چه شده شما را متفکّر بینم که در زمین نشان می‌گذاری؟ آیا میلی به دنیا کردی؟

فرمود: نه، و الله! هرگز رغبتی به آن نکردم، لکن در مولودی فکر می‌کردم که از پشت یازدهم من، از فرزند من می‌شود. او مهدی است که زمین را از عدل و داد پر می‌کند، چنان چه از جور و ظلم پر شده. برای او غیبتی است و در امر او حیرتی است که گروهی در آن گمراه می‌شوند و دیگران، در آن هدایت می‌یابند.

خبر چهلم؛ نیز از سعد بن عبدالله از حسن بن عیسی از محمد بن علی از علی بن جعفر از حضرت کاظم علیه السلام روایت کرده؛ فرمود:

چون پنجمین، از فرزند هفتمین مفقود شود، خدا را، در دین‌های خود حذر کنید که احدی شما را از آن زایل نکند، به درستی که برای صاحب این امر از غیبتی لابدّ است، تا این که از او برگردد کسی که به او؛ یعنی به امامت او قایل است؛ جز این نیست که او محنتی از جانب خدای تعالی است که به او خلق خود را امتحان کرده.

گفتم: ای سید من! پنجمین از فرزند هفتمین کیست؟

فرمود: عقل‌های شما صغیرتر از این؛ یعنی از شناختن او است لکن اگر زنده بمانید، زود است که او را درک کنید. به این عدد میمون کلام را ختم کنیم، انتهیٰ الخبر بتوفیقه تعالی.

عبقریّهٔ دهم

[معجزات]

در بیان بعضی از معجزات و برخی از کرامات حضرت بقیّة الله ـ عجل الله فرجه الشریف ـ است، علاوه بر آن چه که در مطاوی این کتاب، عموماً و در بساط چهارم آن، خصوصاً ذکر شده است.

این ناچیز چنین مناسب دیدم که من باب مقدّمه، از هر یک از آبای معصومین آن بزرگوار، چند معجزهٔ **شفاءً لقلوب المؤمنین و غیظاً لقلوب المنافقین** در چند مسکه ایراد کنم، سپس با ذکر بعضی از معجزات آن سرور، این عبقریّه را خاتمه دهم. بنابراین می‌گوییم:

[معجزهٔ ردّ الشمس برای امیرالمؤمنین(ع)]

۱ مسکهٔ

یکی از معجزات قاهره و کرامات باهرهٔ حضرت مولی الموالی، العلیّ العالی، ردّ شمس و برگشتن آفتاب برای آن بزرگوار است که مؤالف و مخالف آن را در کتب خود ذکر نموده‌اند. در این مقام و مضمار، زیاده از سی حدیث و خبر وارد گردیده؛ از جمله شیخ مفید در امالی [۱] به سند خود از فاطمه بنت علی بن ابی‌طالب و اسماء بنت عمیس روایت کرده که اسماء گفت:

روزی، بر رسول خدا وحی نازل شد و به خواب وحی رفت. علی علیه السلام جامهٔ خود را روی او افکنده، او را پوشاند تا آن که آفتاب غروب کرد، چون بیدار شد، فرمود: یا علی!

۱. الامالی، ص ۹۴.

نماز عصر به جای آورده‌ای؟

عرض کرد: نه، یا رسول الله! به تو مشغول بوده، از نماز باز ماندم.

رسول خدا صلی الله علیه و آله عرض کرد: **اللّهمّ اردد الشّمس إلى علىّ بن ابيطالب**، چون رسول خدا صلی الله علیه و آله دعا کرد، آفتاب برگشت تا آن که حجرهٔ من و نصف مسجد را گرفت.

ردّ شمس برای حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در این واقعه در حجرهٔ طاهرهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله بوده؛ چنان که ظاهر روایت چنین است:

سر مبارک خود را در دامن من گذارد، راه نفس او تنگ شده، چنان که سینهٔ مبارکش صدا در می‌داد. هنگام نماز فرا رسید و من مکروه داشتم سر مبارکش را از روی زانوی خود حرکت دهم و او رنج کشد. خود را نگاه داشتم تا آن که وقت نماز عصر گذشت و نماز از من فوت شد. چون رسول خدا صلی الله علیه و آله بیدار شد، فرمود: یا علی! نماز گزاردی؟

عرض کردم: نه!

فرمود: چرا؟

عرض کردم: مکروه داشتم تو را آزار دهم. پس آن حضرت برخاست، رو به قبله ایستاد، هر دو دستش را بلند کرد و گفت: خداوندا! آفتاب را به جای عصر برگردان تا علی نماز گزارد. آفتاب برگشت تا به جایِ عصر رسید و علی نماز عصر گزارد. سپس آفتاب فرو رفت؛ مانند فرو رفتن ستاره که از جای خود کنده شود و به جهت دیگر فرو رود.

ابن شهرآشوب در کتاب مناقب [1] به چند سند از امّ‌سلمه، اسماء بنت عمیس، جابر
انصاری، ابوذر، ابن عبّاس، ابوسعید خدری، ابوهریره و نیز از حضرت صادق علیه السلام
روایت کرده؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله به کراع الغیم نماز به جای آورد و چون سلام نماز را داد، ۸۲۶
وحی بر او نازل شد، ناگاه علی علیه السلام بیامد و رسول خدا را بدان حالت دید. آن حضرت را
بر سینه گرفت و بدان حالت بود تا آفتاب غروب کرد و پیوسته قرآن بر آن حضرت

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۲، صص ۱۴۵ ـ ۱۴۴.

نازل می‌شد، چون وحی تمام شد، فرمود: یا علی! نماز گزارده‌ای؟

عرض کرد: نه!

فرمود: دعا کن خدای تعالی آفتاب را برایت برگرداند. علی دعا کرد و آفتاب برگشت.

نیز ابن شهرآشوب به سند خود از اسماء بنت عمیس روایت کرده، که اسماء گفت: به خدا قسم! وقت غروب آفتاب، آوازی شنیدم؛ مانند آواز ارّه‌ای که در چوب کشند و این قضیّه به ظهیاء در غزوهٔ خیبر واقع شد.

هم چنین مروی است حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام صبر نموده، نماز را به ایما و اشاره و رکوع و سجودِ آن را نشسته به جای آورد، چون وحی منجلی شد و آفتاب برگردید، نماز را اعاده فرمود.

رسول خدا صلی الله علیه و آله به حسان بن ثابت امر کرد این قضیّه را به نظم درآورد، حسان این قضیّه را به نظم درآورد، این چند بیت را انشا نموده، عرض کرد:

«لا یقبل التّوبة من تائب — الّا بحبّ ابن ابی‌طالب

اخی رسول الله بل صهره — و الصّهر لا یعدل بالصّاحب

یا قوم! من مثل علیّ و قد — ردّت علیه الشّمس من غائب»

سید مرتضی ـ علیه الرّحمة ـ به سند خود از حضرت سیّدالشهدا علیه السلام روایت کرده که چون حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از جنگ نهروان مراجعت نمود، به مسجد براثا نزول اجلال فرمود که محلّه‌ای قدیمی در جانب بغداد است و نماز ظهر را در آن‌جا به جای آورد، از آن جا کوچ کرده، داخل زمین بابل شدند، هنگام نماز عصر رسید، مردم عرض کردند: یا امیر المؤمنین! وقت نماز عصر رسید.

فرمود: این زمین بدی است و چندین مرتبه اهل خود را فرو برده.

به روایت صدوق ـ علیه الرّحمة ـ حضرت فرمود: این سرزمین، ملعون است. زیرا سه مرتبه در این موضع عذاب نازل شد و یک نوبت دیگر هم، عذابی در این موضع نازل خواهد شد، این اوّل زمینی است که در آن، بت پرستیده شده و برای پیغمبر و وصیّ

پیغمبر جایز نیست در این سرزمین نماز گزارند، هر کس از شما خواهد نماز گزارد. بعضی از مردم خود را به کنارهٔ راه کشیده، مشغول نماز شدند و منافقین بعضی حرف‌ها می‌زدند، آن حضرت بر استر رسول خداﷺ سوار شده، از آن سرزمین گذشت.

جویریّة بن مسهر عبیدی گوید: من با دویست سوار، عقب آن حضرت برفتیم و گفتم: به خدا سوگند! نماز نمی‌گزارم تا او نماز گزارد، تا آن که آفتاب، میل به غروب کرد، غایب شد و افق سرخ گردید. پس حضرت امیر المؤمنینؑ ملتفت من شد.

به روایت صدوق، جویریّه گفت: در دل من شکّ عارض شد. پس حضرت امیرؑ به جانب من ملتفت شد و فرمود: ای جویریّه! شکّ کردی؟

عرض کردم: بلی، یا امیر المؤمنین! سپس آن حضرت کناری فرود آمده، وضویی تازه کرد. بعد از آن به کلامی تکلّم فرمود که من نفهمیدم. دیدم آفتاب صدای عظیمی کرد، برگشت و به موضع نماز عصر ایستاد. حضرت برخاست، تکبیر گفت و نماز عصر به جای آورد، ما نیز با او نماز گزاردیم. چون نماز تمام شد، دیدم آفتاب، مانند چراغی که در طشت بگذارند، فرو رفت و ستاره‌ها نمایان شد. در آن وقت حضرت امیرالمؤمنینؑ به جانب من رو کرد و فرمود: ای ضعیف الیقین! اذان نماز شام بگو.

مروی است چون جویریّه این معجزه را مشاهده کرد، گفت: به خدای کعبه قسم! این مرد، وصیّ پیغمبر است و به تحقیق کسی که مخالفت او نمود، هلاک شد و کافر و گمراه گردید.[۱]

عبور حضرت امیرؑ از فرات و نماز آن جناب

به روایت شیخ طوسی ـ علیه الرحمه ـ در کتاب اعلام الوری[۲] و شیخ مفید ـ اعلی الله مقامه ـ در کتاب ارشاد[۳] روایت کرده‌اند که حضرت امیرالمؤمنینؑ ارادهٔ عبور از فرات نمود. اوّل، خود با فوجی از اصحاب عبور فرمود و نماز عصر را در وقت خود
۸۲۸
به جماعت اداکرد.

۱. من لا یحضره الفقیه، ج ۱، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۳؛ الفضائل، صص ۶۹ ـ ۶۸.
۲. اعلام الوری، صص ۱۷۹ ـ ۱۷۸.
۳. الارشاد فی معرفة حجج الله علی العباد، ج ۱، صص ۳۴۷ ـ ۳۴۶.

بسیاری از مردم مشغول گذرانیدن چهارپایان و احمال و اثقال بودند تا آفتاب غروب کرد و نماز عصر از ایشان فوت شد، چون از کارهای خود فارغ شدند با یکدیگر نشسته، از نماز خود یاد آوردند، این سخن به سمع مبارک حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رسید. از پروردگار منّان، ردّ شمس را برای ایشان طلبید که نماز خود را در وقتش گذارند و دست از این گفتگو بردارند.

حق تعالی مسؤول آن حضرت را اجابت فرموده، آفتاب را به جای عصر برگردانید تا آن که بر بالای کوهی که وقت نماز عصر بود، برآمد و چون سلام نماز دادند، همان لحظه، آفتاب سر به مغرب کشید و آوازهای عجیب و غریب از آن به گوش مردم رسید که بترسیدند و صدا به تسبیح، تهلیل، استغفار و حمد خدا به نعمت‌هایی که آشکار گردانید، در میان ایشان، بلند شد و این خبر به هر جای عالم برفت و میان مردم منتشر شد.

در آن جا مسجدی بنا کردند و اسم آن را ردّ الشمس نهادند که تا این زمان، آثار آن باقی است و بسیاری از اشخاص آن را دیده و شنیده‌اند.

برگشت اگر به حکم حیدر خورشید **از قدرت آن جناب مشمار بعید**

انگشتر افلاک در انگشتش بود **هر سو که اراده داشت، برمی‌گردید**

این ناچیز گوید: این مطلب از معجزات باهره و قضایای مشهورهٔ آن افضل اتقیا و سرور اولیاست که مؤالف و مخالف، آن را به کرّات نقل نموده و علمای عامّه قریب به سی روایت در این باب، ذکر کرده‌اند. برای حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام چهارده مرتبه، ردّ شمس شده و علمای عامّه تعدّد در ردّ شمس را قبول نموده‌اند.

بعضی از اکابر، شانزده مرتبه ردّ شمس را برای آن حضرت نقل نموده‌اند و از این اخبار که در غایت اختصار نقل نمودیم، تعدّد وقایع آن معلوم می‌شود، چه آن که راویان اخبار و نقلهٔ آثار در روایات خود مکان ردّ شمس را معیّن نموده‌اند که هر مرتبه در مکان و زمان مخصوصی واقع شد.

از این واضح‌تر آن که علّامه حلّی ـ اعلی الله مقامه ـ ردّ شمس را برای واعظی که به

مدح علی‌علیه السلام مشغول بوده، دعوی تواتر نموده.

ابن حجر عسقلانی که از معتصّبین علمای عامّه است، بعد از تصحیح و قبول کردن روایات ردّ شمس از مشایخ خود، حکایت واعظ را نقل نموده، می‌گوید: مشایخ ما گفته‌اند: ما در مجمع وعظ ابومنصور مظفّر بن اردشیر عبادی حاضر بودیم که بعد از عصری، آن واعظ بالای منبر رفته، مشغول به وعظ شد، تا آن که در مدح آن حضرت، حدیث ردّ شمس را به گوش هوش سامعان می‌رسانید و در مدح علی و اهل بیت او سخن می‌راند، تا آن که آفتاب به حوالی مغرب رسید و افق تاریک گردید، چون سخن واعظ ناتمام ماند، بالای منبر ایستاد، به آفتاب اشاره نمود و این سه بیت را ایستاده، بالبدایهه برخواند و گفت:

لا تغربی یا شمس حتّی ینتهي — مدحی لآل المصطفی و لنجله
و اثنی عنانک إن عزمت ثنائهم — انسیت یومك اذ رددت لأجله
ان کان للمولی وقوفک فلیکن — هذا الوقوف لخیله و لرجله
ای آن که تو خورشید جهان آرایی — ظاهر ز تو هر صبح ید و بیضایی
این عصر برای مدح اولاد رسول — بر دامن صبر آن سکون کش پایی

پس مدّتی آفتاب در افق توقّف نمود تا آن واعظ به حظّ خود، وعظ را تمام نمود.»[۱]

و الله العالم بحقایق الأمور، انتهیٰ.

جواباتٌ طاردةٌ لأعتر اضاتٍ باردة:

بدان بعضی از علمای اهل سنّت و جماعت، بر ردّ شمس برای حضرت امیرالمؤمنین‌علیه السلام چند اعتراض نموده‌اند؛ چنان‌چه مسلّم بین الفریقین است.

امّا اعتراض اوّل

در یوم الخندق نماز عصر رسول خداصلی الله علیه و آله فوت شد و برای آن حضرت برنگشت،

---

۱. الصواعق المحرقه، ص ۱۲۸.

پس اگر خورشید برای جناب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام برگشته باشد، لازم می‌آید علی افضل از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله بوده باشد.

جواب از این اعتراض آن است که

اوّلاً: این سخن که نماز رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله در روز خندق فوت شده باشد، خطاست و با عُصمت آن بزرگوار منافی می‌باشد.

ثانیاً: اگر فرضاً این حدیث هم، صحیح باشد، لا محاله ردّ شمس، برای آن بزرگوار نیز خواهد بود، چه بعضی ردّ شمس را برای جناب امیر علیه‌السلام در روز خندق، متعرّض شده و گفته‌اند: از برای آن حضرت پانزده مرتبه ردّ شمس شده است؛ چون یوم بساط، یوم خندق، یوم حنین، یوم خیبر، یوم قرقیسا، یوم بیراسا، یوم غاضریّه، یوم نهروان، یوم بیعة الرّضوان، یوم صفّین و غیر ذلک، با آن که عموم عامّه از جمله خطیب دمشقی، حدیث ترک نماز رسول در یوم خندق را منکرند.

چنان که شیخ یونس بیاضی در کتاب صراط المستقیم می‌فرماید: «**و قد ذکر خطیب دمشق عن صاحب الفتوح، انّ علیّاً لیلة الهریر بسط له نطع، فصلّي نافلته و السّهام تمرّ علیه، فلم ترغد و یروع النّبيّ یوم الخندق، فلا یصلّي و الهریر اشدّ من الخندق، لأنّها انکشفت عن ستّة و ثلثین ألف قتیل، فکان یلزم کون علیّ اشجع من النّبيّ صلی‌الله‌علیه‌وآله و بطلانه اجماعيّ**»

اعتراض دوّم

نماز صبح رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله به خواب فوت شد و خورشید برنگشت، پس چگونه برای علی بن ابی‌طالب برمی‌گردد؟!

جواب این اعتراض آن است که این مطلب از اکاذیب صرف است، چه آن که با عصمت آن حضرت منافی است و لازمه‌اش آن است که آن بزرگوار عمداً نماز صبح را ترک کرده باشد، زیرا مسلّم بین الفریقین است که آن بزرگوار فرموده‌اند: **تنام عیني و لا ینام قلبي**؛ کسی که قلب او هرگز در خواب نمی‌رود، لابد همیشه بیدار خواهد بود.

از این جاست که فقهای امامیّه در مورد خوابی که ناقض وضو است، فرموده‌اند: تبعاً للأخبار، باید بر قلب مستولی باشد.

اعتراض سوّم

اگر خورشید برای آن جناب برگشته باشد، باید همهٔ اهل امصار در جمیع اقطار این کیفیّت را دیده و به یکدیگر گفته باشند، زیرا این مطلب که خورشید غروب کند، زمانی نگذرد که طلوع نماید و باز هم غروب کند، از عجایب امور و حوادث غریب است.»[1]

جواب این اعتراض به چند وجه است:

وجه اوّل: جواب نقضی است به تقریب این که تو که معترضی، شقّ القمر را برای حضرت رسول مسلّم داری و آن را از معجزات قاهرات آن بزرگوار می‌دانی. چه صریح قرآن مجید است: **﴿اقْتَرَبَتْ السَّاعَةُ وَانْشَقَّ الْقَمَرُ﴾**[2] و همین اعتراض بر این معجزهٔ ثابتهٔ قاهرهٔ آن بزرگوار هم، وارد است. چنان که فرنگیان و اهالی اروپ نیز همین اعتراض را بر این معجزه نموده‌اند. پس آن چه جواب تو از این اعتراض است، جواب ما در این جا است.

کلام مؤلف کتاب در این مقام

این ناچیز گوید: در آیهٔ دهم از عنوان اوّل باب اوّل کتاب خزینة الجواهر که به طبع رسیده، اجوبهٔ شافیه‌ای از این اعتراضِ فرنگیان بر معجزهٔ شقّ القمر ذکر نموده‌ام. هر کس طالب باشد، به آن‌جا رجوع کند.

از جملهٔ آن اجوبه، این **وجه دوّم** است که جواب اعتراض ردّ شمس هم می‌شود، بنابر آن چه بعضی از دانشمندان تقریر کرده‌اند.

ماحصل آن، این است که کرهٔ ارض مدوّر؛ یعنی گرد است؛ مانند هندوانه. به این ۸۳۲
معنی که آفتاب از تحت الارض خارج شده، از مشرق ممالک، طلوع می‌نماید ولی

---

۱. الصراط المستقیم الی مستحقی التقدیم، ج ۱، صص ۲۰۴ ـ ۲۰۳.

۲. سوره قمر، آیه ۱.

دفعةً واحده تمام ارض را روشن نمی‌کند، بلکه به تدریج، نقاط، ممالک و اماکن را ضیابخشی و نورپاشی می‌نماید و به حسب تدریج، در اماکن مختلف تابش دارد.

در بعضی اماکن که روز است از قبیل مملکت چین و غیره؛ مثلاً در اماکن دیگر از قبیل آسیا، آخرِ شب می‌شود و در مغرب زمین که غالبش ممالک اروپاست، اوّل، شب می‌شود و هکذا بالعکس، نقطه به نقطه، نصف، شب و نصف، روز، یعنی همان آنی که در بلدان مغربی روز است، در بلدان مشرقی شب می‌شود و بالعکس.

تنقیح این مطلب، موقوف به دانستن ریاضیّات و علم هیأت و هندسه است و مؤیّد این مطلب في زماننا هذا **آن است** که وقتی مرحوم ناصرالدین شاه قاجار، سفر فرنگستان رفته بود؛ چنان که مقرّر و مشهود است، که اگر سیم‌های تلگراف خانه‌ها را به یکدیگر وصل نمایند، تخمیناً در عرض یک ربع از مغرب به مشرق و بالعکس اعلام و مخابرهٔ با تلگراف ممکن است. لهذا شاه مزبور، در یکی از دولت‌های خارجه بعد از ظهر به تلگراف خانهٔ آن جا رفته، چند نفر از امنای دولت نیز، همراهش بودند، سپس تلگرافی چند نفر از امنای دولت را به تلگراف خانهٔ تهران احضار نموده بودند. علی التّخمین دو ساعت بعد، از دارالخلافه اطلاع دادند؛ حضرات حاضر شدند. شاه مرحوم، تغیّر فرمودند؛ چرا این قدر طول داده و دیر حاضر شدید؟

عرض می‌نمایند: قربان! شب است، خوابیده بودیم. همین که از جامهٔ خواب، بیدار شدیم، معجّلاً خود را به این جا رساندیم. مگر آن جا چه وقت است؟

جواب می‌دهند: این جا وقت عصر است.

بناءً علی هذا می‌گوییم: اشکال بر معجزهٔ شقّ القمر بسیار بی‌وجه است، چه شقّ القمر که در شب دوازدهم ماه شوّال یا چهاردهم آن یا غیر این ها ـ چنان چه اختلاف اخبار است ـ در مکّهٔ معظّمه واقع شده باشد که جزء ممالک آسیاست، البتّه همان حین در ممالک اروپا که مغرب زمین‌اند، بالمقایسة الصّحیحه، وقت ظهر یا عصر می‌بوده و مشخّص است با وجود ضوء قرص آفتاب، ماه ابداً فروغی نداشته، بلکه قرصش نیز چندان نمایان نمی‌شود.

علاوه بر این، احتمال دارد، با دلایلی که ذکر شد ماه در همان حین در مغرب زمین هم، طالع نشده بوده، پس اگر گذشتگان فرنگیان، شقّ القمر را ندیده باشند یقیناً به این جهت است

و امّا جواب اشکال بر معجزهٔ ردّ شمس برای امیرالمؤمنین علیه السلام هم، از این بیان، فهمیده می‌شود، چه آن که هنگام ردّ شمس، که عصر بوده است ـ چنان چه در روایت به آن تصریح شده است ـ می‌توان گفت در ممالک اروپ و مغرب زمین، روز بوده، لذا مردم ملتفت نشده‌اند و در ممالک مشرق زمین، اگر چه این معجزه نسبت به آن‌ها ظاهراً در شب واقع می‌شود، پس می‌توان گفت یا به واسطهٔ غفلت مردم و یا به واسطهٔ پنداشتن آن ضوء را ضوء قمر، ملتفت نگردیده‌اند.

علاوه بر این در عبارت خبر چنین است: «**فإذا الشّمس طلعت في موضعها من وقت العصر**» و این عبارت، مطلق است. بنابراین می‌توان وقت العصر را بر آخر مرتبهٔ آن حمل نمود که نزدیک شدن قرص آفتاب به افق است؛ اگر نگوییم بر بین الغروب والمغرب محمول است.

بدیهی است در آن وقت، نه قرص آفتاب چندان نمایان، نه در مرئی و منظر مردمان و نه روشنی آن چندان معلوم است و این حمل، با صدای شدید نمودن آفتاب، در وقت برگشتنش ـ چنان‌چه در بعضی از اخبار ردّ شمس است ـ منافاتی ندارد؛ **كما لا يخفى على ذوى النّهى.**

وجه سوّم؛ چه ضرر دارد، بگوییم شاید در آن وقت از این امر به مردم غفلت دست داده باشد، چنان‌چه بعضی به همین کیفیّت، دفع اعتراض نموده‌اند.

وجوه عدم مرور روئیت خلق ردّ شمس را

فرق میان غفلتی که این جا ادّعا می‌شود با غفلتی که در وجه دوّم معتبر بود، عموم و خصوص است، كما هو الواضح. ۸۳۴

وجه چهارم؛ چه ضرر دارد، بگوییم ردّ شمس را همه دیده باشند، ولی معاندین از راه عناد آن را کتمان کرده باشند، چنان که جمعی قضیّهٔ غدیر خم را انکار نمودند.

«**و نعم ما قال الشّيخ الجليل الشّيخ يونس البياضي في كتاب صراط المستقيم**

في هذا المقام حيث قال: و قد اختلف النّاس فيما هو اظهر من ذلك البسملة و الوضوء و غير هما، ممّا كان النّبيّ يكرّره.»

وجه پنجم؛ ممکن است گفته شود ـ چنان چه بعضی گفته‌اند ـ چه استبعاد دارد خورشید به جهت ادراک وقت نماز بیرون آمده باشد، ولی مأمور به ظهور، برای سایر مردم نبوده باشد؟ آیا آن کسی که دارای این همه منزلت نزد خدای تعالی می‌باشد که خورشید در برگشتن، او را اطاعت می‌نماید، نمی‌تواند به جهت مصلحت‌های بسیار، او را امر فرماید که جز برای ما نور متاب؟

یا چنان کند که دیگران از مشاهدهٔ آن محجوب باشند. نظیر این مطلب از خانوادهٔ محمد و آل محمد بسیار واقع شده؛ مثل نمایاندن امام حسین علیه السلام حضرت رسول خدا را بعد از فوتش به جابر بن عبدالله الانصاری و دیدن ابن عبّاس، دست حضرت حسین را به دست جبراییل و نحو این ها از خوارق عادات و معجزات قاهرات آن بزرگواران، دغدغهٔ در این امور، از جهل به مقامات و شؤونات آن‌ها است. «**بلی احادیثنا صعبٌ مستصعبٌ لا یحتمله ملك مقرّب و لا نبيّ مرسل**».

اعتراض چهارم

بر احادیث ردّ شمس برای امیر المؤمنین علیه السلام آن است که برگشتن قرص آفتاب، موجب تغییر در اوضاع فلکی و تغییر در این اوضاع، موجب بر هم خوردن نظم این عالم است.

جواب از این اعتراض آن است که

اوّلاً؛ این، مبتنی بر قول فلاسفه و حکما است که تغییر و خرق و التیام را در فلکیّات منکرند و به این واسطه، منکر معراج جسمانی خاتم انبیا صلی الله علیه و آله شده‌اند.

حال آن که دلیل بر این مطلب، ناتمام است؛ چه آن که می‌گویند: خرق و التیام و تغییر، مستلزم حرکت مستقیم است؛ یعنی حرکت از جهتی به جهتی و این موقوف بر این است که جهات پیش از آن حرکت، متعیّن باشد و این مستلزم تقدّم جهت بر محدّد

جهت است. پس هرچه محدّد جهات باشد؛ یعنی جهات به سبب او متعیّن شود، نمی‌تواند حرکت مستقیم کند.

ظاهر است که این دلیل، مخصوص به محدّد جهات است بر فرض آن که به تمامیّت آن قایل شویم و در سایر افلاک دیگر جاری نیست. پس تحلّل و تکاثف، تغیّر و خرق و التیام در آن‌ها، به حسب ذاتشان جایز است.

پس نزد فلاسفه خرق و تغییر سایر افلاک، ممتنع عقلی نباشد ولکن چون ایشان قایلند؛ مادّهٔ فلکیّات، مطلقاً مادّه‌ای است که نمی‌تواند قبول انفعالات متجدّد کند؛ مانند عناصر اربعه که این معنی را قبول می‌کنند و خرق و تغییر جسم هم به حسب عادت موقوف به قبول مادّهٔ وی است، برای انفعال تجدّدی که از خرق به هم رسد، پس خرق و تغییر افلاک دیگر، غیر از فلک محدّد الجهات نیز، نزد ایشان از ممتنعات عادّیه است نه از ممتنعات عقلیّه.

فبناء علیه می‌گوییم: اما مسألهٔ معراج، موقوف به خرق در محدّد الجهات نیست و احادیث مرویّهٔ در آن نیز، مشعر به وقوع آن نیستند. پس استبعاد، بلکه امتناع وقوع معراج ـ چنان که گفته‌اند ـ بالکلّیه مرتفع گردید و اما مسألهٔ ردّ شمس؛ هم سنخ بودن اوضاع فلکی و اجسام فلکیه بیش از امتناع عادی، ثمری نمی‌بخشد و جواب از این با آن که توان گفت، از کجا معلوم شد اجسام فلکیه همه به یک سنخ و یک جنس‌اند؟ بلکه در اخبار ائمهٔ اطهار که در کیفیّت خلقت آسمان‌ها و افلاک عزّ صدور یافته‌اند، به خلاف این، تصریح شده، چنان که بر متتبّع خبیر غیر ستیر است.

جواب آن، همان جواب دوّم از اصل اشکال است و آن، این است که می‌گوییم:

ثانیاً؛ نظام عالم به ید قدرت باری تعالی است که خالق آن می‌باشد، پس به هر طریق

۸۳۶ که اراده‌اش به آن تعلّق گرفته، آن را نظم می‌دهد و او را در این نظم، هیچ سببی لازم نیست. برای یوشع بن نون هم ردّ شمس شد، حال آن که نه اوضاع عالم از نظام افتاد و نه یوشع از علی بن ابی‌طالب علیه السلام فاضل‌تر بود.

اعتراض پنجم

بر ردّ شمس برای امیر المؤمنین ﷺ آن است که ترک نماز آن حضرت در وقت نماز، از روی تعمّد بود یا نسیان؟

اگر از روی تعمّد، نماز را ترک کرده باشد، پس فاسق خواهد بود و نستجیر به، چه آن که معصیتی بالاتر از ترک نماز نیست، بلکه میان ایمان و کفر، چیزی جز ترک نماز نیست.

اگر ترک نمازش از روی نسیان بوده، پس علی ﷺ معصوم نخواهد بود، حال آن که عصمت آن جناب، ضروریِ مذهب شما شیعیان است. برای این اعتراض چند جواب است.

جواب اوّل؛ شاید بودن سر مبارک حضرت پیغمبر در کنار آن جناب، برای سقوط نمازش در آن حال، عذر الهی باشد، چنان که فرمود: «**انّ عليّاً كان في طاعتك و طاعة نبيّك**». بودن در زمین سبخه نیز چنین است، چنان که فرمود: وصیّ نبی، نباید در این زمین نماز کند.

جواب دوّم؛ بعضی گفته‌اند: روایت شده، علی ﷺ در آن وقت که سر مبارک پیغمبر در کنار او بود، نشسته نماز کرد تا میان طاعت خدا از نماز و تکمیل وحی به سوی پیغمبر جمع کند و شاید عبارتِ «**انّ عليّاً كان في طاعتك و طاعة نبيّك**» اشاره به همین باشد، پس ردّ شمس از باب کرامت شرافت بوده است.

بعضی گفته‌اند: علی ﷺ در بابل تنها نماز کرد و چون لشکر از نهر عبور نمودند، دوباره به ردّ شمس با آن‌ها نماز کرد؛ از باب کرامت یا برای رفع شکّ اصحاب در امر آن جناب.

جواب سوّم؛ ما را نمی‌رسد که در تکلیف مظاهر قدسیّهٔ خداوند سخن بگوییم. رعیّت نباید در تکلیف پادشاه، چون و چرا نماید. چگونه می‌شود دربارهٔ تکلیف آن‌ها سخن گفت، حال آن که تکالیف ما از ایشان ثابت شده و فرموده‌اند: « **انّما عليكم أن تسمعوا و تطيعوا**» خصوصاً دربارهٔ شخص شریف علوی که خود خصم، قبول دارد به

صریح آیهٔ مباهله، نفس پیغمبر است.

و بالجمله ظهور امثال این امور از محمد و آل محمد ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ هیچ استبعاد ندارد و از آن‌ها نباید استغراب نمود. همانا چون ایشان در بندگی و طاعت خداوند، سرآمد همهٔ بندگان و مطیعان‌اند، لهذا جمیع ممکنات سر خطّ اطاعت و انقیاد به ایشان داده‌اند، بلکه این قبیل خوارق عادات از شیعیان ایشان به ظهور می‌رسد، چه جای خود آن بزرگواران، بلکه بعضی مخصوصاً ردّ شمس را برای بعضی از موالیان آن بزرگواران، متعرّض شده‌اند؛ چنان‌که از نقل علّامهٔ مرحوم و ابن حجر عسقلانی در قضیّهٔ واعظ عبّادی گذشت، انتهیٰ.

[حکایت غلام و خواجه]

ایضاً یکی از معجزات آن بزرگوار، آن است که در کتاب احسن الکبار که از تألیفات محمد بن ابی زید عرب شاه بن ابی زید الحسینی العلوی الورامینی ـ که از معاصرین آیت الله علّامه حلّی و شاه خدا بنده بوده ـ چنین آورده که از جماعت ثقات و عدول روایت است:

در امارت عمر، بازرگانی بود، او را مال بسیاری بود، خواجه و زن هر دو متوفّی شدند. از ایشان پسر و غلام سفیدی باقی ماند و مابقی غلامان سیاه، و داخل و خارج مدینه کنیز و ضیاع و عقار بسیاری داشت. چون خواجه و زن را دفن کردند و از عزا فارغ شدند، روزی برآمد، کودک و غلام را محاکایی پدید آمد. پسر خواجه، غلام را زدن گرفت. غلام برخاست، نزد عمر رفت و گفت: یا عمر! من پسر فلان خواجه‌ام، پدرم درگذشت و چنان که شما را معلوم است مال وافر از وی بازمانده و امروز مملوکی سفید، بر من دست دراز کرد و مرا بسیار برنجاند. در کدام ملّت روا باشد که غلام، به آقازادهٔ خود دست دراز کند.

عمر به افلح گفت: برو غلام را حاضر کن! برفت و حاضر کرد. کودک در مسجد آمد، سلام کرد و جواب شنید.

عمر گفت: ای غلام! تو مملوک فلان خواجهٔ بازرگانی؟

گفت: من فرزند فلان خواجه‌ام.

عمر گفت: این غلام آمد و تقریر کرد که من فرزند فلان بازرگانم و مملوک پدر من، بر من دست دراز کرده و مرا رنجانده است.

پسر گفت: یا عمر! دروغ می‌گوید که مملوک پدر من است.

عمر گفت: ای پسر! می‌شنوی چه می‌گوید؟

گفت: یا عمر! دروغ می‌گوید که مملوک پدر من است. قیل و قال بسیار رفت. برای کسی از مهاجر و انصار معلوم نبود که کدام راست می‌گوید.

عمر گفت: این مشکل، قضیّه‌ای است که هر دو مدّعی می‌گویند.

سلمان فارسی رضی الله عنه گفت: این مشکل را امیرالمؤمنین علیه السلام حل گرداند که وی درِ مدینهٔ علم رسول خدا صلی الله علیه و آله، قاضی‌ترین امّت، نفس و وصیّ او است.

اگر چه عمر از تفضیلات سلمان ناخوش آمد، اما گفت: یا سلمان! راست می‌گویی، کارِ تو است که وی را حاضر کنی. سلمان به حجرهٔ امیر المؤمنین علیه السلام آمد، اجازت خواست، در اندرون رفت و سلام کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام جواب باز داد.

گفت: یا سلمان! عجب می‌بینم که بعد از موت رسول، خندانی.

سلمان گفت: یا مولای! حال و قضیّه چنین و چنین واقع شده، عمر و جملهٔ اصحاب از این مشکل، غمناک‌اند و اهل کتاب بر ما شماتت می‌کنند که چگونه جانشین رسول، جواب یک مسأله نداند. من به عمر گفتم بروم و امیرالمؤمنین علیه السلام را حاضر کنم که وی قاضی‌ترین امّت است و حلّ جملهٔ مشکلات، بر دست او است.

امام علیه السلام تبسّمی کرد، برخاست، درّاعهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله پوشیده، عمّامهٔ رسول، بر سر بست و به مسجد رسول آمد. عمر و جملهٔ اصحاب از مخالف و موألف پیش آمدند و سلام کردند.

امیرالمؤمنین علیه السلام جواب باز داد، قرآن از محراب برداشت، پیش خود نهاد و بر جایگاه رسول صلی الله علیه و آله بنشست.

عمر، احوال دو پسر را باز گفت که هر دو دعوی پسری می‌کردند و گفت: یاابالحسن! من در این مسأله فرو مانده، چارهٔ این کار نمی‌دانم. امیرالمؤمنین، علی علیه السلام به قنبر فرمود: این دو غلام را ببر، چشم‌های ایشان را باز بند و سر ایشان را از دریچه و شبکهٔ مسجد بیرون کن! قنبر به فرمودهٔ امام کار کرد. امیرالمؤمنین علیه السلام ذوالفقار را به قنبر داد که هر که را اشاره کنم که شمشیر بزن؛ تو فرمان بر.!

قنبر گفت: سمعاً و طاعةً. مع القصّه امیر المؤمنین علیه السلام زمانی توقّف کرد و جملهٔ اهالی مدینه از زن و مرد، صغیر و کبیر منافق و مؤالف حاضر شده. ناگاه امیر المؤمنین، علی علیه السلام به قنبر اشاره فرمود؛ گردن غلام را بزن. غلام فی الحال سر خود باز گرفت.

امیر المؤمنین علیه السلام فرمود: وی غلام است که سر را باز پس گرفت. چون این مشکلات حلّ کرد، جملهٔ خلق مدینه از علم او متحیّر شدند. حقّ به حق‌دار رساند و بیرون رفت.

این و صدچندین از وی عجیب و غریب نیست، زیرا او مفتی علم لدنّی بود. صلوات الله و سلامه علیه و علی اولاده الطیّبین الطّاهرین المعصومین.

ایضاً در کتاب احسن الکبار است که عبّاس بن عبدالله اسدی گوید: از امیر المؤمنین علیه السلام در خطبه‌ای شنیدم که می‌گفت: **أنا عبدالله و اخو رسول الله**؛ من بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم. هر که بعد از من، این را بگوید، دروغ گوید.

مردی از بنی عطفان حاضر بود، برخاست و گفت: من می‌گویم: بندهٔ خدا و برادر رسول خدایم؛ چنان که این دروغگو می‌گوید. در حال خناقش بگرفت و به دوزخ واصل گردید.

[معجزات امام حسن(ع)]

۲ مسکة

از جمله معجزات حضرت ابی‌محمد الحسن بن علی علیهما السلام در کتاب دلایل الامامه[1] به سند خود از محمد بن اسحاق روایت کرده؛ حسن و حسین علیهما السلام هر دو طفل بودند، دیدم حسن علیه السلام برای نخله‌ای صیحه برآورد، پس آن نخله، آن بزرگوار را اجابت نمود و به جانب او دوید؛ چنان که فرزند به جانب والد خود می‌دود.

نیز محمد بن جریر بن رستم از کثیر بن سلمه روایت کرده، حسن را در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله دیدم که از سنگ، عسل سفیدی بیرون آورد. پس خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله مشرّف شدم و کیفیّت را به عرض آن حضرت رساندم.

فرمود: آیا چنین خارق عادتی را از فرزند من انکار می‌نمایید و تعجّب می‌کنید؟ به درستی که او سید و بزرگواری است که اهل آسمان در آسمان و اهل زمین در زمین او را اطاعت می‌نمایند.

نیز محمد بن جریر، از ابی‌سعید خدری روایت کرده، حسن بن علی علیهما السلام را دیدم در حالی که طفل بود و طیور بر سر او سایه افکندند، او طیور را دعوت می‌نمود و آن‌ها اجابت می‌کردند.

نیز محمد بن جریر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده، گفت: حسن بن علی علیهما السلام را دیدم که به جانب هوا بلند شد، در آسمان غایب گردید و بعد از سه روز، نزول نمود. بر او سکینه و وقاری بود که مثل آن مشاهده نشد و فرمود: به روح آبای من قسم! رسیدم و فایز شدم به آن چه باید به آن رسیده شوم.[2]

نیز محمد بن جریر از ابن ایاس روایت کرده؛ ما با حسن بن علی علیهما السلام در راه شام می‌رفتیم، آن حضرت صائم بود و زاد و آبی نبود که با آن افطار نماید. چون از نماز عشا فارغ شدیم، ناگاه مائده‌ای با قنادیل از آسمان نازل شد، ما هفتاد نفر بودیم که با آن

---

۱. دلائل الامامة، ص ۱۶۵.

۲. همان، ص ۱۶۶.

حضرت از آن مائده تناول نمودیم.»[۱]

نیز محمد بن جریر از جابر روایت کرده که از حسن بن علی علیه‌السلام استدعا نمودم برای ما اظهار معجزه نماید، در حالی که در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نشسته بودیم، دیدیم پای مبارک خود را بر زمین زد، زمین شکافته شد و دریایی ظاهر گردید که بر روی آن کشتی‌ها جاری بود. پس دست مبارک خود را کشیده و از آن دریا ماهی بیرون آورد و به فرزند من عطا فرمود، آن ماهی را به منزل خود بردیم و از آن تناول نمودیم.»[۲]

ایضاً محمد بن جریر به سند خود از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده؛ جمعی از مردم خدمت حسن بن علی علیه‌السلام مشرّف شدند و از آن سرور استدعا نمودند، برای ما معجزاتی اظهار نما که از پدر بزرگوارت، امیر المؤمنین علیه‌السلام ظاهر می‌شد.

فرمود: اگر اظهار نمایم، به آن ایمان می‌آورید و تصدیق می‌نمایید.

عرض کردند: بلی!

به اذن خدای تعالی میّتی را بر ایشان احیا نمود.

مردم جمیعاً گفتند: نشهد **انّك ابن امیرالمؤمنین حقّا**، زیرا ما از آن حضرت از این قبیل امور، بسیار مشاهده نمودیم.»[۳]

از آن جمله؛ چون معاویه و اهل شام، نکث بیعت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را نمودند و بنا بر مقاتله با آن بزرگوار و اصحابش گذاردند، این خبر به اطراف بلاد منتشر شد، چون به سمع ملک روم رسید و به او خبر دادند که دو نفر بنا را بر مقاتله گذاشتند، ملک روم پرسید: محلّ خروج آن دو، از کجاست؟

عرض کردند: یکی از کوفه و دیگری از شام.

ملک سؤال نمود: آیا تاجری از اهل آن بلاد در این جا هست که حالات و صفات ۸۴۲

---

۱. دلائل الامامة، ص ۱۶۷.

۲. دلائل الامامة، ص ۱۶۹.

۳. همان، صص ۱۷۴ ـ ۱۷۳.

آن دو نفر را برای من وصف نماید.

تفحّص نمودند، تاجری از اهل شام و تاجری از اهل مکّه نزد او حاضر نمودند. ملک از ایشان سؤال نمود؛ حال آن دو را توصیف نمایند. سپس از احوالات، صفات، حِسب و نسب ایشان از برای ملک وصف نمودند.

آن‌گاه امر نمود، موکّلین آن چه اصنام در خزانه است، بیرون آورند، چون در آن‌ها نظر نمود و آن چه در صفحات آن اصنام مسطور بود، قرائت کرد، گفت: «**الشّاميّ ضال و الكوفيّ هاد**».

عریضهٔ ملک روم به خدمت حضرت امیر علیه السلام

بعد از آن، ملک به معاویه نوشت: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست و به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام عریضه نمود: اعلم اهل بیت خود را نزد من فرست تا آن که آن چه مقصود شماست، از ایشان سماع نمایم. آن‌گاه در انجیل نظر نماییم و شما را اخبار نماییم که کدام یک از شما بر حق و کدام یک بر باطلید.

چون کتابت ملک روم به معاویه رسید، آن پلید، یزید عنید را نزد ملک روم فرستاد و حضرت امیر علیه السلام، امام حسن مجتبی علیه السلام را فرستاد. یزید قبل از امام حسن علیه السلام بر ملک روم وارد شد. چون به محضر او حاضر گردید، دست و پیشانی ملک را بوسید و چون امام حسن علیه السلام داخل مجلس او شد، فرمود: «**الحمد لله الّذي لم يجعلني يهوديّاً و لا نصرانيّاً و لا مجوسيّاً و لا عابداً للشّمس و لا للقمر و لا لصنم و لا لبقرٍ وجعلني حنيفاً مسلماً و لم يجعلني من المشركين و تبارک الله ربّ العرش العظيم و الحمد لله ربّ العالمين**»، بعد در آن مجلس نشست و دیده‌های مبارک خود را به زیر انداخت و ملک روم به ایشان نگاه می‌کرد. بعد از آن امر نمود، ایشان را از مجلس تفریق نمودند.

یزید را خواست و از خزانهٔ خود سی‌صد و سیزده صندوق بیرون آورد که صور و تماثیل انبیا در آن‌ها بود و بر یزید عرضه داشت و گفت: این تمثال‌ها و صورت‌ها از آن چه کسانی است؟

یزید مبهوت شده، جواب نگفت. بعد از آن، از ارزاق خلایق و ارواح مؤمنین سؤال نمود که محلّ اجتماع ایشان کجاست و ارواح کفّار بعد از موت کجا هستند؟

یزید ـ لعنة اللّه ـ از کثرت خجالت سر به زیر انداخته، منفعل و مخزی گردید، منکوب شده، هیچ جواب نداد.

پس از آن، امام حسن علیه السلام را طلبید و به آن سرور عرض کرد: من در سؤال به یزید ابتدا نمودم، به جهت آن که به او اعلام نمایم؛ آن چه او جاهل و نادان است، تو می‌دانی، من در انجیل نظر کردم، دیدم محمد رسول خدا و علی علیه السلام وزیر او است و میان اوصیای انبیا نظر کردم، دیدم پدر تو، وصیّ رسول خداست.

امام حسن علیه السلام فرمود: آن چه از تورات و انجیل و قرآن می‌خوهی از من سؤال نما که خبر همهٔ آن‌ها را به تو خواهم داد. ان شاء اللّه.

ملک آن صور و تمثال‌ها را طلبید و یک به یک بر آن حضرت عرضه داشت. صورت اوّل را به هیأت قمر بیرون آورد، حضرت فرمود: این صورت آدم ابوالبشر است. بعد صورت دیگر مانند شمس بیرون آورد، حضرت فرمود: این صورت حوّا امّ‌البشر است. بعد از آن، صورت دیگر بیرون آورد، فرمود: این صورت شیث بن آدم است. سپس صورت دیگر، تا آن که صور همهٔ انبیا را عرضه داشت و آن بزرگوار می‌فرمود: این صورت نوح و این، صورت ابراهیم است.

و هکذا تا آخر صورت‌ها همه را اخبار فرمود.

بعد از آن، صور و تمثال‌های دیگر بیرون آورد، بر آن حضرت عرضه داشت و فرمود: این‌ها صور انبیا نیست، بلکه صور ملوک و پادشاهان گذشته می‌باشد.

ملک روم گفت: «**أشهد علیکم یا أهل بیت رسول اللّه! انّکم قد اعطیتم علم الأوّلین و الأخرین و علم التوریة و الأنجیل و الزّبور و صحف إبراهیم والواح موسی علیه السلام**» و پس از آن، تمثال و صورت دیگری بیرون آورد و به آن حضرت نشان

۸۴۴ داد. آن سرور گریست، گریستن شدیدی.

ملک عرض کرد: سبب گریهٔ شما چیست؟

فرمود: ای پادشاه! این صورت جدّم رسول خداست، سپس با حسن بیان صفت رسول خدا صلی الله علیه و آله را برای ملک روم بیان فرمود. آن گاه ملک مسایل مشکله‌ای که از

غوامض مسایل داشت و از تورات و انجیل در نظر او بود، از آن حضرت سؤال نمود و جواب شافی شنید.

چون استفادهٔ او از آن حضرت به اتمام رسید، برگشت و به یزید گفت: آیا دانستی که این امور را کسی جز نبیّ مرسل یا وصیّ او یا عترت طاهرهٔ او عالم نخواهد بود و غیر ایشان، جاهل و اعمی القلب خواهند بود که دنیا را بر آخرت و هوای نفس را بر دین اختیار نمودند و از ظالمین‌اند؟

یزید ساکت نشسته بود و ملک روم برای امام حسن علیه السلام به جایزهٔ بسیاری حکم کرد، آن بزرگوار را تعظیم و تکریم نمود و عرض کرد: دعا فرما در دین جدّ تو داخل شوم.

یزید به سوی پدر خود معاویه مراجعت کرد، ملک روم به معاویه نوشت: کسی که علم الهی نزد او و به تورات، انجیل، زبور و قرآن عالم است؛ خلیفهٔ به حقّ خواهد بود و عریضه‌ای خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد که حقّاً خلافت برای تو و ذریّهٔ تو خواهد بود. با دشمنان مقاتله نما که خداوند ایشان را بـه دست تـو عـذاب خواهد نمود، ایشان در آتش جهنّم مخلّد خواهند بود، زیرا ما در انجیل یافتیم که لعنت خدا و ملایکه و ناس، جمیعاً بر دشمن تو خواهد بود، لعن اهل سماوات و ارضین بر او بادا!»[1]

[معجزات حضرت سید الشهداء(ع)]

۳ مسکة

از جملهٔ معجزات باهرات حضرت مولی الکونین، ابی‌عبدالله الحسین علیه السلام آن است

۸۴۵ که محمد بن جریر طبری و ابن وکیع، هر دو از زرارة بـن خـلج روایت کـرده‌انـد کـه حسین علیه السلام را سه یوم قبل از خروج او به عراق در مکّه ملاقات کرده، از ضعف مردم در کوفه به او عرض کردم و آن که قلوب ایشان به جناب تو مایل است ولکن شمشیرهای

۱. مدینة المعاجز، ج ۳، ص ۳۵۵ ـ ۳۴۶.

ایشان نیز، بر تو است.

دیدم به جانب آسمان اشاره نمود. ناگاه درهای آسمان گشوده شد. به قدری ملایکه نازل شد که غیر از خدای تعالی نمی‌توانست عداد آن‌ها را نمی‌توانست احصا نماید. پس فرمود: «**لولا تقارب الأشیاء و هبوط الأجر، لقاتلتم بهؤلاء ولکن اعلم علما انّ من هناک مقعدی و مصارع اصحابی لا ینجوا منهم الّا ولدی علی.**»[۱]

نیز محمد بن جریر از عبدالله بن محمد روایت کرده؛ در مسجد، نزد امام حسین علیه‌السلام حاضر بودم که فرزند او، حضرت علی اکبر علیه‌السلام از پدر خود استدعای انگور در غیر فصل آن نمود. آن بزرگوار به جانب دیوار مسجد دست بلند نموده، انگور تازه بیرون آورد و فرمود: «**ما عندالله لأولیائه اکثر.**»

هم چنین محمد بن جریر و ابن وکیع و ابی صالح از حذیفه روایت کرده‌اند که از حسین بن علی علیهماالسلام در زمان رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدم، فرمود: «**لیجتمعنّ علی قتلی طغاة بنی‌امیّه و یقدّمهم عمر بن سعد.**»

به او عرض کردم: آیا این خبر را از جدّ خود، رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله شنیدی؟

فرمود: نه.

خدمت رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله آمدم و آن چه از حسین علیه‌السلام شنیده بودم، به آن حضرت عرض کردم. رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: علم حسین، از علم من است، به درستی که حسین قبل از وجود و تحقّق اشیا به آن ها عالم است.[۲]

نیز محمد بن جریر از ابن مهران روایت کرده که حسین علیه‌السلام با بعضی از اصحاب در سفری زیر نخله‌ای نازل شدند که از تشنگی خشک شده بود و فرش آن حضرت را زیر آن نخله گستراندند. چون حضرت نشست، دست مبارک خود را بلند نموده، دعایی خواند. ناگاه آن درخت سبز شد و فی الحال رطب آورد. از آن تناول نمودند.[۳]

۱. دلائل الامامة، ص ۱۸۲.

۲. دلائل الامامة، صص ۱۸۴ ـ ۱۸۳.

۳. همان، ص ۱۸۶.

قرائت سر مبارک امام حسین سورهٔ کهف را

از جمله آن که در روایت سهل بن حبیب وارد شده که من در کوفه حاضر بودم که سر مطهّر حضرت اباعبدالله الحسین علیه‌السلام را با اهل بیت او وارد کوفه نمودند. دیدم آن سر منوّر، سورهٔ کهف قرائت می‌نمود تا آن که او را داخل مجلسِ شوم ابن زیاد نمودند. ناگاه آتشی از قصر بیرون آمد و ابن زیاد و اهل مجلس او را احاطه کرد، آن لعین فرار نموده، در بعضی از بیوتات قصر داخل شد.

در آن حال، آن سر مطهّر به لسان صدق فصیح، فرمود: ای لعین! به کجا فرار می‌نمایی؟! این آتش اگر در دنیا از تو رفع شود، در آخرت از تو رفع نخواهد شد و جای تو در آخرت در آتش خواهد بود. همهٔ اهل مجلس از خوف و دهشت آن آتش و از تکلّم نمودن آن سر منوّر بر روی در افتادند و بر صورت خود لطمه می‌زدند. بعد از اندک زمانی آن آتش مرتفع گردیده، ناپدید شد و برای اهل مجلس امنیّت حاصل گردید. آن گاه ابن زیاد ملعون به مجلس خود معاودت نمود.

از جمله معجزاتِ حضرت سیّدالشهدا علیه‌السلام آن است که در کتاب احسن الکبار از احمد بن حسین روایت کرده، گفت: به دهی در کربلا بودم، گاوی دیدم که می‌دوید و خلقی به دنبال وی بودند و می‌دویدند، تا نزد قبر مولانا حسین بن علی علیهما‌السلام رسید و خود را به خاک قبر مطهّر می‌مالید. برخاست، می‌رفت و بانگ می‌کرد تا به در خانه‌ای آمد و درِ آن خانه بسته بود. سرش را بر در زد. در باز شد و گوسالهٔ وی از آن جا بیرون آمد.

حال، چنین بود که گوسالهٔ آن گاو را دزدیده بودند و صاحب گاو نمی‌دانست، کجاست. گاو پیش قبر حسین علیه‌السلام آمد، خود را بر قبر مالید، بازگشت و گوساله را از خانهٔ دزد بیرون آورد؛ به اشارت که از قبر امام علیه‌السلام آمده بود، او را معلوم شد. این معجزهٔ قاطع و براهین منتخب بود که از قبر او برآمد. صلوات اللّه و سلامه علیه و علی اولاده علیهم السّلام.

ایضاً در آن کتاب است که از امام النّاطق جعفر بن محمد الصادق علیه‌السلام روایت کنند که حضرت حسین علیه‌السلام چون غلامان را به مزرعه‌ای از آنِ خود می‌فرستاد؛ گفت: فلان روز از آن جا بیرون نیایید، بلکه روز پنج‌شنبه بیرون بیایید. اگر خلاف کردید و به راه

حیره بیرون آمدید، دزدان بر شما افتند، شما را بکشند و مال‌تان ببرند.

ایشان خلاف کردند، به راه حیره بیرون آمدند، جمله را بکشتند و مال ایشان بردند. در حال، والی مدینه پیش حسین ﷺ آمد که شنیدم غلامان تو را بکشتند. خدای تعالی تو را مزد دهاد!

حسین ﷺ فرمود: من تو را به قاتلان ایشان راه نمایم.

والی گفت: پسندیده بود.

فرمود: ایشان را بگیر و سخت دار!

والی گفت: شما ایشان را می‌شناسی؟

فرمود: بلی! چنان که تو را می‌شناسم، ایشان را نیز می‌شناسم. این یکی از ایشان است و به شخصی اشاره کرد که پیش والی ایستاده بود.

آن مرد گفت: ای پسر رسول خدا! چگونه دانستی من یکی از ایشانم؟

فرمود: اگر تو را خبر دهم؛ راست بگویی؟

آن مرد گفت: بلی، والله! راست بگویم.

حسین ﷺ فرمود: فلان و فلان آمدند و نام جمله را بگفت. چهار تا از ایشان موالی سیاه از حبشیان بودند و یکی از مدینه.

والی گفت: به جدّ او، رسول خدا ﷺ اگر راست نگویی، گوشت شما را به تازیانه از هم جدا کنم.

مرد گفت: به خدا! حسین راست گفت. گویی با ما بود.

راوی گفت: والی، ایشان را حاضر کرد. جمله حاضر شدند. والی فرمود ایشان را گردن زدند و مال را ردّ کردند.

[معجزات حضرت سجاد(ع)]

۴ مسکة

از جمله معجزاتِ حضرت علی بن الحسین زین العابدین ﷺ آن است که محمد بن

جریر به سند خود، از ابن منذر روایت کرده که اموالی از خراسان به جانب مکّه، خدمت حضرت علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام آوردند.

محمد بن حنفیّه به آن حضرت عرض کرد: این مال از من است و من از تو احقّ و اولی به آن هستم.

آن حضرت فرمود: میان من و تو، حجرالاسود حَکَم باشد. هر دو نزد حجرالاسود آمدند. محمد بن حنفیّه از حجرالاسود سؤال نمود: این مال از من است. من احقّ و اولی به آن می‌باشم یا علی بن الحسین علیه السلام؟

جوابی نشنید. سپس آن بزرگوار از حجرالاسود سؤال نمود، ناگاه حجرالاسود به زبان فصیح عرض کرد: «**المال لك، المال لك، و أنت الوصيّ بن الوصيّ و أنت الأمام بن الأمام**». **فبكى محمّد** و به آن حضرت عرض کرد: من به تو ظلم کردم، اگر مدّعی تو شوم و حقّ تو غصب نمایم.»[1]

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده که محمد بن حنفیه به آن حضرت عرض کرد: امامت بعد از امیر المؤمنین علیه السلام، از حسن و حسین علیهما السلام بود و بعد از ایشان، من، اکبر اولاد امیر المؤمنین، علی بن ابی‌طالب علیه السلام هستم و به جهت قِدَم زمان و کبر سنّ از تو به امامت و خلافت اولی می‌باشم.

حضرت علی بن الحسین علیه السلام فرمود: «**يا عمّ! اتق الله و لا تدّع ما ليس لك بحق، انّي اعظك أن تكون من الجاهلين.**»

اگر اراده داری خوب بر تو ظاهر شود، به محا کمه نزد حجرالاسود می‌رویم و از او سؤال می‌نماییم من و تو کدام بر حقّیم؟

هر دو نزد حجرالاسود آمدند، حضرت فرمود: یا عمّ! تو به سؤال ابتدا نما و به درگاه الهی دعا و ابتهال و تضرّع کن که حجرالاسود با تو سخن گوید. محمد به دعا و تضرّع شروع و از خدا مسألت نمود، حجرالاسود با او سخن گوید. جوابی نشنید.

---

۱. نوادر المعجزات، ص ۱۱۴؛ مدینة المعاجز، ج ۴، ص ۲۵۷.

علی بن الحسین فرمود: یا عمّ! اگر تو وصیّ و امام بودی، هر آینه، حجرالاسود جواب تو را می‌گفت و تو را تصدیق می‌نمود.

محمد عرض کرد: حال، تو سؤال نما. آن حضرت دعا کرد و از حجرالاسود جواب خواست. ناگاه حجرالاسود از جای خود حرکت کرد، به طوری که نزدیک بود از جای خود حرکت نماید و خارج شود و به لسان فصیح گفت: **اللّهمّ انّ الوصیّة و الأمامة لعلیّ بن الحسین بن فاطمة بنت رسول الله.** محمد بن حنفیّه مراجعت نموده، ولایت علی بن الحسین را قبول نمود.»[1]

مبرّد در کامل نیز محاکمهٔ محمد بن حنفیّه و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را از ابی‌خالد و او از محمد بن حنفیّه روایت کرده که گفت: از حجرالاسود شنیدم، به من گفت: «**سلّم الأمر إلی ابن أخیك فانّه احقّ به منك**» و این روایت را به طرق کثیره، از خاصّه و عامّه، نقل کرده‌اند. این روایت از روایات مشهور و قریب به تواتر، بلکه به حسب معنی متواتر است.»[2]

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع هر دو از ابن اسود یمنی روایت کرده‌اند؛ من نزد علی بن الحسین علیهما السلام بودم. طفلی که از هر دو چشم نابینا بود، خدمت آن بزرگوار آوردند، آن حضرت، دست مبارک را بر چشم‌های آن طفل مالید. چشم‌های او بینا شد و خدای تعالی بصر او را به او برگرداند.

اَخْرسی را خدمت آن سرور آوردند، به ملاطفت با او سخن گفت، زبان آن اَخْرَس گویا شد، نیز زمین گیری را خدمت آن جناب آوردند، دست مبارک خود را بر بدن او مالید، فی الحال از جای خود برخاسته، به سرعت تمام راه می‌رفت.

نیز محمد بن جریر به سند خود از سلمان بن عیسی روایت کرده؛ خدمت علی بن الحسین علیهما السلام مشرّف شده، عرض کردم: یابن رسول الله! مرد فقیری هستم. یک درهم و ۸۵
یک قرص نان به من عطا فرما! چون عطا فرمود؛ چهل سال با آن درهم و قرص نان با

---

۱. دلائل الامامة، ص ۲۰۸ ـ ۲۰۶.

۲. ر.ک: مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۲۸۸؛ بحارالانوار، ج ۴۵، صص ۳۴۸ ـ ۳۴۷.

عیالم زندگانی کردیم.

هم چنین محمد بن جریر از ابی‌خالد کابلی روایت کرده؛ منجّمی خدمت علی بن الحسین علیهما السلام مشرّف شد؛ هنگامی که جماعتی از اصحاب، خدمت آن سرور بودند. به او فرمود: **من انت؟**

عرض کرد: **أنا منجّم.**

فرمود: می‌خواهی تو را از شخصی خبر دهم که از آن زمان که تو بر ما وارد شدی، بر چهارده هزار عالم مرور کرده باشد.

عرض کرد: آن شخص کیست؟

فرمود: منم! می‌خواهی به تو خبر دهم چه خوردی و در خانه چه ذخیره کرده‌ای؟

عرض کرد: بلی! مرا از آن خبر ده.

فرمود: امروز، حلیس تناول نموده‌ای و آن عبارت از تمری است که هستهٔ آن را بیرون آورده، با کشک و روغن مخلوط می‌نمایند و در خانهٔ خود بیست دینار ذخیره نموده‌ای که سه دینار آن، داریه است که سکّهٔ مخصوصی است. سپس آن منجّم از روی حقیقت و خلوص، ایمان آورد. حضرت به او فرمود: «**أنت صدّیقٌ، امتحن اللهُ قلبك.**» «[1]»

نیز محمد بن جریر از تمیمی و او به سند خود از جابر بن یزید و او از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده؛ حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با جماعتی از موالیان خود به سوی مکّه خارج شدند تا آن که به منزل عسقان رسیدند. موالیان قبل از نزول آن حضرت، در موضعی خیمهٔ او را سر پا نمودند، چون آن بزرگوار وارد شد، فرمود: چرا در این مکان خیمه را نصب نمودید.

 این، مکان مؤمنانِ جنّیان است و خیمه در این مکان برای ایشان ضرر دارد و کار برایشان تنگ می‌شود.

موالیان عرض کردند: ما نمی‌دانستیم. قصد کردند خیمه را از آن جا حرکت دهند و

---

۱. دلائل الامامة، ص ۲۱۰.

در موضع دیگر بر پا نمایند، ناگاه قایلی که شخص او دیده نمی‌شد، بلند به او عرض کرد: یا بن رسول الله! موالیان شما خیمه را بلند ننمایند! ما خود آن را بر می‌داریم و این طَبَق، هدیه‌ای است که به خدمت شما پیشکش آورده‌ایم و دوست داریم از آن تناول فرمایید تا ما نیز به خدمت، سرافراز و مشرّف شده باشیم.

چون نگاه کردیم، دیدیم در یک جانب خیمه، طَبَق عظیمی گذاشته شده که انار و انگور و فواکهٔ بسیاری در آن بود. آن بزرگوار، اصحاب و موالیان خود را طلبیده، از آن میوه‌ها تناول فرمودند.»[1]

[معجزات حضرت باقر العلوم(ع)]

۵ مسکة

از جمله معجزات ظاهرهٔ حضرت محمد بن علی الباقر آن است که محمد بن جریر از ابن ربیع روایت کرده که من بر حضرت امام محمد باقر علیه السلام مهمان شدم، در منزل آن بزرگوار، چیزی مگر لبنه و خشتی پیدا نبود. زمان عشا رسید. حضرت، نماز عشا به جای آورد، من نیز با آن بزرگوار نماز خواندم.

سپس دیدم دست مبارک خود را به آن خشت زد، از آن، مائدهٔ حار و بارد بیرون آورد و فرمود: بیا و بخور. این، آن چیزی است که خداوند برای اولیای خود آماده فرموده است. آن حضرت از آن میل فرمودند، من هم از آن خوردم. پس دیدم آن مائده به جانب لبنه بلند شد و در آن پنهان گردید.

در قلب من خطوری کرد، چون حضرت از حجره بیرون رفت، لبنه را از جای خود حرکت دادم. دیدم لبنهٔ کوچکی است. سپس حضرت داخل حجره شد. قدح آبی از آن لبنه بیرون آورد و از آن نوشیدم، بعد از آن، قدح را به جانب لبنه برگرداند و فرمود: مَثَلِ تو با من، مَثَل یهود با مسیح علیه السلام است در زمانی که به او اعتماد ننمودند. به لبنه امر

۱. دلائل الامامة، ص ۲۱۲.

فرمود به لبنه که تکلّم نماید، خشت نیز به سخن درآمد.»[۱]

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از حضرت صادق‌علیه‌السلام روایت کرده؛ خیمهٔ حضرت باقرعلیه‌السلام در وادی بر پا شده بود. آن بزرگوار از خیمه بیرون آمده، به جانب نخلهٔ خشکی رفتند و بعد از حمد و ثنای الهی، به کلامی تکلّم نمود و فرمود: ای نخله! آن چه حق تعالی در تو قرار داده‌برای ما ظاهر نما.

دیدیم از آن نخله رطب سرخ و زرد می‌ریخت و آن بزرگوار با ابی‌امیّهٔ انصاری تناول فرمودند. آن گاه فرمود: ای ابی‌امیّه! این آیت و معجزه از ما، نظیر آیت و معجزهٔ حضرت مریم‌علیهاالسلام است که خداوند عالم در کتاب خود به آن خبر داده: ﴿وَهُزِّي إِلَيْكِ بِجِذْعِ النَّخْلَةِ تُسَاقِطْ عَلَيْكِ رُطَباً جَنِيّاً﴾[۲] [۳].

نیز محمد بن جریر به سند خود از حَکَم بن سعد روایت کرده؛ گفت: دیدم به دست امام محمد باقرعلیه‌السلام عصایی بود، آن را بر سنگی زد و از آن سنگ، چشمهٔ آبی ظاهر گردید. عرض کردم: یا بن رسول الله! این چه چیز است؟

فرمود: این نبعه از عصای موسی‌علیه‌السلام است که مردم از آن تعجّب می‌نمایند.»[۴]

در حدیث ابن بسطام آمده است که اسحاق جریری خدمت امام محمد باقرعلیه‌السلام مشرّف شد. آن حضرت به او فرمود: می‌بینم رنگ تو زرد شده، آیا به مرض بواسیر مبتلا هستی؟

عرض کردم: بلی، یا بن رسول الله! از خداوند مسألت فرما مرا از اجر و ثواب محروم نفرماید.

فرمود: می‌خواهی دوایی برایت وصف نمایم؟

عرض کردم: فدایت شوم! بیش از هزار دوا معالجه نموده‌ام، هیچ کدام نفعی

۱. دلائل الامامة، صص ۲۱۹ ـ ۲۱۸.
۲. سورهٔ مریم، آیه ۲۵.
۳. دلائل الامامة، صص ۲۲۲ ـ ۲۲۱.
۴. مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۲۷؛ بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۹.

نبخشیده و از بواسیر من خون جریان دارد.

فرمود: «ویحك یا جریری! فأنا طبیب الأطباء و رأس العلماء و رئیس الحکماء و معدن الفقهاء و سید اولاد الأنبیاء علی وجه الأرض».

عرض کردم: چنین است ای سید و مولای من!

فرمود: بواسیر تو، اناث است که جریانِ دَم، از آن می‌شود.

عرض کردم: صدّقت یا بن رسول الله!

پس دوایی به جهت من وصف فرمود و مرا به استعمال آن امر کرد. «فوالله الّذي لا اله الاّ هو!» یک دفعه بیشتر استعمال نکردم که مرض من به کلّی رفع شد، دیگر نه دم جریان نمود و نه وجع از آن احساس نمودم. بعد خدمت آن حضرت مشرّف شدم. فرمود: «برئت و الحمد لله».[۱]

نیز محمد بن جریر به سند خود از جابر بن یزید روایت کرده که گفت: در خدمت امام محمد باقر(ع) به جانب کوفه می‌رفتیم. چون به کربلا مشرّف شدیم، فرمود: «یا جابر! هذه روضة من ریاض الجنّة لنا و لشیعتنا». چون قدری گذشت، به جانب من ملتفت شد و فرمود: آیا چیزی می‌خوری؟

عرض کردم: بلی، ای سید و مولای من! دست مبارک خود را میان سنگ‌ها فرو برد و سیب معطّری بیرون آورد که هرگز بوی خوشی مثل آن استشمام ننموده بودم و به فواکهٔ دنیا شبیه نبود. آن سیب را خوردم و تا چهل روز محتاج به طعام نشدم.[۲]

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از ابی‌عبیده روایت کرده که روزی با جمعی، در مجلس محمد بن علی الباقر(ع) نشسته بودیم. حضرت فرمود: حال شما در شهرتان مدینه چه خواهد بود که چهار هزار مرد از مقاتلین بر شما داخل شوند، در میان شما شمشیر گذارند، سه روز با شما مقاتله نمایند، شجاعان شما را بکشند و شما بر دفع ایشان قادر نباشید. پس حذر خود را اخذ و در کارهای خود احتیاط نمایید.

۱. مدینة المعاجز، ج ۵، ص ۱۲۷؛ بحارالانوار، ج ۵۹، ص ۱۹۹.

۲. دلائل الامامة، ص ۲۲۱.

اهل مدینه فرمایشات آن حضرت را اخذ ننمودند و گفتند: آن چه محمد بن علی عليه السلام خبر داد، هرگز نخواهد شد، مگر بنی‌هاشم که احتیاط خود را نگاه داشتند، زیرا می‌دانستند آن چه حضرت فرمود، صدق و حقّ است و واقع خواهد شد. چون سنهٔ آتیه شد، حضرت با متعلّقان خود از بنی‌هاشم، از مدینه خارج شدند، نافع بن ازرق با لشکر خود بر ایشان تاخت و آن چه حضرت خبر داده بود، همه واقع شد و اهل مدینه گفتند: آن حضرت صدق فرمود و گفتند: این قوم، اهل بیت نبوّت اند که «ینطقون بالحقّ».[1] انتهی الخبر.

[معجزات امام صادق(ع)]

۶ مسکة

از جمله معجزات قاهرهٔ حضرت جعفر بن محمد الصادق عليه السلام آن است که محمد بن جریر به سند خود از ابن قیس روایت کرده که به حضرت صادق عليه السلام عرض کردم: شخص به چه چیز امام خود را می‌شناسد؛ یعنی دلیل امامت چیست؟

فرمود: اگر آن امام چنین فعل را به جای آورد، پس دست مبارک خود به دیوار زد. نا گاه دیدم تمام دیوار، طلای خالص شد و دست خود را بر استوانهٔ خانه گذارد، نا گاه سبز شد و برگ برآورد و فرمود: به این دلیل و برهان امام خود را می‌شناسد.[2]

نیز محمد بن جریر و وکیع بن جرّاح به سند خود از ابن خالد روایت کرده‌اند که حضرت صادق عليه السلام را نزد قبر رسول خدا صلى الله عليه وآله دیدم که دست راست به حیطان قبر مطهّر و دست چپ به منارهٔ مسجد و به سوی آسمان بلند شد و فرمود: «**أنا جعفر و أنا النّهر الأعور أنا صاحب الأیات الأقمر أنا شبیّر و شبّر**».[3]

هم چنین ابی‌جعفر طبری به سند خود از ابی‌سعید روایت کرده که سَمَک مسلوخ

---

۱. دلائل الامامة، ص ۲۲۲.

۲. همان، ص ۲۵۰.

۳. همان، ص ۲۴۸.

نزد آن بزرگوار آوردند. دست مبارک بر آن کشید، زنده شد و پیش روی آن حضرت مَشی می‌نمود. آن حضرت دست خود را بر زمین زد، ناگاه دجله و فرات زیر قدم او ظاهر شد.

نیز محمد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن وهب روایت کرده که گوسفند لاغری که حمل نگرفته و بچّه نیاورده بود، خدمت آن حضرت آوردند. آن حضرت دست مبارک بر پشت او گذاشت. فی الفور فربه و پستان‌های او مملوّ از شیر شد.[۱]

ایضاً محمد بن جریر از ابی‌بصیر روایت کرده که گفت: خدمت حضرت صادق علیه‌السلام بودم. حضرت فرمود: آن چه از معلّی بن خنیس به تو خبر می‌دهم، کتمان کن!

عرض کردم: چنین خواهم کرد.

فرمود: او در بهشت به درجهٔ ما نمی‌رسد و به ما ملحق نمی‌شود تا آن که بر او برسد از داود بن علی آن چه باید برسد.

عرض کردم: از داود به او چه می‌رسد؟

فرمود: داود لعین او را می‌طلبد، به ضرب عنق او امر می‌کند و بعد از قتل، او را بر درخت می‌آویزد.

گفتم: «انّا لله و انّا إلیه راجعون».

سال بعد، داود والی مدینه شد و قصد معلّی کرد، چون او را احضار نمود، به او گفت: مرا از شیعیان جعفر بن محمد خبر ده تا اسامی ایشان را بنویسم.

معلّی بن خنیس در جواب او گفت: آن‌ها را نمی‌شناسم، من مردی هستم که به بعضی از خدمات جعفر بن محمد متعرّض و مصاحبین او را نمی‌شناسم.

داود گفت: اگر کتمان نمایی، تو را به قتل می‌آورم.

۸۵۶ معلّی در جواب او گفت: آیا مرا به قتل تهدید می‌نمایی؟ به خدا قسم! اگر آن‌ها زیر قدم من باشند، آن‌ها را کتمان می‌نمایم و قدم خود را برنمی‌دارم تا تو آن‌ها را ببینی و اگر مرا به قتل آوری، خداوند مرا به سعادت موفّق فرمود و تو از اشقیا خواهی بود. داود

۱. دلائل الامامة، ص ۲۵۰؛ نوادر المعجزات، ۱۳۹.

به قتل و صلب او حکم نمود.»[1]

نیز محمد بن جریر به سند خود از جماعتی روایت کرده؛ چون داود، معلّی بن خنیس را به قتل آورد، بعد از یک ماه، کسی را به طلب حضرت صادق علیه السلام فرستاد و آن حضرت را طلبید. آن بزرگوار اجابت نفرمود.

پس ده نفر از غلامان خود را روانه نمود، تا آن حضرت را به عنف ببرند و اگر امتناع نماید، سر آن حضرت را برای او ببرند. چون غلامان بر آن حضرت وارد شدند، آن سرور با جماعتی از اصحاب، نماز ظهر به جای می‌آوردند. غلامان عرض کردند: امیر را اجابت نما!

حضرت فرمود: گمان نمی‌کنم فرزند رسول خدا را به قتل آورید.

عرض کردند: ما نمی‌دانیم چه می‌گویی و چیزی را نمی‌شناسیم مگر آن که اطاعتِ امیر نمایی.

آن بزرگوار فرمود: برگردید که آن برای شما خیر است، قبول نکردند. چون حضرت، امر را چنین مشاهده فرمود، دست‌های مبارک به جانب آسمان بلند نمود و دعایی خواند تا آن که شنیدیم، فرمود: السّاعة؛ السّاعة؛ ناگاه صدای ناله و غوغای عظیمی بلند شد.

حضرت فرمود: برگردید که صاحب و مولای شما از حیات نا امید شده، وفات کرد. مردم جمع شدند، بر سر او دویدند، دیدند مثانهٔ او منشق شده، به جهنّم واصل گردید.

حضرت فرمود: خداوند را به اسم اعظم او خواندم و تضرّع نمودم؛ حق سبحانه و تعالی مَلَکی برانگیخت، حربه‌ای بر مذاکیر او زد که مثانهٔ او منشقّ شد و شرّ او را از ما کفایت کرد.»[2]

نیز محمد بن جریر به سند خود از معلّی بن خنیس روایت کرده که گفت: خدمت

---

۱. دلائل الامامة، ص ۲۵۷.

۲. همان، صص ۲۵۲ ـ ۲۵۱.

حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم. حضرت فرمود: ای معلّی! چرا محزونی؟

عرض کردم: به واسطهٔ چیزی که از کثرت وبا در عراق استماع نمودهام و اهل و عیال و اموال من در آن جا به خاطرم آمد.

فرمودند: اگر ایشان را ببینی، مسرور میشوی؟

عرض کردم: بلی، به خدا قسم!

فرمود: وجه خود را به جانب عراق برگردان. چون متوجّه آن سمت شدم، دست مبارک خود را بر روی من کشید. ناگاه اهل و عیال خود را دیدم، داخل خانهٔ خود شدم و بر جمیع آن چه در خانهٔ من بود، نظر کردم، یک ساعت در آن جا توقّف کردم، بعد از خانه بیرون آمدم.

دیدم به من فرمود: روی خود را برگردان، چون برگشتم، نظر کردم، دیدم دیگر ایشان را نمیبینم.»[۱]

ایضاً در کتاب خلاصة الاخبار از هارون زیّات روایت است که گفت: مرا برادری بود که به ولایت علی بن ابیطالب علیه السلام و اهل بیت او علیهم السلام اقرار نمینمود. روزی خدمت امام جعفر صادق علیه السلام آمدم. فرمود: یابن زیّات! برادرت چه حال دارد؟

گفتم: یا بن رسول الله! خوشحال است و او را تشویشی نیست، مگر این که محبّت شما را ندارد و از پیروی شما ابا مینماید.

حضرت فرمود: چه چیز مانع متابعت او از ماست؟

گفتم: یا بن رسول الله! او بسیار به خود، اعتقاد صلاح دارد و میگوید: مرا ورع نمیگذارد که اگر حال شخصی ظاهر گردد، تابع او نگردم.

گفت: آن شب که در نهر بلخ فسادی کرد، ورع، مانع او نبود. امروز چگونه است که ورع از متابعت اولاد حضرت رسول، مانع است. ۸۵۸

چون به خانه آمدم، به برادرم گفتم: مادرت به موت تو بگرید، در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم، احوال تو را از من پرسید.

---

۱. دلائل الامامة، ص ۲۸۹.

گفتم: احوال او خوب است و اوقات را به طریقی می‌گذراند که هیچ کس مکروهی از او در خاطر ندارد. سایر خَلق او را حمیدهٔ خصال و پسندیدهٔ احوال و افعال می‌دانند و چیزی که در نظر من از او نامرضی است، آن است که چنان که باید به شما اهل بیت رسالت باید اعتقاد داشته باشد، ندارد.

آن حضرت پرسید: چه چیز مانع محبّت و متابعت او از ماست؟

گفتم: یا بن رسول الله! به خود گمان ورع دارد.

فرمود: شب نهرِ بلخ، ورع او کجا بود که مرتکب آن چنان امر شنیعی شد؟

برادرم گفت: ای عبدالله! تو را از شب نهر بلخ خبر داد؟

گفتم: بلی!

برادرم گفت: «اشهد انّه حجّة ربّ العالمین علی الخلق اجمعین.»

گفتم: ای برادر! مرا از شب نهر بلخ خبر ده که آن چگونه بوده و در آن شب از تو چه صادر شده که مخالف ورع می‌نمود؟

گفت: با شخصی همراه بودم که کنیز جمیله‌ای با خود داشت. از کثرت برودت هوا و شدّت سرما به آتش احتیاج شد. صاحب کنیز گفت: اگر از اسباب محافظت کنی، به طلب هیزم روم و ترتیب آتش کنم.

صاحب کنیز به جهت تحصیل هیزم، روی به صحرا نهاد و چون از نظر غایب شد، نزد کنیز آمدم، شیطان مرا به متابعت نفس واداشت و امر شنیع از من به عمل آمد. والله! هیچ کس از این واقف نشده بود، به احدی اظهار ننموده بودم و جز حق تعالی کسی بر آن مطّلع نشد. یقین به نور ولایت، این امر برای اباعبدالله معلوم شده.

بعد از این سخنان، خوف بی‌غایت و ترس بی‌نهایت به برادرم استیلا یافت. بسیار متغیّر الاحوال گردید. چون یک سال از این مدّت گذشت، به مرافقت برادر به شرف حضور وافر السرور آن حضرت رسیدیم، آثار خجالت و انفعال بر ناصیهٔ برادرم دیدم و او از مجلس برخاست. مادرم قلبش را به آتش سخن آن کعبهٔ اخیار و مُهر آن قبلهٔ

ابرار، سکّه‌دار ساخت.[۱]

ذکر تتمهٔ معجزهٔ حضرت صادق(ع)

در کتاب خرایج[۲] از داود مروی است: روزی در مجلس امام جعفر صادق(ع) بودم. آن حضرت به من فرمود: یا داود! حال تو چون است که رنگت تغییر کرده.

گفتم: یا بن رسول الله! قرض بسیار دارم و شب و روز در فکر آن، در آزارم. قصد من این است که تاجرِ شهر سند را اختیار کنم و به کشتی که عن قریب متوجّهٔ آن حدود می‌شود، درآیم. برادرم را از آن دیار بیرون آورم و با او در خدمتِ حضرتِ تو بگذرانم.

فرمود: چون این قصد داری، برو و از محنت مسافرت ملول مشو.

گفتم: یا بن رسول الله! از حالات کشتی بسیار می‌ترسم و از موج دریا خوفنا کم.

آن حضرت فرمود: آن کس که در برّ، حافظ آن است، در بحر نیز، معین و ناصر او است. ای داود! مگر ندانسته‌ای، اگر ما نباشیم، اَنهار جَرَیان ننماید، اثمار پدید نگردد و اشجار سبز نشود.

داود گوید: از سخنان آن حضرت دلم قوی گردید و به کشتی درآمدم، مدّت صد و بیست روز در کشتی بودیم. روزی پیش از زوال، بیرون آمدیم که روز جمعه بود. نا گاه نوری درخشنده از آسمان بر زمین رسید، از آن نور آوازی شنیدم که گفت: ای داود! این، زمان دادن دِیْن تو است. سر بالا کن! من سلام دادم و روی به سوی آسمان کردم، آوازی شنیدم که ای داود! در پس پشته‌های سرخ برو و صنع الهی را مشاهده کن.

چون بدان موضع رسیدم، تُنگ‌های طلا دیدم بر آن نوشته: **هذا عطاؤنا داود.** گوید: آن‌ها را برداشتم. چون حساب کردم، قیمت آن‌ها زیادتر از آن بود که من می‌طلبیدم. به هیچ وجه متوجّهٔ تجارت نشدم تا به زودی به مدینه رسیدم و مجموع آن مال را خدمت مولای خود ابی‌عبدالله(ع) بردم.

آن حضرت فرمود: یادآر! آن چه به تو عطا کردیم؛ نور ساطع بود که تو را به آن ۸۶۰
مقام راه نمود و آن چه به تو واصل شد، از لوح‌های عطای پروردگار کریم رحیم است.

---

۱. ر.ک: مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۵۷ـ ۵۵.

۲. الخرائج والجرائح، ج ۲، صص ۶۲۳ـ ۶۲۲.

حق، تو را برکت دهاد! این مال را قبض کن و در مایحتاج خود صرف نما.

مال را به خانه آوردم. روزی به مُعین، خادم حضرت، گفتم: امام مرا به سفر بحر هدایت کرد، در آن سفر، فتوحات بسیاری به من روی نمود.

معین گفت: ای داود! آن وقت که در سفر دریا بودی، من وقتی خدمت حضرت ایستاده بودم و بعضی از اصحاب؛ مثل حمران و عبدالعلی و غیرهما حاضر بودند، آن حضرت جمیع حالات و واقعات تو را خبر داد؛ به طریقی که تو حکایت کردی، بلا زیاده و نقصان.

داود گوید: به هر یک از اصحاب آن حضرت که رسیدم، مطابق قول معین، از ایشان شنیدم.

ذکر اوصاف شهری از حضرت صادق علیه السلام

ایضاً هشام بن سالم روایت کرده که حضرت صادق علیه السلام فرمود: برای خدا شهری در پشت دریا هست که وسعت آن، به قدر سیر چهل روز آفتاب است، در آن شهر جمعی هستند که هرگز معصیّت نکرده، شیطان را نمی‌شناسند و نمی‌دانند شیطان کیست، خلق شده، هر چندگاه آن‌ها را می‌بینیم و آن چه احتیاج دارند، از ما سؤال کنند. کیفیّت دعا را به ایشان تعلیم می‌نماییم و می‌پرسند که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله کی ظهور می‌کند و در عبادت و بندگی، بسیار سعی می‌کنند.

شهر ایشان دروازه‌های بسیار دارد و از هر دروازه تا دروازه‌ای صد فرسخ مسافت است. برای آن‌ها تقدیس و تنزیه و عبادتِ بسیار هست که اگر ایشان را ببینید، عبادت خود را سهل می‌دانید، میان ایشان کسی هست که یک ماه سر از سجود برنمی‌دارد. خوراکشان، تسبیح الهی، پوشش ایشان، برگ درختان و روهای ایشان، از نور روشن است. چون یکی از ایشان، ما را می‌بینند، گرد او می‌آیند و از خاک قدمش برای برکت برمی‌گیرند، چون وقت نماز می‌شود صداهای ایشان بلند می‌شود، مانند باد تند. در میان ایشان جمعی هستند که برای انتظار قدوم قائم آل محمد هرگز از خود حربه نینداخته‌اند و از خدا می‌طلبند در خدمت او مشرّف شوند. عمر هر یک از ایشان هزار سال است.

اگر ایشان را ببینی، آثار خشوع، شکستگی و فروتنی از ایشان ظاهر است. پیوسته امری را طلب می‌کنند که موجب قرب خدا باشد و پیوسته منتظر وقتی هستند که ملاقات ما و ایشان است. هرگز از عبادت سست نمی‌شوند و به تنگ نمی‌آیند، به نحوی که ما قرآن را به ایشان تعلیم کرده‌ایم؛ تلاوت می‌نمایند. در میان قرآن چند چیز است که اگر برای مردم بخوانیم، کافر می‌شوند. اگر چیزی از قرائت بر ایشان مشکل شود، از ما می‌پرسند و چون بیان می‌کنیم؛ سینه‌های ایشان گشاده و منوّر می‌شود و از خدا می‌طلبند ما را برایشان باقی دارد و می‌دانند خدا به وجود ما، بر ایشان نعمت‌ها داده و قدر ما را می‌شناسند.

آن‌ها با قائم آل محمّد صلی الله علیه و آله خروج خواهند کرد، جنگیان ایشان بر دیگران، سبقت خواهند گرفت و همیشه همین را از خدا می‌طلبند. میان ایشان پیران و جوانان هستند، چون جوانی از آنان، پیری را می‌بیند به مثابهٔ بندگان نزد او می‌نشیند و تا رخصت نفرماید، برنخیزد.

ایشان بهتر از جمیع خلق، از امام اطاعت می‌کنند و هر امری که امام، ایشان را به آن بدارد، ترک نمی‌کنند تا امر دیگر بفرماید. اگر آن ها را بر خَلق ما بین مشرق و مغرب بگمارند، در یک ساعت همه را فانی می‌گردانند، حربه بر ایشان کار نمی‌کند و خُود و شمشیرها از آهن دارند؛ غیر از این آهن، که اگر بر کوه بزنند، درهم می‌کوبند.

امام با این لشکر، با هند، روم، ترک، دیلم، بربر و هر که مابین جابلقا و جابلسا است، جنگ باید کرد. جابلقا و جابلسا دو شهر است؛ یکی در مشرق و یکی در مغرب. بر هر یک از ادیان که وارد شود، اوّل، آنان را به خدا و رسول و دین اسلام بخوانند، هر کس مسلمان نشود، او را بکشند تا آن که میان مشرق و مغرب کسی نماند که مسلمان نشود. این حدیث در کتاب عین الحیوة نیز، مذکور است.»[۱] ۸۶۲

---

۱. مختصر بصائر الدرجات، صص ۱۱ ـ ۱۰؛ المحتضر، ص ۱۰۴ ـ ۱۰۲؛ مدینة المعاجز، ج ۶، ص ۲۸ ـ ۲۵.

[معجزات حضرت کاظم(ع)]

۷ مسکه

از جمله معجزات حضرت موسی بن جعفر علیه السلام آن است که محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده‌اند، گفت: موسی بن جعفر علیه السلام را نزد هارون الرشید دیدم. هارون کمال خضوع و خشوع را برای آن بزرگوار می‌نمود. عیسی بن ابان بعد از انقضای مجلس، از هارون سؤال کرد: یا امیر المؤمنین! چه قدر برای موسی بن جعفر خضوع و خشوع می‌نمایی؟

هارون گفت: دیدم افعی‌ایی در مقابل من ایستاده، نیش‌های خود را برهم می‌زد و می‌گفت: او را اطاعت کن وگرنه تو را می‌بلعم. من از فزع و خوف، او را تعظیم می‌نمودم.»[۱]

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده‌اند؛ موسی بن جعفر علیه السلام را در حبس هارون الرشید دیدم که از حبس بیرون می‌آمد و غایب می‌شد، بعد از آن، در حبس داخل می‌شد و بر کسی معلوم نبود از کجا داخل شد.»[۲]

هم چنین محمد بن جریر و ابن وکیع از اعمش روایت کرده‌اند؛ موسی بن جعفر علیه السلام را دیدم که بر نخل یابسه‌ای مرور کرد که افتاده بود.

آن بزرگوار، دست مبارک خود را بر آن درخت کشید. ناگاه سبز شد، برگ برآورد و ثمره داد، از او چیده، به من هم عطا فرمود.»[۳]

ایضاً محمد بن جریر از موسی بن هامان روایت کرده، موسی بن جعفر علیه السلام را در حبس هارون الرشید دیدم که بر او مائده‌ای از آسمان نازل شد و با آن اهل زندان را اطعام می‌نمود، بعد آن مائده به سوی آسمان بلند می‌شد بدون آن که چیزی از آن

---

۱. دلائل الامامة، صص ۳۲۱ ـ ۳۲۰.

۲. همان.

۳. همان.

کم شود.»[۱]

نیز محمد بن جریر و ابن وکیع از ابراهیم بن اسود روایت کرده‌اند؛ موسی بن جعفر علیهما السلام را دیدم که به آسمان صعود نمود و نازل شد، در دست او حربه‌ای از نور بود و فرمود: آیا هارون مرا می‌ترساند؟! اگر بخواهم هر آینه با این حربه او را طعن می‌زنم. چون این خبر به هارون رسید، غشوه بر او عارض شد.»[۲]

ایضاً ابوجعفر محمد بن جریر به سند خود از ابراهیم بن سعد روایت کرده: هارون الرشید امر نمود سباع و درّندگان را در منزل موسی بن جعفر علیهما السلام داخل نمایند تا آن بزرگوار را بخورند. چون درّندگان را داخل منزل حضرت نمودند و نظر آن‌ها بر آن بزرگوار افتاد، به او پناه بردند، تذلّل نمودند، به امامت آن حضرت اقرار نمودند و از شرّ هارون تشکّی نمودند. چون این خبر به هارون رسید، ترسید میان مردم فتنه شود، حضرت را از حبس خارج کرد.»[۳]

نیز محمد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده؛ از موسی بن جعفر علیهما السلام شنیدم که مردی از شیعیان خود را به اجلش اخبار فرمود. پس در قلب خود گذراندم که آن بزرگوار از آجال شیعیان خود، عالِم است که چه وقت اجل ایشان می‌رسد. چون این مطلب در قلب من خطور کرد، دیدم آن بزرگوار نگاه غضبناکی به من نمود و فرمود: رشید هجری، به علم منایا و بلایا عالم بود و امام علیه السلام به این علم اولی است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از ابی‌حمزه روایت کرده، گفت: خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام بودم که سی غلام از حبشه برای آن حضرت آوردند که آن‌ها را به جهت آن بزرگوار خریده بودند. در میان آن‌ها غلام جمیلی بود و حضرت با او به زبان حبشی تکلّم می‌فرمود. چون خارج شدند، عرض کردم: **جَعَلتُ فداك!** دیدم با غلام به لسان

۱. دلائل الامامة، صص ۳۲۱ ـ ۳۲۰.
۲. همان.
۳. دلائل الامامة، صص ۳۲۲ ـ ۳۲۱.

حبشی مکالمه فرمودی. آیا او را به چیزی امر فرمودی؟

فرمود: او را امر نمودم که به اصحاب خود به خیر وصیّت نماید و به هر یک از ایشان در هر ماه سی درهم عطا کند، زیرا به او نگاه کردم، دیدم غلام عاقلی است و از ابنای ملوک حبشه می‌باشد و او را به جمیع آن چه به آن محتاج هستم، سفارش نمودم، قبول نمود، او غلامی صادق و راستگو و امین است، بعد فرمود:

شاید از مکالمهٔ من با او به لسان حبشی تعجّب کرده باشی، تعجّب مکن که آن چه از امر حجّت مخفی است، اکثر از آن و اعجب از این است و آن چه دیدی در جنب علم امام نیست، مگر مثل طایری که با منقار خود، قطره‌ای از آب دریا بردارد. آیا آن چه از آب دریا اخذ نمود، آب دریا ناقص شد؟ به درستی که امام و حجّت خدا به منزله آن دریاست که آن چه نزد او است، تمام نخواهد شد و عجایب امام، اکثر از آن است.»[1]

ایضاً محمد بن جریر به سند خود از اسحاق بن عمّار روایت کرده؛ موسی بن جعفر علیه‌السلام را دیدم که به کلامی تکلّم نمود. عرض کردم: این چه لسان است که تکلّم فرمودی؟

فرمود: یا اسحاق! این لسان طیر است. آن چه نزد امام است اعجب و اکثر از این است.

عرض کردم: آیا امام عالِم به زبان طیور است؟

فرمود: بلی! به لسان هر ذی روحی عالم است.»[2]

نیز محمد بن جریر از احمد بن محمد معروف به غزال روایت کرده، گفت: در خدمت حضرت موسی بن جعفر علیهما‌السلام بودم که عصفوری داخل شد، در برابر آن حضرت صیحه می‌کشید و پر و بال خود را بر هم می‌زد. آن بزرگوار به من فرمود: می‌دانی این عصفور چه می‌گوید؟

عرض کردم: خدا و رسول و ولیّ او بهتر می‌دانند.

---

۱. دلائل الامامة، ص ۳۳۸.

۲. همان، ص ۳۴۰.

فرمود؛ می‌گوید: ای مولای من! ماری قصد کرده جوجه‌های مرا بخورد. برخیز برویم او را از این عصفور و بچّه‌هایش دفع نماییم. چون داخل خانه شدیم، دیدیم ماری ارادهٔ بلعیدن بچّه‌های عصفور را دارد. مار را به قتل آوردیم.»[۱]

نیز از احمد بن حنبل روایت شده، گفت: خدمت موسی بن جعفر علیهما السلام رفتم تا حدیثی را نزد او قرائت نمایم. دیدم ثُعبانی، دهان خود را نزدیک گوش آن حضرت برده و با آن بزرگوار تکلّم می‌کند. از عرض حاجت خود فارغ شد و آن حضرت برای او بیان فرمود آن چه را که خواسته بود و من مکالمهٔ ایشان را نفهمیدم. چون آن اژدها از نزد آن بزرگوار خارج شد، به من فرمود: ای احمد! این ثعبان، رسولِ طایفهٔ جنّ بود، در میان ایشان دو مسأله اختلاف شده بود. او نزد من آمد و از مسألهٔ مختلفٌ فیها سؤال کرد، جواب آن را شنید و رفت.

نیز محمد بن جریر از احمد بن النیان که یکی از خواصّ حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام بود، روایت کرده، گفت: شبی در بستر خود خوابیده بودم. ناگاه دیدم کسی با پای خود مرا حرکت داد و فرمود: آیا شیعهٔ آل محمد در این وقت می‌خوابد؟

برخواستم، دیدم حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام است. فرمود: یا احمد! برای نماز وضو بگیر. چون وضو گرفتم، دست مرا گرفت و از باب خانه بیرون آورد در حالی که در، بسته بود و نمی‌دانستم مرا کجا می‌برد. ناگاه دیدم ناقه‌ای عقال کرده بر باب است. حضرت زانوی او را گشوده، سوار شد، مرا نیز به ردیف خود سوار نمود، قدری که مسافت طیّ نمودیم، از ناقه فرود آمد، من نیز فرود آمدم. بیست و چهار رکعت نماز به جای آورد و فرمود: یا احمد! آیا می‌دانی این چه موضع است؟

عرض کردم: خدا و رسول و فرزند رسول داناترند.

فرمود: این قبر جدّم حسین علیه السلام است. قدری دیگر طیّ نمودیم تا وارد کوفه شدیم وقتی که حَرَسه و کلاب و پاسبانان کوفه در بازار و محلّه بیدار بودند و ما را نمی‌دیدند تا آن که داخل مسجد شدیم. هفده رکعت نماز به جای آورد و فرمود: یا احمد! آیا

۱. دلائل الامامة، ص ۳۴۳.

می‌دانی این چه موضع است؟

عرض کردم: **الله و رسوله و ابن رسوله اعلم.**

فرمود: این موضع، قبر جدّم علی بن ابی‌طالب علیه السلام است. قدری سیر کردیم تا آن که مرا در مکّه داخل نمود و فرمود: این مکّه و زمزم است. بعد از آن سیر کردیم تا داخل مسجد رسول خدا صلی الله علیه و آله شدیم. فرمود: این مسجد جدّم رسول خداست. سپس قدری سیر کردیم. به من فرمود: آیا می‌خواهی دلالات امام را به تو بنمایم؟

عرض کردم: بلی! فرمود: «**یا لیل ادبر! فادبر اللّیل. ثم قال: یا نهار اقبل! فأقبل النّهار بالنّور العظیم**»، بعد فرمود: «**یا نهار ادبر و یا لیل اقبل! فادبر النّهار و اقبل علینا اللّیل.**»

آثار و علامات بسیاری از آن بزرگوار مشاهده و به منزل مراجعت کردم و بر فراش خود خوابیدم تا آن که صبح طالع شد. پس برخاستم، وضو گرفتم و در منزل خود نماز خواندم.»[1]

از جمله معجزات آن بزرگوار حدیث مفضّل است که چون حضرت صادق علیه السلام وفات نمود، عبدالله افطح، مدّعی امامت شد. پس حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام امر کرد در وسط خانه، هیزم بسیاری جمع نمودند و همه را افروختند. پس نزد عبدالله فرستاد و از او درخواست نمود که به منزل آن حضرت بیاید.

عبدالله با جماعت بسیاری از وجوه شیعه، وارد منزل آن حضرت شدند. چون نشستند و آتش خوب برافروخته شد، آن بزرگوار برخاست و در آتش داخل شد، میان آتش نشست و شروع کرد با مردم صحبت کردن و حدیث فرمودن به مقدار ساعتی. بعد از آن برخاست، جامهٔ خود را حرکت داد، از آتش بیرون آمد، در مجلس نشست و به عبدالله فرمود: اگر به زعم خود، جانشین پدر و امام بر خلق هستی، برخیز و در این آتش داخل شو، بنشین و با مردم صحبت بدار. رنگ عبدالله متغیّر شد و از خانهٔ

۱. دلائل الامامة، ص ۳۴۶ ـ ۳۴۳.

حضرت بیرون رفت.»[۱]

در کتاب خلاصة الاخبار[۲] از ابی‌الصلت هروی، مروی است که حضرت علی بن موسی الرّضا علیه‌السلام فرمود: روزی در خدمت پدر خود حضرت موسی بن جعفر علیه‌السلام بودم. آن حضرت به علی بن حمزه فرمود: یا بن ابی‌حمزه! مردی از اهل مغرب پیش تو آید و خصوصیّات احوال مرا پرسد، بگو او به قول پدرش جعفر بن محمد علیهماالسلام امام است و آن چه از حلال و حرام از تو پرسید، بگو.

علی بن حمزه گفت: یا بن رسول‌الله! علامت آن شخص چه باشد؟

فرمود: مردی جسیم و بلند قامت باشد.

سپس وی نزد من آمد و گفت: می‌خواهم احوال صاحب تو را بپرسم.

گفتم: از کدام صاحب؟

گفت: از موسی بن جعفر علیهماالسلام.

گفتم: نام تو چیست؟

گفت: یعقوب بن یزید از بلاد مغرب.

گفتم: مرا از کجا می‌شناسی؟

گفت: دوش در خواب دیدم کسی به من گفت: علی بن حمزه را ملاقات کن و آن چه مراد تو است، از او سؤال نما. من از مردم پرسیدم. تو را نشان دادند.

گفتم: در همین موضع بنشین تا از طواف فارغ شوم. چون طواف تمام کردم نزد او رفتم و زمانی با او مصاحبت کردم، به غایت پسندیده دیدم. به من التماس کرد و گفت: آرزو دارم خدمت امام برسم. او را خدمت امام علیه‌السلام رساندم.

چون نظر حضرت بر او افتاد، فرمود: ای یعقوب بن یزید! دیروز وقت آمدن، میان
۸۶۸ تو و برادرت خصومتی در فلان موضع واقع شد و به سرحدّ دشنام رسید. در دین ما

۱. ر.ک: کشف الغمه، ج ۳، ص ۴۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۳۰۹؛ مدینة المعاجز، ج ۶، صص ۳۸۷ ـ ۳۸۶.

۲. ر.ک: کشف الغمه فی معرفة الائمة، ج ۳، صص ۴۰ ـ ۳۹.

دشنام برادر مؤمن جایز نیست و ما احدی از دوستان و شیعیان خود را به این نوع امر، رضا ندهیم. یقین بدان به سبب این خصومت و نفرین که میان تو و برادرت شد، خدای تعالی به تفاوت میان شما امر کرد، برادرت پیش از آن که به اهل خود برسد، در این سفر وفات خواهد کرد و تو از آن چه به سبب او کرده‌ای، نادم و پشیمان خواهی شد.

یعقوب گفت: یا بن رسول الله! اجل من کی باشد؟

فرمود: اجل تو رسیده بود، لیکن صلهٔ رحم به جای آوردی و در فلان موضع، عمّهٔ خود را دریافتی و با هدیه‌ای، او را از خود خشنود ساختی. خدای تعالی بیست و دو سال دیگر در اجلت تأخیر کرد.

علی بن حمزه گوید: سال دیگر در حجّ، یعقوب بن زید را دیدم. نزد او رفتم و احوالش پرسیدم.

گفت: یا بن ابی‌حمزه! در همان سفر که مولای من فرمود، برادرم فوت شد قبل از آن که به اهل و وطن خود برسد.

ایضاً در آن کتاب از معلیّ بن محمد از بعضی اصحاب از بکّار قمیّ(ره) منقول است، گفت: چهل حج کرده بودم، در آخر مرا مسکنت و فقری روی داد و نهایت عسرت و احتیاج روی نمود. در مکّهٔ معظّمه چندان اقامت نمودم که سایر حاجیان متوجّهٔ بلاد خود شدند. بعد از آن با خود گفتم، به مدینه روم، زیارت حضرت رسالت پناهی کنم، شرف صحبت ابی‌الحسن موسی الکاظم علیه‌السلام را دریابم و باقی اوقات، کار گِل و مزدوری کنم، شاید مکنتی یابم و به قوّت آن به کوفه روم و به اهل و عیال خود برسم.

پس متوجّهٔ مدینه شدم و به سعادت زیارت حضرت رسول مشرّف شدم. روز دیگر بر سر بازار حاضر شدم و در آن موضع که مزدوران جمع می‌شدند، میان ایشان، ایستادم تا آن که شخصی مرا خدمتی فرماید. ناگاه مردی آمد و مجموع فعله را بُرد. من نیز از عقب آن شخص با ایشان رفتم و به او گفتم: یا عبدالله! مردی غریبم و کسی را نمی‌شناسم. اگر مصلحت دانی با این جماعت همراه باشم و هر چه اشاره نمایی، عمل کنم.

گفت: ظاهراً از مردم کوفه‌ای.

گفتم: بلی!

گفت: با این جماعت برو، به سرای بزرگی خواهی رسید در آن موضع هر کاری که خواهی، عمل کن. در آن سرا رفتم و چند روز کار گِل کردم. قاعده چنان بود که روز پنج‌شنبه، اجرت تمام هفته را به کارکنان می‌دادند. چون بعضی اوقات می‌دیدم کارکنان در کار کردن تکاهل می‌کنند، ایشان را به کار کردن ترغیب و تحریص می‌کردم. معمار مرا بدین سبب تحسین کرد و در آخر گفت: کار تو آن است که این جماعت را به کار داری.

روزی بر نردبان آمده بودم. چون به زیر نگاه کردم، دیدم حضرت ابی‌الحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام بدان سرای درآمد و به اطراف خانه‌های آن سرا برآمد. بعد از آن، سر مبارک بالا کرد و فرمود: یا بکّار به جانب من آمده‌ای؟ از نردبان فرود آی! فرود آمدم و دست آن حضرت را بوسیدم. از من پرسید: در این موضع به چه کار مشغولی؟

گفتم: یا بن رسول‌الله! پدر و مادرم فدایت باد! به غایت بی‌بضاعت شدم و مرا قوّت مراجعت نشد، به مدینه آمدم و بسیار شوق لقای شما داشتم. گفتم مزدوری کنم و استطاعت سفر کوفه به هم رسانم. در اثنای این، خدمت حضرت رسول مشرّف شده، در میان مزدوران به این منزل آمده، با ایشان کار می‌کنم. سپس حضرت متوجّهٔ بیرون شد و من به کار خود مشغول گردیدم.

روز دیگر اجرت مزدوران را می‌دادند. من پیش وکیل آن حضرت که سر عمارت بود، آمدم. به من اشاره کرد یک ساعت بنشین تا از این جماعت فارغ شوم. چون اجرتِ عمله را داد، متوجّهٔ من شد و گفت: نزدیک‌تر آی! چون پیش آمدم صرّه‌ای به من داد که در آن پانزده دینار طلای احمر بود و گفت: این مایحتاج راه تو است. فردا نزد امام برو ۸۷۰
و بعد از زیارت آن حضرت، متوجّه کوفه شو که مصلحت تو در آن است.

گفتم: سمعاً و طاعتاً. چون روز دیگر شد خدمت آن حضرت رفتم.

حضرت فرمود: همین ساعت بیرون رُو و سعی کن زودتر به فَید، رسی. فَید موضعی

از قرای مدینه است. پس از آن، حضرت مکتوبی بـه مـن داد و فـرمود: در کـوفه، ایـن مکتوب را به علی بن حمزه تسلیم نما! همان ساعت وداع کرده، متوجّه راه شدم. چون به فَید رسیدم، جماعتی مستعدّ سفر کوفه بودند. شتری خریدم و با آن جماعت رفیق شدم. وقتی به کوفه رسیدم، قریب به نصف شب بود. شب نزد اهل و عیال خود رفتم و تحقیق حالات خانه می‌نمودم. به من خبر دادند چند روز قبل از آمدن تو، دزدان بـه خانه و دکّان تو درآمده بودند.

چون صبح طالع شد، با خود گفتم نماز بامداد کنم، بعد از آن به خانهٔ علی بن حمزه روم. نماز کردم و اُوراد می‌خواندم، ناگاه شخصی در را کوبید. به تعجیل بیرون آمدم. علی بن حمزه را دیدم که بر در ایستاده، به او سلام کردم.

گفت: یا بکّار! کتابت مولای مرا بیاور! آن مکتوب را به وی تسلیم نمودم. سر باز کرد، چون چشمش بر خطّ مبارک آن حضرت افتاد، ناله و گریه کرد.

گفتم: یا بن حمزه! چه چیز تو را می‌گریاند؟

گفت: از غلبهٔ شوق ملاقات مولای خود، موسی بن‌جعفر علیهما السلام و نهایت آرزومندی به ملاقات آن سرور، می‌گریم. سپس گفت: ای بکّار! به خانه‌ات دزد آمده، غم مخور که خدای تعالی آن چه از خانه و دکّان تو برده‌اند، به تو عوض داد. بدان مولای من و تو و جمیع مؤمنان، امر کرده چهل دینار طلای احمر به تو بدهم. دست کرد و صرّه‌ای بیرون آورد که چهل دینار طلای احمر در آن بود. به من تسلیم نمود و کتابت حضرت را برای من خواند. در آن مکتوب نوشته بود: علی بن حمزه، قیمت اسباب بکّار را به او تسلیم نما؛ بهای آن چه برده‌اند، چهل دینار است.

بکّار گوید: چون حساب نمودم، قیمت آن بلا زیاده و نقصان، چهل دینار بود.

[معجزات حضرت صادق(ع)]

۸ مسکة

اما معجزات ظاهرهٔ حضرت علی بن موسی الرّضا ـ علیه و علی آبائه آلاف التّحیّة و

الثّناء ـ مانند معجزات و خارق عـادات آبـای طـاهرین او بسـیار است کـه قـریب بـه دویست معجزه از آن امام عالمیان به عرصهٔ ظهور رسیده، **از جمله** محمد بن جریر از ابراهیم بن موسی روایت نموده: از حضرت علی بن موسی الرضا(ع) نفقه استدعا کردم و به من وعده فرمود، تا آن که روزی از خانه، بیرون تشریف آورد.

ذکر بعضی از معجزات حضرت رضا(ع)

عرض کردم: یا بن رسول‌الله! ایّام عید است و چیزی مالک نیستم. دیدم با تازیانهٔ خود زمین را حکّ شدیدی نمود، دست مبارک را بر آن زده، سبیکه‌ای از طلا بیرون آورده، به من داد و فرمود: از آن منتفع شو ولی آن چه دیدی، کتمان نما.»[۱]

نیز محمد بن جریر از ابراهیم بن سهل روایت کرده که خدمت حضرت رضا(ع) مشرّف شدم. به من فرمود: چه چیز نزد تو دلالت بر امامت است؟

عرض کردم: آن که خبر دهد به آن چه ذخیره شده و احیای اموات نماید.

فرمود: **أنا أفعل**؛ اما آن چه با تو است، پنج دینار است و اما زوجهٔ تو یک سال است که وفات نموده و من همین ساعت احیا می‌نمایم تا یک سال دیگر با تو باشد و تو قاطع و جازم باشی بر این که من بدون ریب امامم. رعب بر من عارض شد. فرمود: خوف را از قلب خود بیرون کن که ایمن خواهی بود.

به منزل خود برگشتم، دیدم زوجهٔ من نشسته، گفتم: به چه سبب زنده شدی؟

گفت: در بستر لحد خوابیده بودم. شخصی به این وصف نزد من آمد. چون اوصاف آن شخص را بیان نمود، دیدم اوصاف امام رضا(ع) است. پس فرمود: ای زن! برخیز و به سوی خانهٔ خود برو که خدای تعالی بعد از موت، برای تو ولدی مقدّر فرموده.

ابراهیم گفت: و الله! خداوند از آن زن فرزندی به من عطا فرمود.»[۲]

معجزه دیدن معبد شامی از آن حضرت

نیز محمد بن جریر به سند خود از معبد شامی روایت کرده، گفت: بر حضرت علی بن موسی الرّضا(ع) داخل شدم و عرض کردم: مردم معجزات عجیبهٔ بسیار از شما نقل می‌نمایند. مرا نیز از عجایب آیات خود خبر ده که آن را برای مردم نقل نمایم. ۸۷۲

---

۱. دلائل الامامة، ص ۳۶۹.

۲. همان.

فرمود: چه می‌خواهی؟

عرض کردم: پدر و مادرم را زنده نما!

فرمود: به منزل خود برگرد که آن دو را برای تو احیا نمودم.

چون به منزل خود مراجعت نمودم، پدر و مادرم را دیدم که هر دو در خانه نشسته‌اند. ده روز نزد من اقامت نمودند. بعد از ده روز، خداوند روح ایشان را قبض فرمود.

هم چنین محمد بن جریر به سند خود از عمّارة بن سعید روایت کرده، گفت: حضرت رضا علیه السلام را دیدم که دست مبارک خود را بر تراب می‌زد، به درهم و دینار منقلب می‌شد.»[1]

نیز محمد بن جریر به سند خود از حبیب بناجی روایت کرده، گفت: شبی در عالم رؤیا خدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله مشرّف شدم. آن حضرت قبضه‌ای از تمر به من عطا فرمود. چون آن را شمردم، دیدم هجده دانه است و از خواب بیدار شدم. برهه‌ای از زمان گذشت تا در مسجد رسول صلی الله علیه و آله خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدم و نزد آن حضرت طبقی از تمر بود. بر آن حضرت سلام کردم. جواب سلام مرا فرمود و قبضه‌ای از آن تمر به من مرحمت فرمود. آن را شمردم هجده عدد بود.

عرض کردم: زدنی، یابن رسول‌الله!

فرمود: لو زادك رسول الله شيئاً لزدتك.»[2]

ایضاً محمد بن جریر به سند خود از عمّارة بن زید روایت کرده که گفت: در سفری با علی بن موسی الرّضا علیه السلام مصاحب بودم و در راه غلامی با من بود. مریض شد و از من خواهش انگور نمود. پس نظر کردم، بستانی دیدم که در آن انگور و انار و اشجار بسیاری بود. از آن انگور و انار چیدم و به غلام دادم، از آن تناول نمود، توشه‌ای از آن برداشتم تا آن که به بغداد مراجعت نمودم و آن قضیه را برای لیث بن سعد و ابراهیم بن

---

۱. دلائل الامامة، صص ۳۹۸ ـ ۳۹۷؛ مدینة المعاجز، ج ۷، ص ۲۴۵.

۲. همان، صص ۳۶۸ ـ ۳۶۷.

سعید نقل کردم. آن دو نیز، خدمت آن حضرت مشرّف شدند و آن چه به آن‌ها خبر داده بودم برای آن بزرگوار نقل کردند.

حضرت فرمود: برای شما نیز این مطلب بُعدی ندارد و آن بستان، این است. چون نظر کردیم، بستانی دیدیم که در آن هر نوع فواکه بود. از آن فواکه تناول کردیم و ذخیره نمودیم.»[۱]

نیز محمد بن جریر از سعد بن سلام روایت کرده که گفت: ما ده نفر بودیم که خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدیم و قوم در دلایل امامت با آن حضرت مکالمه می‌نمودند. جماداتی دیدم که زیر پا و اطراف آن بزرگوار بود، به سخن درآمده، می‌گفتند: **هو امامی و امام کلّ شیءٍ**. سپس داخل مسجد شد. دیوارهای مسجد و چوب‌های آن، بر آن بزرگوار سلام کرده، با او تکلّم می‌کردند.»[۲]

نیز محمد بن جریر به سند خود از عمّارة بن زید روایت کرده که گفت: خدمت حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدم و در باب شخصی با آن جناب مکالمه کردم که چیزی به او عطا فرماید. دیدم برای آن شخص کیسه‌ای از خاک به من عطا فرمود و من حیا کردم به آن بزرگوار برگردانم. روانه شدم و به نزدیک خانهٔ آن شخص رسیدم، دیدم همهٔ آن خاک، طلا شده است. آن را به آن شخص دادم و مستغنی شد. فردای آن روز خدمت حضرت مشرّف شدم و کیفیّت را به عرض آن جناب رساندم.

فرمودند: بلی! به جهت همین مطلب، آن خاک را به تو دادم.»[۳]

این ناچیز گوید: معجزات و خارق عادات آن بزرگوار در میان ائمّهٔ هدی ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ اظهر و اشیع است. خصوصاً معجزاتی که در حین قدوم آن حضرت از مدینه به خراسان به ظهور رسید و در اثنای طریق، اکثرِ خلق از آن بزرگوار مشاهده کردند.

---

۱. دلائل الامامة، ص ۳۶۴.

۲. همان، ص ۳۶۲.

۳. همان، ص ۳۶۳.

هم چنین معجزاتی که اکثر خلق در خراسان از بدو ورود تا زمان شهادت او، بلکه تا زمان دفن آن حضرت، در موضع قبر شریفش مشاهده کرده‌اند، از مشهورات، بلکه متواترات و معروف بین خاصّه و عامّه است که احتیاجی به نقل آن‌ها نخواهد بود. ولی چنان مناسب دیدم که سه معجزه از آن‌ها را که در کتاب خلاصة الاخبار است، نقل نمایم.

اوّل؛ احمد بن علی بن حسن ثعلبی از ابی‌احمد بن عبدالله بن عبدالرحمن معروف به صفواتی روایت کند: قافله‌ای از خراسان به کرمان می‌رفت. دزدان، راه ایشان را گرفتند و میان ایشان، مردی بود که به بسیاری مال متّهم بود. او را گرفته، دهانش را پر برف کردند و نگاه داشتند تا گویایی او برطرف شد و بر گویایی قادر نبود. به خراسان بازگشت و خبر امام را شنیده بود و حضرت آن وقت در نیشابور بود. ملول شد، در خواب دید خدمت آن حضرت رسید و او را از علّت خود خبر کرد.

فرمود: از زیرهٔ کرمانی و سعتر و نمک بگیر، بکوب و دو بار یا سه بار در دهان کن که از این علّت خلاص شوی!

آن مرد بیدار شد، آن خواب را نادیده انگاشت تا به نیشابور آمد.

گفتند: آن حضرت از نیشابور روان شده و در رباط سعد است. از آن‌جا خدمت حضرت رفت و گفت: یا بن رسول‌الله! حال من این است.

فرمود: آیا بر آن تعلیم نکردم، عمل کن آن چه در خواب به تو نموده بودم؟

گفت: یا بن رسول‌الله! اگر اعاده کنی، دور نباشد.

فرمود: زیرهٔ کرمانی و سعتر و نمک را بگیر، بکوب و دو بار یا سه بار در دهان کن.

مرد گفت: چنان کردم، صحّت یافتم.

دوّم؛ از ابی‌جعفر محمد بن عبدالله بن عبدالرحمن همدانی مروی است، گفت: ۸۷۵
وقتی مرا قرض بسیار رسیده، احتیاج بسیار، روی نمود و مرا از این محنت، هیچ مخلص نبود. با خود گفتم؛ این درد را جز التفات مولای من علاج نتواند بود. همان بهتر که حال خود را به او گویم و دوای خود از او جویم.

پس خدمت آن حضرت رفتم. چون نظرش بر من افتاد، قبل از آن که حال خود را اظهار کنم، گفت: یا اباجعفر! به درستی که خدای تعالی حاجت تو برآورد و دِینت ادا کرد، تنگ دل و محزون مباش! آن روز نزد حضرت اقامت نمودم، فرمود: اگر تو را میل به طعام باشد، احضار فرمایم.

گفتم: یا بن رسول‌الله! روزه می‌دارم و آرزوی من است با حضرت تو افطار کنم. نماز مغرب به آن حضرت گزاردم. میان سرای نشست. طعام آوردند و با آن سرور افطار کردم. چون طعام از مجلس برخاست، فرمود: یا اباجعفر! امشب نزد ما می‌باشی یا الحال حاجت تو تحصیل کنم تا بروی؟

گفتم: یا بن رسول‌الله! می‌روم. دست مبارک به سوی زمین برد، یک قبضه خاک برداشت و فرمود: آستین خود بگشا! تا در آستینم ریخت، همه دینارهای طلای خالص شده بود.

از نزد آن حضرت به منزل خود رفتم و نزدیک چراغ نشستم تا دینارها را از رویِ بهجت تمام و خوشحالی مالا کلام، تعداد کنم. میان آن، دیناری دیدم که بر آن نوشته بود: پانصد دینار است، نصف آن جهت دِین تو و نصف دیگر برای نفقهٔ مایحتاج اهل بیت تو است. چون این علامت دیدم، دینارها را نشمردم، زیر بستر خواب نهادم و آن شب با فراغ بال و رفاهیّت احوال، خواب کردم.

علی الصّباح، قریب به ده نوبت ملاحظه کردم، آن دینار که در آن نوشته بود، ندیدم، عدد آن‌ها را ملاحظه کردم، باز بلا زیاده و کم پانصد دینار بود.

سوّم: در کتاب اصول کافی از احمد بن عبدالله غفاری روایت شده، گفت: مردی از فرزندان ابی‌رافع طیس نام، حقّی بسیار بر من داشت و در خواستن حقّ خود الحاح نمود تا این که بر در مسجد می‌ایستاد و فریاد می‌کرد: غفاری مال مرا می‌خورد. آن گاه مردمان بر من جمع می‌شدند. روزی نماز بامداد کرده، به سوی امام رضا علیه‌السلام رفتم، حضرت آن روز به عریض رفته بود. چون نزدیک سرای وی رسیدم، حضرت می‌آمد و بر درازگوشی نشسته بود. بر وی سلام کردم و آن ماه، رمضان بود.

گفتم: مولای! خدا مرا فدای تو گرداند، طیس را بر من حقّی است. به خدا او مرا مشهور گردانید. با خود گفتم؛ او به طیس می‌فرماید و طیس هم ترک مطالبه می‌کند و هیچ نگفتم که حقّ او چند است.

حضرت فرمود: بنشین تا باز آیم. نشستم تا نماز گزاردم، روزه نیز بودم. دلتنگ شدم. خواستم باز گردم، وی بِرسید، مردمان گردا گرد او و سایلان اطرافش بودند و آن حضرت ایشان را صدقه می‌داد تا در خانه شد. آن‌گاه بیرون آمد و مرا بخواند. با او رفتم و نشستم. او را از ابن مسیّب حدیث نقل می‌کردم که او امیر مدینه بود. چون از سخن فارغ شدم، فرمود: هنوز روزه نگشاده‌ای؟

گفتم: نه. حضرت فرمود تا برای ما طعام آوردند. چون فارغ شدیم، فرمود: این بالش را بردار و آن چه زیر آن است، بردار!

وقتی بالش را برداشتم، دیدم دینارها زیر آن است. آن‌ها را در آستین ریختم. آن حضرت چهار نفر از بندگان خود را فرمود تا درِ سرایم با من بیایند، چون تا در سرایم آمدند، ایشان را باز گرداندم و به سرای خود رسیدم. چراغ خواستم و در آن نظر کردم. دیدم چهل و هشت دینار است. میان آن یک دینار، به غایت، روشن بود و نیکویی آن مرا به شگفت آورد. آن را برداشتم و نزدیک چراغ گرفتم. به نقش روشن در آن جا نوشته بود: حقّ آن مرد، بیست و هشت دینار می‌باشد و آن چه باقی است، برای تو است.

به خدا! هرگز نگفته بودم حقّ آن مرد بر گردن من چه قدر است.

پس گفتم: حمد؛ آن خداوندی را که ولیّ‌اش را عزیز گردانید.»[۱]

۸۷۷

[معجزات حضرت جواد(ع)]

۹ مسکة

اما معجزات و خارق عادات محمد بن علی التقی الجوادﷺ نیز مانند معجزات و

---

۱. الکافی، ج ۱، صص ۴۸۸ ـ ۴۸۷.

خارق عادات آبای طاهرین او بسیار است و قریب به صد معجزه از آن بزرگوار نقل نموده‌اند.

از آن جمله محمد بن جریر به سند خود از یحیی بن اکثم قاضی القضات روایت کرده که بعد از آن که با محمد بن علی الجواد علیه‌السلام در علوم آل محمد ـ صلوات الله علیهم ـ منازعه کردم، روزی در مسجد رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد قبر آن بزرگوار واقف بودم که محمد بن علی الرّضا علیه‌السلام وارد شد. پس در مسایلی که نزد من بود با او مناظره کردم و جواب شنیدم.

عرض کردم: مسأله‌ای نزد من است که حیا می‌کنم از تو سؤال نمایم.

فرمود: تو را از آن خبر می‌دهم. تو می‌خواهی از امام زمانِ خود از من سؤال نمایی.

عرض کردم: بلی! این سؤال من است.

فرمود: امام زمان تو منم.

عرض کردم: به چه علامت و دلایل؟

ناگاه دیدم عصایی که در دست او بود، به زبان فصیح ناطق شد و به آن حضرت عرض کرد: أنت أمام هذا الزّمان. در روایت دیگر از یحیی بن اکثم که گفت: عصا ناطق شد: مولای أمام هذا الزّمان.[۱]

نیز محمد بن جریر[۲] و صاحب کتاب ثاقب المناقب[۳] و جماعتی از اهل حدیث[۴] از علی بن خالد روایت کرده‌اند؛ در سرّ من رأی بودم، شنیدم مردی را از شام آورده و به جهت آن که دعوی نبوّت کرده، محبوس کرده‌اند.

علی بن خالد گفت: من با حجّاب و حرّاس ابواب مدارا کردم به تدبیر آن که او را ملاقات نمایم. روزی آن شخص را ملاقات کردم. دیدم شخصی با ادراک و معرفت

۱. دلائل الامامة، ص ۴۰۳.

۲. دلائل الامامة، صص ۴۰۶ ـ ۴۰۵.

۳. الثاقب فی المناقب، صص ۵۱۱ ـ ۵۱۰.

۴. روضة الواعظین، ص ۲۴۲؛ الاختصاص، صص ۳۲۱ ـ ۳۲۰؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، ص ۳۸۲ـ۳۸۰.

است، از قصّهٔ او سؤال کردم.

گفت: مردی بودم که در شام در موضعی که به رأس الحسین معروف است، عبادت می‌کردم. وقتی مشغول عبادت پروردگار بودم، دیدم جوانی ظاهر شد و به من گفت: برخیز و با من بیا. چون قدری موافقت کردم، ناگاه دیدم در مسجد کوفه می‌باشیم. او به من فرمود: این مکان را می‌شناسی؟

عرض کردم: بلی! مسجد کوفه است.

آن جوان مشغولِ عبادت شد و من نیز با او مشغول شدم. چون فارغ شد، با او بودم که ناگاه خود را در مسجد رسول خدا دیدم. بر رسول خدا سلام نمود و بر آن بزرگوار صلوات فرستاد، مشغول عبادت شد، من نیز با او موافقت کردم.

ناگاه خود را با او در مکّه دیدم، مناسک حج را با او به جای آوردم، با او بودم که ناگاه خود را در شام، در موضع عبادت خود یافتم و آن شخص از من مفارقت کرد.

سال آینده، باز در همان موضع که عبادت می‌کردم، همان جوان را دیدم که ظاهر شد. با او مصاحبت کردم. از آن جوان آن چه را دیدم که سال گذشته، مشاهده نموده بودم و در امکنهٔ مذکور به همان طور با او موافقت می‌کردم تا آن که دوباره خود را در شام، در موضع عبادت خود یافتم. تا خواست از من مفارقت نماید، او را قسم دادم که کیستی؟

فرمود: **أنا محمّد بن عليّ بن موسى**. این مطلب از من منتشر شد و به سمع وزیر خلیفه رسید. مرا طلب کرد و مغلولاً در حبس نگاه داشت، چنان که می‌بینی.

گفتم: قصّهٔ تو را به وزیر خلیفه می‌نویسم، شاید تو را از حبس خلاص نماید.

گفت: بنویس! سپس تفصیل واقعهٔ او را به وزیر نوشتم. در پشت کاغذِ من نوشت: به همان محبوس بگو به همان کسی که تو را در یک شب از شام به کوفه، از کوفه به مدینه و از مدینه به مکّه برده و برگردانده؛ دوباره به شام مراجعت داد، بگو تو را از حبس من بیرون برده، خلاص نماید.

وقتی این جواب به من رسید و مطالعه نمودم، بسیار مغموم شدم، به آن شخص

تعزیت گفتم و به صبر امر نمودم. فردای آن روز، دیدم صاحب سجن و بوّاب و حرّاس و حجّاب و جماعتی از مردم در اضطراب و وحشت‌اند و غوغا می‌نمایند.

گفتم: چه واقع شده؟

گفتند: شخصی از اهل شام که دعوی نبوّت می‌کرد و در حبس بود، مفقود شده. نمی‌دانیم به آسمان، بالا یا به زمین، فرو رفته است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از محمد بن یحیی روایت کرده که گفت: جناب محمد بن علی علیهما السلام را دیدم که اراده فرمود از دجلهٔ بغداد عبور نماید. ناگاه دیدم دو طرف شطّ به هم وصل شد و آن بزرگوار از شطّ عبور نموده، گذشت. در شطّ فرات هم مشاهده کردم دو طرف شطّ به هم وصل شد و آن بزرگوار از آن عبور فرمود.»[1]

تکلم حضرت جواد علیه السلام در گهواره

در کتاب خلاصة الاخبار از ابن شهرآشوب به سند معتبر از حکیمه خاتون صبیّهٔ محترمهٔ امام موسی کاظم علیه السلام روایت کرده که روزی برادرم، حضرت رضا علیه السلام مرا طلبید و فرمود: ای حکیمه! امشب فرزند مبارک خیزران متولّد می‌شود. باید هنگام ولادت او حاضر باشی. خدمت آن حضرت ماندم. با آمدن شب، مرا با خیزران و زنان قابله در حجره درآورده، از حجره بیرون رفت، چراغی نزد ما افروخت و در را به روی ما بست.

تا او را بر بالای طشت نشاندیم، چراغ خاموش شد و ما از خاموشی چراغ مغموم شدیم. ناگاه دیدیم آن خورشید فلک امامت از افق رحم طالع گردید و میان طشت نزول نمود. پردهٔ نازکی مانند جامه آن حضرت را احاطه کرده بود و نوری از او ساطع بود که تمام حجره منوّر شد و از چراغ مستغنی شدیم.

سپس آن نور مبین را برگرفتم، در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید

۸۸۰ جمالش دور کردم. ناگاه حضرت رضا علیه السلام پس از آن که او در جامهٔ مطهّر پیچیده بود، به حجره درآمد. آن گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت، در گهوارهٔ عزّت و کرامت گذاشت، آن مهد شرف و عزّت را به من سپرد و فرمود: از این گهواره جدا مشو!

---

۱. دلائل الامامة، ص ۳۹۸.

روز سوّم ولادت، آن حضرت، دیدهٔ حقیقت بینِ خود را به سوی آسمان گشود، به جانب راست و چپ خود نظر کرد و به زبان فصیح نداکرد: **أشهد أن لا إله الّا الله و أشهد أنّ محمّداً** رسول‌الله. وقتی این حالت غریب را از آن نور دیده، مشاهده کردم به خدمت حضرت شتافتم و آن چه دیده و شنیده بودم برای آن حضرت عرض کردم.

حضرت فرمود: آن چه بعد از این، از عجایب احوال او مشاهده کنی؛ زیادتر از آن است که اکنون مشاهده کردی.»[۱]

از جمله معجزات آن سرور آن است که صاحب کشف الغمّه و سید بن طاوس روایت کرده‌اند؛ حکیمه دختر امام رضا علیه‌السلام گفت: روزی بعد از فوت برادرم، به دیدن زوجهٔ او، امّ‌الفضل رفتیم. بعد از آن که از صفات مرضیّهٔ او بسیار مذکور ساخت، گفت: ای عمّه! اگر خواهی تو را به نقلی عجب از او خبر دهم که مثل آن نشنیده باشی.

گفتم: بگو!

گفت: روزی در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت و خوش محاوره به دیدن من آمد. پرسیدم تو کیستی؟

گفت: من از اولاد عمرو بن یاسرم و زن ابوجعفر محمد بن علی هستم. من در حضور او، خود را ضبط کردم، چون رفت، حسد و غیرتی که در زنان می‌باشد، چنان در من اثر کرد که نتوانستم خود را ضبط کنم و به غصّهٔ تمام، روز را به شب رساندم، نصف شب، گریبان خود را چاک زدم، نالان خدمت پدرم مأمون رفتم و گفتم: با من چنین کرد و زنان بر سر من می‌خواهد. چون حرف می‌زنم، من و تو و عبّاس را دشنام می‌دهد.

مأمون در آن حال چنان مست شراب بود که از خود خبر نداشت، از استماع این سخنان در خشم شد، برخاست، شمشیر را برداشت و خادمان همراهش رفتند. چون به بالین ابوجعفر رسید، او را در خواب دید، شمشیر کشید و به گمان حاضران، او را پاره پاره کرد و برگشت. من از کردار و گفتار خود پشیمان شدم، طپانچه بر سر و روی خود زدم و در گوشه‌ای به خواب رفتم. صبح که شد، یاسر خادم به او گفت: امشب عجب

۱. مناقب آل ابی طالب، ج ۳، ص ۴۹۹؛ بحارالانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۵.

چیزی از تو صادر شد!

مأمون گفت: چه چیز از من صادر شد؟

یاسر گفت: دخترت آمد، چنین و چنان گفت، تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار بر او زدی ۏ اعضای او را جدا کردی. مأمون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که بی هوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد.

یاسر گوید: به خانهٔ آن حضرت آمدم، دیدم کنار آب نشسته، مسواک می‌نماید. سلام کردم و جواب شنیدم، خواستم با وی حرف بزنم، به نماز مشغول شد.

دوان دوان خدمت مأمون آمدم و گفتم: تو را بشارت باد که اباجعفر را باکی نیست و به نماز مشغول است. سجدهٔ شکر کرد، هزار دینار به من انعام داد و گفت: بیست هزار دینار به جهت ابی‌جعفر ببر و سلام مرا به او برسان!

چون آمدم و خواستم بدن مبارکش را ببینم که اثر زخم‌ها را دارد یا نه، گفتم: یا بن رسول‌الله! به این پیراهن که در زیر داری مرا مخلّع نمی‌کنی که به جهت کفن خود نگه دارم. پیراهن را برآورده به من داد و گفت: میان ما و او چنین شرط شده بود؟

گفتم: فدایت شوم! مطلقاً از آن عمل خبر ندارد و شرمنده و پشیمان است. به بدن مبارکش نگاه کردم، اثری ندیدم. نزد مأمون آمدم و ماجرا را نقل کردم. مأمون اسبی و شمشیری که شب در دست داشته بود به جهت او فرستاد.

امّ‌الفضل گفت: مرا پیغام کرد اگر بار دیگر حرفی شکوهناک از آن حضرت از تو بشنوم، جز به کشتنت راضی نخواهم شد.

خود به خدمت آن حضرت آمد، او را در برگرفت و حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند. در دست آن حضرت تائب شد و ایشان دعایی به او تعلیم نمود و فرمود: چون شب این دعا با من بود، ضرری از آن زخم‌ها به من نرسید.

آن دعا در مهج الدّعوات مذکور است، آن حرز جواد می‌باشد و تا مأمون زنده بود، به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید.

[معجزات حضرت هادی(ع)]

۱۰ مسکة

از جمله معاجز حضرت ابی‌الحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام آن است که محمد بن جریر به سند خود از ابی‌سفیان روایت کرده که خدمت حضرت علی بن محمد الهادی علیه السلام مشرّف شدم، دیدم انبان خالی نزد او است. فرمود: دست خود را داخل این انبان نما! داخل نمودم، دیدم چیزی در آن نیست. دست خود را بیرون آوردم، دوباره امر فرمود؛ دست خود را داخل کن. دوباره دست در آن انبان نمودم، دیدم مملوّ از ذهب است.

نیز محمد بن جریر به سند خود از عمّارة بن زید روایت کرده که به علی بن محمد علیه السلام عرض کردم: آیا قادری از این استوانه رُمّانه‌ای را بیرون آوری؟

فرمود: بلی! با تمر و عنب. سپس دست مبارک را به جانب استوانه برد، رمّان و تمر و عنب بیرون آورد، تناول نمودیم و با خود برداشتیم.

هم چنین محمد بن جریر از عمارة بن زید روایت کرده که به ابی‌الحسن علی بن محمد الهادی علیه السلام عرض کردم: آیا قدرت داری به آسمان صعود نمایی و با خود چیزی بیاوری که در زمین یافت نشود، تا ما به امامت تو علم حاصل نماییم؟

ناگاه آن حضرت به جانب آسمان بلند شد و من به او نگاه می‌کردم تا از نظر من غایب شد، بعد از زمانی مراجعت نمود و در دست مبارک او مرغی از طلا بود که در گوش او دیناری از ذهب و در منقار او درّی بود و آن مرغ می‌گفت: **لا إله الّا الله محمّد رسول‌الله علیّ ولیّ الله**. حضرت فرمود: این طیر از طیور بهشت است. سپس او را رها کرد و آن طیر به آسمان مراجعت نمود.»[۱]

در کتاب خلاصة الاخبار از محمد بن القاسم از یوسف بن زیاد از امام حسن عسکری علیه السلام روایت کرده که آن حضرت فرمود: شخصی نزد پدرم امام علی النقی علیه السلام آمد، می‌لرزید و می‌گریست. آن حضرت فرمود: سبب لرزیدن و گریهٔ تو چیست؟

---

۱. دلائل الامامة، صص ۴۱۳ ـ ۴۱۲.

گفت: یا بن رسول‌الله! والی به واسطهٔ دوستی تو، پسر مرا به دست فلان حاجب داده که او را ببرد، از فلان کوه به زیر اندازد و همان جا خاک کند. من چه چاره کنم؟

آن حضرت فرمود: چه می‌خواهی؟

گفت: آن چه پدر مهربان بر فرزند پسندد.

فرمود: برو که فردا نماز شام فرزندت، خندان و شادان پیش تو بیاید و عجایبی که دیده به تو باز گوید. او تسلّی یافته، روز دیگر چون شام شد، دید پسر شادان و نازان می‌آید. گفت: مرا از حال خود خبر ده.

گفت: پسر فلان حاجب مرا برد که از فلان کوه بیندازد. وقتی به آن جا رسیدیم، خواست آن جا بخوابد و روز دیگر مرا بیندازد، قبری برایم کنده بودند، من می‌گریستم و دو نفر موکّل بودند مرا نگاه دارند، ناگاه ده نفر را دیدم که با صورت‌های نیکو، جامه‌های پاکیزه و موهای خوش آمدند، موکّلان ایشان را نمی‌دیدند، گفتند: تو را چیست و این چه گریه و بی‌قراری است؟

حال خود را از کوه انداختن و دفن کردن ایشان گفتم.

گفتند: غم مخور ما حاجب را به جای تو از کوه می‌اندازیم به شرط آن که بروی و به خدمت روضهٔ رسول مشغول شوی.

قبول کردم. فی الحال حاجب را گرفته، کشان کشان بالای کوه بردند، او فریاد می‌کرد و موکّلان نمی‌شنیدند تا بالای کوه رسیدند. آن‌ها حاجب را از کوه انداختند، پیش از آن که به زمین برسد، پاره پاره شد. موکّلان او را دیدند و افغان کنان از صدمهٔ آن گریختند. آن ده تن مرا برداشته، پیش تو رساندند، اکنون ایستاده‌اند و انتظار دارند مرا با خود ببرند و برای خدمت تربت آن حضرت به مدینهٔ حضرت رسول برسانند. او

۸۸۴ با ایشان رفت.

روز دیگر پدر خدمت امام علیه‌السلام آمد و احوال پسر را عرض کرد. در حال خبر آمد که حاجب را از کوه انداختند و پسر گریخت، حضرت از آن خبر تبسّم می‌نمود و به پدر پسر می‌فرمود: آن چه ایشان نمی‌دانند، ما می‌دانیم. چه هر که به دین خاندان تولاّ

کند، هرگز مکروهی او را نه در دنیا و نه در عقبیٰ نرسد.

نیز از مستنصر بن متوکّل مروی است که گفت: پدرم در باغی که داشت، مُورد کاشته بود. چون آن برآمد، بلند شد و شاخه‌ها برآورد، در آن موضع، فرشی انداختند، پدرم نشست و من پیش وی ایستاده بودم. به من گفت: پیش آن رافضی ـ یعنی امام علی النقی علیه السلام ـ برو و بپرس سبب چیست که بعضی شاخه‌های این مورد زرد شده، چون او می‌گوید من غیب می‌دانم لکن اگر می‌خواهی او را امتحان کن.

روز دیگر مستنصر خدمت آن حضرت آمد و حال را عرض کرد. فرمود: برو نزد آن بُتّه‌ای از مورد که زرد شده، زیر آن کلّهٔ پوسیدهٔ آدمی خواهی یافت، آن مورد از بخار آن کلّه زرد شده، رفتم و آن را کندم. کلّهٔ پوسیده‌ای یافتم، چنان چه حضرت فرموده بود. بعد از آن، پدرم گفت: این سخن را به کسی مگوی!

ایضاً از ابی‌هاشم مروی است گفت: در آن وقت که بغا برای طلب اعراب به مدینه آمده بود، امام به من فرمود: بیا بیرون برویم و این ترک را ببینیم. چون بیرون رفتیم، ترکی بر ما گذشت. حضرت به زبان ترکی با وی سخن گفت. آن ترک فرود آمد و بر سمّ اسب آن حضرت بوسه داد.

ابوهاشم گوید: من باز ایستادم و از ترک پرسیدم این مرد چه گفت؟

گفت: پیغمبر است؟

گفتم: نه، لکن از فرزندان پیغمبر آخر الزمان و از دوستان خالق منّان و وارث علوم پیغمبران است.

ترک گفت: من چیز عجیبی از او شنیدم که تعجّب کردم و امر عجب آن است: در کودکی مرا نامی کرده بودند که در دیار ترکستان کسی بر آن اطّلاعی نداشت، مگر به اندکی که در کودکی مرا به آن نام می‌خواندند و تا این زمان کسی نمی‌دانست، او مرا به این نام می‌خواند، پس معلوم شد او از خواصّ است.

[معجزات حضرت عسکری(ع)]

۱۱ مسکة

از جمله معجزات حضرت ابی‌محمد الحسن العسکری علیه‌السلام آن است که علی بن حسین شابور روایت کند که یک سال به واسطهٔ خشک‌سالی، در زمان امام حسن عسکری علیه‌السلام، خلیفه به حجّاب و اهل مملکت گفت: برای دعای باران بیرون روید. سه روز پی در پی رفتند و دعا کردند، باران نیامد. روز چهارم، جاثلیق با رهبانان و نصارا به صحرا رفتند و دعا کردند، باران آمد و روز دوّم بیشتر آمد. خلق به شکّ افتادند و به کیش نصارا میل کردند.

خلیفه کسی را خدمت امام علیه‌السلام فرستاد و گفت: امّت جدّت را دریاب که هلاک شدند. حضرت آن وقت محبوس بود. او را از حبس بیرون آوردند، فرمود: ان شاءالله فردا بیرون روم و شکّ را از ایشان زایل گردانم. روز سوّم، امام با اصحاب خود بیرون رفت. جاثلیق و رهبانان نیز بیرون رفتند. تا راهب ایشان، دست به دعا برداشت، حضرت به یکی از اصحاب خود گفت: برو دست راست او را بگیر و آن چه میان انگشتان دارد از آن بیرون کن. او به فرمودهٔ حضرت رفت، دست راست او را گرفت و استخوان سیاه شده‌ای از میان انگشتان‌اش بیرون کرد و آورد.

حضرت فرمود: این زمان دعا کن! دست‌ها برداشت و دعا کرد. ابرها رفتند، هوا گشوده و آفتاب پیدا شد.

خلیفه گفت: یا ابامحمد! این استخوان چیست؟

فرمود: این راهب، مردی از فرزندان یکی از انبیا و این، استخوان پیغمبری است، هرگاه استخوان پیغمبری را ظاهر کنند، در حال، باران ببارد. راهب بعد از آن، هر چه دعا کرد، باران نیامد. خوار و خجل شده، بازگشت.

آن گاه به حضرت التماس کردند تا برای آمدن باران دعا فرماید. دعا فرمود، تا سه شبانه روز باران بارید، همهٔ غدیرها پر آب شد، کشت‌ها تازه گشت و صحراها سبز شد. خلیفه از قرب آن حضرت به حق تعالی حیران ماند، یقین شیعیان بر امامت آن

حضرت زیاد شد، خرّم شدند و شکر باری تعالی به جای آوردند.»[1]

نیز از ابی هاشم مروی است: خدمت امام حسن عسکری علیه السلام رفتم تا از او اندک نقره‌ای بستانم و انگشتری بسازم، از خاطرم محو شد. وقتی بیرون آمدم، در حال وداع انگشتری به سوی من انداخت و فرمود: خواستی برای انگشتری از من نقره بگیری، من آن را به تو دادم تا از نگین و اجرت فارغ شوی.

ابوهاشم گفت: گواهی می‌دهم تو امامی و طاعت تو بر ثقلین فرض است.

فرمود: یا اباهاشم! خدای تعالی تو را بیامرزد.

نیز هم چنین از اسماعیل بن محمد بن ابی‌علی بن اسماعیل بن علی بن عبدالله بن عبّاس مروی است که روزی بر سر راهی نشسته بودم. ناگاه امام حسن عسکری علیه السلام بر من بگذشت. گفتم: یا سیّدی! و الله چیزی ندارم.

فرمود: چرا به دروغ سوگند می‌خوری؛ حال آن که دویست دینار در خانه دفن کرده‌ای، این را برای آن می‌گویم که دیگر سوگند دروغ نخوری. سپس به غلام امر فرمود صد دینار به من بدهد و فرمود: ای اسماعیل! تو از آن دویست دینار که دفن کرده‌ای، محروم خواهی ماند هنگامی که بسیار به آن محتاج باشی.

او گوید: چنان شد که حضرت فرموده بود، زیرا چون صد دینار امام را نفقه کردم، چیزی نماند، گویا به واسطهٔ سوگند دروغ درِ روزی بر من بسته شد و بسی احتیاج پیدا کردم. خواستم آن دویست دینار را از زمین بیرون آورم و نفقه کنم. ندانستم در کجا نهاده‌ام، بسیار جستجو کردم، نیافتم و به یادم نیامد. تا معلوم شد یکی از پسران من می‌دانسته، آن را برداشته، گریخته بود و چنان چه آن جناب فرمود دیناری از آن به من نرسید.

---

۱. مدینة المعاجز، ج ۷، صص ۶۲۲ ـ ۶۲۱؛ الخرائج والجرائح، ج ۱، صص ۴۴۲ ـ ۴۴۱؛ بحارالانوار، ج ۵۰، صص ۲۷۱ ـ ۲۷۰.

[معجزات حضرت ولی عصر(ع)]

۱۲ مسکه

از جملهٔ معاجز حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر ـ ارواحنا فداه ـ آن است که علی بن محمد بن نصر بن صباح بلخی، او از محمد بن یوسف شاشی روایت کرده، او گفته: ناسوری از مقعد من بیرون آمد. آن را به اطبّا نمودم و در معالجه‌اش مال بسیار صرف کردم. هیچ گونه دوا تأثیری در آن نکرد. آن‌گاه رقعه نوشتم و مسألت دعا نمودم.

در جواب آن، توقیعی بدین مضمون به من رسید: خدای تعالی تو را لباس صحّت و عافیت بپوشاند و در دنیا و آخرت با ما گرداند. جمعه‌ای نگذشت مگر آن که صحّت یافتم و آن محلّ ناسور، مانند کف دستم صاف گردید. آن‌گاه طبیبی را از اصحاب خود خواندم و آن را به او نمودم، او گفت: ما دوای آن را نشناخته‌ایم و تو جز از جانب خداوند عالم عافیت نیافته‌ای.

نیز در کتاب کافی از حسن بن فضل بن یزید همانی روایت کرده، او گفت: پدرم به خطّ خود مکتوبی نوشت، جوابش رسید. بعد از آن به خطّ من نوشت، جواب آن هم رسید. سپس به خطّ بعضی از فقهای اصحاب ما نوشت. جواب آن ردّ نگردید، آن‌گاه فکر کردیم، دانستیم سبب نرسیدن جواب این بوده که آن مرد از دین برگشته، خارجی شده بود.[۱]

اسیری ابوغالب و نجات او به دستور آن حضرت

ایضاً جماعتی از ابی‌غالب نقل نموده‌اند که گفت: رقعه‌ای نوشتم و در آن رقعه خواهش نمودم که اراضی من قبول کرده شود، در آن وقت مقصودم از این، تقرّب به خدا نبود، بلکه خواهش نفسم این بود که با طایفه‌ای نوبخت، آمیزش کنم و با ایشان به لذّت‌های دنیویّه مشغول شوم. جواب آن به من نرسید، در این خصوص اصرار نمودم.

۸۸۸ آن گاه به من نوشته شد: کسی را که به او وثوق داری، اختیار کن و اراضی را به اسم وی بنویس! زیرا بعد از مدّتی به آن ها محتاج خواهی شد.

آن‌ها را به اسم ابی‌قسم موسی بن حسن زجوجی پسر برادر ابی‌جعفر نوشتم، زیرا به

۱. الکافی، ج ۱، ص ۵۲۰.

دیانت و مال داری و ثقه بودن او، وثوق داشتم.

چند روزی از آن نگذشت که جماعت اعراب مرا اسیر کردند و اراضی را گذاشته، همه را غارت نمودند. به قدر هزار دینار از غلّات و چهار پایان و اسباب من برده شد و خودم مدّتی در اسیری ایشان ماندم تا آن که خود را به صد دینار و هزار و پانصد درهم از آن‌ها خریدم و از جهت اجرت پیک‌ها که به اطراف فرستادم، پانصد درهم علاوه بر این‌ها متضرّر گردیدم، از آن جا خلاص شدم و درآمدم. به فروختن آن محتاج گردیدم و فروختم.

نیز در کتاب کمال الدین از ابن ولید، او از سعد بن علان، او از محمد بن جبرییل، او از ابراهیم و محمد پسران فرج، ایشان از محمد بن ابراهیم بن مهزیار روایت کرده که او گفته: به عزم زیارت، به قریهٔ عسکر آمدم و ناحیهٔ مقدّسه را قصد نمودم. در این اثنا زنی به من دچار گردید و گفت: آیا تو محمد بن ابراهیمی؟

گفتم: آری!

گفت: برگرد! زیرا در این وقت به زیارت نخواهی رسید، در این وقتِ شب به این جا برگرد، در خانه هم برای تو باز می‌شود. بعد از آن داخل خانه شو و خانه‌ای که در آن چراغ هست، قصد کن.

به گفتهٔ او عمل نمودم و به در خانه آمدم. ناگاه دیدم در باز است. داخل صحن خانه شدم و به خانه‌ای که او گفته بود، داخل گردیدم. شنیدم کسی با صدای بلند مابین دو قبر گریه می‌کرد، ناگاه صدایی برآمد: یا محمد! از خدا بپرهیز، از همهٔ کارهای بد توبه و بازگشت بکن! به درستی که امر بزرگی را به گردن گرفته‌ای.

نیز در همان کتاب، از پدرش، از سعد، او از علی بن محمد شمشاطی فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم یمانی روایت نموده او گفته: در بغداد اقامت داشتم. بعد از چندی مهیّا شدم که با قافلهٔ اهل یمن بیرون روم. آن‌گاه رقعه‌ای نوشته و در خصوص رفتن با آن قافله اذن طلبیدم. جواب آمد: با ایشان نرو که تو را در همراهی ایشان خیر نیست و در کوفه اقامت بکن! آن قافله بیرون رفت، ناگاه طایفهٔ بنی حنظله بر سر ایشان ریخته، آن‌ها را

هلاک نمودند.

او گوید: بعد از آن نوشتم و اذن طلبیدم در خصوص این که به کشتی سوار شوم و بروم. جواب درآمد: نرو! هیچ کشتی در آن سال نرفت، مگر این که بوارج که طایفه‌ای در نزدیکی قسطنطنیّه هستند، راه را بر ایشان گرفته، اموال ایشان را تاراج نمودند.

او گوید: به عزم زیارت به عسکر رفتم، وقت غروب آفتاب، در مسجد بودم، ناگاه غلامی نزد من آمد و گفت: برخیز!

گفتم: آیا مرا می‌شناسی که کیستم و کجا می‌روم؟

گفت: علی بن محمد، فرستادهٔ جعفر بن ابراهیم یمانی هستی. برخیز تا به منزل برویم.

او گوید: احدی از دوستان ما بر آمدن من به آن جا مطّلع نشده بود. برخاستم، به منزل او رفتم و اذن طلبیدم که از اندرون زیارت کنم، آن گاه مأذون گردیدم.

نیز محمد بن یزداد رقعه‌ای نوشت و در خصوص پدر و مادرش، التماس دعا نمود. جواب رسید: خدای تعالی تو را با پدر و مادر و خواهر وفات کرده‌ات که نامش کلکی است ببخشد و این کلکی، نام زن صالحه‌ای بود که خود را به جواد تزویج نموده بود.

رقعه دیگری نوشتم در خصوص فرستادن پنجاه دیناری که از مؤمنان فراهم آمده، از آن جمله ده دینار از پسر عمّ من بود که اعتقاد و ایمانش محکم نبود. نام او را سطر آخر رقعه نوشتم و خواهش نمودم مرا به ترک نمودن دعا در حقّ پسر عمّم دلالت نماید.

آن گاه میان سطرهایی که نام‌های مؤمنین را نوشته بودم در آمد: خداوند تعالی این عمل را از ایشان قبول فرماید، به آنان احسان کند و تو را هم جزای خیر دهد. ولی پسر
۸۹۰ عمّم را به هیچ قسم دعا ننموده بود.

او نیز گفته: چند دیناری که از مؤمنان فراهم آمده بود، فرستادم و مردی که محمد بن سعید نام داشت، چند دیناری به من داد و آن‌ها را به اسم پدرش گذراندم، زیرا خودش تدیّن کاملی نداشت. آن گاه نوشتهٔ رسیدی به اسم محمد درآمد که من آن را

تغییر داده بودم.»[۱]

هم چنین محمد بن شاذان گفته: ابوالعبّاس گفت: مردی پارهٔ اموالی برداشت که آن‌ها را برساند و چنین خواهش کرد که بر معجزه و دلیلی واقف گردد. در آن حال توقیعی آمد که اگر هدایت می‌طلبی، هدایت کرده می‌شوی و اگر چیزی می‌خواهی، آن را می‌یابی. مولای تو می‌گوید: آن اموالی را که با خود داری، بردار، بیاور!

آن مرد گوید: از آن اموال شش دینار وزن نکرده، برداشتم و مابقی را تسلیم نمودم. توقیع آمد: آن شش دینار را که از این اموال، بدون وزن برداشته‌ای به ما ردّ کن. وزن آن‌ها هم شش دینار و پنج دافق و یک حبّه و نیم است.

آن مرد گوید: آن‌ها را وزن نمودیم. دیدیم، بدون کم و زیاد به همان قرار است که حضرت فرموده.

نیز شیخ کلینی از حسن بن جعفر قزوینی روایت کرده، گفت: وقتی یکی از برادران ما از اهل وفاییم به غیر وصیّت مُرد. از ناحیه در باب اموال او سؤال کردیم که کجا گذاشته؟

جواب آمد: مال، فلان قدر، در فلان موضع و فلان مکان است. چون آن مکان را قلع کردند، همان قدر مال، یافت شد.

ایضاً از ابوالحسن محمد بن احمد بن ابواللّیث رحمه الله روایت شده، گفت: در بغداد بودم و ارادهٔ قتل مرا داشتند. از خوف کشته شدن به مقابر قریش، یعنی مشهد کاظمین علیهما السلام پناه بردم، در آن جا تضرّع و دعا نمودم، تا آن که حضرت صاحب الأمر علیه السلام این دعا را به من تعلیم کرده، خواندم و به برکت آن دعا از آن بلیّه نجات یافته، مأمون گردیدم.

آن دعای شریف این است: «**اَللّٰهُمَّ عَظُمَ الْبَلَاءُ وَ بَرِحَ الْخَفَاءُ وَ انْكَشَفَ الْغِطَاءُ وَ ضَاقَتِ الْأَرْضُ وَ مُنِعَتِ السَّمَاءُ وَ إِلَيْکَ يَا رَبِّ الْمُشْتَكَى وَ عَلَيْکَ الْمُعَوَّلُ فِي الشِّدَّةِ وَ الرَّخَاءِ اللّٰهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ الَّذِينَ أَمَرْتَنَا بِطَاعَتِهِمْ وَ عَجِّلِ اللّٰهُمَّ فَرَجَهُمْ بِقَائِمِهِمْ وَ أَظْهِرْ إِعْزَازَهُ يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ اكْفِيَانِي فَإِنَّكُمَا**

۱. کمال الدین و تمام النعمة، صص ۴۹۵ ـ ۴۹۴.

كَافِيَانِي يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ انْصُرَانِي فَإِنَّكُمَا نَاصِرَانِي يَا مُحَمَّدُ يَا عَلِيُّ يَا عَلِيُّ يَا مُحَمَّدُ احْفَظَانِي فَإِنَّكُمَا حَافِظَانِي يَا مَوْلَايَ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ الْغَوْثَ الْغَوْثَ أَدْرِكْنِي أَدْرِكْنِي.»

راوی گوید: چون آن بزرگوار این دعا را برای من خواند و به فقرهٔ یا صاحب الزّمان رسید به سینهٔ مبارک خود اشاره نمود و من چنین فهمیدم که مقصود آن بزرگوار آن بود که خوانندهٔ این دعا در آن فقره باید اشاره به آن حضرت نماید.

این ناچیز گوید: این دعا میان شیعیان عرب، خصوصاً اهل نجف اشتهار تمام دارد و در شداید و بلیّات خاصّه و عامّه، مثل بروز امراض مسریّه از طاعون و وبا، شداید مهلکه از قحط و غلا، قلّت امطار و میاه، تعدّیات سلاطین و حکّام و نحو آن در مظان استجابات و عقیب فرایض و صلوات به این دعا مداومت می‌نمایند و از آن آثار سریع عجیب مشاهده گردیده است.

إشارةٌ فيها فَرحٌ و استبشارٌ
في معاجزه المنقولة عن مُستدَركِ البحار

[معجزات حضرت ولی عصر(ع)]

بدان عالم جلیل ربّانی و مؤیّد به تأییدات ملك سبحانی حجّة الاسلام معاصر آقا میرزا محمد عسکری طهراني ـ ادام الله بقائه بحقّ ساداته السّبع المثاني ـ که از تربیت یافتگان حوزهٔ مرحوم عقل حادی عشر و مجدّد مذهب شیعه در مائهٔ ثالث عشر، المبرّء عن جمیع العیوب و المخازی آیة الله آقا میرزا محمد حسن شیرازی ـ اعلی‌الله مقامه الشّریف و نوّر الله مضجعه المنیف ـ می‌باشد که مشغول به تألیف مستدرکات بحارالأنوار و الحاق مافات عن المجلسی المرحوم عن درجه فیه من الأخبار است.

از جمله در استدراک در باب معجزاتِ حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ که در جلد سیزدهم بحار است، معجزاتی نقل نموده و آن‌ها را به معتمدین از علمای اطیاب و غیرهم منتسب فرموده، لذا خوش داشتم منقولات آن جناب را «تزییناً للکتاب و تلذیذاً للأحباب و تثبیتا للإعتقاد بوجود من ینتظره الشّیعة من الشّیخ و الشّاب»، در ذیل عنوان چند مسکه به قید استنساخ و استکتاب درآورم. فنقول:

[خواب شیخ عبدالحسین حویزاوی]

مسکة ۱

در این باب است که جناب آقا شیخ عبدالحسین حویزاوی حضرت بقیّة اللّه را در خواب می‌بیند و خوابش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

خبر داد، عالم ربّانی، آقا میرزا هادی خراسانی بجستانی از شیخ فاضل نبیل، شیخ عبدالحسین حویزاوی، گفت: تقریباً بیست و پنج سال قبل، رییس بلدّیهٔ نجف اشرف، مردی میرزا احمد نام بود که کاروان سرای مصلاّ متعلّق به او است و آن را از پول او ساختند. او مرد متدیّن خوبی بود که ریاست بلد را جبراً به او دادند. شبی در عالم رؤیا محلّی را دیدم که دو تخت گذاشته‌اند؛ در وسط، سجّاده‌ای مفروش است و حضرت ناموس دهر، بقیّة الله تعالی، ولیّ عصر علیه السلام روی سجّاده تشریف دارند و همان مرد متدیّن ـ رییس بلدیّه ـ نزد آن سرور حاضر است.

حضرت به او تغیّر فرمودند: چرا داخل امر حکومتی شدی و اسم خود را در زمرهٔ آن‌ها محسوب داشتی؟ در بین، فرمایشی فرمودند، آن مرد نفهمید، خواستم به او بفهمانم؛ گفتم: حضرت حجّت می‌فرماید: **﴿وَلَا تَرْكَنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ﴾**[۱].

آن گاه حضرت روی مبارک به من نمود و فرمود: تو چرا مدح آن‌ها می‌کنی؟

عرض کردم: تقیّه می‌کنم.

حضرت دست مبارک بر دهان گوهرنشان گرفته، سه مرتبه تبسّم کنان فرمود: تقیّه! تقیّه! تقیّه! به عنوان ردّ و انکار بر من؛ یعنی چنین نیست و از روی خوف و تقیّه نیست. دو مرتبه حضرت متوجّه رییس بلدیّه شدند، فرمودند: هفت روز بیشتر از عمر تو باقی نمانده، فردا برو و مُهر حکومتی را ردّ کن.

علی الصباح از خانه بیرون آمدم و در فکر خواب بودم. دیدم بعضی به بعضی دیگر می‌گویند؛ خبر داری چه شد؟ رییس بلدیّه پیش حکومت رفت، استعفا داد و کلیدها را تسلیم کرد، تعجّب کردم. روز بعد او ناخوش شده، حالش سخت شد، گفتم؛ بروم ببینم.

وارد خانه‌اش شدم، دیدم حالش خوب نیست و از هوش رفته، نزدش نشستم. چون به هوش آمد و چشم باز کرد، نظرش به من افتاد و گفت: «**ها یا شیخ عبدالحسین! أنت کنت حاضر**»، دست مرا گرفت و با کمال ضعف و زاری گفت: تو در آن مجلس بودی،

۱. سورهٔ هود، آیه ۱۱۳.

دیدی و شنیدی. خواستم او را تسلیت و دلداری بدهم، گفتم: بلی! ان شاء الله تعالی خوب می‌شوی، دل بد مکن!

گفت: چه می‌گویی؟ مطلب از همان قرار است.

احدی از اهل مجلس و حضّار مطّلع نشد ما چه می‌گوییم، خیال کردند سابقه‌ای داریم که چندی قبل جایی بوده‌ایم و مطلبی واقع شده است. به هر حال مرضش خورده خورده شدّت گرفت تا سر وعده رحلت کرد و از دنیا رفت.

[استبصار شیخ محمد طه قاضی حسین]

۲ مسکة

در این باب است که شیخ محمد طه قاضی حسین، آن حضرت را در خواب می‌بیند و خوابش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

شیخ محمد طه قاضی حسین ساکن قریهٔ دوآب که سنّیان متعصّب دارد و از حدود افغان تربت شیخ جام و پدرش قاضی است؛ مستبصر گردیده؛ چهار ماه است که از خانهٔ خود بیرون شده، در عین زمستان و سردی هوا و با این سختی حکومت و منع زوّار به کربلا مشرّف گردیده، هیچ کس متعرّض او نشده، بلکه بعضی از جاندارم‌ها که در مقام منع او در حدود برآمده‌اند، بعد از بیان حال، بر او ترّحم کرده، به وی پول داده‌اند و دو ماه است که در عتبات عالیات می‌باشد.

جهت استبصار آن که چند مرتبه در خواب، خدمت ولی عصر ـ ارواحنا له الفداء ـ مشرّف شده است.

اوّلاً در روز خوابیده بود، دید در بیابان بزرگواری حاضر گردید؛ گویا عمّامهٔ سبزی بر سر دارد، لکن جمال مبارکش را درست ندیده، فرمود: برو کربلا، این جا نمان والّا این دریا را ببین!

گفت: نظر کردم، دریای عظیمی به نظرم آمد، از وحشت از خواب جستم. وقتی بیدار شدم، گفتم: این خواب است، اعتباری ندارد.

بعد از چند شب، نزدیک صبح، همان بزرگوار را در خواب دیدم، فرمود: نگفتم برو کربلا. دیدم شمشیری بر کمر بسته، فرمود: الان از جنگ بالشویک آمدم و آن‌ها را شکست دادم.

از وحشت و خوف بر خود لرزیدم. عیالم مرا بیدار کرد که برخیز! وقت اذان است، چرا می‌لرزی؟ چون بیدار شدم خود را غرق عرق دیدم. لباس عوض کردم. اذان نگفتم، چون همیشه اذان می‌گفتم، با همان حال به مسجد آمدم تا آن که پدرم به مسجد آمد او امام جماعت بود، پرسید: چرا اذان نگفتی؟

گفتم: معذور بودم. بعد از نماز و تعقیب خواب خود را بیان کردم، ولی اسم کربلا را نیاوردم.

بعضی از حضّار گفتند: از بس با شیعیان مراوده می‌کنی، این خواب‌ها را می‌بینی.

دیگری گفت: ابوبکر بوده.

پدرم گفت: خواب خوبی است، لکن گوسفندی ذبح و به فقرا قسمت کن! دو روز بیشتر طول نکشید که خبر رسید، بُلشویکی شکست خورد.

در روزنامه نو باد تند و غباری آمد، آن‌ها را شکست داد. چون بالشویک تمام بخارا و بلخ و آن نواحی را تصرّف کردند و از آن جا داخل خاک افغان شدند، یک مرتبه شکست خوردند و افغان‌ها آن‌ها را تعاقب کردند. بعد از چند روز به تربت شیخ جام رفتم؛ چون از آن محل، سه منزل دور است، باز در خواب دیدم، همان بزرگوار تشریف آوردند و شیخ احمد جام، کشکول به دست و طبرزین به دوش عقب آن سرور است. نهیبی به من زد که هنوز این جایی؟ نگفتم برو کربلا! دست به قائمهٔ شمشیر زدند و فرمودند: اگر شیخ احمد شفاعت تو را نمی‌کرد، الان تو را به زمین فرو می‌کردم. برو
۸۹۶ کربلا، دیگر به خانهٔ خود مرو!

عرض کردم: شما کیستید؟

فرمود: من صاحب الزمانم.

بیدار شدم. با همان حال راه افتادم و یک تومان بیشتر نداشتم. الی الآن امورم به

احسن حال گذشته و تعجّب دارم چگونه این همه راه آمدم. جز از کاظمین به کربلا در هیچ جا سوار نشدم، کسی مرا مجّانی سوار کرد و شب نیمهٔ شعبان مشرّف شدم.

[دعای حضرت حجّت برای عالم تویسرکانی]

۴ مسکة

در این باب است که عالم جلیل، مرحوم آقا شیخ حسن تویسرکانی آن حضرت را در خواب می‌بیند و خوابش به معجزه متعقّب می‌شود.

عالم ربّانی، آقا میرزا هادی خراسانی بجستانی ـ ایّده الله تعالی ـ ما را از مرحوم سید عالم فاضل عابد زاهد ممجّد، حاج سید حسین اصفهانی متولّی مدرسهٔ صدر نجف اشرف خبر داد که از عالم فاضل محقّق، شیخ حسن تویسرکانی شنیدم، که گفت: اوایل جوانی که در نجف اشرف مشغول تحصیل بودم، امر معیشت بر من سخت می‌گذشت. بنا گذاشتم فقط به قصد دعا کردن برای توسعهٔ حال به کربلا مشرّف شوم. چون مشرّف گردیدم، شب را خوابیدم، هنوز به حرم محترم مشرّف نشده بودم که در خواب به حضور باهر النور موفور السّرور حضرت ناموس دهر، بقیّة الله ولیّ عصر ـ ارواحنا له الفداه ـ مشرّف گردیدم. فرمودند: فلانی، دعا کن!

عرض کردم: یا مولای! به قصد دعا مشرّف شدم.

فرمودند: خیلی خوب، همین جا بالای سر است، دعا کن! دست به دعا برداشتم و با تضرّع و زاری دعا کردم.

فرمودند: نشد. دو مرتبه بهتر از اوّل مشغول دعا کردن شدم. باز فرمودند: نشد. مرتبهٔ سوّم آن چه می‌دانستم به جدّ و جهد الحاح نمودم. باز فرمودند: نشد.

دیگر عاجز شدم، عرض کردم: سیّدی! دعا کردن وکالت بردار هست یا نه؟

فرمودند: بلی! هست.

عرض کردم: من شما را وکیل کردم که برایم دعا فرمایید.

فرمودند: خیلی خوب. سپس دست به دعا برداشتند و دعا فرمودند.

چون به نجف اشرف مراجعت نمودم، شخص تاجر تویسرکانی که ساکن طهران بود به زیارت عتبات و حضور مبارک حجّة الاسلام میرزای رشتی‌ﷺ مشرّف شد و چون شیخ حسن تویسرکانی از شاگردهای مبرّز ایشان بود، لهٰذا مرحوم میرزا، جناب شیخ حسن را بسیار توصیف کردند و بالاخره به او فرمودند: دخترت را به او بده! حاجی مذکور فوراً قبول نمود. بعد از چند روز جناب شیخ حسن صاحب عیال، مال، خانه و زندگی گردید.

[تشرف روضه خوان تبریزی در رؤیا]

۴ مسکة

در این باب است که حاج ملّا سلطان علی، روضه خوان تبریزی آن حضرت را در خواب می‌بیند و خوابش به حلّ مشکلی متعقّب می‌شود.

از شیخ جلیل و خطیب بلامثیل، آقا شیخ علی اکبر روضه خوان تبریزی از شیخ جلیل، حاج ملّا سلطان علی، روضه خوان تبریزی که از جملهٔ عبّاد و زهّاد بود، حکایت نمود و نقل کرد که گفت: در عالم رؤیا به حضور وافر السرور حضرت بقیّة الله مشرّف شدم، عرض کردم: مولانا! آیا آن چه در زیارت ناحیهٔ مقدّسه ذکر شده که می‌فرمایید: «فَلَأَنْدُبَنَّکَ صَبَاحاً وَ مَسَاءً وَ لَأَبْکِيَنَّ عَلَيْکَ بَدَلَ الدُّمُوعِ دَماً»، صحیح است.

فرمودند: بلی! صحیح است.

عرض کردم: آن مصیبتی که به جای اشک، خون گریه می‌کنید، کدام است؟ آیا مصیبت حضرت علی اکبر است؟

۸۹۸ فرمودند: نه! اگر علی اکبر زنده بود او هم در این مصیبت، خون گریه می‌کرد.

گفتم: آیا مصیبت حضرت عبّاس است؟

فرمودند: نه! بلکه اگر حضرت عبّاس در حیات بود، او هم در این مصیبت، خون گریه می‌کرد.

عرض کردم: البتّه مصیبت حضرت سیدالشّهداست.

فرمود: نه! اگر حضرت سیّدالشّهدا ﷺ در حیات بود، ایشان هم در این مصیبت، خون گریه می‌کردند.

عِرض کردم: پس این کدام مصیبت است که من نمی‌دانم؟

فَرمودند: آن مصیبتِ اسیری زینب ﷺ است، ابد الأبٰاد.

[تبدیل ساعت به طلا]

۵ مسکة

در این باب است که عالم جلیل، آقا شیخ عبدالصمد زنجانی آن حضرت را در خواب می‌بیند و خوابش به معجزه متعقّب می‌شود.

ما را از مرحوم شیخ اسدالله زنجانی ﷺ از شیخ اجلّ، معتمد آقا عبدالصمد زنجانی خبر داد، گفت: یک سال حدود هشتاد تومان مقروض شدم و از عهدهٔ ادای آن عاجز بودم. بر من خیلی سخت می‌گذشت. مشغول بعضی ختومات و ریاضات شرعی و توسّلات شدم، تا آن که شبی حضرت صاحب العصر ـ عجّل‌الله فرجه ـ را در خواب دیدم و از نور حضور آن مِهر ظهور، دیدهٔ جان را منوّر کردم.

حضرت دست کرامت باز کرده، فرمودند: ساعت خود را به من بنما! ساعت خود را از جیبم درآورده و به دست بی‌عیب آن محیطْ بر هر شهود و غیب دادم. آن سرور ساعت را گرفت و سپس به من ردّ فرمود، گرفتم و از خواب بیدار شدم. وقتی به هوش آمدم، از بی‌قابلیّتی خود به جوش آمدم که بعد از این همه زحمات، آن جناب همین قدر به ساعت من نظر فرمود ولکن خودم به جز حرمان از فیوضات آن منبع فیض رحمان، بهره‌ای نبردم؛ نه از من سؤالی و نه از آن سرور نوالی. به هر حال با کمال بی‌حالی شب را به صبح رساندم و به مجلس بعض از رفقا رفتم.

قدری گذشت، ساعتم را از بغل درآوردم، نظر کردم چه وقت است، یکی گفت: فلانی این ساعت طلا را از کجا پیدا کردی؟

گفتم: چه می‌گویی؟ من کجا، ساعت طلا کجا! ساعت برنجی است، از فلانی خریده‌ام.

دیگری نظر کرد، گفت: چه می‌گویی طلای احمر است!

تأمّل کردم، تعجّب مرا گرفت. فرستادیم نزد شخصی که ساعت را از او خریده بودم، حاضر شد. گفت: بلی! ساعت برنج فروختم، هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست، من نیز از فلان کس خریدم و فروختم.

نزد ثالث فرستادیم، او هم گفت: برنجی بوده، تا چند دست که متوارد شده بود همه گفتند: برنجی بوده. همی تعجّب و تحیّر من زیاد می‌شد. ناگاه خواب دیشب به خاطرم آمد و حال و قصّهٔ خواب را برای حضّار مجلس بیان کردم. بر همه معلوم شد از اثر کیمیای دست آن برگزیدهٔ خدای بی‌همتا بوده که برنج اصفر، طلای احمر گردیده.

یکی از اهل مجلس گفت: قرض شما چقدر است؟

گفتم: هفتاد یا هشتاد تومان.

گفت: من قرض شما را ادا می‌کنم، این ساعت را به من هدیه فرمایید.

شیخ جلیل گفت: به او گفتم: خانه آباد! چرا ساعت را از دست دادی؟ اگر نگاه می‌داشتی، هفتاد هزار تومان حاصل می‌بردی.

[تشرف در رؤیا]

۶ مسکة

ایضاً در این باب است که آقای آقا سید حسن حضرت بقیّة الله را در خواب می‌بیند و خوابش به کرامتی متعقّب می‌شود.

۹۰۰ چنان چه آقای آقا میرزا هادی ـ سلمه الله تعالی ـ فرمود: رفیق شفیق متدیّن خود، سید حسن مرا حکایت کرد و گفت: چهل شب چهارشنبه چلّه گرفتم و در مسجد سهله حاضر می‌شدم. لیلهٔ موعود، بزرگواری را با کمال مهابت در عالم رؤیا دیدار نمودم. ولی روی انور او را ندیدم. فرمود: برخیز! کار تو درست شد. وقت نماز است، کار تو

درست شد. دیدم یک ساعت به صبح مانده، مشغول نماز شب شدم. به نجف اشرف مراجعت کردم، چند روزی گذشت، اثری نیافتم. بنا گذاردم چلّهٔ دیگری روانهٔ مسجد شوم. عصر سه شنبه روانه شدم، در بازار مردی به من رسید و گفت: صد لیره وجه بر ذمّه دارم، می‌خواهم به مکّه مشرّف شوم، با تو به بیست لیره مصالحه می‌کنم که هشتاد لیره به من ببخشی. قبول کردم. صد لیره از وجه خمس قبض کردم و هشتاد لیره به او بخشیدم. او، به مکّه رفت و بعد از آن هم، رسیدگی‌هایی به من کرد.

این ناچیز گوید: مندرجات این شش مسکه، با یواقیت مندرجه‌ای در عبقریّهٔ نهم بساط چهارم مناسب است که به الیاقوت الأحمر ملقّب است، **کما لا یخفی علی من رأی.**

[توسل نسخ ابراهیم صاحب الزمانی]

۷ مسکة

در مورد متوسّل شدن مرحوم آقا شیخ ابراهیم صاحب الزمانی به حضرت بقیّة الله و اثر ظاهری دیدنش است.

جناب آقا شیخ ابراهیمِ ترک روضه خوان، از اتقیا و ابرار و سال‌ها پناهندهٔ ناحیهٔ مقدّسه بود، او اختصاصی به حضرت ولیّ عصر ـ ارواحنا فداه ـ داشت؛ دائماً در ذکر آن بزرگوار بود و به شیخ ابراهیم صاحب الزمانی معروف شده بود و می‌گفت: من هر روز بر حضرت گریه می‌کنم.

در یکی از اسفار زیارت حضرت ثامن الأئمّه معجزاتی از توسّل به حضرت ولیّ عصر(عج) ـ ارواحنا فداه ـ دیده بود؛ از جمله، جناب آقا میرزا هادی ـ ایّده‌الله تعالی ـ از ایشان حکایت فرمود و گفت: در مراجعت ارض اقدس، یکی از سادات که همراه من از رشت به ترکستان حرکت می‌کرد، یک لنگه جوال ابریشم حمل نموده، به کنار رود اراس می‌رفتیم.

طریق سلوک در آن چند فرسخ، خاک روس بود. آن سیّد، بستهٔ ابریشم را به شیخ

واگذاشت و خود از طرف خاک ایران پیاده راه پیمود. شیخ گفت: من از ممنوعیّت ورود ابریشم به خاک روس و آن که به گمرک و تذکره محتاج است، غافل بودم.

یک مرتبه در اثنای راه، چهار نفر از مأمورین روس با سلاح از میان درخت‌ها بیرون آمدند و صیحه زدند: نگاه دارید! مکّاری ما که ترک مؤمنی بود، گفت: این آقا خوند است. چیز گمرکی ندارد، بگذار برویم. یکی از آن کفّار با چوب به پای آن بیچاره زد، او نعره‌ای کشید، زمین خورد و پایش شکست.

سپس بر سر من آمدند، من در بیابان تنها بودم و عیال جوان و طفل کوچکی همراه داشتم. بچّه از مشاهدهٔ آن‌ها می‌ترسید و فریاد می‌زد. گفتم: چه می‌گویند و چه می‌خواهند؟

گفت: بارها و اسباب‌ها را باز کن ببینم چه داری؟

بقچه‌ها را باز کردم، یک یک لباس و خرده‌ریزها حتی اسباب زن‌ها را نظر می‌کردند و می‌گفتند: ابریشم داری؟ وقتی دیدم تمام همّ این‌ها برای ابریشم است، فهمیدم کار سخت است. کنار رفتم و یقین کردم الآن بر سر لنگهٔ ابریشم سید می‌آیند و مرا خواهند برد. بر خود نترسیدم، مگر بر عیال و بچّه‌ام که زن جوان در این بیابان و در چنگ این کافران چه خواهد شد؟

اشک از چشمم سرازیر و امیدم از همه جا منقطع شد، قرآن مجید را دست گرفتم و به حضرت ولیّ عصر ـ ارواحنا فداه ـ متوسّل شدم و عرضه داشتم: این جا محلّی است که جز حضرت تو ملجاء و پناهی نیست. کنار ایستادم و تسلیم شدم. آن چهار نفر خودشان همهٔ اسباب‌ها را زیر و بالا کردند تا به لنگهٔ ابریشم رسیدند و آن را باز کردند.

۹۰۲ دیدم هر قسم ابریشم که خوب و خوش رنگ بوده، سید با خود برداشته. آن کافران ابریشم‌ها را کلافه کلافه بیرون می‌کشیدند، نظر می‌کردند، به یکدیگر نشان می‌دادند و می‌گفتند: این چیست و آن را می‌انداختند، آخر به هیچ یک از کلاف‌ها تصدیق نکردند که ابریشم باشد، تا آن که از همه گذشتند، کنار رفتند و گفتند: آقاخوند بار کن

برو، چیزی نبود. اسباب‌ها را بستم، دیدم نمی‌توانم بار کنم، آمدم سر مکّاری، دیدم پایش مانند خیکِ باد شده، آن قدر باد کرده که بیچاره نزدیک مرگ رسیده؛ صدا کردم: برخیز!

گفت: پایم شکسته، الان می‌میرم.

فریاد زدم بگو: یا صاحب الزّمان، برخیز! و هم چنان اشکم جاری بود.

گفت: محال است، نمی‌توانم برخیزم. دستش را گرفتم، گفتم: بگو یا صاحب الزّمان! برخاست. مأمورین به ما نظر می‌کردند که چه می‌کنیم. بیچاره آن مکّاری خورده خورده پا بر زمین گذاشت و راه افتاد، لکن پایش مانند مَشک پُر بود تا آن که بارها را بار کردیم و راه افتادیم. چند قدمی راه رفتیم؛ گویا پای او مشکی بود که سرش را باز کردند، بادهایش بیرون رفت.

پرسیدم: پایت چطور است؟

نشان داد، ابداً الم و علامتی نداشت؛ «کأن لم یکن شیئاً مذکوراً». در کمال صحّت و آسودگی طیّ طریق کردیم و آن مکّاری، اعتقاد غریبی به حقیر پیدا نمود. بعد از دو ساعت که از خاک روس بیرون شدیم، ایرانیان ما را دیدند و خیلی تعجّب کردند و می‌گفتند: چگونه ابریشم‌ها را از آن راه آوردید، اگر می‌گرفتند، ده سال حبس داشت و باید فلان مقدار نقدی می‌دادید.

[توسل دیگر نسخ ابراهیم صاحب الزمانی]

۸ مسکه

ایضاً در باب متوسّل شدن شیخ ابراهیم مزبور به آن حضرت در قضیّهٔ دیگر و اثر ظاهری دیدنش است.

چنان چه حکایت کرد که بعد از آن واقعه، در عرض راه به محلّی رسیدیم که از آن جا لازم بود عابرین پیاده عبور کنند. کوه و کمر سخت و هوا بی‌نهایت سرد بود، پیاده شده، با عیال و طفل خود روانه شدیم و مکّاری به حیوان‌های خود مشغول بود تا آن که

بعد از مدّتی دیدیم در بیابان تنها مانده‌ایم، باد چنان بلند شد و سرما چنان شدّت کرد که ما را از رفتن باز داشت. قدری تأمّل و به اطراف نظر کردم، دیدم وقت هم تنگ است، گفتم امشب این جا خواهیم ماند و از سرما و صدمهٔ حیوانات درّنده تلف خواهیم شد.

به جز مسألهٔ توسّل به درگاه امام زمان امیدم از طریق نجات، منقطع شد، با نهایت خضوع، گریه و زاری و سوگواری دست تمسّک به ولای عروة الوثقی الهی درآورده، به درگاه آن نجات دهندهٔ درماندگان روی آوردم.

یک مرتبه دیدم چهار نفر مرد ترک می‌آیند که اهل آن نواحی بودند. به هزار زحمت و تأنّی، قدری نزدیک شدند. دیدم اسبی یک پای خود را بالا گرفت و ابداً بر زمین نمی‌گذارد، آن چهار مرد نیز آن را به کتف خود راه می‌برند. چون به ما رسیدند، به ایشان روی نمودم و گفتم: من مجاور نجف اشرف ملّا هستم، به زیارت امام رضا علیه السلام مشرّف شده‌ام، الان هم در راه مراجعت به نجف هستم، به خاطر خدا، من و عیال و بچهٔ مرا از مردن نجات دهید.

یکی از آن‌ها بر من صیحه زد: نمی‌بینی ما چگونه مبتلا هستیم؟ این اسب پایش را زمین نمی‌گذارد و ما چهار نفر آن را می‌بریم. قدری از ما گذشتند، خیلی منقلب شدم.

یکی دیگر گفت: بیا عیال خود را سوار اسب کن! اگر پایش را زمین گذاشت و راه رفت، ما امشب شما را نجات می‌دهیم و الّا بهتر است همهٔ شما اللّیلة طعمهٔ گرگ شوید و به رفقایش گفت: اگر ما برویم و قدری از آن‌ها دور شویم، درّندگان فوراً بر سرشان می‌ریزند.

بالاخره صبر کردند، پنج نفری عیال را بلند کرده، روی اسب گذاردیم. اسب فوراً پای خود را که ابداً بر زمین نمی‌گذاشت و بالا می‌گرفت، بر زمین نهاد و هنوز به او شلاّق نزده، راه افتاد. ۹۰۴

مرد ترک داد زد: ملّا بیا بچّه را هم به مادرش بده! بچّه را هم سوار کردیم. آن جماعت خیلی فریفتهٔ من شدند و مرا در رفتار تشجیع و از راه رفتن عذرخواهی

می‌کردند، هفت ساعت که از شب گذشت، از آن درّه خلاص شده، از سنگلاخ بیرون رفتیم. چون نزدیک قریهٔ آن‌ها رسیدیم، دیدیم همهٔ مردان و زنان آن‌ها بیرون آمده، انتظار می‌کشند، زنی هم گریه می‌کند و پسر خود را فریاد می‌زند تا چشمش به پسرش افتاد، دوید و گفت: ما مأیوس بودیم و گفتیم درّندگان شماها را خورده‌اند.

گفتند: ما از برکت این ملا نجات یافتیم. ضعیفه آمد، مرا بغل گرفت و سر و رویم را بوسید.

چند روز ما را نگاه داشتند. صبح که شد، همهٔ اهل ده آمدند و دعا گرفتند. دیدم همه ترک نماز و احکام شرعی کرده‌اند. پرسیدیم: شما را چه می‌شود؟

گفتند: از روزی که ملّای ما را اسیر کردند و بردند، ما از خدا قهر کردیم.

ایشان را موعظه کردم و گفتم: او را سلامت دیدم، می‌خواهد مراجعت کند، تا آن که آن‌ها را به راه آوردم.

[توسل دیگری از همین شخص]

۹ مسکة

ذکر قضیهٔ دیگر از شیخ مذکور

ایضاً در باب متوسّل شدن شیخ مزبور به آن سرور در قضیّهٔ دیگر و اثر ظاهری دیدنش است.

چنان‌چه نقل کرد: در همین سفر، چند نفر با شیخ همراه بودند که از یک مکّاری مال گرفته بودند. در عرض راه به محلّی رسیدند که غالباً مخوف و جای دزدان بود، یک مرتبه، مکّاری آشفته حال دوید جلو، اسب شیخ را گرفت و گفت: به آن طرف نظر کن، این سوارها که می‌بینی، فلان دزدها هستند. محال است به اسباب عادّی و به
۹۰۵ سلامت از ایشان بگذریم، من چیزی غیر از این حیوان‌ها ندارم، اگر این‌ها را ببرند، روزی من قطع خواهد شد، چاره‌ای بکن!

گفتم: ای مرد! چه از دست من می‌آید؟

گفت: اگر این قدر عُرضه نداشته باشی پس تو چه ملاّیی هستی؟

به حقیقت، این کلمه در دلم تأثیر نمود، عن ظهر القلب دست شفاعت و توسّل به حبل المتین، ملاذ کل، امام زمان ـ ارواحنا فداه ـ برآوردم. به آن‌ها گفتم: هر چه بگویم، قبول می‌کنید.

گفتند: بلی!

مکّاری گفت: من راضی‌ام این اسب که زیر پای تو است، پنجاه تومان بخرم تا به آن‌ها بدهی و از ما بگذرند.

گفتم: من از میان راه به سمت آن‌ها می‌روم، شما از خارج طریق به سرعت بروید، قبل از رسیدن من به ایشان، شما از درّه بیرون رفته باشید، اگر هم مرا کشتند، اعتنا نکنید و به کمال سرعت، طیّ طریق کنید، نجات عیال اولیٰ است.

آن‌ها قبول کردند، از ایشان جدا شدم، صدا را به قرائت سورهٔ مبارکهٔ الرّحمٰن بلند کردم و دامنهٔ کوه را از صدا پر کردم. دزدها منتظر بودند که قافله میان درّه محصور شوند تا به زیر آیند و غارت کنند. وقتی دیدند به سمت آن‌ها می‌روم و صدا بلند کرده‌ام، تعجّب کرده، همی نظر می‌کردند و من به کمال اطمینان و به قاعده راه می‌رفتم تا به ایشان رسیدم، سلام کردم، پیرمردی را میان ایشان دیدم؛ روی زمین نشسته، یک پای خود را عرضاً بغل گرفته بود.

چون از ایشان گذشتم، آن پیر کلب کبیر به لسان ترکی به جوانان گفت: بروید این ملّا را لخت کنید، به او اعتنا نکنید.

جوانی گفت: ما این طعمه را به تو مختصّ کردیم و در او با تو شرکت نداریم، خود برو او را لخت کن و غنیمتش را مختصّ شو.

چند مرتبه آن پیر خبیث بر اخذ متاع من تحریص کرد، ولی جوان‌ها قبول نمی‌کردند، تا این که گفتند: ما جوانیم و از عمر خود می‌ترسیم. ۹۰۶

پیرمرد گفت: این قدر مهلت می‌دهید تا قافله از چنگتان بیرون رود، بروید این ملّا را لخت کنید. بالاخره دزدها مشغول من شدند و در انتظار آمدن قافله ماندند، تا آن که قافله از محلّ خوف و درّهٔ کوه به فسحت و مأمن رسیدند.

سپس من به ایشان ملحق شدم. مکّاری بسیار شکر لطف الهی به جای آورد و خلوص غریبی به من پیدا کرد. بعد ورود به محلّ، مقصود را خواست و خواست از پنج تومان کرایه به جهت سلامتی حیوان‌هایش و نجات از دزدان بگذرد و از من نگیرد، اما کرایه‌اش را بالتمام دادم و حمد و شکر الهی را به جای آوردم.

[گویا شدن زبان آقا مهدی شیرازی]

۱۰ مسکة

در باب متوسّل شدن آقا مهدی شیرازیِ لال به آن حضرت در سرداب مقدّس است که گویا شدن زبانش از اعجاز آن جناب می‌باشد.

سید علّامه، آقا میرزا محمد حسین شهرستانی ـ اعلی الله تعالی في الخلد مقامه ـ در زوائد الفرائد ذکر فرموده: از جمله کرامات حضرت حجّت منتظر ـ عجل الله فرجه ـ که در سرداب مقدّس ظاهر شد، آن است که شخص لالی در سرداب منوّر، شفا یافت و این خبر، کم کم شایع شد، تا آن که مذکور گردید. آن شخص وارد کربلا شده‌است، به قصد ملاقات او و تحقیق حال، به منزلش رفتیم؛ خانه نبود.

بعد از مراجعت به خانه‌اش، وقتی خبردار شدند به قصد ملاقات او رفته بودم؛ عصر با رفقایش به منزل حقیر آمدند، مِن جمله از رفقایش، عالی شأن عمدة التجّار، حاجی کربلایی اسماعیل، تاجر شیرازی، ساکن کاظمین است و غیر ایشان که غالب از ثقات و معتمدین‌اند و با او از هند در کشتی نشسته، کمال معاشرت را داشتند و همه شهادت دادند او لال بوده و از قراین خارج و داخل، به لال بودن او قطع حاصل شد.

اسم خود آن شخص، آقا مهدی است و شیرازی ساکن ملومین از توابع ماچین می‌باشد. حاج کربلایی اسماعیل مذکور، بیان کرد: آقا مهدی، پسر عموی من است. به قدر دو هزار تومان مایهٔ تجارت داشت که در طیّ معاملات کم‌کم تلف شد. او به جهت غصّهٔ این امر و فکر و خیالات، مخبّط شد و به جنون منجر گردید. مدّتی مجنون بود تا این که با معالجه و غیره، جنونش تخفیف یافت و در زبانش لکنت پیدا شد. چون

بالمرّه جنون رفع شد، زبانش بالکلّیه لال شد طوری که جز به اشاره نمی‌توانست مطالب را افهام کند، سه سال و کسری به این حالت بود تا این که ما عازم زیارت عتبات شدیم، او هم به قصد توسّل و استشفا و ملاقات مادرش که در عتبات بود، طالب این معنی شد و با ما در کشتی نشست تا به بغداد رسیدیم. در همین حال جهاز دودی به سرّ من رای می‌رفت. او را به زیارت آن جا روانه کردم و خود در کاظمین ماندم.

سپس خود آقا مهدی در بیان قضیّهٔ سرّ من رای شروع کرد و گفت: روز پنج شنبه، نهم ماه جمادی الثانی سنهٔ هزار و دویست و نود و نه که سنهٔ حال است، وارد سرّ من رای شدم و بعد از زیارت حرم مطهّر، پای منبرِ روضه خوانی نشستم. سید عبّاس بغدادی روضه خواند، گریه کردم و در دل، ملتجی و متوسّل بودم.

صبح جمعه نیز به منزل بعضی از طلّاب رفتم که مجلس روضه خوانی داشتند، از آن جا به منزل حجة الاسلام حاجی میرزا محمد حسن شیرازی ـ سلّمه الله تعالی ـ رفتم و با اشاره، التماس دعا کردم. ایشان نیز اظهار محبّت و دعا کردند. بعد از آن رفتم که در سرداب مشرّف شوم، کسی را نیافتم که برایم زیارت بخواند.

سپس به منزل مراجعت کردم، عصر دوباره رفتم و بر در سرداب ایستاده، بر دیوار نوشتم: من لالم؛ به جهت من زیارت بخوانید. آن گاه شیخ علی روضه خوان از سرداب بیرون آمد، نوشته را به ایشان نشان دادم. او به سیّدی گفت: این شخص را زیارت بده!

گفت: پول بیاورد. من به اشاره گفتم تا آن شخص از خود، چیزی به او داد، مرا داخل سرداب کرده، زیارت داد. سپس مرا نزد صفّهٔ غیبت طلبیدند. چون تاریک بود و من غریب و تنها بودم؛ می‌ترسیدم. عاقبت رفتم، دیدم آن جا چاهی است؛ دو نفر همان جا نشسته بودند، زیارتی خواندند و چیزی خواستند. من یک قمری به ایشان دادم، خم شدم، لب چاه را بوسیدم و عرض دل خود بیان کردم، سپس به سمت صحن سرداب بیرون آمدم، ایستادم که نماز زیارت بخوانم و به موجب عادت تکبیر را به اشاره گفتم. تا قصدِ قرائت کردم، زبانم به بسم الله الرّحمن الرّحیم جاری شد. سپس قرائت و اذ کار را به تجوید خواندم و بعد از نماز، دو دورهٔ تسبیح، استغفار کردم و صیغهٔ توبه خواندم.

آن گاه بیرون آمدم و به هر که رسیدم، سلام کردم تا این که اشخاصی که قبلاً حال مرا دیده بودند، رسیدند؛ مطلب را فهمیدند، اطرافم را گرفتند و جامهٔ مرا پاره و ازدحام کردند. عاقبت به منزل گریختم. چون جناب حجّة الاسلام به طلب من فرستاده بودند، صبح به منزل ایشان رفتم؛ قضیّه را سؤال نموده، فرمودند: قرائت خود را بخوان! خواندم، سپس عرض کردم: چند سال است قرائت نکرده‌ام، البتّه پسندِ سرکار، نخواهد بود. فرمودند: بسیار خوب خواندی.

آن گاه جمعی از زوّار که آن جا بودند، خواهش کردند که چراغان کنند و چون اذن یافتند، چراغان بسیار معتبری کردند و الحمد لله ربّ العالمین و صلی الله علی محمد و آله الطّاهرین. در لیلة الاربعاء التاسع و العشرین من شهر جمادی الاخره، سنهٔ هزار و دویست و نود و نه، خود آقا مهدی و حاجی کربلایی اسماعیل شیرازی این قضیه را در عصر گذشته برای حقیر در کربلای معلّا نقل کردند.

این ناچیز گوید: اگر چه این معجزه را در یاقوتهٔ پنجم از عبقریهٔ یازدهم بساط چهارم از نجم ثاقب مرحوم، استادنا المحدّث النوری ـ نوّر الله مرقده ـ نقل نموده‌ایم، لکن نقلش در این مورد به خاطر مزایا و خصوصیّاتی است که در نقل نجم ثاقب ذکر نشده است. چنان چه از خصوصیّات این معجزه ـ که از هر دو بزرگوار ناقل فوت شده ـ این است که عالم جلیل، مؤلّف این مستدرک البحار که خود حاضر الوقت در قضیّه بوده، فرمودند:

شب اوّل چراغان که مرحوم آیت الله المجدّد و نیز مرحوم میرزای شیرازی، شرف حضور داشته‌اند از گلدستهٔ شرقی به گلدستهٔ غربی طنابی بسته و عدد کثیری از فانوس های شیشه‌ای بر آن آویخته بودند، لذا ناگاه طناب گسیخته شد و اغلب فانوس‌ها بر پشت بام ایوان مقدّس و بر بالای یکدیگر ریخت و از اعجاز ائمّهٔ ثاوی و مغیّب در آن بلد مبارک، به قدر درهمی به چراغ‌ها و شیشه‌ها آسیب نرسید.

ظهور معجزه‌ای در سامرا در شب چراغان

[توسل آقا نجفی اصفهانی]

۱۱ مسکة

در باب متوسّل شدن عالم جلیل، آقای آقا نجفی اصفهانی در مکّهٔ معظّمه به آن حضرت و اثر فوری دیدن می‌باشد.

از سید جلیل، سید محمد حسین اصفهانی و ایشان از رسالهٔ مرحوم آقا نجفی اصفهانی نقل نموده که آن جناب در کتاب مذکور ذکر فرموده: مرّهٔ ثانیه، ـ یعنی مرتبهٔ دوّم از تشرّفش خدمت امام عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ آن است که روزی بعد از ورود به مکّهٔ معظّمه، به خارج شهر رفته، مشغول عبادت بود، در بین صلات که با کمال شرایط و آداب به جا می‌آورد، یکی از اعراب و اشقیا آن جناب را از بالای کوه دید؛ آتش بغض در سینهٔ پر کینه‌اش سرشار گردیده دست به خنجر برد و به سوی آن جناب دوید، چون فضا خلوت از انام و فارغ از ازدحام بود، آن جناب یقین نمود که الان است آن نابکار، کار را تمام کند.

در همان حال نماز و توجّه به مناجات حضرت کارساز بی‌نیاز، دست توسّل به ملجأ کل حضرت ولیّ عصر زد در آن حالِ توسّل، فی الفور پای آن رجس بر سنگی گرفته، منقلب گردید؛ گویا کسی دستی بر قفای او زده، او را از بالای کوه بر زمین افکند و فی الحال به اسفل درک جحیم وارد گردید.

[توسل و نجات آقا سید محمد علی تبریزی]

۱۲ مسکة

ذکر توسّل آقای آقا سید محمد علی تبریزی

در باب متوسّل شدن سید جلیل، آقا سید محمد علی تبریزی به آن بزرگوار است که از غرق نجات می‌یابد.

۹۱۰

ایضاً جناب آقا میرزا هادی از سید عالم فاضل جلیل، سید محمد علی تبریزی حکایت نموده، گفت: در سال تشرّف به عتبات عالیات، بین تبریز و کرمانشاه در یکی از منازل بین راه، نهری بود. من از قافله عقب ماندم، خواستم از نهر عبور کنم، پیاده

شدم که دست به آب رسانم، ناگاه قاطر متوجّه آب شد، پایش لغزید و در آب فرو رفت و چون اسبابم بر او بود، ناهموار خود را در آب انداختم تا که او را بیرون آورم و نمی‌دانستم نهر، گودی دارد، از قضا نهر بیش از یک شتر، عمق داشت.

در آب فرو رفتم و به مصاحبت مرکوب، آب مرا برد، گاهی پایم به زمین می‌رسید و گاهی سرم در آب فرو می‌رفت. تقریباً چهار ساعت به این حال همراه آب می‌رفتم تا آن که جوفم مملوّ از آب شد، مشرف به هلاکت شده، به حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ متوسّل گردیدم، ناگاه در همان حال بی‌هوشی، سیّدی را کنار نهر دیدم. دست فرا آورده، من و حیوان را از آب بیرون کشید. چشمم می‌دید، ولی زبان و سایر اعضایم حسّ و حرکتی نداشت. کنار نهر بر زمین افتادم و از هوش رفتم.

قدری گذشت، صدای چاوش و سایر رفقای قافله را شنیدم که فریاد می‌زدند و آن وقت، هوا تاریک شده بود. وقتی به من رسیدند، مدّتی مرا معلّق نگاه داشتند تا آب‌ها از جوفم بیرون شد و قدری به حال آمدم. سپس مرا به منزل بردند. تقریباً سه فرسخ راه بود. دو شب آن جا ماندند تا حالم به جا آمد.

من دیگر آن سید را ندیدم و احتمال نمی‌رفت اهل آن محال باشد. چون اهالی آن منازل، همه اکراد نواصب و سنّیان متعصّب‌اند که به خون زوّار تشنه می‌باشند.

از برکت دست مبارک آن سرور و یمن قدوم آن بزرگوار، از آن منزل تا ورود به نجف اشرف، تمامش مهمان زوّار و غیرهم بودم، کمال خوشوقتی و آسایش به من روی داد.

این ناچیز گوید: مندرجات این شش مسکه، با یواقیت مندرج در عبقریّهٔ یازدهم بساط چهارم مناسب است که به **الیاقوت الاحمر في من رأی الحجّة المنتظر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ** ملقّب است، کما لا یخفی.

[رؤیت حضرت در زیّ اکراد]

۱۴ مسکة

افتخار العلماء العاملین، حاج سید حسین حائری، ساکن ارض اقدس، در اوایل شهر ذی القعدة الحرام سنهٔ هزار و سی صد و شصت و چهار ما را خبر داد، فرمود: سنهٔ هزار و سی صد و چهل و پنج یا شش هجری در اوان عشرهٔ محرّم، سیّدی غریب از اهل عراق که او را نمی‌شناختم، در منزل احقر در کرمانشاه ورود نمود و غالباً زوّار اهل علم و غیرهم، ورود می‌نمودند و احقر هم، پذیرایی می‌نمودم. بعد از دو روز از ورود سید مذکور، یکی از اهل علم نجف اشرف به دیدن احقر آمد، آن سید را شناخت و به احقر اشاره نمود این آقا را می‌شناسید؟

گفتم: با ایشان سابقه ندارم.

گفت: یکی از مرتاضینِ بسیار مهم می‌باشند، به ظاهر در کوچهٔ مسجد هندی دکّان عطّاری دارد و غالباً از نجف اشرف مفقود می‌شود، اهل و عیال او هر چه در کربلا و کاظمین و حلّه تفحّص می‌نمایند، او را نمی‌یابند، بعد از چند ماه معلوم می‌شود در یکی از حجرات مسجد کوفه پنهان شده است، وقتی او را ملاقات کردند موی سر و ریش او بلند شده بود، با یک حال پریشانی او را به نجف آوردند. باز بعد از چند روز مفقود می‌شد و به خادم مسجد می‌سپرد به اهل او خبر ندهند.

بالاخره من بعد از اطّلاع بر حال ایشان بیشتر به او محبّت کردم و اظهار داشتم شما را از مرتاضین می‌دانند، کمال انکار و امتناع را داشتند. بالاخره بعد از معاهده به این که اظهار نشود، گفتند: دوازده سال در مسجد کوفه و غیره ریاضت کشیدیم. شرطِ تکمیل ریاضت، دوازده سال است و در کمتر از این زمان، کسی به مقامی نمی‌رسد. در حالی که کمالات خودش را مخفی می‌کرد، فقط گفت: احضار جنّ ممکن است، ولی ۹۱۲
جنّ دروغ می‌گوید، راست هم می‌گوید. اعتمادی به قول آن‌ها نیست، احضار مَلَک هم ممکن است، ولی نظر به این که آن‌ها مشغول عبادت‌اند، شایسته نیست آن‌ها را از عبادت باز کرد و گفتند: من همین علمای عدول را احضار می‌کنم و آن چه از مغیّبات

سؤال کنم، جواب می‌گویند.

احقر در چند سال اخیر که شیوع آزادی و کثرت اشخاص بی‌دیانت که بالنّسبه به مجالس روضه خوانی و سینه‌زنی توهین می‌کردند، محض تقویت اساس شرع، مجلس روضه خوانی خیلی مفصّلی اقامه می‌نمودم؛ مجلس، اوّل فجر، عقد و یک ساعت بعد از ظهر ختم می‌شد، از حیث مصارف کثیره و زحمات بدنی، بسیار در زحمت بودم، در آن مجلس، شصت نفر روضه خوان شهری و غریب ـ که از سایر بلاد آمده بودند ـ و پنج مدّاح، تعزیه می‌خواندند، در این هشت نه ساعت که مجلس طول می‌کشید، سی نفر و بقیّه در باقی ایّام به نوبت می‌خواندند و همهٔ آن‌ها حقوق داشتند.

احقر از این آقا خواهش کردم از علما سؤال کند که این مجلس، با این زحمات و مصارف، مقبول اهل بیت علیهم السلام هست یا نه؟

گفتند: من شب کار می‌کنم، بنا شد مشغول شوند و گفتند: به چهار نفر از علما یعنی مرحوم آقا میرزا حبیب الله رشتی، مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی، مرحوم آقا سید اسماعیل صدر و مرحوم آقا سید علی داماد ـ قدّس الله اسرارهم ـ ، مراجعه و سؤال می‌کنم؛ که آقا سید علی داماد، داماد آقا شیخ حسن مامقانی و به این جهت به داماد معروف بودند.

فردا گفتند: آقایان را احضار و سؤال کردم، گفتند: بلی! این مجلس، مقبول اهل بیت ـ سلام الله علیهم ـ است و در روز نهم یا دهم، حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه و سلام الله علیه ـ به این مجلس تشریف می‌آورند.

احقر با کمال وجد و شوق گفتم: چرا روز را تعیین نکردید؟

گفتند: امشب سؤال می‌کنم. فردا صبح گفتند: آن چه می‌گویم بنویسید و نگاه دارید.

آن روز، روز پنجم محرّم بود و وضع احقر در مجلس، خلاف وضع ریاست و ترتیب علما در کرمانشاه بود که در ناحیهٔ معیّنی بنشینند و اشخاص محترم، طرف ایشان بیایند و قهراً آن مجلس، صدر محسوب می‌شد؛ بلکه احقر، درب خانه نشسته یا ایستاده بودم و برای هر کسی قیام می‌نمودم.

این مجلس، محلّ توجّه عموم اهل شهر بود، غالباً راه مجلس مسدود می‌شد و جماعت دیگری در اطراف کوچه انتظار داشتند تا زمانی که تبدّل اشخاص شود، جماعتی خارج شوند و آن جماعت به جای آن‌ها بیایند.

سید گفت: روز نهم، ساعت دو و سه که دو ساعت از دسته می‌گذرد، شما پای چاه که نزدیک درِ خانه است، نشسته‌ای؛ یک مرتبه حال شما پژمرده می‌شود و تمام بدنتان تکان می‌خورد. در آن حال به آن نقطهٔ معیّن نگاه کنید که آخر حدِّ مجلس زن‌هاست، زیرا نصف فضای خانه متعلّق به زنانه بود که جلوِ واقع می‌شد و نصف مؤخّر مردانه بود که هنگام جلوس، مردها پشت سر زن‌ها واقع می‌شدند، منبر محاذی زن‌ها گذارده می‌شد و مردها صورت زن‌ها را نمی‌دیدند، مجلس اندرون خانه که وسیع‌تر بود برپا می‌شد و احقر نزدِ در می‌ایستادم و پذیرایی می‌کردم. اطاق بیرونی نیز مجمع آقایان روضه خوان بود.

سید گفت: هر وقت تکان خوردی به آن نقطهٔ مجلس متوجّه باش، یک عدّه اشخاص حدود ده دوازده نفر به یک هیأت و یک لباس و یک شکل نشسته‌اند. یکی از آن‌ها حضرت ولیّ عصر است.

اوّل ساعتِ دو از دسته آنان از اطاق روضه خوان‌ها از طرف بیرونی وارد می‌شوند و تا ساعت سه تشریف دارند. ساعت سه که مجلس به جهت تبدّل اشخاص به هم می‌خورد، ضمن مردم بیرون می‌روند و شما ملتفت نمی‌شوید.

سید گفت: با وضو باشید، به محضر مبارکشان بروید و خدمتی از قبیل چای دادن یا استکان برداشتن بکنید. آن‌ها برای شما قیام نمی‌کنند و می‌گویند: این خانهٔ خودمان است، در خانه بروید و از مردم پذیرایی کنید. در ساعت جلوس ایشان، دو روضه خوان می‌خوانند، هر دو از امام زمان می‌گویند و کسی مصیبت نمی‌خواند؛ مع ذلک، مجلس بسیار مشوّش و ضجّه و ناله از هر روز بیشتر می‌شود. آقای اشرف الواعظین که هر روز یک ساعت بعد از ظهر می‌آیند و مجلس را ختم می‌کنند، همین ساعت می‌آیند، منبر می‌روند و از امام زمان می‌گویند.

به هر حال روز پنجم محرّم این مذاکرات شد، این مطالب را نوشتم و تا روز نهم در فکر این قضیّه روز شماری می‌کردم. روز نهم، در ساعت مذکور مجلس بسیار ازدحام داشت. بنده پای چاه نشسته بودم، ناگاه قشعریره‌ای بر من عارض شد و بدنم تکان خورد. فوراً به آن نقطهٔ مذکور نظر کردم، دیدم در همان مکان، یک حلقه مشتمل بر ده، دوازده نفر دایره وار در لباس متعارف آن روز اهل کرمانشاه نشسته‌اند؛ یعنی قبای بلند، کلاه نمد و دستمال روی آن و کفش قندرهٔ پاشنه خوابیده و بعضی از آن‌ها چپق می‌کشیدند، جمیع آن‌ها اسمر اللّون و قوی استخوان بودند و در سنّ قریب به چهل سالگی، موهای ریش و ابرو و چشم‌شان سیاه بود.

به عنوان خوش آمدید نزد آن‌ها رفتم و فریاد کردم چای بیاورید!

آن‌ها به احقر، تبسّم کردند و قیام و تواضعی که برای من معمول هر کسی بود حتی حکومت و امرای لشکر نکردند؛ گفتند: خانهٔ خودمان است، همه چیز آورده‌اند، شما در خانه بروید و مشغول پذیرایی باشید. به مکان خود مراجعت نمودم و دانستم این آقایان از در اطاق بین بیرونی و اندرونی آمده‌اند.

به هر حال در آن ساعت، دو نفر منبر رفتند و با آن که روز تاسوعا مصیبت حضرت ابوالفضل عليه السلام را می‌خوانند، هر کدام چند دقیقه منبر رفتند و به عنوان تعزیت به امام زمان عليه السلام خطاب داشتند و مجلس در گریه و زاری هنگامه‌ای بود. آقای اشرف الواعظین که باید بعدازظهر بیایند، ساعت دو از دسته آمدند، به اطاق روضه خوان‌ها نرفتند و در همان حال وارد مجلس شدند. کنار دَرِ خانه، پهلوی من نشستند و گفتند: امروز برای رفع خستگی تعطیل کردم، فردا عاشوراست و کار زیاد است؛ ولی نتوانستم این جا نیایم.

بعد از صرف چای و قلیان منبر رفت، سکوت طولانی کرد و بعد بدون مقدّمهٔ معمول اهل منبر صدا کرد: ای گم شدهٔ بیابان‌ها! روی سخن ما به تو است. مجلس به حدّی از این کلمه پریشان شد که مردم بی‌اختیار شدند و به سر و سینه زدند. بعد از یک لحظه دیدم آن حلقه نیستند. دانستم از همان در اطاقِ بینی رفته‌اند.

امّا احوال آن سیّد، اسم ایشان سید محمد و اهل رشت بود، اهل علم و فضل نبود. از کسبهٔ ضعیف نجف اشرف بود، کسبی نمی‌کرد. ایّامی که در منزل من بودند، آن چه از ایشان مشاهده کردم، مواظب عبادت بود. هر روز زیارت عاشورا می‌خواند و نماز حضرت جعفر طیّار﷖ را ترک نمی‌کرد. نافلهٔ ابتدائیّهٔ دو رکعتی بسیار می‌خواند و اظهار مقام و کرامتی نمی‌کرد، ولی احقر، پاره‌ای امور از ایشان مشاهده نمودم.

یکی آن که مرحوم آقا محمد مهدی که از علما و رؤسای کرمانشاه بودند، منزل بنده آمده، دیدند سیّدی غیر معروف، نزد من نشسته و خیلی مورد توجّه من است. سؤال کردند: ایشان کیستند؟

گفتم: سیّدی ساکن نجف اشرف و عطّار است.

ایشان از توجّهات من به او، برایش مقامی استنباط کردند و ایشان را محرمانه و در خفا به منزل خود مهمان کردند. چون پسر بزرگ ایشان مرحوم شده بود و بسیار دلتنگ و کسل بودند، به جهت صحّت مزاج و قوّهٔ ریاست از سید استمداد کرده بودند و در مهمانی خیلی از ایشان پذیرایی کرده و قدری پول به ایشان داده بودند. بعد از دو سه روز، سید به منزل احقر آمد و گفت: من خیلی از این آقا خجلم.

گفتم: چرا؟

گفت: مرا تنها و محرمانه مهمان و استمداد کرد و من برعکس، مأمور شدم. الان خانهٔ ایشان بودم و به ایشان نگاهِ موت کردم، او تا هفتاد روز دیگر می‌میرد. تاریخ بگذارید. به هر حال روز هفتادم، احقر برای تشییع جنازهٔ او رفتم.

ایضاً گفتند: آقای شمس الدّین که از آقایان کرمانشاه بود، حالش به این منتهی می‌شود که مثل مرده می‌گردد، ولی نمی‌میرد. بعد از مدّتی ایشان سکته کردند و به فلج
۹۱۶ مستوعب مبتلا شدند که به هیچ قسم بر حرکتی قادر نبودند. حتی باید ایشان را از این پهلو به آن پهلو بر می‌گرداندند.

دیگر گفتند: فلان شخص از اهل منبر؛ در منبر به اشخاصی هتک می‌کند، از غیب به او پشت گردنی زده می‌شود و زنخ او به سینه‌اش متّصل می‌گردد و دیگر بر منبر رفتن

قدرت نخواهد داشت. به همین نحو شد.

ذکر ارتیاض آقا سید محمد

دیگر آن که احقر آن زمان، در کرمانشاه مرجعیّت تامّ داشتم و تمام روز و قدری از شب را صرف حوایج مردم می‌کردم. چون در زمان قبل از ایّام پهلوی، علما مرجع امور بودند، آن سید فرمود: شما مرجع مردم هستید و کارتان مهم است. من عَوض شما یک اربعین تنها در اطاق ارتیاض می‌کنم که اثر آن برای شما باشد ولی از علما اذن می‌گیرم.

فردا گفت: از آقای صدر، آقای آقا میرزا محمد تقی و آقای آقا سید علی داماد سؤال کردم. همهٔ آن‌ها اهلیّت شما را از حیث علم و عمل تصدیق کردند و گفتند: هر چه بکنید ایشان اهل می‌باشند، علی هذا اطاق بالا را از زمین و دیوار و طاق جاروب کامل بنمایند که به کلّی گرد نباشد و حصیر فرش کنند، من باید چهل روز آن جا تنها باشم و غذای من مطلقاً از حیوانیّات نباشد، حتی عسل و قند نمی‌خورم و با شکر سرخ چای می‌خورم و خوراک من باید مغز گردو، بادام، کشمش، مویز و گاهی چلو با روغن زیت و امثال آن از روغن نباتات باشد.

ما هم به دستور ایشان معمول داشته، اطاق را مهیّا کردیم، فردای آن روز گفتند: به جهت اهمیّت مطلب، آقا میرزا حبیب الله رشتی را خواستم و از ایشان سؤال کردم، ایشان گفتند: فلان کس اهلیّت کامل دارد، لکن ترقیّات باطنیّ ایشان بعد از انقلاب ایران است و این عمل شما باعث تقدیم انقلاب است و مقدّرات ایشان حاصل می‌شود؛ چه شما عمل را به جا بیاورید چه نیاورید. ولی عمل شما سبب تقدیم انقلاب خواهد شد، این قضایا سال دوّم یا سوّم سلطنت پهلوی بود.

سؤال کردم: انقلاب ایران چیست؟

گفتند: رفع حجاب می‌گردد، چادرها پاره می‌شود، عمّامه‌ها از بین می‌رود، عمّامهٔ طلّاب پاره و روضه خوانی قدغن می‌شود، اهل علم و اهل منبر حبس می‌شوند و توهین به علما و روضه خوان‌ها بسیار می‌شود.

بعد از چند سال، تمام آن قضایا مشاهده شد. قضایای دیگری از سید مشاهده شد که ذکر آن‌ها موجب تطویل است، من نیز بعد از چند سال به جهت علمم به واقع شدن این

قضایا به مشهد مقدّس هجرت نمودم و در کمال انزوا بوده و هستم، بحمدالله از این قضایا و قضایای واقعه در ارض اقدس، نسبت به علما و طلّاب و سایر مردم در حرم مطهر و مسجد گوهرشاد از قتل و تبعید و توهین علما و اهل منبر به سلامت بودم.

این ناچیز گوید: سید جلیل ناقل این قضیّه، از علمای معاصرین و کمال وثوق و اطمینان به قول و فعل ایشان است و مرحوم آقا محمد مهدی و شمس الدین مذکور در این قضیّه از رفقای نجف اشرف و شرکای بحث این حقیر در حوزهٔ فقه مرحوم آیت اللّه آقای حاج میرزا حسین خلیلی و آقا شمس الدین بودند و بعد از ابتلا به فلج به مدّت پنج، شش سال، همین تازگی‌ها مرحوم شدند ـ رحمة اللّه علیهم اجمعین ـ.

مراد از اشرف الواعظین، مرحوم سید اکبرشاه شیرازیّ الاصل و طهرانی المسکن است که در اواخر عمر خود، سکونت کرمانشاه را اختیار نمود.ﷺ.

مستور نماند؛ قضیّهٔ تشرّف آقا سید محمد از قضایای کسانی است که آن حضرت را دیده و در حال دیدن، شناخته‌اند.

[ملاقات شیخ هاشم در سرداب مقدّس]

۱۴ مسکة

در این باب است که شیخ هاشم و کاظم نامی آن حضرت را در سرداب مقدّس می‌بینند و هنگام رؤیت، ایشان را می‌شناسند.

مؤمن متدیّن شیخ هاشم که از شیعیان سکنهٔ سامره، پسر عبدالباقی که اهل بیتی از ربیعه و مضر هستند و از اهل سامره نیستند، برای ما حکایت نمود و گفت: در سنّ طفولیّت که مکتب می‌رفتم، به یکی از اطفال که کاظم نام، شیعی و ایرانی بود، گفتم: بیا

برای بیرون آوردن رقاع استغاثه از چاه که مردم می‌انداختند به سرداب مقدّس برویم و وقت خلوتی بود.

چون از پلّه‌ها پایین رفتیم، در پلّهٔ پهنِ وسط پلّه‌های سرداب مطهّر، سید بزرگواری را دیدیم که همهٔ لباس‌هایش سبز یک رنگ بود؛ عمّامه، عبا، قبا و حتی کفش ساغری

سبز در پای مبارک داشت، جز پیراهن اطهرش که سفید بود. مستوی القامه و گندم‌گون بود. طرف راست چهرهٔ منوّرش، بین چشم و دهان، خال سیاهی عارض بود که علامت رهبری اصحاب یمین و حجرالاسود کعبهٔ مقصود متّقین است.

به مجرّد دیدار آن بزرگوار، مهابت و جلالت آن ولیّ کردگار، دهشت و ترس عظیمی در دل ما افکند. به رفیقم فریاد زدم: بپرهیز و بگریز! این صاحب الزّمان است. برگشتیم، آن بزرگوار به لسان گوهر نثار، اظهار ملاطفت کرده، فرمود: «**ابنائی أنتم، ما یخالف غیرکم**»؛ فرزندان من، شما بیایید، دیگران نیایند!

من و رفیقم، گریزان دویدیم؛ پیرمردی که از سنّیان بود، در کفشداری خوابیده بود، نام او را بردیم و گفتیم: برخیز! صاحب الزمان در سرداب حاضر گردیده، آن مرد برخاست، ما نیز عقب او روانه شدیم، وارد سرداب شده، همهٔ نقاط و محال آن را تجسّس کردیم. ابداً اثر و علامتی از آن بزرگوار نیافتیم.

این ناچیز گوید: آقا شیخ هاشم مذکور در حیات است و از معمّرین می‌باشد، او بسیار مخلص، متدیّن و متعصّب در تشیّع است. با سنّی‌ها بسیار مناظره می‌نماید و یک پسرش را علی افضل، اسم گذارده؛ در وقت تحریر نفوس اسم پسرش را از او پرسیدند، گفت: علی افضل. ننوشتند.

گفت: اسمش همین است. ناچار مأمورین عثمانی در دفتر تحریر نفوس به همین اسم نوشتند.

[ملاقات در مسجد سهله]

۱۵ مسکة

۹۱۹ در این باب است که سید مهدی عبا باف نجفی آن حضرت را در مسجد سهله می‌بیند و ایشان را می‌شناسد.

سید جلیل و عالم ثقهٔ نبیل، حاج سید نصرالله اصفهانی از سید تقی نقی، جوان عباباف نجفی، سرطمهٔ حمّام نزدیک مدرسهٔ قزوینی‌ها، مسمّا به سید مهدی خبر داد.

او از خویشان و اقربای ابی‌الزّوجهٔ مرحوم مبرور عالم تقی، حاج سید محمد کاشانی بود؛ آن سید بزرگوار مرحوم همیشه به تشرّف مسجد سهله در لیالی اربعا مداومت داشت. گفت: شبی با جمعی از رفقا مشرّف شدیم، دیدیم رکن قبلهٔ مسجد، طرف شرقی، همان جا که مقام حجّت در آن واقع است، روشن می‌باشند.

پیش رفتیم، دیدیم سید بزرگواری در آن محراب، مشغول عبادت است و آن، روشنی چراغ نیست، بلکه نور وجه مبارک آن سرور، در و دیوار را منوّر ساخته است، به جای خود برگشته، باز نظر کردیم و آن صفّه را روشن دیدیم؛ گویا چراغ نور بخشی در آن گذارده‌اند. دوباره نزدیک شدیم و همان حال سابق را یافتیم، تا این که یقین کردیم آن بزرگوار، امام ابرار و نجل ائمهٔ اطهار است.

مهابت حضرت همهٔ ما را فراگرفت. هر یک مانند شجرِ خشک از حسّ و حرکت افتادیم، مگر من که چند قدمی از رفقا پیش رفتم. هر چه خواستم نزدیک روم یا عرضی کنم، یارایی در خود ندیدم، جز آن که امری در خاطرم آمد و عرض کردم: استخاره‌ای بفرمایید.

دست مبارک باز نمود و از آن سبحه که با آن به ذکر معهود، مشغول بود، قبضه‌ای قبض فرمود، بعد از حساب معدود، جواب فرمود: خوب است. بعد از چندی روی مبارک به سوی ما فرمود. مدّتی نظر فیض اثر بر ما مستدام داشت؛ گویا آن بزرگوار انتظار داشت حاجات دنیا و آخرت خویش را از درگاه لطف و عطایش درخواست نماییم. چون سعادت و استعداد، ما را یارایی نکرد، قفل خموشی، کام ما را مسدود داشت. سپس آن بزرگوار به سمت در مسجد روانه گردید.

قدری که تشریف بردند، در پای خود قوّت یافته، روان شدیم. چون خواست از در مسجد بیرون رود، دو مرتبه رویِ مقدّس به جانب ما نمود و مدّتی بدان حال بود، ما که چند قدم دورتر بودیم، دوباره از حسّ و حرکت افتادیم و نامقدور شدیم تا این که بالاخره از مسجد خارج شدیم و به عرصهٔ بین البابین رسیدیم.

آن حضرت به خارج باب ثانی قدم نهاد؛ به مجرّد آن، قوّت و شعور ما قوی گشت.

فوراً و با سرعت، سمت باب ثانی دویدیم، به طرفة العین از باب ثانی خارج شده، به اطراف بیابان نظر انداختیم، اما احدی را نیافتیم. در بیابان هر چه به اطراف و اکناف دویدیم، به هیچ وجه اثری نیافتیم و مکشوف شد به مجرّد خروج، آن سرور از باب ثانی از نظر مستور گردیده است. پس بر بی‌قابلیّتی و فوت ذکر مقاصد خود، بی‌اندازه دریغ خوردیم و متأثّر شدیم.

[عنایت کردن حضرت]

۱۶ مسکة

تشرّف جدّهٔ آقا سید محمد علی

در این باب است که جدّهٔ آقا سید محمد علی تبریزی آن جناب را دیده و شناخته است.

جناب آقای آقا میرزا هادی بجستانی ما را از عالم فاضل جلیل، سید محمد علی تبریزی مذکور خبر داد، گفت: والدهٔ ایشان شبی در تبریز، به واسطهٔ عارضه‌ای، خیلی در هموم و غموم فرو رفته، در میان حسینیّه که یکی از منازل ایشان است و دائماً آن جا عزا و ماتم اقامه می‌شود، به گریه و زاری و توسّل مشغول گردیده، آن جا درختی بود و بر فوق درخت؛ مانند قندیل، چراغی ظاهر گردیده، تمام آن شب می‌درخشید؛ به حدّی که تمام خانه، بلکه خانهٔ همسایگان را نور می‌بخشید. سحر همان شب حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بر آن مکرّمه ظاهر شدند و یک اشرفی به او عنایت فرمودند. از برکت آن، خیرات و برکات بر او و بر نسل او روی آورده، به مکّه و مشهد مشرّف شده و ثروتمند گردید.

[رؤیت حضرت بر بام حرم مطهر]

۱۷ مسکة

در این باب است که مشهدی ابوالقاسم خادم و مؤذّن مدرسهٔ سامره آن حضرت را می‌بیند و آن سرور را می‌شناسد.

آقای میرزا هادی مذکور از عبد صالح، مشهدی ابوالقاسم، مؤذّن و خادم مدرسهٔ سامره حکایت نمود، فرمود: از او پرسیدم این چند سال که در شرف جوار این ناحیهٔ مقدّسه به سر برده‌ای، آیا معجزه‌ای مشاهده کرده‌ای؟

گفت: بلی! شبی برای اذان صبح، به پشت بام حرم مطهّر آمدم. چند نفر را آن جا دیدم، سپس ساکت شد.

گفتم: تمام قضیّه را ذکر کن.

گفت: الان، حال ندارم. باشد تا وقتِ فرصت، بیان نمایم. این بود و چند مرتبه مطالبهٔ اتمام می‌کردم؛ همان جواب را می‌داد تا لیلهٔ بیست و دوّم صفرالخیر که حال تحریر، بیست و دوّم از شهر مذکور از سنهٔ هزار و سی صد و سی و پنج در حرم عسکریین علیهما السلام مقابل ضریح مقدّس است، به وی گفتم: حکایت را بگو!

گفت: تا الان به احدی نگفته‌ام. پنج سال قبل ظاهراً لیلهٔ جمعه بود، وارد صحن مطهّر شدم، درِ پلّه‌ها همیشه مقفّل است. قفل را باز کردم، از پلّه‌ها بالا رفته، به فضای پشت بام رسیدم. هفت نفر از سادات را در فلان محلّ مخصوص دیدم که رو به قبله نشسته‌اند و بزرگواری عمّامهٔ سیاه بر سر مبارک دارد و جلوی آن‌ها نشسته؛ مانند امام جماعت و من پشت سر ایشان بودم. از یکی سؤال کردم: این‌ها چه کسانی هستند؟

فرمود: این بزرگوار، حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ است و ما نماز صبح را به ایشان اقتدا می‌کنیم.

مشهدی ابوالقاسم گفت: من از هیبت نام مبارک آن حضرت، یارای زیستن نکردم. به سمت مناره روانه گشته، بالا رفتم. صبح طالع شد و اذان گفتم، چون پایین آمدم، احدی را در فضای بام ندیدم.

[فریادرسی یکی از بندگان خدا]

۱۸ مسکة

در این باب است که صدّیق الذّاکرین طهرانی آن حضرت را می‌بیند و می‌شناسد.

ایضاً آقای آقا میرزا هادی ـ سلّمه الله ـ ما را از مؤمن متّقی عابد زاهد، صدّیق الذّاکرین طهرانی حکایت نمود و فرمود: چند سال است به شرف مجاورت حضرت سید الشهدا مشرّف شده و کمال اتّحاد با داعی دارد. بعد از نماز جماعت که حقیر در جوار حضرت، اقامه می‌دارم، با حال خوشی ذکر مصیبت می‌نماید و همیشه اهمّ حوایجش ظهور فرج و توسّل به ولیّ عصر ـ عجل الله فرجه ـ بوده و می‌باشد.

گفت: چندی قبل که تقریباً بیست سال می‌شود، به کربلا مشرّف شدم. مرکوب من قاطری راهوار و مِلک خودم بود، مبالغی نقدینهٔ طلا نیز در همیانی بر کمر داشتم و خورجین و اسباب شایسته همراهم بود. در هر منزلی که قافله منزل می‌کرد، شبانه ذکر تعزیت می‌کردم؛ آجیلم خوب بود تا این که در آخرین منزل که مسیّب است، قافله سحرگاه حرکت کرد، به راه افتادیم. در عرض راه، عربی سوار بر اسب، با من رفیق شد. مشغول صحبت شدیم و از قافله جلو افتادیم. بعد از ساعتی مرد عرب گفت: اینک سواران و دزدها قصد ما دارند. این را گفت، مال را تند کرد و اسب را راند، من قدری با او همراهی کردم، ولی او رفت و من تنها ماندم.

دزدها رسیدند. فوراً مرا نشانهٔ نیزه و مُگوار و خنجر کردند. بر زمین افتادم و از هوش رفتم. بعد از مدّتی که به هوش آمدم، شنیدم در باب تقسیم پول‌ها نزاع می‌کردند. چون از من حرکتی دیدند و دانستند زنده‌ام، یکی فریاد نمود: اذ بحوه.

یک مرتبه متوجّه من شدند، خنجر را بر گلوی خود دیدم و مرگ را بالمعاینه مشاهده کردم. در همان حال یأس و انقطاع، به ولیّ کارخانهٔ الهی، ناموس عصر ـ عجّل الله فرجه ـ توجّه قلبی جستم؛ فقط به تلگراف روحانی نه به اشارهٔ جسمانی یا به تکلّم لسانی. فوراً و کمتر از طرفة العینی دیدم نور است که از زمین به آسمان بالا می‌رود و دور آن قطعهٔ زمین، هم چنان کوه طور، یک قطعهٔ تجلّی حضرت نور الأنوار گردیده و صدای دلربای آن معشوق ماسویٰ بلند است که می‌فرماید: برخیز! با آن که سر و پیکرم مجروح بود، مشرف به موت بودم و خون از جراحاتم جاری بود؛ مع ذلک از برکت فرمایش آن جان جهانیان و زندگی بخشِ ارواح ایمانیان، حیات تازه در جسم و جانم

دمیده شد و از مصرع مرگ برخاستم.

فرمود: این قبر جدّ بزرگوارم است، روانه شو!

نظر کردم، دیدم چراغ‌های گلدسته‌ها و قبّهٔ طاهره پیداست. هیچ اثری از اعراب و اسباب نیافته، بلکه همه را فراموش کردم و با کمال خوبی پیاده می‌رفتم تا آن که خود را در کوچه باغ‌های کربلا دیدم و هوا روشن شده بود. گفتم: نماز را به شهر نمی‌رسانم، همین جا تیمّم کرده، نماز می‌گزارم. چون نشستم و تیمّم کردم، احساس ضعف و الم جراحات نمودم، دو رکعت نماز را به هزار زحمت نشسته خواندم و همان جا از هوش رفتم، چشم باز نکردم، مگر در خانهٔ مرحوم آقا شیخ حسین نجل حجّة الاسلام مازندرانی؛ معلوم شد عربانه‌های سکّه از کاظمین و بغداد، عبورشان به من افتاده، مرا حمل نموده و به خانه شیخ آورده بودند.

شیخ وقتی مرا زنده دید، گفت: غم مخور! شهدای کربلا هفتاد و سه نفر شدند؛ یعنی تو یکی از ایشانی. چند ماه معالجهٔ زخم‌ها نمودم تا به برکت نفس مبارک حضرت صاحب الزمان ـ روحی له الفدا ـ سلامتی و عافیت یافتم. ولله الحمد.

[تشرف در مسجد سهله]

۱۹ مسکة

در این باب است که عیال آقا سید عبد الله قزوینی آن حضرت را در مسجد سهله می‌بینند و می‌شناسد.

ایضاً آقای آقا میرزا هادی ـ سلّمه الله تعالی ـ ما را از سید جلیل نبیل، سید عبدالله قزوینی حکایت نمود که در صبیحهٔ پنج شنبه، یازدهم صفر الخیر سنهٔ هزار و سی صد و چهل و چهار گفت: در سنهٔ هزار و سی صد و بیست و هفت با اهل و عیال به عتبات مشرّف گشتیم.

روز سه شنبه به مسجد کوفه مشرّف شدیم. رفقا خواستند به نجف اشرف مشرّف شوند. من گفتم: خوب است شب چهارشنبه به جهت اعمال به مسجد سهله رویم و

روز چهارشنبه به نجف مشرّف شویم، قبول کردند. به خادم گفتیم، رفت و شانزده الاغ به عدد رفقا اجاره کرد، گفتند: ما شبانه در این بیابان سیر نمی‌کنیم. بالاخرهٔ اجرت همهٔ مال‌ها را داده، سه نفر زن همراه داشتیم. به سمت مسجد سهله روانه شدیم و الاغ‌های یدکی همراه ما بود.

نماز مغرب و عشا را به جماعت در مسجد اداکردیم و مشغول دعا و گریه شدیم، یک مرتبه ملتفت شدیم ساعت از دو گذشته، خوفِ مفرط بر من عارض شد که چگونه با سه نفر زن، به تنهایی و با مکاری عرب غریب، در این شب تاریک به کوفه برگردیم و سالی بود که عطیّه نامی بر حکومت، یاغی شده، راهزنی می‌کرد. پس با نهایت اضطراب قلباً به ولیّ عصر ـ عجل الله فرجه ـ متوسّل گردیده، روی نیاز و دل پر سوز به سوی آن مِهر عالم افروز نمودم، یک مرتبه به مقام مهدی عليه السلام که وسط مسجد است، چشم انداخته، آن مقام کریم را روشن‌تر از طور کلیم دیدیم و روانه شدیم، دیدیم سید بزرگواری، با کمال مهابت، وقار و نهایت جلال و بزرگی در محراب عبادت نشسته است.

پیش رفتیم، دست مبارک آن سرور را گرفته، بوسیدیم. خواستم بر پیشانی نَهَم؛ دست خود را کشید و نگذاشت. مشغول دعا و زیارت شدم. چون به نام همایون امام صاحب الزمان سلام می‌کردم، جواب می‌فرمود: و علیکم السّلام.

من از این مطلب برآشفتم که من به امام سلام می‌کنم، این آقا جواب می‌گوید، یعنی چه؟ و گویا در آن مقام شریف صد چراغ و قندیل آویز از روشنی و انوار است. سپس رویِ مبارک به ما فرمودند که به اطمینان دعا بخوانید. به اکبر کبابیان سفارش کردم شما را به مسجد کوفه برساند و برگردد، آن‌ها را شام بدهید. تا این را شنیدم، مأنوس شدم، التماس دعا کردم و سه حاجت خواستم: یکی آن که تنگدستیم رفع شود. دوّم، خاکم کربلا باشد. این دو را قبول فرمودند. سوّم، فرزند صالحی خواستم. قسم یاد فرمود که این امر به دست ما نیست.

سید می‌گوید: ساکت شدم و نگفتم شما از خدا بخواهید. چون در اوّل جوانی، زن

پدری داشتم، دختر خوبی از او در خانه بود که به من نمی‌دادند و می‌خواستند به شخص مالداری بدهند. من در بالای سر امام ثامن عليه السلام دعا کردم این دختر را به من بدهند دیگر از خدا اولاد نمی‌خواهم. این قضیّه در خاطرم بود، لذا مانع از اعادهٔ سؤال و اصرار گردید.

آن گاه عیالم پیش آمد و سه حاجت خواست: یکی، وسعت، دیگر آن که زیرِ دست من به خاک رود. سوّم، آن که مشهد مقدّس یا کربلای معلّا مدفن او باشد. همه را اجابت فرمود و چنین هم شد، در مشهد مقدّس فوت شد و خودم او را به خاک سپردم.

زن دیگری همراهمان بود، پیش آمد و سه مطلب، عرضِ حاجت کرد؛ یکی، شفای عروسش، فرمود: آن را جدّم موسی بن جعفر شفا عطا خواهد فرمود. دوّم، دولت برای فرزندش و سوّم، طول عمر برای خودش. همه را اجابت و قبول فرمود و چنان شد. عروسش در کاظمین شفا یافت و خودش نود و پنج سال عمر کرد.

پرسیدم: فعلاً چند سال است، فوت کرده؟

گفت: تقریباً پنج سال است، فوت کرده. معلوم شد بعد از قضیّه بیش از بیست سال باقی مانده و فعلاً پسرش از متموّلین تجّار است و اسم بُرد که در خاطر حقیر ضبط نشده است.

سید گفت: بعد از دعا و زیارت چون پا را از مقام مهدی عليه السلام از عتبه بیرون نهادیم، عیالم گفت: دانستی این سید بزرگوار که بود؟ شناختی؟

گفتم: نه!

گفت: حضرت حجّت عليه السلام بود. از دهشت، رو برگرداندم، دیدم جز یک فانوس که، آویزان است، از آن انوار به قدر صد چراغ، اثری نیست. تاریکی و ظلمت، عالم را فرا گرفته و از آن سید بزرگوار، علامتی نیست. دانستم آن روشنایی‌ها از اثر جبین منیر آن سرور بوده است.

کنار مسجد آمدیم، جوانی نزد من آمد و گفت: هر وقت فارغ شدید، ما شما را به مسجد کوفه می‌رسانیم.

گفتم: تو چه کسی؟

گفت: اکبر بهاری.

خیلی در وحشت افتادم و دلَم تنگ شد. خیال کردم می‌گوید: بهایی. گفتم: چه می‌گویی؟ بهایی یعنی چه؟

گفت: من در همدان در محلّهٔ کبابیان نشسته‌ام، از قریهٔ بهار که یکی از قرای همدان است و حضرت مستطاب، عالِم سالک و بدر مسالک، آقا میرزا محمد بهاری از آن قریه است.

سپس شناختم و مأنوس شدم، گفتم: آن سید بزرگوار را شناختی؟

گفت: نشناختم، لکن دیدم خیلی جلیل است. به من امر فرمود شما را به مسجد کوفه برسانم و از مهابت آن سرور، نتوانستم حرفی بزنم و فوراً قبول کردم.

گفتم: آن سرور حضرت صاحب الامر علیه‌السلام بود و علایم آن را گفتم. آن جوان به وجد آمد.

وقتی خواستیم مراجعت کنیم، آن جوان و رفقای او که چهار نفر بودند، پیاده در رکاب ما به راه افتادند؛ با آن که قریب به دوازده الاغ، فارغ بود و کرایهٔ همه را داده بودم و همراه داشتیم؛ اصلاً هیچ کدام، قدمی سوار نشدند و از شوق امر امام علیه‌السلام پروانه‌وار دور رکاب ما می‌رفتند. چون به جامع کوفه رسیدیم، به امر امام علیه‌السلام، شام حاضر کرده، همهٔ آن‌ها را شام دادیم.

[رؤیت نور حضرت در سرداب مقدس]

۲۰ مسکة

در این باب است که عمّهٔ مکرّمهٔ آقا سید علی صدر الدین آن حضرت را در سرداب مقدّس می‌بیند و می‌شناسد.

ایضاً جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوة الاسلام از جناب آقا سید علی صدرالدین از علویّه عمّهٔ مکرّمهٔ خود حکایت نموده گفت: در سرداب مقدّس مشرّف

بودم. چون مشغول نماز گردیدم، دیدم در صفّهٔ ثالثهٔ غیبت، شخصی به هیأت انسانی کامل، از نور نمودار گردید. لکن جسم و جسد او را نمی‌دیدم. گفت: خواستم نماز را بر هم زنم و خود را به حضرتش برسانم. ترسیدم آن سرور از شکستن نماز متألّم شود و خوف داشتم اگر نماز را تمام کنم، ایشان تشریف ببرند. لهذا نماز را مستعجلاً تمام کردم، به مجرّد سلام دادن از نظرم غایب گردید و تکدّر خاطر، مرا فرو گرفت.

این ناچیز گوید: مندرجات مسکهٔ سیزدهم تا این جا با مندرجات یواقیت عبقریهٔ پنجم از بساط چهارم مناسب است.

[تشرف حاج سید علی بجستانی]

۲۱ مسکة

در این باب است که مرحوم آقای حاج سید علی بجستانی آن حضرت را در راه مکّه می‌بیند، نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

آقای آقا میرزا هادی ـ سلّمه اللّه تعالی ـ فرمود: بعد از تشرّف حضرت آیت الله المجدّد، میرزای شیرازی ـ اعلی الله مقامه ـ به مکّهٔ معظّمه، سال بعد، آقای حاج سید علی مرحوم مشرّف شدند و چون ایشان در تطهیر و وضوی در سفر بسیار محتاط بودند؛ خصوصاً در راه و طریق مکّه صعب می‌گذشت و نماز پنج گانه را به وضوی صبح به جا می‌آوردند.

در یکی از منازل بر سر غدیری نشستند، آفتابهٔ بزرگی پُر از آب کردند، دیدند سوراخ شده، آبش می‌رود. همّی بر ایشان عارض شد. به دقّت نظر کردند، سوراخش را دیدند. همان جا نشسته، در همّ و حیرت فرو رفتند، ناگاه از طرف دیگرِ غدیر، جوانی به زیّ و لباس اعراب به ایشان رو کرده و با نهایت مهربانی و شیرین زبانی فرمود: میر سید علی اشبیک؛ یعنی تو را چه می‌شود؟

لفظ میر، اسم عجمی بود که اعاجم عراق این اسم را غریب می‌دانند، چه رسد به اعراب و هیچ کس از اهل نجف، ایشان را به این اسمِ نمی‌دانستند، جز اشخاصی که از

اقارب و غیرهم در ولایت بودند.

بالجمله به مجرّد تکلّم و درّ افشانی آن جوان به ایشان مأنوس شده که اگر کس دیگری تکلّم می‌کرد، به جهت همّی که برای سوراخ شدن آفتابه و نداشتن ظرف به جهت تطهیر و وضو داشتند، حتماً تندی می‌کردند. ظاهراً دو سه مرتبه آن جوان لطف فرموده، بالاخره از حال والد جستجو نمودند و ایشان جواب دادند. نیز در حقّ میرزا ـ اعلی الله مقامه ـ دعا کرده، فرمود: من از نام، مسکن و گزارشات ایشان سؤال نمودم؛ هم چنان که ایشان مرحمت فرموده، از والد حقیر، سؤال نموده بودند.

سپس از اسم، فرمودند: عبد الله، از مسکن، فرمودند: حرم الله، از عمل، فرمودند: طاعة الله. هکذا چند مطلب مقفّی نمودند تا آن که فرمودند: چرا مهمومی؟

بیان حال را از احتیاط، قلّت آب و سوراخی آفتابه معروض داشتم.

آن جناب فرمودند: آفتابه سوراخ نیست.

عرض کردم: خودم با دقّت ملاحظه کردم و سوراخ را دیدم، الآن آبش می‌رود.

فرمودند: نه، دوباره ملاحظه کن! چون مشغول ملاحظه شده، مثل سابق از ندیدن آن سوراخ در آفتابه تعجّب کردم و اثری نیافتم، در آن حالت حیرت به خود آمدم که این چه بود و چه شد؟ آن گاه ملتفت شدم آن بزرگوار، امام عليه السلام بوده است. آفتابه را بر زمین زدم و سر و سینه زنان راه بیابان پیش گرفتم. چند نفر از رفقا و علما که همراهم بودند، حقیر را نصیحت کردند و برگرداندند.

سپس ایشان اسم آن علما را تعیین فرمودند و گفتند: بروید سؤال کنید که موجب قوّهٔ یقین گردد، ولی حقیر اسمای مبارک ایشان را ضبط نکرده‌ام.

۹۲۹ تشرف شیخ علی محمد کرکری

[تشرف مرحوم کرکری در سفر حج]

۲۲ مسکة

ایضاً آقای آقا میرزا هادی بجستانی فرمودند: ملّا عبد الرسول کرکری ـ تغمّده الله بغفرانه ـ که از اخلّا و احبّای مخصوصِ حقیر بود و به رحمت ایزدی پیوست و نیز شیخ

عبدالله کرکری که هر کدام مؤمن و خدا ترس و هر یک از دیگری بهترند، نقل نمودند: حاجی شیخ علی محمد کرکری، چند سفر پیاده به حج مشرّف شده، با یک انبان آرد بر دوش در یکی از اسفار، به اصرار بعضی احبّا به بعضی از حجّاج تُرک و رفقا منضمّ و ملحق شده، از راه جبل مشرّف شدند.

در یکی از منازل، بنا شد سماور برنجی بزرگی را آتش کنند. او برخاست، آتش بسیاری در سماور انداخت ولی فراموش کرد، آب بریزد، چون قدری گذشت یک مرتبه اجزای سماور از یکدیگر پاشید و منفصل شد.

غیرت ترکی و تقدّسِ حاج شیخ به جوش آمد که چرا سماور مردم، در چنین راهی که ابداً چیزی پیدا نمی‌شود، چنین شد؟ به حدّی حزنش شدید گردید که از خود بی خود شد، اجزای سماور را جمع نمود و از خیمه بیرون آمد، هر چه گفتند: کجا می‌روی؟ باز نشد. از اوّل قافلهٔ حاج تا آخر، قدم زده، به چند نفر عرب‌ها که سفیدگر بودند و مس سفید می‌کردند، رسید. به ایشان گفت: سماور را درست کنید.

گفتند: کار ما نیست و ما اسباب نداریم. مأیوس گشته، متحیّر ماند، ناگاه سیّدی عمّامه سبز پیدا شد و گفت: من درست می‌کنم و یک قران اجرت می‌گیرم. تو برو یک قران را بیاور! من سماور را نزد این عرب‌ها می‌گذارم. حاج شیخ، سماور را داده، به سمت خیمه که قریب یک فرسخ بود، روانه شد و مطلب را به رفقا اظهار داشت.

گفتند: یعنی چه؟ این جا چه کسی پیدا می‌شود که سماور را درست کند؟ بالاخره چون بازگشت، سماور را درست کرده آن جا یافت و از آن سیّد، نشانی نیافت و اعراب گفتند: ما سید را ندیدیم و از سماور شما هم خبر نداریم.

جناب آقا میرزا هادی فرمود: حاج شیخ از عبّاد و زهّاد عصر بود و در غیر لباس اهل
۹۳ علم، مشغول تحصیل بود. پیراهن عربی کرباس، کفش نعلین عربی بحرینی و یک قطعه عبای خرمایی رنگ بر سر می‌پیچید. غالباً هر شب جمعه از نجف اشرف پیاده به کربلا مشرّف می‌شد. روزها روزه می‌گرفت و یک وقت، نان جویِ خشک و سرکه می‌خورد. صداقت تامّه و رفاقت کاملهٔ بین ما، به واسطهٔ ملّا عبد الرّسول بود. در

مدرسهٔ صحن مطهّر نجف اشرف مسکن داشت. در سفر آخر که پیاده به حجّ مشرّف شد، به رحمت ایزدی پیوست.

[تشرف چوپانی از خراسان]

۲۳ مسکه

در این باب است که مردی چوپان از اهالی خراسان آن حضرت را می‌بینند ولی ایشان را نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه متعقّب می‌شود.

ایضاً آقای آقا میرزا هادی از مرحوم عالم بارع جلیل نبیل، سید محمد ابراهیم قزوینی نقل نمودند که از اجلّهٔ علما و ائمّهٔ جماعت کربلا و نجل زکیّ حجة الاسلام، آقای آقا سید هاشم قزوینی که از اجلّ تلامیذ مولانا المجدّد، مرحوم میرزای شیرازی ـ قدس سره ـ بود و سید ابراهیم مذکور دو سه ماهی است به رحمت ایزدی پیوسته ـ اعلی الله مقامه و رفع الله درجته ـ که فرمود: در مشهد مقدّس شنیدم چوپانی در یکی از دهات، حضور مقدّس باهرالنور آن سرور شرفیاب گشته است، به عزم ملاقات او از مشهد مقدّس بیرون رفته، در شش منزلی به او رسیدم. بر او وارد گشتم، غذا حاضر ساخت و رفت از گوسفندی شیر بیاورد که خیلی دور بود، با آن که گوسفندان بسیاری نزدیک بودند، سبب پرسیدم؟

گفت: این‌ها مال مردم هستند. بعد از احضار طعام پرسیدم: راست است که شما حضور آن سرور مشرّف شده‌اید؟

گفت: حال غذا تناول کنید. بعد از صرف غذا گفت: آیا کسی هست که کار بزرگی بکند و خدمت آن جناب مشرّف نشود؟ واقعهٔ من آن است که در فلان سال که قحط و غلا رخ داده بود، من، زوجه و مادرم هر روز چهار قرص نان جیره داشتیم. یکی برای زنم، یکی برای مادرم و دو قرص برای خودم. یکی را صبح و یکی را ظهر می‌خوردم. روزی دیدم مادرم گریه می‌کند. سبب پرسیدم؟

گفت: گربه نان مرا خورده است و زوجه‌ام از طبخ نان امتناع کرد. من یک نان از

حقّ خودم را به مادرم دادم و گفتم؛ به یک نان اکتفا می‌کنم. در صحرا بیرون شدم، ظهر که گوسفندها خوابیدند، عزم غذا خوردن کردم، سواری حاضر شد، گفت: مهمان می‌خواهی؟ ناچار تعارف کردم. پیاده شد، با آن که گرسنه بودم، یک نان را نزد او گذاشتم، با شیر تناول نمود.

سپس گفت: کسی هست، مرا به مشهد راهنمایی کند، یک تومان به او بدهم. به خود گفتم؛ چه از این بهتر که هم به مشهد مشرّف شوم و هم وجهی نقد شود.

گفتم: من دلالت کنم، لکن گوسفندان را چه کنم؟

گفت: به خدا بسپار!

من، عن ظَهر القلب گفتم: گوسفندان را به خدا سپردم و روانه شدم. چون او سوار و من پیاده و گرسنه بودم، عقب افتادم، عرض کردم: آهسته‌تر، من به شما نمی‌رسم.

فرمود: دست خود را بده، پنجهٔ خود در پنجهٔ من برآورد. قدری که گذشت، دروازه و حصار مشهد نمودار شد. فرمود: برو زیارت کن! مرا همین جا دریابی.

داخل شهر شدم، یکی از کسانی که گوسفندان او نزد من بود، به من برخورد. گفت: کجا؟

گفتم: زیارت.

گفت: در این وقت تنگ یا گوسفندان ما را یا فروخته‌ای یا خورده‌ای؟ و الّا نمی‌آمدی.

گفتم: چنین نیست. گوسفندان را به خدا سپردم. اصرار کرد. گفتم: فرضاً چنین است. الحال چه می‌کنید؟

بالاخره از ایشان رها شده، بعد از زیارت به خارج شهر رفتم. آن جناب را به همان حالت در محلّ خویش دیدم، رسیدیم، گوسفندها محفوظ بود، یک تومان هم مرحمت فرمودند و رفتند تا از نظر غایب شدند.

[تشرف یکی از حجاج شوشتری]

۲۴ مسکة

در این باب است که یکی از حجّاج شوشتری آن حضرت را در مکّهٔ معظّمه می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

عالمِ متّقی الحاج سید ابوالقاسم شوشتری از احفاد مرحوم سید نعمة الله جزایری ـ قدس سره ـ از سید مرتاض مصفّی، العالم العامل سید محمد حسین شوشتری برای ما حکایت کرد ـ و راوی، آن جناب را توثیق و تجلیل می‌نمود ـ می‌فرمود: یکی از حجّاج شوشتری گفت: سالی که به شرف حجّ مشرّف شدم، در مکّه وبای عظیمی شدّت داشت، هر که را به خسته خانهٔ دولتی می‌بردند، چاره‌ای جز مردن نداشت و به سرعت از خستگی دنیا راحت می‌شد.

چون من مبتلا شدم و کسی را نداشتم، مرا به خسته خانه بردند. مشرف به موت افتاده بودم، قبل از رسیدن مأمورین محلّ، مردی در زیِّ عساکر عثمانی بر من ظاهر شد و از حالات من مترقّب گشت، از من پرسید چه میل داری؟ آش ماش برایت نیکو است، رفت و طولی نکشید باکاسهٔ آشی در دست برگشت و نزد من گذاشت.

خواستم یک قاشق بخورم، دیدم ابداً از گلویم فرو نمی‌رود. دست در جیب نمود، نارنج یا مثل آن را بیرون آورد، شکست و رویِ آش فشرد. به سبب حموضتش قدری از آن حلقم فرو رفت. بعد از آن به من رو نمود و فرمود: تو را باکی نباشد، برخیز و از این جا بیرون رو!

عرض کردم: اینک مأمورین را مشاهده می‌کنم که نزدِ دَر جمع می‌باشند و البتّه مرا از خروج منع می‌نمایند.

فرمود: برو، شاید تو را نبینند.

برخاستم، به اتّفاق او و از آن محلّ بیرون شدیم و کسی ابداً متعرّض ما نگردید. چون بیرون شدیم، عرض کردم: شما کیستید که این همه به من احسان نمودید.

فرمود: چون به وطن برگشتی سوّم کسی که با تو مصافحه نماید، مرا می‌شناسد و از

من گذشت.

این بود و همین طور در فکر بودم تا به شوشتر مراجعت نمودم. شبانه وارد شدم، در عرض راه، قبل از دخول، در دروازه مردی با من مصافحه کرد و من در خاطر آن شخص افتادم. بعد دیگری با من مصافحه نمود و من منتظر سوّمین نفر شدم. دروازه‌بان که مأمور گمرک است، پیش دوید و با من مصافحه کرد. ایستادم و متعجّبانه به سوی او نظر کردم. مرد دروازه‌بان به من فرمود: چرا متعجّبی؟ آن شخص بزرگوار که در مکّه به فریادت رسید، حضرت ولی عصر ـ ارواحناله الفداء ـ بود. تعجّبم زیاد شد که گمرگ چی و این مقام شامخ!

آن مرد فرمود: حال برو، چند روز دیگر به تو خواهم گفت. بعد از چندی نزد او رفتم، فرمود: اما این که مرا گمرگ چی می‌یابی؛ من هر ماه مواجبی محوّل بر یکی از تجّار دارم و تا به حال، ابداً یک شاهی از کسی قبول نکردم. و ثانیاً؛ مأموریّت من در شب است، در این جا اگر خواب باشم فَبِها و اگر هم بیدار باشم کأنّه خوابم، هر که هر چه بخواهد بیرون برد یا داخل کند، متعرّض او نشوم.

سپس من سؤال کردم از کجا می‌گویی آن شخص بزرگوار، حضرت بقیة الله (عج) می‌باشد؟

فرمود: این سرّ ابداً بر تو فاش نگردد وگرنه این که مرگ من نزدیک شده بود و همین قدر هم بر حالم مطّلع نمی‌شدید.

جناب آقا سید ابوالقاسم فرمود: من از سید حسین پرسیدم: آن شخص حاج و آن مرد گمرک چی کسانی هستند؟

فرمود: ایشان را تعیین نخواهم کرد، شاید راضی نباشند.

[تشرف حاج عنایت الله]

۲۵ مسکة

در این باب است که حاج عنایت الله آن حضرت را در مکّهٔ معظّمه می‌بینند،

ولی نمی‌شناسد.

شیخ متعبّد ورع تقی، حاج عنایت الله برای ما حکایت کرد، گفت: سنهٔ هزار و سی صد و سی و یک در طریق مراجعت از حجّ بودم. لیلهٔ جمعه از منا به مسجد الحرام آمدم. با دو نفر از اتقیا نزدیک مسجد میلاد حضرت امیر المؤمنین علیه السلام نشستیم و به ختمِ «**أمّن یجیب المضطرّ إذا دعاه و یکشف السّوء**»، برای تعجیل فرج حضرت ولی عصر عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ مشغول شدیم.

از آن جایی که تقدیر را تدبیر، تغییر نمی‌دهد، هر سهٔ ما را خواب ربود. قریب به دو هزار بار گفته بودیم، ناگاه از خواب بیدار شدم، دیدم بر یکی از دو رفیق که از مسجد بیرون رفته، کمال کدورت و کلال عارض شد. فوراً رفتم و تجدید وضو نمودم. با نهایت تأسّف، وارد مسجد شدم و عجم جز ما دو نفر کسی نبود و از اعراب سنّیان دو سه نفر مشغول مناجات بودند. به موضعی آمدم و به تضرّع و زاری مشغول شدم. هنگام سحر بود، ناگاه احساس کردم بزرگواری به شانهٔ من دست گذاشت و فرمود: حال بسیار خوبی است. وقت بسیار خوبی است، حال بسیار خوبی داری، در دعا اهتمام نما.

به مجرّد شنیدن این کلمات، بدنم مرتعش گردید و حالم دگرگون شد. چون نظر کردم، احدی را نیافتم و در مسجد، جز رفیقم که در جای خود بود، کسی عجم نبود. یقین کردم حضرت ناموس دهر و ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ بود.

[تشرف حاج علی قاو]

۲۶ مسکة

در این باب است که جناب حاجی علی قاو آن حضرت را در مسجد کوفه می‌بیند و نمی‌شناسد. دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

سید جلیل نبیل، آقا سید محمد علی، معروف به بهشتی برای ما حکایت نمود که عالم کامل فاضل، شیخ عبد الهادی، معروف به شابله در ناحیهٔ مقدّسهٔ سامرّا در محضر

قدوة الفقهاء الراسخین و العلماء الزاهدین، حاج شیخ حسن علی طهرانی ـ اعلی الله مقامه ـ از مؤمن ثقهٔ متّقی، حاج علی قاو ـ طاب ثراه ـ و سید راوی، توثیق و تعدیل نمود و گفت: من در نجف اشرف او را ملاقات می‌نمودم، او همیشه برای تشرّف به مسجد سهله در لیالی چهارشنبه مواظبت داشت.

شیخ عبد الهادی گفت: روزی از او پرسیدم: در این مدّت آیا حضور مبارک حضرت سیّدنا و مولانا صاحب الزمان علیه السلام رسیده‌ای؟

گفت: در سنّ جوانی با جمعی از مؤمنین اخیار که یازده نفر بودیم، بر این عمل قیام داشتیم و ابداً مانعی از امورات قهریّه، جلوگیر ما نبود. چنین رسم داشتیم که هر شب از بین ما رفقا، یکی باید به تهیّهٔ اسباب چای و شام برای ما قیام نماید، تا آن که شبی به عهدهٔ یکی از رفقای ما افتاد که مرد سرّاجی بود، او هم تهیّه دیده، نان و آذوقه را در دکّان مهیّا کرده بود، از قضا آن را فراموش کرده، دکّان خود را بسته، مثل هفته‌های سابق، روانهٔ مسجد سهله گردید و آن روز هوا خیلی منقلب و در شدّت سرما بود.

جمعیّت ما مثلاً دو نفر دو نفر متفرّقاً روانه شدند تا آن که در مسجد سهله اجتماع کردیم. به طریق معهود، نماز مغرب اداکرده، روانهٔ مسجد کوفه شدیم. چون در حجره نشستیم، گفتیم: شام را حاضر کنید.

دیدیم کسی جواب نمی‌دهد. گفتیم: امشب نوبت کیست؟ به یکدیگر نظر کردیم، دیدیم نوبت آن مرد سرّاج است. به او گفتیم: چه کردی مؤمن؟ امشب ما را گرسنه گذاشتی، چرا در نجف نگفتی که دیگری مهیّا کند؟

گفت: آگاه باشید! من همه چیز را مهیّا کردم و در دکّان آوردم. لکن بالمرّه، وقت حرکت فراموش کردم و الان به خاطر آوردم؛ چون به نجف رجوع کنیم، در دکّان نظر کنید تا آثار صدق مرا ببینید.

آن شب، شب سردی بود و کسی در درِ مسجد نبود. در حجره را بستیم، ولی از گرسنگی خوابمان نمی‌برد. باهم سخن می‌گفتیم، قدری چنین گذشت، ناگاه دیدیم کسی باکمال بلاغت، درِ حجره را می‌کوبد. خیال کردیم اثر هواست، دوباره در را کوبید.

چون خُلق ما به جا نبود، یکی فریاد کرد: کیست؟

شخصی با لسان عربی جواب داد: در را بگشا!

یکی از رفقا با نهایت بدخویی و تندی برخاست، در را گشود و گفت: چه می‌خواهی؟ خیال کرد مرد غریبی است، آفتابه می‌خواهد یا کار دیگر دارد. ناگاه دیدیم مردی جلیل و سید بزرگواری است. سلام کرد. به همان یک سلام ما را زنده و غلام خود کرد. همگی ما مأنوس او شدیم.

فرمود: آیا مرا این جا، جا می‌دهید؟

گفتیم: بفرما! اختیار داری. تشریف آورد و نشست. ما همگی به جهت تعظیم و تشریف او برخاستیم، نشستیم و به بیانات روح افزایِ جان، زنده شدیم.

بعد از مدّتی فرمود: اگر خواسته باشید، اسباب چای در این خورجین حاضر است، یکی از رفقا برخاست، در یک لنگهٔ خورجین، سماور بسیار اعلیٰ با لوازم آن بیرون آورد. مشغول شدیم و به یکدیگر اشاره می‌کردیم تا می‌توانید چای بخورید که عوض شام است. در این بین، آن بزرگوار می‌فرمود: **قال جدّی رسول الله** صلی الله علیه وآله و احادیث صحیحه بیان می‌فرمود.

بعد از صرف چای فرمود: اگر شام خواسته باشید، قدری در این خورجین حاضر است. به یکدیگر نظر کردیم، تا آن که یکی از ما برخاست و از لنگهٔ دیگر خورجین یک طاس کباب بیرون آورد، وسط مجلس گذاشت. چون در آن را برداشت، مملوّ از برنج طبخ شده و خورش بالای آن و از آن بخار متصاعد بود، کأنّه الان از آتش برداشته‌اند. مشغول شدیم تا این که همگی سیر شدیم و قدری هم باقی ماند.

فرمود: آن را به خادم مسجد بدهید. در جستجوی خادم برخاستیم، رفتیم و به او دادیم. سپس سید بزرگوار فرمود: شب گذشته، بخوابید. همگی بیاسودیم. سحر که شد، یک یک برخاسته، تجدید وضو نمودیم، در مقام حضرت آدم علیه السلام مجتمع شدیم، اَوراد معتاده و نماز فریضه را ادا کردیم.

وقتی بنایِ حرکت به سمت نجف شد، گفتیم: خوب است در خدمت آن سید

بزرگوار روانه شویم. هر یک از دیگری پرسیدیم: آن سرور کجا رفت؟

همه گفتیم: جز اوّل شب، دیگر آن سرور را ملاقات نکردیم. در طلب او برآمده، تمام مسجد، متعلّقات آن و هر محلّ محتملی را ملاحظه و مراجعه کردیم. ابداً اثر و نامی و نشانی از آن جناب نیافتیم. از خادم مسجد پرسیدیم: چنین مردی را ملاقات نکردی؟

گفت: اصلاً چنین کسی را ندیدم و هنوز درِ مسجد بسته است و کسی بیرون نرفته است.

بالاخره از ملاقات مأیوس گشته و ملتفت شدیم که این عجایب چه بود؟ یکی گفت: این سید کجا رفت و چه شد، حال این که درِ مسجد هنوز بسته است؟ یکی گفت: دیدی در آن هوای سرد و آن وقتِ شب چگونه از طعام بخار متصاعد بود؟ یکی گفت: چه سخنان می‌فرمود: قال جدّی رسول الله. لذا همگی یقین کردیم غیر از حضرت ولیّ عصر ـ عجل الله تعالی فرجه ـ کسی نبوده و بر مفارقت و عدم معرفت در آن وقت افسوس خوردیم.

[تشرف میرزا مقیم قزوینی]

۲۷ مسکة

در این باب است که حاج میرزا مقیم قزوینی آن حضرت را در سرداب مقدّس می‌بینند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

جناب آقا میرزا هادی ـ سلّمه الله تعالی ـ از عالم ربّانی و عارف صمدانی حاج میرزا مقیم قزوینی حکایت نمود و گفت: یک اربعین اقامت کوه طور سرداب مقدّس را اختیار کردم و در اوقات خلوت مشرّف می‌شدم. قریب به تمام یک روز به سبب بعضی عوارض، کدورت تامّه بر من عارض شده، با دل گرفته و قلب شکسته مشرّف شدم. مشغول نماز و اوراد مخصوصه شدم، یک مرتبه بین نوم و یقظه دیدم سرداب مطهّر مملوّ از بوی عطر و عنبر گردید.

چشم باز نمودم، دیدم از سرداب مسدّس که قبل از اصلِ سرداب مقدّس است؛ سید جلیلی با عمّامهٔ سبز وارد سرداب مقدّس شد. خرامان خرامان، با هزار سکینه و وقار، نرم نرم قدم برمی‌داشت تا این که داخل صفّه‌ای گردید که در و پنجرهٔ چوبی داشت. من چنان بی خود شدم که بر حرکت دادن هیچ عضوی از اعضای خود قادر نبودم جز آن که چشمم باز بود و جمال آن منبع انوار را می‌دید. بعد از مدّتی که وارد صفّه مذکور شدند و نماز خواندند، با همان سکون و اطمینان و با کمال آهستگی روانه گردیدند و من به همان نحو، از خود بی‌خبر بودم.

چون از سرداب اصلی، داخل سرداب اوّلی شدند، به خود آمدم، برخاستم و گفتم: البتّه هنوز بالا نرفته است. با کمال سرعت دویدم اما کسی را ندیدم، از پلّه‌ها بالا رفتم، ابداً اثری نبود. گفتم؛ یقین اشتباه کردم، هنوز در سرداب تشریف دارند. دویدم، همه جا، حتی مسجد زن‌ها را جستجو کردم، چیزی ندیدم. حتی به مجرّد غیاب آن مِهر عالم تاب، آن بوی مشک و عنبر هم از مشامم محو گردید. پس با کمال گرفتگی و زاری نشستم و به نفس بی قابلیّت خود، بسیار عتاب و خطاب کردم ولکن با این بی‌لیاقتی چه سود!

[تشرف در حرم حضرت امیرالمؤمنین(ع)]

۲۸ مسکة

ایضاً در این باب است که حاج میرزا مقیم قزوینی آن حضرت را در حرم حضرت امیر المؤمنین علیه السلام می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

نیز حاج میرزا مقیم مذکور نقل کرد: نزدیک به اتمام اربعین دیگری در حرم محترم حضرت ابی الأئمّة الطّاهرین علیهم السلام در بالای سر مبارک، از سمت پیش رو به جانب قبر منوّر حضرت سید الشهدا ایستاده و مشغول زیارت بودم، دیدم سید بزرگوار جلیلی بالای سر مطهّر، رو به قبله و متّصل به ضریح مطهّر ایستاده، دست‌ها را به جانب آسمان بلند نموده، مشغولِ دعاست.

چنان آثار جلال و مهابت از آن بزرگوار ظاهر است که به وصف نیاید و نیز عصایی در دست دارد، تعجّب کردم! یعنی چه؟ این بزرگوار، جوان است، نباید مقتضی عصا باشد، دیگر آن که خدّام نمی‌گذارند کسی با خود عصا به حرم مطهّر بیاورد. در همین خیال بودم تا به سمت پایین پا برگشتم، ملتفت شدم این سید جلیل که بود که بالای سر منوّر ایستاده بود؟

خواستم برای ملاقات او برگردم، گفتم؛ مناسب نیست، زیارت را تمام نکرده بروم، قدری از ضریح مطهّر دور شدم، بین دو در ایستادم و چشم خود را به درِ پشت سر دوختم. گفتم؛ آن سید جلیل از هر کدام از این سه در که بخواهد بیرون برود، او را خواهم دید و از عقب او خواهم شتافت. زیارت را تمام کردم، اما ندیدم او بگذرد. به سمت بالا سر منوّر روانه شدم، نظر کردم ولی سید را ندیدم. از زیارت حضرت آدم و نوح دست کشیدم، به سمت رواق دویدم، به اطراف رواق و کفشداری‌ها رفتم، اثری از او نیافتم.

در اربعین دیگری قریب به اتمام، روزی در مدرسهٔ معتمد در حجره خوابیده بودم. در عالم رؤیا دیدم یکی از رفقا که شخص متدیّن و با ورعی بود، از درِ حجره وارد شد و به من خطاب نمود: فلانی، مطلب تو چیست و حاجت تو به درگاه حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه ـ چه می‌باشد؟

گفتم: حاجت خود را به غیر آن حضرت، جای دیگر اظهار نمی‌کنم و چون مشرّف شوم از آن بزرگوار سؤال خواهم نمود.

گفت: شما که هفتهٔ قبل خدمتش مشرّف شدی، چرا حاجت خود را عرض نکردی؟

گفتم: چه کنم، سعادت مرا یاری نکرد و ایشان را نشناختم.

سپس از خواب بیدار شدم، لیلهٔ چهارشنبه پیش آمد. به مسجد سهله رفتم. بعد از مراجعت به نجف اشرف، باز روزی در حجره خوابیده بودم. دیدم برادرم که یکی از اوتاد و اهل صفا و باطن است، وارد حجره شد و گفت: مقیم! چه مطلب داری و از حضرت صاحب الامر چه درخواست می‌کنی؟ اظهار کن!

گفتم: برادر! چرا حاجت خود را خدمت ایشان عرض نکنم؟ چون به عزّ تشرّف نایل شوم، دست سؤال به دامنِ نوال او دراز خواهم کرد.

گفت: دو هفته قبل به حضور مبارک آن سرور مشرّف شدی، چرا حاجت خود عرض نکردی؟

گفتم: بخت برگشتهٔ من در خواب ماند و از معرفت آن سرور کامیاب نگشتم.

[تشرف سید حسن شوشتری]

۲۹ مسکة

در این باب است که آقای آقا سید حسن شوشتری در بین راه نجف به کربلا آن حضرت را می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

حاج میرزا جواد از سید جلیل نبیل، آقا سید حسن شوشتری که سابقاً حکایتی از ایشان نقل شد برای ما حکایت نمود و گفت: از نجف اشرف به زیارت خامس آل عباعليه‌السلام مشرّف شدم. در مراجعت به هیچ وجه زاد و راحله‌ای نداشتم. تقریباً دو فلس یا اقلّ از آن پیدا کردم، خرما خریده، خوردم و روانه شدم.

در اثنای طریق، تشنگی مرا از حال برد. برای وصول به شطّ به سمت یسار روانه شدم، قدری راه رفتم تا رسیدم، دیدم سفره‌ای بسته در بلندی گذاشته شده، گمان کردم کسی از زوّار آن جا باشد. آب خوردم، هر چه تفحّص کردم، کسی را نیافتم و اثر آمدنِ کسی را پیدا نکردم. فهمیدم برای من مهیّا شده، باز کردم، دو نان و یک مرغ بریان در آن بود. همه را خوردم و پیاده راه افتادم.

شب را در کاروان سرای میان راه بیتوته نمودم، علی‌الصباح پیاده راه افتادم. در نصف راه گرسنگی سخت مرا اذیّت کرد. ناگاه دیدم سواری به صورت یکی از اعراب بادیه، از عرض طریق، قطع مسافت می‌کند. وقتی به من رسید، فرمود: از پشت سر اسب سفره را باز کن و طعام بخور! سفره را باز نمودم، طعام خوردم تا سیر شدم.

سپس فرمود: آیا آب می‌خواهی؟

عرض کردم: منّت گذارید، بدهید!

دیدم اسب خود را تاخت، رفت و برگشت. ظرف آب خوش گواری به من عطا فرمود، بدون آن که از کسی بگیرد یا از جایی بردارد. تا این جا قضیّه را نقل کردند و از بقیّه اطّلاعی ندادند.

[تشرف در مسجد صعصعه]

۳۰ مسکة

تشرّف سید حسّون بغدادی

در این باب است که سید حسّون بغدادی آن حضرت را در مسجد صعصعه می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

شیخ جلیل نبیل، حاج شیخ عبدالحسین بغدادی برای ما حکایت کرد که سید جلیل، افتخارالذاکرین، سید حمود بن سید حسّون بغدادی که از اخیار رفقای ایشان و در کمال تدیّن، عنیف النفس و ابیّ الطبع بود و با آن که به شعار صالحین که فقر است، مبتلا بوده، برای تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر ـ ارواحنا فداه ـ چهل شب جمعه به جهت نیل به این مقصود عزم زیارت حضرت سیّدالشهدا نموده، از بغداد به کربلا حرکت می‌کرد.

حیوانی به جهت این امر ابتیاع نموده و متکلّف مخارج آن گردیده بود که بسیار بود و یک قمری بیشتر نداشت، به زاد توکّل و توشهٔ توسّل بیرون آمد. حق تعالی چنان محبّت آن بزرگوار را در قلوب انام انداخت که اهل محمودیّه‌ای که غالباً اهل سنّت و جماعت‌اند، در انتظار او برآمده، دیده به راه داشته و به مجرّد ورود، گرد او جمع شدند، ترحیب و تکریم نمودند و برای آن سید جلیل آب و طعام و برای حیوانش علوفه مهیّا کردند و کذلک اهل اسکندریّه که همگی سنّیان متعصّب می‌باشند، بالجمله چون یک اربعینِ آن بزرگوار به اکمال رسید، در آخر آن غفلت کرد که این لیلهٔ اربعین است یا لیلهٔ سی و نهم می‌باشد.

آن شب با زیارت مخصوصهٔ حضرت ابی الأئمّة الطّاهرین امیر المؤمنین علیه السلام

مصادف گردید، به نجف اشرف مشرّف و شب چهارشنبه با جمعی از رفقا به مسجد سهله مشرّف گردید، تا آن که روز چهارشنبه را به سمت کربلا متوجّه گردد، اعمال مسجد سهله را به جا آورد و با جماعتی به مسجد صعصعه مشرّف شده، دو رکعت نماز ادا نمودند و به خواندن دعای مکتوبهٔ بر لوح مشغول شدند. جماعت به سجده رفتند و سید دعای سجده را برای ایشان خواند.

سپس سید به سجده رفت و به رفقا گفت: شما دعای سجده را برای من بخوانید. چون آن‌ها عوام بودند و خطّ سنگ درهم بود، نتوانستند درست بخوانند و شکسته بسته ادا نمودند. جناب سید قدری حدّتِ مزاج داشت، برآشفت، به رفقا درشتی کرد و بدگفت: این چه وضعی است؟

یک مرتبه شعشعهٔ انوار کبریایی و لمعات جمال خدایی، در و دیوار مسجد را چون وادی مقدّس طور و ذی‌طوی پر نور و ضیا کرد. ندای روح افزای امام، چون ندای ربّ رحیم به موسای کلیم، گوشزد آن سید عظیم و رفقای او گردید و فرمود: «**ولدی حمّود! أنا أتمّم لك الدّعاء**» و به قرائت دعای سجده شروع فرمود، در و دیوار مسجد به قرائت موافقت نموده، تمام مؤمنین حاضرین، این انوارِ اسرارِ قرائت واذکار را استماع نمودند، لکن شخص او را نمی‌دیدند.

سید بزرگوار خواست سر از سجده بردارد و به دامان آن مسجود ملایکه، دست توسّل برآورد، اما عقل او را منع کرد و امر امام بر وعدهٔ آن سرور به اتمام رساندن دعا را به خاطر آورد و به هزار آرزو و انتظار سر از سجده بلند کرد تا جمال دل آرای آن مصباح جلال، حضرت کبریایی ـ تعالی‌شأنه ـ را دید.

حضرت تمام مسجد را چون زجاجه، مشکات انوار گردانید لمعه لمعه، نور علم به کاخ آسمان برکشانیده، قدّ و قامت آن سرو گلشنِ امامت، قیامت را بر آن سید بر پا نمود و به زبان گهربار، غمگساریِ دلِ زار آن سید سعادت کردار نموده، فرمود: «**شکر الله سعیك؛**» اشاره به این که این عمل عظیم و مداومت بر زیارت حضرت سید الشهدا علیه‌السلام از تو قبول باد که به فیض مقصود نایل گردیدی! این بفرمود و از نظر سید غایب گردید و

آن نور ناپدید شد.

جماعت مؤمنین دوان دوان بر در و دیوار و اطراف و اکناف برآمدند. در هر جای صحرا نظر افکندند، ابداً اثری از او نیافتند. جماعتی هم در مسجد سهله بودند؛ «**منهم الشّیخ الفقیه الأعظم، الشّیخ محمّد حسین الکاظمی**»، مصنّف هدایة الأنام ﷺ علیه از همان جا انوار مسجد صعصعه و معاینهٔ آثار را مشاهده نمودند، همه بیرون دویدند، دیدند مؤمنین سراسیمه به عقب آثار آن ماه تابان می‌دوند.

لباس‌های سید مذکور را برای تبرّک پاره پاره کردند و به یغما بردند، مگر قبای برکی که بر جای ماند. بدین سبب، سید دیگر زیارت شب جمعهٔ کربلا را ترک نکرد و بر آن مواظبت داشت تا چندی قبل که وفات نمود.

[رؤیت حضرت بر آب]

۳۱ مسکة

تشرف آقا نجفی اصفهانی خدمت آن جناب

در این باب است که مرحوم حجّة الاسلام آقا نجفی اصفهانی آن حضرت را می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

در کتاب مؤلّف خود، مرقوم فرموده: مرتبهٔ اوّل در کشتی نشسته بودم. دیدم شخصی بر روی آب دریا می‌خرامد و لُجج بحار را همچون زمین، سهل می‌پیماید. در اثنای مشاهده این امر عجیب، به خاطر گذراندم این بزرگوار، حضرت بقیّة الله ـ عجّل الله فرجه ـ است. به مجرّد خطور این معنی در دلم، آن بزرگوار ناپدید شد.

[تشرف فقیه اصفهانی]

۳۲ مسکة ۹۴۴

ایضاً آن جناب در همان کتاب فرموده: مرّهٔ ثالثه، شبی بعد از ادای فریضه و نوافل از مسجدالحرام متوجّه منزل گردیدم، در بین راه که خالی از رفت و آمد بود؛ بزرگواری خود را به من نمود و فرمود: شیخ محمد تقی! **أنت فقیهُ اصفهان.**

از استماع این سخن روح افزا روحم تازه و فرحم بی‌اندازه گشت ولی در حیرت ماندم که در این شب تار، چه کسی این غریبِ از شهر و دیار را می‌شناسد که نام و حال مرا می‌داند و متعجّب بودم از کجا می‌داند؟ در دل خیال کردم شاید حضرت ولیّ عصر و ناموس دهر ـ عجّل الله فرجه ـ باشد، چون نظر کردم، احدی را ندیدم. بنابراین دانستم بیش از این، قابلیّت تشرّف خدمت آن سرور را نداشتم.

[تشرف روضه خوان تبریزی]

۳۳ مسکهٔ

در این باب است که آقا شیخ علی اکبر روضه خوان تبریزی آن حضرت را می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

جناب آقا میرزا هادی ـ أیّده الله تعالی ـ از شیخ جلیل فاضل نبیل، شیخ علی اکبر روضه خوان حکایت کرد که گفت: من دو مرتبه خدمت حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ مشرّف شدم.

مرتبهٔ اوّل؛ شبی در مقام حضرت صادق علیه السلام در مسجد کوفه خسته شده بودم و از شدّت گریه، گویا پوستی به صورت کشیده بودم. به دیوار مسجد، سمت حرم مسلم علیه السلام تکیه داده بودم.

در دل آن شب تار نظر افکندم، ناگاه چند قدم دورتر از مقام در فضای مسجد، شبح بزرگواری ظاهر شد که نور به زمین می‌افکند گویی چراغی زیر عبا دارد. هر چه نظرم را بالاتر بردم، به همین نحو نور می‌دیدم؛ گویا سرپوشی بر روی او گذارده‌اند و او را مستور کرده‌اند لکن روشنی آن نمایان است و هکذا تا نهایت قامت ایشان، کامل و تمام به این نحو نمایان بود، از مشاهدهٔ آن، محو تماشا شدم و ابداً خیالی در خاطرم خطور نمی‌کرد. نفهمیدم مشغول عبادت بود یا صِرف قیام بود.

مدّتی بدین منوال بود تا آن که حرکت کردند و از مدّ نظر به طرف پشت سر رفتند. تا برگشتم، کسی را ندیدم، برخاستم و به سمت صحن مسلم دویدم، اثری ندیدم.

بلافاصله به سمت حرم هانی دویدم، اثری ندیدم. باز به سمت مسجد مراجعت نمودم و فریاد از نهاد برکشیدم. از شدّت ناله و افسوس من، والده از حجره بیرون جست، مرا بغل گرفت و گفت: تو را چه شده است؟ حکایت حال را بیان نمودم.

ایضاً فرمود: مرتبهٔ دیگر در حرم مطهّر حضرت ثامن الحجج ـ علیه و علیهم افضل الصّلاة و السّلام ما هبط ملک و عرج ـ در طرف پایین پا، متحیّرانه ایستاده بودم و انتظار محلّ فارغ و جایی می‌کشیدم. ناگاه دیدم بزرگواری، عمّامهٔ سیاه بر سر، ردای عزّت در بَر، در نهایت جلالت و بزرگی، یک سر و گردن از سایر مردم رشیدتر و افزون‌تر؛ از محلّ خود حرکت فرمود و خطاب مرحمت به من نمود که بیا این جا!

من از اشتیاق جا که مبادا دیگری سبقت بگیرد، به آن بزرگوار ملتفت نشدم با آن که از پهلوی من گذشت و شاید لباس آن سرور به این احقر برخورد کرده باشد. التفات نکردم که این قرب را غنیمت عظمیٰ شمارم، گفتم؛ خود را به جا، برسانم قدم فرو گذاردم و سپس آن بزرگوار نظر کنم، نظر کردم ولی او را ندیدم.

آن وقت ملتفت شدم، به سرعت در عقب آن سرور دویدم. از این طرف به آن طرف، واله و حیران، به این و آن، تنه می‌زدم و می‌دویدم. اصلاً و ابداً کسی را نیافتم که به آن سرور شباهت داشته باشد. آن شب را به تحیّر، سرگردانی و ناامیدی گذراندم و از همهٔ اعمال بازماندم.

[تشرف عالم اصفهانی]

۳۴ مسکة

در این باب است که سید جلیلی از اهل اصفهان آن حضرت را می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

تشرف سید جلیلی از اهل اصفهان

ایضاً جناب آقا میرزا هادی در کتاب دعوة الاسلام حکایت نموده: در سنین سابق، سید جلیلی از اهل اصفهان به زیارت عتبات عالیات مشرّف شد. در کربلای معلاّ قصّه‌ای غریب و حکایتی عجیب نقل نمود که مختصراً نقل می‌کنم. آن سید بعد از وقوع

قضیّه، حکایت آن برای ما و ظهور امارات صدق، شهادت ما را در ورقهٔ خود، به خطّ و ختم این حقیر و از جناب آقا سید عبدالحسین کلیددار گرفت.

به ما خبر داد که مدّتی به ضریح مقدّس حسینی ـ علی مشرّفه السّلام ـ متوسّل گردیده و تشرّف به حضور مبارک آن حضرت یا به حضور مبارک ولیّ عصر ـ ارواحنا له الفداء ـ را خواهش می‌نمود، تا آن که شب جمعه طاقتش طاق شد، پیش روی مبارک آمد، یک سر شالی را به گردن و یک سر به ضریح بسته و تا نزدیک صبح به گریه و زاری مشغول بود.

قریب به صبح که شد، مردم دوباره به حرم آمدند و سید که از اوّل شب عرض کرده بود باید امشب مراد مرا بدهید؛ چون دید وقت گذشت، ناامید شد؛ از جا برجست؛ عمّامهٔ خود را از سر گرفت، بالای ضریح مقدّس پرانید و گفت: این سیادت هم مال شما، حال که مرا ناامید کردید، من هم رفتم. پشت به ضریح، از حرم بیرون آمد.

میان ایوان، سید بزرگواری به او رسید و فرمود: بیا به زیارت حضرت عبّاس برویم؛ به مجرّد استماع امر، مطاع شد، همهٔ اوقات تلخی خود را فراموش کرد و به چشم و گوش مجذوب کلّی گردید. از کفشداری مقابل باب قاضی الحاجات، طرف قبله که درِ یمین خارج است، کفش پوشیدند، روانه شدند و مشغول صحبت گردیدند، آن بزرگوار فرمودند: چه مطلب داشتی؟

عرض کرد: خدمت حضرت سید الشهداء علیه السلام برسم.

فرمودند: در این وقت ممکن نیست.

عرض کرد: خدمت حضرت صاحب الامر برسم.

فرمودند: این ممکن است.

مطالبی عرض کرد و جواب شنید. نزدیک بازار داماد که قریب صحن است، فرمودند: سرت برهنه است؟!

عرض کرد: عمّامه‌ام را روی ضریح انداختم. در آن حین دکّان بزّازی طرف یمین بازار بود، به صاحب دکّان فرمود: چند ذرع عمّامهٔ سبز به این سید بده! توپ پارچهٔ

سبز قنطازی آورد. عمّامه‌ای به من داد، بر سر بستم. سپس به زیارت حضرت ابی الفضل رفتیم. از در جلوی رو که یسار داخل است، به زیارت پیش رو مشرّف شدیم و نماز زیارت و بقیهٔ اعمال را به جا آوردیم.

فرمود: دو مرتبه به حرم حضرت سید الشهداء مشرّف شویم. آمدیم، باز از همان کفشداری داخل شدیم. مشغول زیارت بودیم که صدای اذان بلند شد. سمت بالا سر آمدیم، فرمود: آقا سید ابوالحسن نماز می‌خواند. برو با او نماز بخوان!

من از گوشوارهٔ بالای سر آمدم، در صف اوّل یا دوّم ـ تردید از مؤلّف است ـ ایستادم. لکن خود آن سرور، جلوی صف در کنار گوشواره ایستادند و آقا سید ابوالحسن به ایشان نزدیک بود؛ گویا او امامتِ آقا سید ابوالحسن اصفهانی می‌کند، مشغول نماز صبح شدیم. در بین نماز آن جناب را می‌دیدم که نماز می‌گزارند. در دل خود خیال کردم؛ یعنی چه؟ چرا به من فرمود: با آقا سید ابوالحسن نماز بخوان ولی خودش فرادا نماز می‌خواند و جلوی آقا سید ابوالحسن ایستاده، در این فکر بودم و نماز می‌خواندم تا این که نماز تمام شد، گفتم؛ بروم تحقیق کنم، این سید بزرگوار کیست؟

نظر کردم ولی آن جناب را در جای خود ندیدم. سراسیمه به این طرف و آن طرف نظر انداختم، ایشان را ندیدم. دور ضریح مقدّس دویدم، کسی را ندیدم. گفتم؛ بروم به کفشداری بسپارم، آمدم پرسیدم، گفت: الان بیرون رفت.

گفتم: او را شناختی؟

گفت: نه! شخص غریبی بود.

دویدم، گفتم؛ نزد دکّان بزّازی بروم و از او بپرسم. به بازار آمدم، دیدم همهٔ دکّان‌ها بسته و هوا هنوز تاریک است. از این دکّان به آن دکّان می‌رفتم، دیدم همه بسته‌اند و ابداً دکّانی باز نیست، همین طور رفتم تا باز به صحن حضرت عبّاس برگشتم. گفتم؛ شاید باز بوده و من از آن گذشتم، تا صحن سید الشهدا آمدم، ابداً اثری ندیدم. فهمیدم به شرف حضور باهر النور، روح عوالم امکان رسیدم و نفهمیدم. ۹۴۸

بعد از دو سه روز خدمت، عمّامهٔ سیاه سید را از روی ضریح پایین آوردند، از

عمّامهٔ سبز سید یک وصله گرفتم و با تربت مبارکه همیشه در تحت الحنک خود داشتم، چند روز است که مفقود شده.

[حکایت شیخ عرب]

۳۵ مسکة

در این باب است که شیخ عربی آن حضرت را می‌بیند و نمی‌شناسد و این دیدن به معجزه متعقّب می‌شود.

ایضاً از والدهٔ فرزندش سید محمد مهدی ـ حفظه الله تعالی ـ برای ما حکایت کرد که در رواق بالاسر حضرت جوادین علیهما السلام مشغول نماز بودم. شیخ عربی برای چند نفر حکایاتی نقل می‌کرد، مِن جمله که آن را بعد از نماز مغرب خوب ضبط نمودم، این بود: در بدو حرب عمومی، با جماعتی از افراد عسکریّه در مرکبی سوار بودیم. حکومت در عرض راه، بین بغداد و بصره، بر سر ما آمد و امر داد. مرکب بر لب شطّ ایستاد. تمام اهل مرکب را امر داد که بیرون آیند، از دو طرف، عساکر تفنگ به دوش، صف کشیده بودند و بنا شد یک یک از بین عساکر بیرون روند و تفتیش شوند. افراد همه لباس خود را کندند و خود را در آب انداختند تا نجات یابند.

من استخاره کردم خود را در آب افکنم، بد آمد. بنا گذاشتم وضو بگیرم و دو رکعت نماز حاجت به جا آورم. از شطّ آب برداشتم، وضو ساختم، عبا را روی تخته پهن کردم و مشغول نماز شدم. در قنوت، دعا خواندم؛ مضمون دعایم، طلب نجات و خلاصی بود. جز من و یک نفر دیگر، کسی در مرکب باقی نماند.

ناگاه عربی عقالی، بر ما درآمد، دست مرا گرفت و گفت: با من بیا! مرا از بین صفّین عساکر بیرون آورد، آن مرد هم عقب ما بود، هیچ کس ما را ندید و ابداً متعرّض نگردید، تا آن که از دستگاه مأمورین و عسکرها دور شدیم. به من فرمود: کجا می‌خواهی بروی؟

من فکر کردم، کوت را در نظر آوردم که داماد ما آن جا بود و ظاهراً سید عبّاس نام

داشت، گفتم: می‌خواهم بروم کوت.

با دست به طرفی اشاره کرد و فرمود: این کوت است، برو! من دست در جیب بردم، یک مجیدی بیشتر نداشتم. بیرون آورده، تقدیم داشتم. فرمود: نه! من توقّعی ندارم.

سپس فوری رفتیم و به کوت رسیدیم. کسی را دیدم، گفتم: داماد ما را خبر کن، نزد من آید. چون داماد ما آمد، گفت: واعجبا! در این آتش باران این جا چه می‌کنی؟

گفتم: مرا به بغداد بفرست. رفت و یک مال سواری و مکّاری آورد. سوار شدم تا به بغداد رسیدم. دکّان شعربافی داشتم. وارد دکّان شدم، دیدم نه متاعی دارم و نه می‌توانم دکّان را باز کنم. لهذا گوشهٔ دکّان را نیم دری باز می‌کردم و خود را کنج آن پنهان می‌کردم. روزی زنی آمد، کاغذی آورد. گفت: این کاغذ را برای من بخوان.

گفتم: همان بیرون بنشین، من می‌خوانم، تو گوش کن. ترسیدم مطلب را اظهار کنم، در این اثنا ضعیفه وارد دکّان شد، دید خشک و خالی است. گفت: شیخ، چرا بیکاری؟

گفتم: مایه ندارم.

گفت: من بیست لیره به تو قرض الحسنه می‌دهم، مشغول کسب شو، هر وقت خواستم، ده روز قبل خبر می‌کنم، بعد از آن ردّ نما. سپس بیست لیره آورد، ابریشم خریدم، چهارقَد و چیزهای دیگر، در خانه بافتم لکن کسی را نداشتم که ببرد و بفروشد و خودم در خانه پنهان بودم.

روزی مردی در خانه آمد و صدا بلند کرد: فلانی این جاست؟

زن‌ها جواب دادند: فلانی کجا، این جا کجا؟

فرمود: از من پنهان می‌کنید؟ من امام او هستم که دستش را گرفتم و از بین عسا کِر نجاتش دادم. این بیست لیره را بگیرد و قرض خود را بدهد، شخصی هم می‌فرستم که
۹۵۰ اجناس او را به فروش رساند.

در این اثنا خدّام حرم کاظمین علیهما السلام آمدند و گفتند: شیخنا! این جا محلّ قصّه نیست. پس به دعا مشغول گردید، سخن قطع نمود و گفت: این‌ها قصّه نیست، بلکه ذکر فضایل اهل بیت علیهم السلام است.

[ملاقات شيخ صالح قطيفى]

۳۶ مسکة

در اين باب است که شيخ صالح قطيفى آن حضرت را مى‌بيند ولى نمى‌شناسد.

عالم عامل تقى نقى، شيخ صالح قطيفى، صاحب کتاب اعمال السّنه ما را خبر داد، او اين حکايت را در کتاب مذکور بعد از دعاى افتتاح ذکر نموده که از طرايف قضايا، اين که بعد آن قتالى که در روز يک شنبه، بيست و هفتم شهر رجبِ سنهٔ هزار و سى صد و بيست و پنج، در شهر قُدَيح ـ به ضمّ قاف و فتح دال و سکون يا ـ که از بلاد قطيف و مسکن قواست، واقع شد؛ در حالى که محصور بوديم و من مشغول تأليف اين کتاب بودم و اغتشاش حواس داشتم، شب جمعه، در مسجد قديح بعد از اداى فريضه، مشغول صلات وتيره بودم.

ناگاه صداى شخصى را شنيدم که از حفظ، مشغول خواندن دعاى افتتاح است، حال آن که از اهل آن بلده احدى آن دعا را حفظ نداشت و اهل قرائت آن دعا را از حفظ نبود؛ خصوصاً در آن حال انحصار و تغيّر احوال و تتابع مضارّ. آن دعا را به لهجهٔ عربى با کمال رقّت و حالى محزون مى‌خواند که مناسب آن حال بود و زياده با حسن قرائت دعا به آن، موجب تعجّب من گرديد، در حين خواندن فقرهٔ «اللّهمّ إنّا نشكوا إليك فقد نبيّنا» ملتفت شدم ببينم کيست که اين دعا را به اين حال حزن و رقّت مى‌خواند؟

ديدم شخصى فقير و مريض و بسيار صابر بر فقر و مرض است و در نهايت عامى و بلادت به نظر مى‌رسيد و اين چنين عبادتى از او بسيار بعيد بود! تعجّبم زيادتر شد و غبطه خوردم که همچو شخصى، چنين حالى در عبادت دارد و من همچو حالى ندارم. مدّتى مشغول استماع دعا خواندن او بودم، نفس خود را ملامت مى‌کردم، به او خطاب و از وى التماس دعا کردم، او هم از من التماس دعا کرد.

از مسجد بيرون آمدم و اين قضيّه را فراموش کردم. پانزده روز از اين قضيّه گذشت. شب جمعه در همان مسجد، همان شخص را ديدم که اسمش مهدى بود؛ به همان حالت آن شب جمعه نشسته، از کثرت تعجّب از او سؤال کردم: شما اين دعا را که هر

شب ماه رمضان خوانده می‌شود، حفظ داری؟

گفت: نه.

گفتم؛ شاید اسم این دعا را نمی‌داند، بعضی از فقرات آن را که از آن شخص شنیده بودم، خواندم تا شاید به خاطر آورد.

گفت: نه. پس دانستم خوانندهٔ آن، حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ یا یکی از اولیاء الله بوده است. والله اعلم.

[ملاقات شیخ کاظم نهاوندی با حضرت]

۳۷ مسکة

در این باب است که شیخ کاظم دماوندی آن حضرت را می‌بیند و نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌گردد.

عالم برّ تقیّ و صدّیق صفیّ وفی، جناب آقا شیخ محسن، مشهور به شیخ آقا بزرگ طهرانی ـ ایّده الله تعالی ـ در شهر ذی حجّة الحرام سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و سه به ما خبر داد و گفت: صدّیقِ ما شیخ ثقهٔ امین، شیخ کاظم نجل زکیّ حاج میرزا بابای دماوندی، بعد از مراجعتش از سفر زیارت عتبات عالیات ـ علی مشرّفیها آلاف التحیّة و الثّناء و الصّلوات ـ سنهٔ هزار و سی صد و یازده ما را خبر داد و در آن سفر با حاج بابای بقّال و بعضی دیگر از کسبهٔ محلّهٔ ما مصاحب بود. من همهٔ آن‌ها را می‌شناسم، همهٔ آن‌ها امّی و بی‌سواد بودند و از این جهت او را همراه برده بودند که مسایل را به آن‌ها تعلیم نماید و ادعیه و زیارات را برایشان بخواند و قرار کرده بودند هر یک در هر منزلی، قدری او را سوار نمایند و خوراک او با آن‌ها باشد و وفا نمودند.

۹۵۲ او گفت: قرار بر این بود که من، اوّل شب بخوابم، قدری که از شب می‌گذشت، کمی قبل از حرکتشان مرا بیدار می‌کردند، قبل از آن‌ها راه می‌افتادم و به قدر یک فرسخ می‌رفتم، چون به من می‌رسیدند، هر یک قدری مرا سوار می‌نمودند تا به کرند رسیدیم. آن‌ها مرا از آن منزل، منزلِ قبل و بعد از آن می‌ترسانیدند و سفارش می‌نمودند

که زیاد جلو یا عقب نیفتم، زیرا کردها در آن منازل، زوّار را لُخت می‌کردند و چون مِنحرف از دین و علی اللّهی بودند، از کشتن زوّار مضایقه نداشتند.

وقتی به کرند رسیدیم، شب را ماندیم، قدری که از شب گذشت، مرا بیدار کردند. شب تاریکی بود. قبل از حرکت آن‌ها تنها به راه افتادم، طریق، ناهموار و سنگلاخ بود، من از راه رفتن روز، خسته و تعب‌ناک بودم و از جهت خستگی و کم خوابی، متمکّن از راه رفتن نبودم. با این حال راه افتادم تا این که آبادی از نظرم ناپدید شد، قدری که راه طیّ کردم، در کنار جادّه خوابیدم و گفتم: چون قافله و رفقا رسیدند، بیدار می‌شوم. خوابیدم و جز به حرارت آفتاب نزدیک زوال بیدار نشدم.

وقتی بیدار شدم، در کار خود متحیّر ماندم و خوف شدید بر من مستولی شد، گفتم: چاره‌ای نیست مگر آن که خود را به رفقا برسانم. همین که شروع به رفتن کردم، راه را گم کردم و ندانستم دوباره به کرند برمی‌گردم یا به رفقا می‌رسم، خوفم زیادتر شد، گفتم: الان یکی از اکراد به قصد سلب و قتل من می‌رسد. با دل شکسته و ترس و گریه، به ائمّهٔ اطهار ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ متوسّل شدم و لرزه بر اندامم افتاد.

ناگاه سواری دیدم که از وسط آن وادی پیدا شد. به هلاک خود یقین نمودم و مشغول توبه و استغفار و گفتن شهادتین شدم، تا آن که سوار نزدیک شد. دیدم مردی به شکل اعراب و بر اسب قرمزی سوار است. من از ترس، بر او سلام کردم. جواب سلامم را داد و به زبان فارسی از حال من سؤال نمود. قضیّهٔ خود را برایش ذکر نمودم.

گفت: بر تو باکی نیست، با من بیا تو را به رفقایت می‌رسانم. چند قدمی که با او رفتم، از اسبش پیاده شد و گفت: تو سوار شو، من دست به آب می‌رسانم و به تو می‌رسم. در کنار طریق نشست و مثل کسی که می‌خواهد ادرار کند، پشتش را به من آرد.

۹۵۳ سوار بر اسب شدم و لجام آن بر قرپوس زین و دست من بر روی آن بود، چون قلبم آرام رفت و حواسم جمع شد، کأنّه قضیه و حال خود را فراموش نمودم، غفلت مرا گرفت و ملتفت حال خود نشدم، مگر آن که خود را سوار بر اسب در دالان کاروانسرای شاه عبّاسی دیدم، گفتم: لا اله الا الله، این بندهٔ شایستهٔ خدا مرا بر اسب خود

سوار کرد، من شتاب کردم و او به من نرسید. اما تأمّل کردم که من نه لجام به دست گرفتم و نه به رکاب، اسب راندم، پس پیاده شدم تا از صاحب اسب و رفقای خود تفحّص نمایم و غفلت کردم که لجام اسب را بگیرم و نگاه دارم، داخل کاروانسرا شدم تا وسط آن رفتم و مشهدی حاج بابا را صدا کردم، جواب داد و گفت: کجا بودی، چرا عقب افتادی و طول دادی؟

گفتم: این سؤال و جواب را بگذار و بگو صاحب این اسب با شما و در بین شما بود یا نه؟

گفت: او که بوده؟

دانستم که با آن‌ها نبوده، برگشتم که اسب را بگیرم و نگاه دارم تا صاحبش برسد. اما آن را نیافتم و مفقود شد. جماعتی رسیدند، به آن‌ها گفتم: این اسب چه شد؟ الحال صاحبش می‌آید و آن را مطالبه می‌کند.

سپس به جستجوی اسب در کاروانسرا و خارج کاروانسرا مشغول شدیم، اثری از آن نیافتیم و الی الآن احدی نیامده آن اسب را مطالبه نماید.

[ملاقات خادم مسجد سهله]

۳۸ مسکهٔ

در این باب است که جناب آقا شیخ حسین، خادم مسجد سهله آن حضرت را می‌بیند و نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

ایضاً جناب آقا شیخ آقا بزرگ - ایّده الله و سدّده - ما را خبر داد و قضیّه را به جهت حقیر نوشت، از عبد صالح ثقه، شیخ حسین، خادم مسجد سهله که از خصّیصین اصحاب مرحوم مغفور عالم جلیل نبیل، ملّا حسین قلی همدانی و متخلّق به اخلاق و متأدّب به آداب ایشان بود و مرحوم آقاخوند، صاحب کرامات باهرات و از اجلّای تلامیذ و اصحاب علّامهٔ انصاری - قدّس الله تعالی روحهما - بودند.

تفصیل سفر اوّلش را به ارض اقدس به مصاحبتِ شیخنا الاعظم، شیخ محمد طاها

ـ اعلى الله مقامه ـ نقل نمود، تا آن كه گفت: چون به اطول منازل راه خراسان كه آن منزل ميامى مى‌باشد، رسيديم. سوار حيوانى شدم كه از خودم بود. چيزى از راه را طىّ نكرده بوديم كه آن حيوان از راه رفتن بازماند و كم كم از قافله عقب افتادم تا حدّى كه اثرى از قافله پيدا نبود. پياده شدم و قدرى با حيوان راه رفتم، حيوان به جهت ورمى كه در دستش پيدا شده بود، نمى‌توانست راه برود و من هم از راه رفتن عاجز شدم.

چون خودم و حيوان از راه رفتن بازمانديم، بارم را فرود آوردم، فرشم را بر زمين فرش كردم و وسط صحرا نشستم، كأنّه در خانه‌ام نشسته‌ام. مدّت مديدى در فكر بودم و به حضرت رضا عليه السلام خطاب و عرض‌ها مى‌نمودم؛ مثلاً عرض مى‌كردم: من زاير توام، از قافله عقب افتادم، دست حيوانم هم شل شده و امثال اين عرض‌ها.

ناگاه ديدم شخص عجمى رسيد كه بر مال قوىّ سفيدى سوار است، گفتم: اين زوّار است. رسيد و سلام كرد. جواب سلامش را دادم. خيال كردم به واسطهٔ امرى از قافله عقب افتاده است. چون سلام كرد و جواب او را دادم، به زبان عجمى شروع كرد با من حرف زدن و من زبان عجم را مى‌دانستم، مرا به اسم صدا كرد و گفت: اى شيخ حسين! تو اين جا نشسته‌اى، كأنّه در خانه‌ات نشسته‌اى، آيا نمى‌دانى اين چه جايى است؟

گفتم: بلى! ولكن قضيّهٔ من چنين و چنان است.

گفت: برخيز! بار تو را روى حيوانت مى‌گذارم و برويم. شايد خداوند ما را به قافله برساند.

گفتم: آيا نمى‌بينى دستش چه شده؟ نمى‌تواند راه برود. اصرار كرد.

گفتم: لا حول و لا قوّة الّا بالله. برخاستم، بارَم را روى حيوان گذاشتم و او را به جبر مى‌راندم، كم كم راه مى‌رفت.

۹۵۵ در بين راه كه مى‌رفتيم، گفت: شيخ حسين! بار من از بار تو سبك‌تر است، بار تو را روى حيوان خود و بار خود را روى حيوان تو مى‌گذارم.

گفتم: ميل، ميل شماست. پس بار مرا گرفت، روى حيوان خود و بار خودش را روى حيوان من گذاشت.

به همین کیفیّت می‌رفتیم که گفت: شیخ حسین! نمی‌خواهی حیوان خود را سر به سر با حیوان من مبادله کنی؟

گفتم: ای برادر! تو عجمی و من عرب، گمان می‌کنی نمی‌فهمم به من استهزا و سخریّه می‌کنی؟! من می‌دانم که حیوان شما، ده برابر حیوان من می‌اَرزد با این که من در این صحرا در معرض تلفم و چاره‌ای ندارم جز این که مال و بارم را بگذارم و بروم، تا خود را از تلف خلاص کنم و این حرف تو جز استهزا و سخریّه نیست.

گفت: از استهزا و سخریّه نمودن به خدا پناه می‌برم. تو چه کار داری، من می‌خواهم حیوانم را با حیوان تو معاوضه کنم. هر چه می‌گفتم: ای برادر! مرا مسخره مکن؛ الحاح می‌کرد تا این که اصرارش به حدّی رسید که من قبول کردم.

گفت: پس سوار شو! من بر حیوان او سوار شدم، دیدم او مثل مرغی، کأنّه می‌پرد و گفت: تو به قافله ملحق شو! من هم ان شاء الله تعالی ملحق می‌شوم. زمان قلیلی نگذشت الّا این که در نزدیکی منزل به قافله رسیدم و کأنّه از آن مرد غافل شدم. همین که به منزل رسیدم، پیاده شدم و به امر حیوان مشغول شدم. وقتی فارغ شدم، به جهت قهوه خوردن خدمت شیخ محمد طاها مشرّف شدم، چون داخل شدم و سلام کردم، فرمود: شیخ حسین! چرا امروز در راه با ما نبودی؟

چون بنای من این بود که هر روز یک ساعت یا بیشتر حیوانم را جلوی محمل شیخ راه می‌بردم و ایشان برای من حکایاتی نقل می‌فرمودند. عرض کردم: شَیخنا! قضیّهٔ من کذا و کذا بود.

فرمود: آن مرد کجاست؟

عرض کردم: می‌رسد، هنوز نرسیده است.

فرمودند: بلکه او قبل از تو رسید، آیا گمان می‌کنی این نحو معامله را در همچو مکانی کسی غیر از ائمّهٔ معصومین علیهم السلام بنمایند؟ سپس حضرت شیخ، قصیده‌ای در مدح حضرت رضا علیه السلام انشا فرمود و این قضیّه را در آن درج کرد. ۹۵۶

جناب شیخ آقا بزرگ فرمودند: شیخ حسین بعضی از اشعار آن قصیده را برایم

خواند ولی من فراموش نمودم و گفت: دیگر آن شخص را ندیدم و تا مشهد مقدّس سوار بر آن حیوان شدم. سپس با آن حیوان تا طهران برگشتم، مریض شدم و آن را به قیمت گزافی فروختم و در معالجهٔ مرض و مراجعتم صرف نمودم.

[تشرف مرحوم حاج سید عزیز الله تهرانی]

۳۹ مسکة

در این باب است که مرحوم حاج سید عزیز الله طهرانی آن حضرت را می‌بیند، نمی‌شناسد و دیدنش به معجزه‌ای متعقّب می‌شود.

سید جلیل نبیل، عالم ثقه، حاج سید حسنﷺ، خاله زادهٔ آقای آقاییِ این قضیّه ـ سلّمه الله نجل زکی ـ عالم زاهد عابد، سید عزیز الله پسر مرحوم حاج سید نصر الله طهرانی، معروف به دعا نویس است و دعاهایی که به جهت حوایج و شفای امراض می‌نوشت، بسیار مجرّب بود؛ خصوصاً به جهت مرض صداع. از والدش حاج سید عزیز الله برای ما حکایت کرد، فرمود: در ایّامی که در نجف اشرف مشرّف بودم به مجاهدات نفسیّه و ریاضات شرعیّه از روزه، نماز، ادعیه و غیر ذلک مشغول بودم.

سپس به جهت زیارت عید فطر به کربلای معلّا مشرّف شدم و در مدرسهٔ صدر، در حجرهٔ بعضی از رفقا منزل نمودم، غالباً به حرم مطهّر مشرّف بودم و بعضی اوقات به جهت استراحت به حجره می‌آمدم. بعضی از رفقا و زوّار در آن حجره بودند و از حال من و ارادهٔ رجوع به نجف اشرف سؤال نمودند.

گفتم: من مراجعت ندارم، امسال ارادهٔ تشرّفِ پیاده به حجّ دارم، تحت قبّهٔ مقدّسه از خدا خواسته‌ام و امید اجابت دارم. همه از روی سخریّه و استهزا گفتند: کثرت ریاضات به دِماغ تو ضرر زده است، چگونه با ضعف مزاج تو، پیاده به حجّ رفتن بی‌زاد و راحله و مؤونه‌ای که اصلاً نداری، ممکن است و بسیار استهزا نمودند، به حدّی که سینه‌ام تنگ شد و محزون و کئیب و متغیّرالحال از حجره خارج شدم به طوری که به چیزی شعور نداشتم، تا وارد حرم مطهّر شده، زیارت مختصری کردم و به سمت

بالاسر مقدّس متوجّه شدم، در آن مکانی که همیشه می‌نشستم با حزن تمام، متوسّلاً بالحضرة المقدّسة الحسینیّه نشستم.

ناگاه دستی بر کتف من گذارده شد. چون به صاحب دست رو کردم، دیدم مردی کأنّه از اعراب است، لکن با من به فارسی تکلّم نمود و مرا به اسم من، نام برد و گفت: تو پیاده ارادهٔ حجّ داری؟

گفتم: بلی!

گفت: من هم ارادهٔ حجّ دارم، آیا با من مصاحبت می‌کنی؟

گفتم: بلی!

گفت: پس مقداری نان خشک که کفایت یک هفته را بنماید، مهیّا کن، مطهّرهٔ آب بگیر، احرامت را بردار، فلان روز در فلان ساعت همین جا بیا و زیارتِ وداع کن تا از این مکان به آن جایی بیرون رویم که اراده داری.

گفتم: سمعاً و طاعةً. از حرم مطهّر بیرون رفتم، مقدار کمی گندم گرفتم و به بعضی از زن‌هایِ اقربای خود دادم که نان بپزد و رفقا همان روز به نجف اشرف مراجعت کردند.

چون روز موعود شد، نان و مطهّره را برداشتم، به حرم مطهّر مشرّف شدم و زیارت وداع نمودم. آن گاه آن مرد در همان وقت موعود آمد، از حرم مطهّر، صحن مقدّس و از بلد بیرون رفتیم. تقریباً به قدر یک ساعت رفتیم، نه او با من تکلّمی کرد، نه من با او تکلّمی کردم تا به غدیر آبی رسیدیم. خطّی کشید و گفت: این خط، قبله و این، آب است. این جا بمان، غذا بخور و نماز کن! همین که عصر شد، می‌آیم.

رفت تا از نظرم غایب شد. غذا خوردم، وضو گرفتم، نماز خواندم و آن جا بودم، عصر که شد، آمد و گفت: برخیز، برویم! برخاستم و مقدار ساعتی با او رفتم. سپس به آب دیگری رسیدیم. خطّی کشید و گفت: این خطّ قبله و این، آب است، شب را این جا می‌مانی، من صبح نزد تو می‌آیم و بعضی از اوراد را به من تعلیم نمود و برگشت.

شب را مستریحاً آن جا ماندم. چون صبح شد و آفتاب طلوع کرد، آمد و گفت:

برخیز، برویم! به مقدار روز اوّل رفتیم. باز به آب دیگری رسیدیم. خطّ قبله را کشید و گفت: عصر می‌آیم. عصر که شد، مثل روز اوّل آمد و به همان نحو رفتیم.

هکذا هر صبح و عصر می‌آمد و به مقداری می‌رفتیم که از راه رفتن به جهت کمی آن احساس تعب نمی‌کردیم تا روز هفتم، صبح که شد، آن مرد آمد و گفت: این جا برای احرام غسل کن، مثل غسلی که من می‌کنم، احرامت را بپوش و تلبیه کن؛ مثل تلبیهٔ من. پس مثل او به جا آوردم.

آن گاه کمی رفتیم. ناگاه صدایی شنیدیم؛ مثل صدایی که بین کوه‌ها حاصل می‌شود. از آن صدا سؤال کردم، گفت: از این کوه که بالا رفتی، بلده‌ای می‌بینی، داخل آن بلده شو! این را گفت و از من گذشت. تنها بالای کوه رفتم و بلدهٔ عظیمی را دیدم، از کوه فرود آمدم و داخل آن بلده شدم، از اهل آن بلده سؤال نمودم که این کدام ولایت است؟

گفتند: این مکّهٔ معظّمه است.

آن وقت ملتفت حال خود و از غفلت خود متنبّه شدم و دانستم به جهت جهلم به حال آن مرد، خیر عظیمی از من فوت شد. پشیمان شدم در حالی که پشیمانی نفعی نداشت.

دههٔ دوّم و سوّم شوّال، تمام ذی‌القعده و ایّامی از ذی‌الحجّه آن‌جا بودم، تا این که حجّاج رسیدند و عموزادهٔ من، حاج سید خلیل، پسر حاج سید اسد الله طهرانی در بین آن‌ها بود، او با جماعتی از حجّاج طهران از طریق شام آمده بود و تشرّف مرا نمی‌دانست. همین که مرا دید؛ با خود نگاه داشت، مصارف و خرج مرا داد و برای مراجعت من، کجاوه گرفت و بعد از حجّ از طریق جبل تا نجف اشرف و از نجف تا طهران مرا همراه خود آورد.

[تشرّف حاج سید احمد اصفهانی]

۴۰ مسکة

در این باب است که جناب حاج سید احمد اصفهانی آن حضرت را می‌بیند،

نمی‌شناسد و این دیدن به کرامتی از آن سرور متعقّب می‌شود.

اشرف السّادات و منبع السّعادات السّید الجلیل النّبیل، حاج سید احمد اصفهانی، معروف به خوشنویس ما را خبر داد. او از مهاجرین به ناحیهٔ مقدّسهٔ سرّ من رای در زمان سیّدنا الاستاد الاعظم المجدّد ـ قدّس سرّه ـ بود و به مصاحبت شیخنا الأجل العالم العامل و الانسان الکامل، مولانا الحاج مولا فتح علی السّلطان آبادی به مکّهٔ معظّمه مشرّف شد و گفت: چون وارد مکّهٔ معظّمه شدیم، به جهت توجّه به منا از جمّالی که اسم او صالح بود و چند شتر اجاره کردیم. چون شترها را از خارج بلده آوردند، یک شتر او مفقود شده بود، حجّاج را سوار کرد و رفتند.

صالح جمّال گفت: بگذار حجّاج بروند، من شتری می‌فرستم که بدون تعطیلی و تأخیری تو را بیاورد. من تنها ماندم و در خانه‌ای که منزل کرده بودم، کسی نماند مگر یک پیرزن که به جهت حفظ خانه، او را در خانه گذاردند؛ من بدون چاره و علاجی تنها، محزون و غمگین ماندم. من در خانهٔ مطوّف خود سید جلیل مبجّل، میرزا ابوالفضل شیرازی، در طبقهٔ رابعه منزل داشتم و بر دَرِ خانه منتظر جمّال ایستاده بودم که شتر را بفرستد و به حجّاج ملحق شوم؛ تا این که آفتاب غروب کرد و شب تاریک شد، از آن عجوزه خواستم به خانهٔ صالح جمّال برود و خبری بیاورد، گفتم: یک لیرهٔ عثمانی به تو می‌دهم.

قبول نکرد و گفت: اگر هزار لیره هم بدهی، خانه را نمی‌گذارم و بروم. چون حجّ من استیجاری بود، حال خزی و فضیحت دنیا و آخرت مرا گرفت؛ بالای بام رفتم، گریهٔ شدیدی کردم، به روی خاک بر سجده افتادم و به حضرت صاحب الأمر ـ عجّل الله فرجه ـ التجا و استغاثه نمودم.

ناگاه مردی را به شکل جمّال‌ها دیدم که در خانه ایستاده و شتری با اوست. به عجوزه گفت: سید را خبر کن که صالح جمّال مرا فرستاده، او را به حجّاج برسانم. سپس به درجهٔ رابعه بالا آمد، بار مرا گرفت و بر دَرِ خانه برد. من عقب او آمدم، مرا با حسن حال سوار کرد، زمام شتر را به دست من داد و گفت: اصلاً نترس! این شتر تو را به ۹۶۰

حجّاج می‌رساند و از نظر غایب شد؛ سیر من کمتر از یک ساعت بود که حجّاج را دیدم.

صالح جمّال را حاضر و از او سؤال کردند، گفت: من متمکّن نشدم برای سید شتر بفرستم، این شتر از شترهای من نیست و مثل این شتر در شترهای حجاز یافت نمی‌شود؛ بلکه از شترهای یمن است. بین حجّاج، مطوّف و جمّال مشاجرتی افتاد و مطوّف به این حکم کرد که جمّال باید حبس و از او جزا گرفته شود. پس از فراغت از اعمال حجّ، جناب حاج ملّا فتح علی سلطان آبادی امر به سکوت و ترک این گفتگوها نمود.

چون به مکّه مراجعت نمودیم و از اعمال حجّ فارغ شدیم، حجّاجی ارادهٔ رجوع به اوطان خود نمودند. مطوّف به جمیع دلاّل‌ها امر کرد جمیع جمّال‌ها را به محضر جمیع حجّاجی که باقی مانده‌اند، جمع نمایند و سؤال کنند کدام یک از آن‌ها به قضیّهٔ این شتر علم دارد و کدام یک از آن‌ها به منزل من آمده‌است؟

هیچ یک جوابی ندادند و علمی به این مطلب نداشتند و آن شخص هیچ یک از آن‌ها نبوده است. آن شتر را شصت لیرهٔ عثمانی خریدند و به من تسلیم نمودند.

[تشرف دوبارهٔ حاج سید احمد]

۴۱ مسکة

ایضاً در این باب است که حاج سید احمد مزبور آن حضرت را می‌بیند.

ایضاً حاج سید احمد رحمه الله ما را خبر داد و برای ما نوشت: من به مسجد سهله مشرّف بودم و روز جمعه در حجره نشسته بودم. ناگاه سید موقّرِ معمّمی بر من داخل شد. قبای فاخر و عبای قرمزی پوشیده بود، به آن چه در زاویهٔ حجره شامل کمی کتب، بعضی ظروف و فرشی بود، نظری کرد و فرمود: برای حاجت دنیا تو را کفایت می‌کند و تو هر روز صبح به نیابت حضرت صاحب الزمان زیارت عاشورا می‌خوانی. به قدر کفایت، معیشت هر ماهت را از من بگیر که اصلاً به احدی محتاج نباشی.

قدری پول به من داد و گفت: این کفایت یک ماه تو را می‌نماید، رو به درِ مسجد

رفت و من به زمین چسبیده بودم، زبانم بند آمده بود، هر چه خواستم تکلّم نمایم، نتوانستم و نتوانستم برخیزم تا سید خارج شد. همین که بیرون رفت، کأنّه قیودی از آهن بر من بود که باز شد و شرح صدری پیدا کردم. برخاستم و از مسجد خارج شدم، هر چه تفحّص کردم، اثری از آن آقا ندیدم.

[تشرف در عرفات]

۴۲ مسکة

قضیهٔ تشرف آقا سید خلیل طهرانی

در این باب است که سید خلیل آقا سید خلیل طهرانی آن جناب را در عرفات می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

فاضل معاصر ربّانی، جناب شیخ محسن، معروف به آقا شیخ آقا بزرگ طهرانی، صاحب کتاب الذّریعة إلی کتب الشّیعه ـ که پنج جلد آن به‌طبع رسیده است ـ از خالوی خود، سید جلیل و فاضل نبیل، حاج سید خلیل طهرانی و مرحوم مبرور، شیخ اسماعیل محلاتی که از اجلّهٔ علمای معاصرین بود، از حاج سید خلیل، نوشتن کیفیّت این رؤیت را خواسته بود و چون از تلامیذ مرحوم آقاخوند ملّا محمد علی محلاتی والد مرحوم شیخ اسماعیل بوده، برای ایشان نوشته و از خطّ او نقل نمودم و آن، این است:

سنهٔ هزار و سی‌صد و دوازده برای چهارمین بار به مکّهٔ معظّمه مشرّف شدم و به مصاحبت مرحوم ملّا محمد علی رستم آبادی که از ازهد علمای عصر خود در طهران بود، از راه شام مشرّف شدیم. آن سال در هلال ماه ذی حجّه، بین فریقین عامّه و خاصّه اختلاف شده بود. روز هفتم که عامّه، آن روز را هشتم گرفته بودند، عامّهٔ حجّاج، از عامّه و خاصّه احرام بستند و به منا رفتند و جماعتی که از جملهٔ آن‌ها مرحوم آقاخوند ملّا محمد علی بود و من هم با ایشان بودم، تخلّف نمودند، احرام بستیم و شب را در ۹۶۲
مکّهٔ معظّمه بیتوته نمودیم. صبیحهٔ روز هشتم که نزد عامّه روز نهم بود، به منا رفتیم، مکث نکردیم و متوجّه به عرفات شدیم و در عامّهٔ حجّاج داخل شدیم. چون خیمهٔ خود را نصب نمودیم و مستقرّ شدیم، من به جهت ملاقات سید حسین طهرانی، داماد

حاج ملا هادی اندرمانی از خیمه بیرون آمدم. تا نزدیک ظهر بین حجّاج می‌گشتم و تفحّص می‌نمودم، تعب بسیار کشیدم و خیمهٔ او را نیافتم، به سر ایستگاه حجّاج رسیدم، عقب نهری که در یسار جبل بود، به خیمه‌ای رسیدم که بعد از آن خیمه‌ای نبود. آن خیمه از پشم سیاه و خطوط سفیدی در آن بود. در ساحت آن خیمه نشستم که قدری استراحت نمایم. شخصی از داخل خیمه مرا به اسم صدا زد و گفت: حاج سید خلیل!

نظر کردم، دیدم شخصی که مرا صدا زد، درون خیمه ایستاده است، گفتم: چه می‌گویی؟

گفت: بیا، داخل شو!

داخل شدم و سلام کردم. جواب سلامم را داد. دیدم وسط خیمه، روی زمین و رو به قبله ایستاده. خیمه با بساطی از پشم شتر و دو پوست فرش شده بود که پوست گوسفند نبود، یا پوست مرغز بود یا پوست شکار. در زاویهٔ خیمه، عقب آن شخص، دو نفر نشسته و هر دو ساکت بودند. آن شخص سؤال کرد: عقبِ که می‌گردی؟ سپس خودش گفت: در طلب حاج سید حسین، داماد مرحوم حاج ملا هادی می‌گردی؟

گفتم: بلی!

گفت: حال او و زوجه‌اش خوب است و در آن مکان می‌باشد، با دستش به مکانی اشاره کرد و گفت: نزدیک فلان حمله دار خیمه زده‌اند و اسمش را برد که من فراموش نموده‌ام. سؤال کرد از کدام راه آمده‌ای؟ خودش گفت: از طریق شام و از طهران آمده‌ای.

گفتم: بلی! از هر چه در راه واقع شده بود به طریق استفهام سؤال می‌کرد و خودش جواب می‌گفت. از جمله اموری که بین راه برای من واقع شده بود، این بود که در وادی لیمو در حالی که مُحرم بودم، بین من و شخصی از اعراب، کلامی واقع شد و آن شخص با تازیانه‌اش چند مرتبه بر سر من زد و من چون مُحرِم بودم، ساکت ماندم.

از این قضیّه خبر داد و گفت: هر چه بر بندگان واقع می‌شود، خوب است. دیدم وقت، نزدیک ظهر است. خواستم احتیاطاً نیّت وقوف کنم، گفت: امروز روز هشتم و فردا روز نهم است، امروز نیّت وقوف نکن. از او قبول کردم.

بالجمله، بعد از آن برخاستم، از او التماس دعا نمودم، از آن خیمه بیرون آمدم، به خیمهٔ خودمان آمدم و خوابیدم. فردا که روز نهم بود با جناب حاج ملّا محمد علی و دو نفر دیگر به دیدن حاج سید حسین رفتیم، در بین راه که از منزل او سؤال می‌نمودیم، ناگاه شخصی اسم آن حمله داری که دیروز آن شخص ذکر کرده بود و من فراموش نموده بودم؛ ذکر نمود.

حاج سید حسین را دیدیم، به مسجد رفتیم و چند رکعت نماز بجا آوردیم و در حین رجوع از مسجد آن خیمه را دیدیم. بعضی از رفقای ما گفتند: آن قدر حجّاج زیاد شده‌اند که تا این جا خیمه زده‌اند. بعضی دیگر از رفقا گفتند: این خیمهٔ هیزم فروش‌هاست. من گفتم: این خیمهٔ حجّاج است.

وقت قریب زوال شد، در نهر غسل کردیم و به منزلمان رفتیم. بعد از غروب آفتاب از عرفات به سوی مشعر بار کردیم. صبح که شد، از مشعر به سوی منا بار کردیم. وقت ذبح هَدْی، من و چند نفر دیگر هدیه‌مان را برداشتیم تا به آن مکان مخصوصی ببریم که در آن جا قربانی می‌کنند.

چون از بین خیمه‌ها خارج شدیم و در جادهٔ افتادیم، شخصی را دیدیم که دیروز در آن خیمه بود و با من تکلّم کرد؛ نزد من آمد، اسم مرا برد و گفت: قربانیت را به آن مکان نبر! مکان دیگری را نشان داد و با دست به آن مکان اشاره نمود. من قبول کردم، سه نفر دیگر از رفقا نیز از من متابعت نمودند ولی بقیّه از او قبول نکردند. به دستش عصای کوچک یا غیر آن بود و تکلّم می‌نمود، آن چه از کلام او فهمیدم و یادم ماند این بود که می‌گفت: **و قلیل من عبادی الشّکور.**

وقتی از قربانی‌ها و سایر اعمال فارغ شدیم و به مکّه رفتیم، در مسجد الحرام مشغول طواف شدم، آن شخص را دیدم که مقابل حجر الاسود به فاصلهٔ دو ذراع یا کمتر ایستاده، دست‌ها را مقابل صورتش نگاه داشته و مشغول دعاست، در هر هفت شوط، او را به همان حال، مشغول دعا دیدم.

بعد از فراغت از طواف که خواستم، حجر الاسود را تقبیل نمایم، به سوی آن جهتی

که او بود، رفتم. دیدم جماعت حجّاجی که در طواف‌اند، همین که به او می‌رسند، هیچ یک از پیش روی او نمی‌روند، او مثل کوهی ایستاده و مردم از پشت سر او می‌روند.

چون خواستم، حجر الاسود را تقبیل و مسّ نمایم، آن شخص دست مرا گرفت و به حجر الاسود رسانید، باکمال اطمینان، تقبیل و مسّ نمودم، دستم را بر کتف او گذاردم و گفتم: التمس منکم الدّعاء و أسئلکم الدّعاء، قبول نمود و برای من دعا کرد.

سپس برای نماز طواف متوجّه مقام ابراهیم شدم و چیزی به خادم مقام دادم، مقابل در مقام ایستادم و مشغول نماز طواف شدم، بین نماز، دیدم آن شخص مقابل حجر الاسود و چیزی بین من و او حایل نیست، نه خود مقام و نه ضریح، هیچ یک از این‌ها حایل نیست. در این مطلب به فکر افتادم و چون داخل تشهّد شدم، متفطّن گردیدم و به خود گفتم؛ هیهات! چگونه این جماعت بین من و او حایل نیستند؛ با این که حایل‌اند و چگونه در این مدّت مکث نمود؟ خواستم نماز را قطع کنم، به سوی من اشاره کرد که حرکت مکن!

نماز را تمام کردم، از مکان خود برخاستم، دویدم و به زمین خوردم، چون به آن مکانی که او در آن ایستاده بود، رسیدم، او را ندیدم و هر چه در اطراف بیت نظر کردم و تفحّص نمودم او را ندیدم. یقین کردم آن حضرت بقيّة الله ـ عجّل الله فرجه الشّريف ـ بوده است. بعضی از حجّاج گفتند: تو را چه شده است؟

گفتم: همیانی را گم کرده‌ام، بر سر خود می‌زدم و بسیار گریه می‌کردم تا صدایم گرفت، چند روز به این حال بودم و هر کس از سبب این حال سؤال می‌کرد، می‌گفتم: در آب سرد رفته‌ام و سرما خورده‌ام.

[تشرف حجاج ایرانی با ایشان]

۴۳ مسکة

در این باب است که دو سید از حجّاج ایرانی آن حضرت را در بیابان نجد می‌بینند ولی ایشان را نمی‌شناسند.

سید سند و ثقهٔ معتمد، جناب حاج سید محمد شیرازی اَباً و بـروجردی اُمّاً مـا را خبر داد و فرمود: سنهٔ هزار و سی صد و نوزده به حجّ مشرّف شدیم و دو سیّد، از اهل خراسان با ما بودند که سوار کجاوه شده بودند و حکّامی داشتند کـه مـواظب کـجاوهٔ آن‌ها بود.

از مناسک حجّ فارغ و به زیارت مدینهٔ منوّره مشرّف شدیم و از مدینهٔ طیّبه بـه طرف نجد مشرّف شدیم تا به وادی بین مدینهٔ طیّبه و جبل رسیدیم که آب و علف در آن نبود، زمین را دو سه ذرع می‌کندیم، آب جمع می‌شد و حجّاج هم، چنین می‌کردند. چون در آن وادی صبح کردیم، معلوم شد آن دو سید در میان ما نیستند و هنوز بـه آن وادی نرسیده‌اند.

پس جماعتی از اخصّای رفقای ما در مقام تفحّص از آن‌ها در بین خیمه‌ها برآمدند. عمده و عمید آن‌ها سید جلیل نبیل، زاهد عابد، حاج سید علی، بزرگ سادات، ملقّب به اخوی بود؛ هیچ اثری از آن‌ها نیافتند، از آن منزل بار نکردند و بر ماندن اصرار کردند تا حالِ آن دو سید معلوم شود و به امیر حـاجّ شکـایت نـمودند. امـیر حـاجّ جـماعتی از سوارهای خود را به اطراف بیابان فرستاد که از آن‌ها تفحّص نمایند و بعضی را به منزل دیروز فرستاد.

نزدیک شب مأیوس برگشتند و دو روز در آن وادی ماندند. روز سوّم وقت ضحیٰ، ناگاه آن دو سید را دیدیم که در کجاوه هستند و با حکّامشان صحیح و سالم وارد شدند و از آن‌ها استقبال کردیم. آن‌ها در خیمهٔ جناب عالم جلیل، حاج سـید عبدالحسین اصفهانی فرود آمدند که مشهور به مدرّس و ملقّب به سیّدالعراقین بود و در بین قافله منزلتی داشت و خیمهٔ ایشان از همهٔ خیمه‌ها بزرگتر بود، حجّاج در آن خیمه و خارجِ خیمه ـ و من هم در آن‌ها بودم ـ جمع شدند و از حال آن‌ها و سبب تأخیرشان سـؤال می‌نمودند.

گفتند: حکّام ما بعد از آن که بارهای ما را بار کرد و با قافله فرستاد، مشغول حمل کجاوهٔ ما شد و به جهت ضعف و سستی او در کار، ما آخرین کسی بودیم که از آن منزل

راه افتادیم و عقب سوادی می‌رفتیم که گمان می‌کردیم سوادِ قافله است. مقداری که رفتیم، معلوم شد راه را گم کرده‌ایم و آن سوادی که گمان می‌کردیم، سوادِ قافله است؛ سوادِ خار مغیلان بوده است، پس همان حین فرود آمدیم و شب را آن جا ماندیم.

چون صبح واضح شد، نماز صبح را به جا آوردیم و به هوای بادی راه افتادیم که گمانِ می‌کردیم هوایی است که از طرف جبل می‌آید تا این که روز نصف شد، هوا گرم گردید و شتر از راه رفتن باز ماند، آن چه آب در مشک‌هایمان بود، تمام شد و طاقت ما هم تمام گردید و چاره‌ای جز فرود آمدن نداشتیم؛ هیچ اسبابی که موجب امیدواری به زندگی باشد، ندیدیم و چاره‌ای جز تسلیم برای مرگ نداشتیم، از زندگی مأیوس و بر مرگ عازم شدیم و به تضرّع با تمام خلوص مشغول گردیدیم که لازمهٔ شخصی است که تن به مرگ داده است و بعد جمیع اسباب ظاهرهٔ معتادهٔ حیات به حضرت صاحب الزّمان ـ عجّل الله فرجه ـ متوسّل شدیم.

ناگاه دیدیم شخصی سوار بر شتر ذلولی نزدیک ماست و از سبب آمدن ما به آن جا استخبار نمود. پس عرض حال و بسط مقال برای او نمودیم.

گفت: باکی بر شما نباشد، عن قریب به قافله می‌رسید و به آن‌ها ملحق می‌شوید. حکّام شما کجاست تا من راه را به او نشان دهم؟ به ما تلطّف نمود و گفت: شکّی نیست که شما گرسنه هستید و از خورجین خود طعامی درآورد که شبیه به چیزی بود که ما آن را کوفته می‌گوییم، کأنّه همان آن، از روی آتش برداشته‌اند. غذا خوردیم و سیر شدیم، به ما آب داد و به حمل کجاوه و راه افتادن امر کرد.

گفتیم: شتر از رفتن عاجز است و اگر کجاوه را بر آن حمل کنیم، راه نمی‌رود.

اشاره به رفتن به طرفی کرد که در آن، زمین بلندی می‌دیدیم و گفت: چون به آن بلندی رسیدید، نهر آبی می‌بینید، فرود آیید و شتر را آب دهید، نماز ظهر و عصر را به جا آورید، کنار نهر را بگیرید و بروید، تا آن که یک بلندی می‌بینید؛ آن جا جماعتی هستند که شیخ آن‌ها از شما استقبال می‌کند و شما را در منزل خود، فرود می‌آورد، شب را تا طلوع آفتاب استراحت می‌کنید، او شما را به قافله می‌رساند.

چون به امتثال آن چه ما را به آن امر کرده بود، مشغول شدیم؛ دیدیم شتر به تمام قوّت برخاست، از آن شخص غفلت کردیم و چون ملتفت شدیم با وجود صافی هوا و معتدل بودن صحرا احدی را ندیدیم.

سپس به راه افتادیم تا آن نهر پیدا شد. کنار آن فرود آمدیم، تطهیر نمودیم، وضو گرفتیم و نماز کردیم، شتر هم آب خورد و از کنار نهر رفتیم تا به آن بلندی رسیدیم. سیاهی جماعتی ظاهر شد و یکی از آن‌ها از ما استقبال کرد، ترحیب و اکرام نمود و ما را فرود آورد، شب را در منزل او استراحت نمودیم. چون فجر طالع شد، برخاستیم و نماز صبح را به جا آوردیم. بعد از صرف لقمة الصّباح، برای رفتن راه افتادیم و شیخ، دلیل ما بود تا ما را به این جا رساند.

تمام مردم از این معجزهٔ ظاهره از حضرت صاحب الزمان ـ علیه و علی آبائه الطّاهرین، افضل الصلاة و السّلام ـ تعجّب نمودند و اعراب عارف به آن بیابان گفتند: در این ایّام و در این بریّهٔ تا مسافت چند روز، نه جماعتی هست و نه آبی چه رسد به مسافتِ چند ساعت! این جز امر غریبی از جانب حضرت صاحب الزمان علیه السلام نیست.

[ملاقات با طلعت رشیده]

۴۴ مسکة

در این باب است که جناب آقا شیخ محمد تقی قزوینی آن حضرت را می‌بینند و آن سرور را به معرّفی حضرت امیر علیه السلام می‌شناسد.

فاضل معاصر، جناب شیخ اسماعیل محلاّتی رحمه الله ما را خبر داد و از شیخ جلیل و ثقهٔ نبیل، میرزا عبدالجواد محلاّتی برای ما نوشت که او از اتقیای مجاورین نجف اشرفُ بود و شیخ محمد تقی قزوینی که در مدرسهٔ صدر منزل داشت، در مراتب علم، عمل، تقوا و زهد، عدیم النّظیر بود و دایماً می‌گفت: مطلبی که من از خدا می‌خواهم و در روضهٔ مقدّسه و اوقات دعا، دعا می‌کنم، این است که تشرّف به خدمت حجّت عصر، حضرت صاحب الزمان ـ عجّل الله فرجه ـ و تقبیل اقدام آن حضرت را روزی من کند و

در کمال عجز و انکسار می‌گفت: **اللّهمّ أرنی الطلعة الرّشیدة و الغرّة الحمیدة.**

پس به مرض سل مبتلا شد و با این که به فقر و فاقه مبتلا بود، در نهایت عفاف بود و سترِ حال خود می‌نمود و مدّت هجده سال موفّق به اشتغال علم و به نعمت مجاورت، متنعّم بود، مرض او طول کشید، او به سعال مبتلا بود و هر وقت سرفه می‌کرد از سینه‌اش خون می‌آمد تا آن که از حجره‌اش به مخزن مدرسه منتقل شد که اطراف حجره به خِلط و خونی که از سینه‌اش دفع می‌شود، ملوّث نشود.

مدّتی در آن مخزن بود و خون از سینه‌اش دفع می‌شد تا این که از او مأیوس شدند و کسی گمان نمی‌کرد از این مرض، عافیت یابد. چند روزی گذشت. او را در کمال صحّت و عافیت یافتند. همگی از عافیت یافتن او و از آن مرضِ شدید، با آن قذف دمی که مبتلا بود، تعجّب نمودند، که چگونه دفعتاً عافیت یافت و گفتند: این جز به سبب غیبی نبوده است. پس از سبب شفایش از او سؤال نمودند.

گفت: شبی از شب‌ها حال من منتهی شد به حدّی که حسّ و حرکت و شعور برایم نماند و اوایل فجر بود. ناگاه دیدم سقفِ مخزن شکافته شد؛ شخصی که با او کرسی‌ای بود، فرود آمد و کرسی را مقابل من گذارد. بعد از آن شخص دیگری فرود آمد و بر آن کرسی نشست، کأنّه به من گفتند: این شخص امیر المؤمنین علیه‌السلام است. حضرت به من توجّه فرمود و از حال من تفقّه نمود.

عرض کردم: ای سید و مولای من! مطلب مهمّ من، شفایِ از این مرض و رفع فقر من است.

فرمود: اما مرض، تو شفا یافتی.

عرض کردم: آرزوی طویلی دارم، به حضرت مقدّس دعا می‌کنم و از خدا می‌طلبم که مستجاب شود.

فرمود: فردا قبل از طلوع آفتاب بر بالای بلندی وادی السّلام می‌روی و می‌نشینی، در حالی که به جادّه و راه کربلا متوجّه باشی؛ فرزند من صاحب العصر و الزّمان از کربلا می‌آید و دو نفر اصحاب او همراهش هستند، به او سلام کن و هر جا می‌روند،

همراه او باش.

آن گاه حواسّ من به من برگشت، به هوش آمدم و احدی را ندیدم و به خود گفتم؛ این مطلب از خیالات مالیخولیایی بوده؛ مدّت زمانی گذشت؛ سرفه نکردم و دیدم به احسن وجه عافیت یافته‌ام. تعجّب کردم و تصدیق نمی‌کردم که عافیت یافته باشم، تا این که شب شد و اصلاً سعالی عارض نگردید و اثری نماند. گفتم؛ اگر آن چه وعده فرموده‌اند که فردا واقع می‌شود؛ واقع شد و به زیارت مولایم صاحب الزّمان ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ مشرّف شدم، پس بدون شکّی و ریبی به سعادت خود فایض شده‌ام.

چون صبح شد، علی الطّلیعه، وقت طلوع آفتاب به محلّی که امر فرموده بود، رفتم و در آن جا نشستم و به جادّهٔ کربلا توجّه داشتم. ناگاه سه نفر را دیدم، یکی از آن‌ها مقدّم و با کمالِ وقار و سکون بود و دو نفر عقب او بودند؛ کأنّه دو مجسّمهٔ متحیّر کند. لباس آن دو نفر از پشم و در پای آن‌ها گیوه بود.

هیبت و سطوت و شوکت آن بزرگوار مرا گرفت. به حیثیّتی که چون نزد من رسید، به جز بر سلامی اصلاً قادر نبودم، سلام کردم و جواب دادند. از پای آن بلندی بالا آمدند و از پشت دیوار شهر از جادّه‌ای که به طرف ثلمه است و به سوی محلّی که به مقام مهدی علیه‌السلام معروف است، رفتند. آن حضرت بر صفّه‌ای که در آن مقام است، نشستند و آن دو نفر بر طرف درِ صفّه ایستادند، من هم نزدیک آن‌ها ایستادم، آن دو نفر ساکت بودند و اصلاً تکلّمی نمی‌کردند.

روز بلند شد و آفتاب بالا رفت، صبر من تمام شد، گفتم؛ داخل صفّه می‌شوم و به بوسیدن پای مبارک مولای خود مشرّف می شوم. چون در فضای حجره‌ای که صفّه در آن است پا گذاردم، احدی را ندیدم. دنیا در نظرم تاریک شد و تا شب در کنار دریای قدیم نجف، خود را در خاک و گل می‌مالیدم و فریاد می‌زدم و عزم کردم خود را از نهایت غصّه‌ای که داشتم، هلاک کنم. ۹۷

اما تأمّل کردم که دعای من اللّهمّ أرنی الطّلعة الرّشیدة و الغرّة الحمیدة بود که مستجاب شد، پس وجهی ندارد که خود را تلف کنم. لذا به محلّ خودم برگشتم و

تا به حال، این قصّه را به کسی نگفته‌ام.

[تشرف یک از طلّاب علوم دینی]

۴۵ مسکة

در ایـن بـاب است کـه یکـی از طـلّاب عـلوم دینی آن حـضرت را مـی‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

آقای آقا میرزا هادی بجستانی ـ سلّمه الله تعالی ـ از بعضی از ثقات طلّاب ما را خبر داد و فرمود: اسم او را فراموش کرده‌ام که برای حقیر نوشت: سنهٔ هـزار و سی صـد و چهار هجرت، با والده‌ام به زیات عتبات عالیات مشرّف شدم. از منزل معروف به قصر شیرین، به خانقین می‌رفتم، راه را گم کردم، از تلّی به تلّی می‌دویدم و نمی‌دانستم چقدر از راه را طیّ کرده‌ام.

خستگی بر من غالب شد، از رفتن عاجز شدم و زانوهایم مساعدت نمی‌نمود. سپس بر تلّی نشستم، بر آن تلّ شخصی را دیدم که خنجری به دست داشت. به حدّی ترسیدم که نزدیک بود روح از بدنم مفارقت کند. سه مرتبه گفتم: **یا أبا صالح ادرکنی!** مرتبهٔ چهارم گفتم: **یا أبا الغوث اغثنی!**

ناگاه خود را در جادّه دیدم و گرسنگی بر من غالب شده بود. گفتم: ای پروردگار من! تو گفته‌ای که بندگانت را هر جا که باشند، روزی می‌دهی.

ناگاه مرد عربی دیدم که دامن او مملوّ از نان بود، گفت: این نان‌ها را به یک آنه بخر! یک آنه که پول معمولی آن وقت عراق بود، دادم و نان‌ها را گرفتم. پس از آن به قلعه‌ای رسیدم که به قلعهٔ سبزی معروف است، مرد دیگری از اعراب را دیدم، گفت: چرا تا این وقت عقب افتادی؟

گفتم: چاره‌ای نداشتم.

گفت: تعجیل کن!

به مجرّد این که گفت: تعجیل کن، فوراً به برکت قول او دیدم به خانقین رسیده‌ام.

والده‌ام را ملاقات کردم، بسیار خوش وقت شد. به او گفتم: در چه ساعتی مضطرب شدی؟

گفت: در فلان ساعت، دو پستانم را روی دست گرفتم، در حالی که به سوی خدا تضرّع می‌کردم؛ ناگاه دیدم نوری ساطع شد، دانستم خداوند به برکت آن نور تو را به من می‌رساند.

[تشرف تاجر تبریزی]

۴۶ مسکة

در این باب است که جناب حاج صادق تبریزی آن حضرت را نزدیک بقعهٔ طفلان مسلم می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

ایضاً فرمود: آقای آقا میرزا هادی ـ حفظه الله ـ که برای ما نوشت: عبد صالح ثقهٔ برّ تقی، حاج صادق تبریزی، نجل زکیّ مرحوم حاج محمد علی فرزند حاج الله وردی تبریزی نجفی المسکن و المدفن ـ رحمهم الله جمیعاً ـ گفت: سنهٔ هزار و سی‌صد و شش اوّلین سفری بود که به کربلای معلّا مشرّف شده بودم. چون وارد مسیّب شدم، غسل کردم و ارادهٔ تشرّف به زیارت دو طفل از اولاد مسلم ـ نوّر الله مرقدهما ـ نمودم. راه مخوف بود؛ مالی اجاره کردم.

جناب آقا میرزا احمد با من بود که سابقاً وزیر بود و از تصدّی امر وزارت توبه کرده بود، دو برادرش نیز همراه ما بودند. پس رفتیم و نزدیک مرقد منوّر آن دو بزرگوار رسیدیم که چون به سواری عادت نداشتیم، پاهای من از سواری متصدّم شد. پیاده شدم و به قدر بیست قدم از آن‌ها که با من بودند، جلوتر رفتم و به نهری که نزد آن قبّهٔ منوّره هست، رسیدم. سیّدی از آن نهر بیرون آمد؛ گویا از زیارت آن دو طفلِ معظّم مراجعت نموده بود و لباس‌های فاخرِ پر قیمت در بَر داشت.

گمان کردم از اهل عراق و عقبِ او زوّار است و از این جهت، در این راه مخوف، و با این اطمینان خاطر می‌رود و الّا احدی جرأت نمی‌کرد با این لباس‌ها تنها برود، ما

لباس‌های خود را بیرون آورده بودیم و با یک قبا می‌رفتیم.

گمان کردم از ساداتی است که به جهت اخذ سهم سادات یا سهم امام علیه السلام با زوّار می‌روند و این لباس‌های ثمین را پوشیده تا او را تعظیم نمایند و در خورِ شأنش، با او رفتار کنند، حتی شال ترمهٔ سبز تو زردی بَر سر بسته بود که گویا الان از دکّان تاجر گرفته است به جهت این که گمان نکند از او ترسیده‌ام، به او سلام نکردم.

چون چهار قدم از نهر دور شد، رو به مسیّب برگشت، به ما توجّه نمود و به صدای بلندِ خارج از عادت فریاد زد: ای اهل تبریز! ای ناظم التجّار! گمان نکنید این‌ها طفل‌اند. به درستی که برای این‌ها نزد خدای تعالی، منزلت عظیمه‌ای هست. پس به واسطه و به برکت این‌ها هر چه می‌خواهید از خدای تعالی بخواهید!

من وقعی به کلام او نگذاردم، زیرا به مقام آن‌ها عارف بودم و کلام او نزد من از قبیل تحصیل حاصل بود. داخل نهر شدم و عمق نهر مانع از آن بود که طرف دیگرش دیده شود، چون از نهر خارج شدم، در آن طرف احدی از اشخاص را ندیدم که گمان می‌کردم آن‌ها عقب سیّد هستند و تعجّب کردم کسی به آن هیأت در آن طریق مخوف تنها برود و نترسد. برگشتم ببینم این سید کیست؟ احدی را ندیدم و کسانی که به قدر بیست قدم، دورتر بودند، صدا زدم و گفتم: این سید که الان بر من گذشت، کجا رفت؟

گفتند: کدام سید را می‌گویی؟ ما سیّدی ندیدیم.

پس در قبّهٔ مبارکه داخل شدم و در خود انقلابُ حالی دیدم که هم چو حالی از من معهود نبود. آن سید مربوع القامه و مژگانش بسیار و سیاه بود، کأنّه سرمه کرده و حال آن که سرمه نکرده بود.

[تشرف حاج شیخ محمد صاحب الزمانی]

۴۷ مسکة

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد صاحب الزمانی آن حضرت را در مسجد الحرام می‌بیند، ولی ایشان را نمی‌شناسد.

جناب فخر الذاکرین، شیخ محمد رشتی از اجلّا و اتقیای ذاکرین و والهین در ولا و محبّت اهل بیت علیهم السلام، خصوصاً حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ است و به جهت کثرت ذکرش آن حضرت ـ عجل الله فرجه ـ را بر منابر و غیره به شیخ محمد صاحب الزمانی معروف است و صاحب کتابی در احوال آن حضرت؛ از هر جهت است و نیز ذکر علاماتی که ظاهر شده است؛ ایشان برای ما حکایت کرد و فرمود: سنهٔ هزار و سی صد و سی و هشت به حجّ بیت الله مشرّف شدم.

در جدّه، نفقهٔ مرا دزدیدند و رفقا از خوف این که برای مساعدتِ من مکلّف بشوند، از من دوری کردند و من از هر جهت مأیوس و بیچاره ماندم. از مرکَب خارج، مُحرِم و متوجّه مکّه ـ زادها الله شرفاً و تعظیماً ـ شدم و از باب بنی‌شیبه داخل مسجد الحرام گردیدم و برای هر چه به جهت بیچاره شدن بر سرم آید، مستعدّ شدم. در معبر حاج، متضرعاً إلی الله تعالی ایستادم و به تضرّع عرض می‌کردم: پروردگارا! اگر در مشهد مقدّس این معامله با من می‌شد، به حضرت رضا علیه السلام شِکوه می‌کردم. آیا در حجّ غیر از من نبود و نفقهٔ هیچ کس غیر از من نباید سرقت شود؟

ناگاه مردی خوش رو، با چشم‌های سیاه و در زیّ اهل یمن را دیدم که تا به حال احدی به آن خوش‌رویی و عدلِ هیأت ندیده بودم؛ او به من گفت: خیر است، چه بسیار نفقه‌ها را سرقت کرده‌اند. نفقهٔ فلان سید را هم برده‌اند. مشغول طواف شو و خود را مشغول کن!

گفتم: «یا أخي! ما ترید منّي، دعني و اذهب عنّي»؛ ای برادر! از من چه می‌خواهی؟ مرا بگذار و از پیش من برو. پس به روی من تبسّم نمود. مشغول طوافِ شدم، چند قدمی که رفتم ناگاه دو مرتبه آمد و طرفِ احرام مرا کشید و گفت:

«تعال! اعطیك من الدّراهم و تتشرّف ان شاء الله إلی المدینة و تروح إلی الزّینبیّة و ترجع من طریق الشّام إلی النّجف إن شاء الله تعالی. فتنفد نفقتك و یصلك هناك ما یوصلك الی خراسان به حال حسنٍ»؛ بیا مقداری پول به تو بدهم، ان شاء الله به مدینه مشرّف می‌شوی و به زینبیّه می‌روی و از طریق شام به نجف بر می‌گردی و

نفقهٔ تو تمام می‌شود و ان شاء الله آن جا به قدری به تو می‌رسد که تو را به حال خوشی به خراسان می‌رساند.

چون طرف احرام مرا گرفت، صد و چهارده لیرهٔ عثمانی شمرد و در احرام من ریخت. یکی از آن‌ها روی زمین افتاد، گفت: محکم ببند تا از تو ندزدند، خم شدم تا آن یکی که روی زمین افتاده بود، بردارم، در نفس خود گفتم؛ ببینم این لیره‌ها چیست که به من داده است؟

سرم را بلند کردم، کسی را ندیدم. آن وقت دانستم که حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بوده است و چون به نجف اشرف رسیدم، نفقهٔ من تمام شد. به کربلای معلاً مشرّف شدم، این سفر من در سال آخر عمر آیت الله العظمی، مرحوم آقا میرزا محمد تقی شیرازی ـ قدّس سرّه ـ و در عشرهٔ عاشورا بود. شب‌های عشره، اقامهٔ روضه نموده بودند و اطعام می‌کردند و منبر منحصر به من بود. پس آن قدر به من دادند که مرا به خراسان رسانید.

[تشرف مرحوم ملایری خدمت آن جناب]

۴۸ مسکة

در این باب است که مرحوم حاج سید عبد الله ملایری آن حضرت را در حجرهٔ مدرسهٔ حضرت عبد العظیم می‌بینند، ولی ایشان را نمی‌شناسد.

فاضل معاصر حاج سید ابوالقاسم ملایری که از اجلّای علمای مشهد مقدّس است از مرحوم والدش، آقای حاج سید عبد الله ملایری ـ طاب ثراه ـ ما را خبر داد، فرمود: آن مرحوم، صاحب همّت عالی بود و فرمود: چون به جهت تحصیل ارادهٔ سفر به خراسان نمودم، از جمیع علایق دنیوی از باغ و اسباب صرف نظر نموده، پیاده راه افتادم.

قدری راه که طی کردم؛ با بعضی از آشنایان خود مصادف شدم که سابقاً در جند از ذوی المناصب بود و جماعتی با او بودند. پس مرا اکرام نمود و به قم رسانید. در قم به

جناب عالم جلیل، آقای حاج سید جواد قمی رسیدم که از اکابر علمای قم بود. بین من و ایشان مذاکراتی واقع شد که ایشان از من خوششان آمد. وقت وداع، مصرفِ تا طهران را به من دادند.

در راه طهران با یکی از اهل طهران مصادف شدم، از من استدعا نمود که در طهران مهمان او باشم و مهمان دیگری نشوم، در طهران مهمان او بودم. هر روز بر اکرام من می‌افزود تا آن که من از کثرت اکرام او خجل شدم و منزل غیرِ او هم، نمی‌توانستم مهمان شوم. پس به منزل امیر کبیر، یعنی صدر اعظم میرزا علی اصغر خان رفتم که حالم اصلاح شود و مصرفِ تا خراسان را تهیّه کنم. در بیرونی خانهٔ او نشسته بودم و منتظر بودم که از اندرون بیرون بیاید.

چون ظهر شد، مؤذّن بالای بام رفت که اذان بگوید. به خود گفتم: این مؤذّن بالای بام خانهٔ صدر اعظم برای اذان نرفت مگر به امر خود صدر اعظم که به جهت التزامش به دیانت اسلام، نزد مردم محترم باشد. کسانی که اغیارند خود را به انتسابشان به اسلام محترم می‌دارند و تو با این که با انتسابت به اهل بیت نبوّت محترمی، چرا به بیوت اغیار آمده‌ای؟

از این جهت بر خود قرار کردم و ملتزم شدم که حالم را به صدر اعظم اظهار ننمایم و از او چیزی نخواهم. بعد از معاهدهٔ با خود، صدر اعظم به بیرونی بیرون آمد و مردم همه برای او برخاستند، من کنار مجلس نشسته بودم و برنخاستم، به آن‌ها ملتفت نشد، به سمت من توجّه نمود و نزدیک من آمد.

اعتنایی به او نکردم. دو سه مرتبه رفت و آمد و من به حال خود بودم. چون دیدم مکرّر آمد و برگشت، خجالت کشیدم و به خود گفتم: شایسته نیست این مرد عظیم به من توجّه نماید و من اعتنایی به او نکنم، مرتبهٔ اخیر برایش برخاستم.

گفت: آقا فرمایشی دارید؟

گفتم: مطلبی ندارم. گفت: ممکن نیست. لابدّ باید بگویی؟

گفتم: مطلبی ندارم.

گفت: گفتم؛ لابدّ باید امری داری بفرمایی. چون دیدم دست برنمی‌دارد، مطلبی که اوّل داشتم، اظهار نکردم و گفتم: مقصد من اشتغال در مدرسه است، امر بفرمایید در مدرسه‌ای که در حرم حضرت عبدالعظیم است، حجره‌ای به من بدهند.

به کاتبش گفت: به صدر الحفّاظ ـ که ریاست مدرسه به دست او بود ـ بنویس؛ این آقا مهمان عزیز ماست، حجره‌ای برای ایشان معیّن نمایید.

بعد از این مذاکرات اصرار کرد و مرا با خود به حجره‌ای برد که ترتیب نهار داده بودند. پس از صرف طعام به خادمش امر کرد مقداری وجه بیاورد، سر جیب مرا گرفت و پول‌ها را در جیب من ریخت و چون در صرف آن وجه، اشکال می‌نمودم، آن را نزد شخصی ودیعه گذاردم و به حرم حضرت عبدالعظیم مشرّف شدم و از آن وجهی که آقای حاجی سید جواد داده بودند، صرف می‌نمودم تا آن که تمام شد.

یک روز صبح دیدم پولی ندارم که نانی بخرم. گفتم: دیگر با این حال اشکالی ندارد آن وجه را صرف نمایم. کسی را نیافتم که برود و آن وجه را بیاورد. داخل حجره‌ام شدم، نفس خود را مخاطب ساختم و گفتم: عبدالله! از تو سؤالی می‌نمایم و غیر از من، کسی در حجره نیست، به من بگو آیا به خدا معتقد هستی یا نه؟ اگر معتقد به خدا نیستی، پس معنی اشکالت در صرف آن وجه و عدم صرف آن چیست؟ و اگر معتقد به خدا هستی بگو ببینم خدا را به چه صفت می‌دانی؟

گفتم: من به خدای تعالی معتقد هستم و او را مسبّب الاسبابِ من غیر سبب و مفتّح الابواب به نحوی که بخواهد، می‌دانم.

گفتم: بنابراین از حجره بیرون میا! آن چه مقدّر شده بشود، می‌شود. در حجره را بستم؛ آن حجره منفذی نداشت حتی به قدر این که گنجشکی داخل شود. سه روز تا زوال ماندم و چیزی نشد. روز آخر نماز ظهر و عصر را به جا آوردم و بعد از نماز سجدهٔ شکر کردم که اگر مُردم به آن حال مرده باشم.

چون به سجده رفتم، غشوه بر من عارض شد و معلوم است کسی که از گرسنگی غشوه کند، اقامه نمی‌کند مگر بعد از آن که غذایی به او برسد. ناگاه دیدم نشسته‌ام و

شخص جلیلی مقابلم ایستاده است. به درِ حجره نظر کردم، دیدم بسته است، آن شخص در من تصرّف کرد طوری که قدرت بر تکلّم نداشتم.

گفت: ای فلان! مردی از تجّار طهران که اسمش ابراهیم و ورشکسته است در حرم حضرت عبد العظیم متحصّن شده، اسم رفیقش سلیمان است در حجرهٔ تو نهار می‌خورند؛ با آن‌ها نهار بخور! بعد از سه روز تجّار طهران می‌آیند و کار او را اصلاح می‌کنند.

بعد از آن که این مطلب را گفت، گویا تمام اعضای من با دو چشم، چشم شده، به او نظر می‌کردم. پس او را ندیدم و از نظرم غایب شد و ندانستم به آسمان، بالا رفت، به زمین فرو رفت و یا از دیوار خارج شد. از حسرت دست به دست می‌زدم و می‌گفتم: مطلوب به دستم آمد و از دستم خارج شد. دیدم فایدتی در تحسّر نیست و چون غشّ بر من عارض شده بود، گفتم: از حجره بیرون می‌روم و تجدید وضو می‌نمایم، در حالتی مثل مست‌ها بودم؛ نظری به ملک یا فلک نداشتم. از حجره بیرون آمدم و به وسط مدرسه رسیدم، آن جا سکّویی بود که روی آن چای می‌فروختند و شخصی آن جا نشسته بود تا خواستم از نزد او بگذرم، گفت: آقا بفرمایید چای بخورید.

گفتم: مناسب و وظیفهٔ من نیست که این جا چای بخورم، اگر میل دارید، بیایید در حجره چای بخورید و قند و چای داشتم.

گفت: اذن می‌دهید نزد شما نهار بخوریم؟

گفتم: اگر تو فلانی هستی و نمی‌پرسی کی این مطلب را به من خبر داد، مرخّصی و الّا فلا.

اسم رفیقش را هم که حاضر نبود بردم و گفتم: اگر اسم رفیقت فلان است و از اسم کسی که مرا به این مطلب خبر داده، سؤال نمی‌کنید، مرخّصید. چون اسم رفیقش را که حاضر نبود بردم، تعجّب کرد. گفتم: اگر آمدنت این جا به جهت این است که ورشکسته‌ای و امر چنان است مرخّصید و الّا فلا.

پس تعجّبش زیاد شد، نزد رفیقش رفت و گفت: این آقا از غیب خبر می‌دهد. اگر

اصلاحی برای امر ما باشد، به دست این سید است. آن گاه نان و کبابی خریدند و به حجرهٔ من آمدند، غذا خوردند و من با آن‌ها غذا خوردم. چون چند روز بود از شدّت گرسنگی خواب درستی نکرده بودم، بعد از صرف غذا خوابیدم، وقتی بیدار شدم، چای درست کرده بودند. چای خوردم، سپس سؤال و اصرار کردند که کی کار ما اصلاح می‌شود؟

گفتم: بعد از سه روز تجّار طهران می‌آیند و کار شما را اصلاح می‌کنند.

بعد از سه روز تجّار طهران آمدند و امر ایشان را اصلاح کردند و به طهران رفتند، این مطلب را برای مردم ذکر کردند. مردم آمدند و مرا به طهران بردند. دیدم مردم با من غیر سلوکی که اوّل می‌کردند، می‌کنند. عتبهٔ دَر را می‌بوسند و با من معاملهٔ مرید با مراد می‌کنند، با دیدن این وضع از بین آن‌ها بیرون آمده، متوجّه خراسان شدم.

[تشرف دو نفر از طلاب]

۴۹ مسکة

در این باب است که دو نفر از طلّاب، آن بزرگوار را در میان خانقین و قصر شیرین می‌بینند، ولی آن حضرت را نمی‌شناسد.

شیخ تقیّ نقی، شیخ علی اکبر طهرانی ساکن مشهد مقدّس، در خانهٔ ما در سرّ من رای در اوایل عشر رابع از مائهٔ رابعه، بعد از الف، برای ما حکایت کرد و گفت: شیخ عالم متّقی، شیخ محمد تقی تربتی که از اکابر فضلا و علمای اخلاق و از تلامذهٔ علّامه رشتی میرزا حبیب الله و مجاز از ایشان بود به ما خبر داد و فرمود: بعض از سادات مریدین متدیّنین از تلامذهٔ من از اهل تربت به ما خبر داد و گفت: هنگام مراجعتِ حقیر از زیارت عتبات عالیات، از خانقین خارج شدم و با یکی از طلّاب، عقب قافله، رو به قصر شیرین پیاده می‌رفتیم، من از شدّت عطش و تعب، از راه رفتن عاجز شدم.

با زحمت زیاد خود را به قافله رساندیم، دیدیم دزدها قافله را غارت کرده‌اند، اموالشان را برده‌اند و بعضی مجروح در بیابان افتاده‌اند، محمل‌ها شکسته و روی زمین

افتاده است. من و رفیقم به کناری رفتیم و در نهایت ترس از تلّی بالا رفتیم. ناگاه دیدیم سید جلیلی با ماست، بعد از ادای تحیّت بین ما، هفت دانه خرمای زاهدی به من داد و گفت: چهار عدد آن را خودت بخور و سه دانهٔ آن را به شیخ بده.

چون خوردیم، عطش ما رفع شد و گفت: این دعا را به جهت نجات و حفظ از شرّ دزدها بخوانید: **اللّهمّ! انّی اخافك و اخاف ممّن يخافك و اعوذ بك ممّن لا يخافك.**

با آن سید راه می‌رفتیم، جز مقدار کمی نرفتیم. ناگاه اشاره کرد و گفت: این منزل است. پس نظر کردیم، دیدیم منزل، پایین آن تلّ است. چون وارد منزل شدیم، از شدّت تعبی که کشیده بودیم خواب ما را گرفت و ملتفت آن چه برای ما اتفّاق افتاده بود، نشدیم. وقتی بیدار شدیم، به قضیّه متنبّه گردیدیم و برای ما منکشف شد که حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بوده است.

[تشرف شیخ مهدی دجیلی]

۵۰ مسکّة

در این باب است که جناب شیخ علی مهدی دجیلی آن حضرت را در راه حرّ به کربلا می‌بیند، ولی ایشان را نمی‌شناسد.

شیخ ثقهٔ فاضل، فخر اقران و اماثل، شیخ علی مهدی دجیلی ـ دجیل بلده‌ای در نه فرسخی سامرّه به فرسخ مکاری است ـ ما را خبر داد. این شیخ از افاضل مشتغلین سامرّه و مقیم به وظایف شرعیّه در دجیل است. او قضیّه‌ای برای ما نوشت که ترجمه‌اش این است:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

من اقلّ طلبه، علی مهدی پسر حسین، آن چه را عیاناً از مشاهدهٔ حضرت حجّت ۹۸۰
ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ دیدم ذکر می‌کنم و کیفیّت آن این است:

اوّلین سفری که به زیارت حضرت سیّدالشهداء علیه السلام مشرّف شدم، ارادهٔ تشرّف به زیارت حرّ ـ رضوان الله علیه ـ نمودم. مالی ذهاباً و ایاباً اجاره کردم و مکّاری همراه

من نیامد. ساعت ده از روز به حرّ مشرّف شدم و چون مراجعت نمودم، احدی از زوّار با من نبود و آفتاب مشرف به غروب بود. رو به ولایت روانه شدم و چون به سکّهٔ حدیدیّه و خطّ آهن رسیدم که نزدیک حرّ است، به جهت تنها بودن و غروب نمودن آفتاب، ترس مرا گرفت. ناگاه گلوله‌ای از نزدیک سر من گذشت؛ گلوله دوّم، سوّم، چهارم و پنجم. یقین کردم دزدند و به قصد من هستند.

پس به حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ متوسّل شدم و عرض کردم: سیّدی! من زائر جدّت حسین علیه السلام می‌باشم و این، اوّلین سفر من به زیارت است. آیا تو راضی می‌شوی من سلب شوم با این که در این ولایت غریبم؟ ناگاه رعب و ترس از من زایل شد، قلبم آرام گرفت و فراموش نمودم که به آن حضرت متوسّل شده‌ام. سید معمّم به عمّامهٔ سیاهی را دیدم که به سنّ چهل سال و به زیّ طلّاب بود و ندانستم که از طلّاب نجف اشرف، کربلای معلّا و یا جای دیگر است که از کوچه باغ‌ها پیدا شد، سلام کرد و فرمود: سامرّا چگونه است؟

گفتم: بحمدالله به خیر است.

آن گاه از حال حجّت الاسلام جناب آقا میرزا محمد طهرانی سؤال کرد. گفتم: خوب است و از حال ثقة الاسلام جناب آقای شیخ آقا بزرگ طهرانی سؤال کرد. گفتم: در احسن حال است.

گفت: حال شما طلّاب چگونه است؟

گفتم: خوب است.

گفت: امر معیشت شما چطور است؟

گفتم: از برکت حضرت صاحب الزمان علیه السلام خوب است. سپس او را تعارف کردم سوار شود، ابا نمود. پیاده شدم و او را اصرار به سواری نمودم. مقدار کمی سوار شد و سپس پیاده شد و من سوار شدم. ناگاه خود را نزد قهوه خانه‌ای که در مدوّر نهر حسینیّه است، دیدم که اوّلِ ولایت است. او وداع کرد و به یکی از کوچه باغ‌ها رفت.

چون رفت به فکر افتادم که من الان در سکّهٔ حدیدیّه بودم که آفتاب غروب کرد و

با این مسافت بیش از یک فرسخ به فاصلهٔ پانزده دقیقه خود را در ولایت می‌بینم و صدای اذان هم بلند است و این سیدکه بود از اهل سامرّه و از اوضاع آن از من سؤال نمود و چگونه شناخت من اهل سامرّا هستم و من ابتدا به که متوسّل شدم.

لذا یقین کردم آن آقا حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بوده است. محقّق این معنی آن که در راه، از اسمش را پرسیدم، گفت: سید مهدی. بدون مهلت برگشتم ببینم کجا رفت و حال آن که آن جا نه دَرِ باغی و نه راه دیگری بود، غیر از آن راهی که آمدیم، گویا به زمین رفت یا به آسمان پرواز کرد.

[تشرف دوبارهٔ شیخ مهدی]

۵۱ مسکة

ایضاً در این باب است که شیخ علی مهدی مزبور، نور آن بزرگوار را در سرداب مقدّس می‌بیند.

چنان چه گفت: ایدّه الله تعالی که قضیّهٔ دیگری مشاهده کردم و آن این است: من هر شب از شب‌های ماه رمضان در سامرّه به سرداب مقدّس مشرّف شده، گاهی نماز، گاهی دعا و گاهی قرآن می‌خواندم تا شب قدر شد. در اثنای قرائت قرآن به خود گفتم: معلوم می‌شود ما مرضیّ مولای خود حضرت صاحب الزّمان علیه السلام نیستیم و الّا چگونه می‌شود در این سنین متعدّد با آن که در جوار آن حضرت هستیم، ایشان را نبینیم.

ناگاه دیدم، بدنم مرتعش شد و به لرزه درآمد و نوری ظاهر شد که سرداب مقدّس روشن گردید، آن جا جز یک فانوس نبود و این نور به منزلهٔ پنجاه فانوس بود. پس متحیّر شدم و گریهٔ من شدّت نمود و گفتم: ای سید من! اگر تو خودت هستی، حاجتِ فلانیّهٔ من تا صبح برآورده شود. چون صبح شد، حاجتم برآورده شد.

[تشرف آقا شیخ حسین نجفی]

۵۲ مسکهٔ

در این باب است که جناب آقا شیخ حسین نجفی آن حضرت را در راه مکّه می‌بیند، ولی ایشان را نمی‌شناسد.

شیخ عالم فاضل، شیخ اسدالله زنجانی ما را خبر داد و شیخ جلیل وحید، شیخ عبدالحمید زنجانی شیوع این قضیّه را در مجلس تصدیق نمود و شیخ اسدالله گفت: آن را از دوازده نفر از فحول علما شنیدم؛ مثل شیخ الاکبر الاتقی، الاوحد فی زمانه فی الرّیاضات و المجاهدات، آخوند ملّا حسین قلی همدانی و سید اجلّ عالم امجد، السید محمد آل بحرالعلوم و عمّه الأکمل، السید حسین و غیر ایشان که به سند متّصل از شخصی روایت نمودند که حاضر محضر انور سید محمد مهدی بحرالعلوم بوده که گفت: شیخ اجلّ اشرف، جناب آقا شیخ حسین نجفی از زیارت بیت الله به نجف اشرف مراجعت نمود.

بزرگان دین و علمای راسخین برای تهنیّت و زیارت ایشان تشریف فرما شدند و در منزل ایشان مجتمع گردیدند. سید بحرالعلوم رحمه‌الله چون با جناب آقا شیخ حسین، کمال اتّحاد و یگانگی داشت؛ در اثنای صحبت رویِ مبارک به جناب شیخ نمود و فرمود: شیخ حسین! تو آن قدر سربلند و بزرگ‌سر گردیدی که باید با حضرت صاحب الزمان علیه‌السلام هم‌کاسه و هم‌غذا شوی؟

شیخ مرحوم، متغیّر و حضّار مجلس از استماع این کلام، گشاده چشم و متبصّر الحال گردیده، از تفصیل این اجمال، سؤال نمودند.

فرمود: آقا شیخ حسین آیا در خاطر نداری بعد از مراجعت از حجّ در فلان منزل، در خیمهٔ خود نشسته بودی و کاسهٔ ترید که آبگوشت بود، برای نهار خود مهیّا نموده بودی، ناگاه از دامنهٔ برّ، جوان خوشرو و خوشبویی به زیّ اعراب وارد گردید و از غذای تو تناول فرمود. آن آقا، روح روان همهٔ عوالم امکان، حضرت صاحب الامر و الزمان ـ عجّل الله تعالی فرجه الشریف ـ بوده‌است.

[تشرف در راه بلوچستان]

۵۳ مسکة

در این باب است که یکی از ارباب ریاضت آن سرور را در راه بلوچستان می‌بیند، ولی آن حضرت را نمی‌شناسد.

فاضل معاصر، صاحب کتاب بضاعة مزجاة که در ذکر ادعیه‌ای است که باید در زمان غیبت حضرت ولیّ عصر ـ ارواحنا فداه ـ خوانده شود و سنهٔ هزار و سی صد و سی و پنج در ایران طبع شده، فرموده: حاج میرزا محسن تاج الواعظین در کتاب درّه، ذکر نموده: زمان اقامت در فارس، رسالهٔ مختصری از ابواسحاق اسفراینی در فواید سورهٔ مبارکهٔ کوثر، توحید و آل عمران دیدم که اگر کسی روزهای جمعه هر سه سوره را مداومت کند، از دنیا نرود مگر این که قائم آل محمد را زیارت کند.

بعد ذکر نموده: من موفّق نشدم، ولی یکی از احبّا مداومت کرد و خدمت آن بزرگوار رسید، تفصیلش این است: او به سمت بلوچستان می‌رفت. گفت: بین راه شخصی را دیدم سوار شتر و لباسش به شکل لباس اهل بلوچستان است، ولی جوان است. سلام کردم، جواب گفت. بعد پرسید: از خواندن سور چه مقصود داری؟

می‌گوید، گفتم: زیارت حجّت زمان.

گفت: اگر او را دیدی چه می‌خواهی؟

گفتم: چند سؤال دارم، باید بپرسم.

گفت: سؤالات خود را بپرس! با خود گفتم؛ چه ضرر دارد، بین راه است، باید راهی طیّ شود و صحبتی بداریم. شروع به گفتن چند سؤالی که در نظر داشتم، کردم. از جمله این بود که اقرب طرق به سوی خدا کدام است؟

در جواب گفت: اگر کیمیا گری به تو بگوید کیمیا می‌سازم و می‌دانی که دروغ می‌گوید؛ چرا که اگر سازنده بود، اظهار نمی‌کرد. با این تفصیل به قول دروغ او اعتماد می‌کنی که شاید داشته باشد، مال خود را خرج می‌کنی و زحمت بسیار می‌کشی.

آن چه می‌گویم قول پیغمبر و ائمهٔ راشدین است و حکمای ظاهری هم آن را

تصدیق نموده‌اند؛ مثل شیخ الرّئیس بوعلی سینا در اشارات خود در نمط تاسع. پس چه ضرر دارد اگر عمر خود را صرف کنی و چهل شبانه روز، سورهٔ مبارکهٔ کوثر، توحید و آل عمران بخوانی، البتّه نه به قصد امتحان، بلکه به قصد عبادت، تا آن چه مقصود تو است، عمل آید.

ولی شخص سائل الحال که جواب می‌شنود، نمی‌داند گویندهٔ جواب کیست و نمی‌داند او، حجّت زمان است و ذکر نموده: اسفراینی از علمای عامّه، صاحب نور العین في مشهد الحسین است.

مؤلّف گوید: از فرمایش آن حضرت که فرموده: نه به قصد امتحان، معلوم می‌شود آن شخص این عمل را به قصد امتحان به جا آورده که ببیند به مقصود نایل می‌شود یا نه.

این ناچیز گوید: سه نفر از علمای عامّه به اسفراینی منسوبند.

اوّل: ابواسحاق ابراهیم بن محمد بن ابراهیم اسفراینی الفقیه الشافعي.

دوّم: ابوحامد احمد بن ابي طاهر الفقیه الشافعی.

سوّم: محمد بن احمد بن تاج الدّین، مؤلّف کتاب اللّباب فی النّحو.

اسفراینی صاحب رساله‌ای که این مطلب را از او نقل نموده، ظاهراً به قرینهٔ تکنیهٔ او به ابی اسحاق، اوّلی آن‌هاست و اگر هر یک از دوّمی و سوّمی هم باشد، از جملهٔ علمای اهل سنّت محسوب می‌شود که به حیات و وجود فعلی حضرت بقیّة الله قایل‌اند؛ چنان چه عدّه‌ای از ایشان در عبقریهٔ هفتم این بساط ذکر شده‌اند.

فتبصّر من کلماتهم.

[ملاقات حضرت و سید بحرالعلوم]

۹۸۵ **مسکهٔ ۵۴**

در این باب است که سید بحرالعلوم آن حضرت را در راه سامره می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

عالم عامل، فخر الاوایل و الاواخر، جناب حاج شیخ علی اکبر النهاوندی در کتاب

جنّة العالیهٔ خود ذکر نموده: بدان بعضی از ارباب مقاتل برای توضیح و تشریح اخباری که در فضیلت گریهٔ بر سید الشّهداءﷺ وارد شده که خداوند گناه گریه کننده را به یک قطرهٔ اشک می‌آمرزد. به ملاقات مرحوم بحرالعلوم با حضرت حجّتﷺ در راه سامرّه متشبّث شده‌اند و مجمل کیفیّت آن علی ما هو المعروف این است:

آن مرحوم وقتی به سامرّه می‌رفت، در بین راه به این مسأله فکر می‌کرد که گریهٔ بر حسینﷺ گناهان را می‌آمرزد، ناگاه دید عربی سوار بر حصاء مقابلش رسید، سلام کرد و پرسید: جناب سید شما را متفکّر می‌بینم، چه خیال می‌کنید؟ اگر مسألهٔ علمی است، صحبت بدارید! شاید من هم بی‌ربط نباشم.

جناب بحرالعلوم فرمود: در این خصوص متفکّرم که چگونه می‌شود حق تعالی این همه ثواب به زائرین و بُکّایین حضرت سید الشّهداءﷺ بدهد که در هر قدمی که زائر برمی‌دارد، ثواب یک حجّ و یک عمره در نامهٔ عملش نوشته شود و برای یک قطرهٔ اشک، تمام گناهان صغیره و کبیره‌اش آمرزیده شود.

آن سوار عرب فرمود: تعجّب مکن! من برای شما مَثَلی می‌آورم تا مشکلت حلّ گردد. وقتی سلطانی در صحرا و بادیه در شکارگاه وارد خیمه‌ای شد؛ چون غلامان از سلطان دور افتاده بودند. پس در آن سیاه چادر، پیر زال با پسری دید و در گوشهٔ خیمه عنیزه‌ای داشتند؛ یعنی بزی که از آن شیر دوشیده، گذران می‌کردند. آن‌ها بز را برای سلطان کشتند و طعام حاضر کردند و بر چیز دیگری غیر از آن قدرت نداشتند، سلطان را نمی‌شناختند و محض اکرام ضیف، این عمل را کردند. سلطان شب آن جا ماند.

روز بعد در سلام عام سلطان کیفیّت خود را نقل نمود که من در شکارگاه، تشنه و گرسنه در بادیهٔ خونخوار از غلامان دور افتادم تا آن که در شدّت گرمی هوا به خیمهٔ
۹۸۶ این پیر زال رفتم و مرا نمی‌شناختند.

مایملک این عجوزه و پسرش بزی بود که از شیر آن گذران می‌کردند. بز را کشته، برای من کباب نموده، حاضر ساختند، الحال چه کنم؟ در عوض به این‌ها چه بدهم و چه کنم که تلافی محبّت این زن و پسرش بشود؟

یکی گفت: صد گوسفند به او بدهید. دیگری از وزرا گفت: صد گوسفند و صد اشرفی بدهید. دیگری گفت: فلان مزرعه را به ایشان بدهید.

سلطان فرمود: هر چه بدهم، کم است. اگر سلطنت و تاج و تختم را بدهم، آن وقت مکافات به مثل کرده‌ام. چون آن‌ها هر چه داشتند، به من دادند، من هم باید هر چه دارم، به ایشان بدهم تا مکافات شود.

الحال، جناب بحرالعلوم! حضرت سید الشهداعلیه السلام هر چه از مال و منال، اهل و عیال، پسر و برادر، دختر و خواهر، سر و پیکر داشت، در راه خدا داد، پس اگر خداوند به زائرین و باکین آن جناب، آن همه اجر و ثواب بدهد، نباید تعجّب نمود. این را فرمود و از نظر سید غایب شد.

[تشرف مؤذن قمی]

۵۵ مسکة

در این باب است که ملّا حبیب الله مؤذّن قمی آن حضرت را می‌بینند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

عالمان عاملان، حاج سید محمود و حاج سید احمد قمّیان رحمهما الله نجلان زکیّان العالم العلّامة، حاج سید صادق قمی ـ طیّب الله رمسه ـ که از اجلّای اصحاب محقّق رشتی صاحب بدایع الاصول و از مهاجرین به ناحیهٔ مقدّسهٔ سرّ من رای به جهت استفاده از سیّدنا الاستاد الاعظم المجدّد بودند، به ما خبر دادند و برای حقیر نوشتند:

بسم الله الرّحمن الرّحیم

«و ممّن تشرّف بالسّعادة العظمی و نال بالمرتبة الکبری العالم المؤیّد الربّانی، کاشف الرّموز و الدّقائق، الحاج سید محمّد صادق القمی ـ طاب رمسه و نوّر الله مضجعه ـ»

قضیّهٔ او، آن که بندهٔ متّقی الموثوق الموسوم به ملّا حبیب الله، مؤذّن مسجدی که آن مرحوم تأسیس نمود، برای ما حکایت کرد و گفت: عادت من این بود که یک ساعت

قبل از فجر به مسجد می‌آمدم و در سرما نافلهٔ شب را در مسجد و در گرما بر پشت بام مسجد به جا می‌آوردم؛ بعد از ادای نافله بر سطح ایوانِ مرتفع، بالا می‌رفتم و قبل از اذان قدری اشعار مناجات می‌کردم و چون وقت داخل می‌شد، اذان می‌گفتم و فرود می‌آمدم. قریب به بیست سال عادت من به این کیفیّت بود.

شبی از شب‌ها که شب تاریکی بود و باد می‌وزید به عادت به مسجد خود آمدم، دیدم دَرِ مسجد باز و یک روشنایی در مسجد است، گمان کردم خادم درِ مسجد را نبسته و چراغ را خاموش نکرده است. داخل مسجد شدم که تحقیق مطلب نمایم، دیدم سیّدی به زیِّ علمای ایران در محراب مشغول نماز است و آن روشنایی که ساطع بود، از روی مبارک آن سید است نه از چراغ. پس در آن سید و روی نورانی او تفکّر می‌نمودم.

چون از نماز فارغ شد، به من توجّه نمود، مرا به اسم صدا کرد و گفت: به آقای خود بگو، بیاید! بلا تأمّل امر او را اطاعت نمودم و رفتم که مرحوم حجّت الاسلام را خبر کنم. وقتی به در خانه رسیدم و ایستادم، در را به آرامی کوبیدم، دیدم آن مرحوم معمّماً عقب در ایستاده است. کأنّه می‌خواهد از خانه بیرون بیاید. سلام کردم و عرض نمودم: سید عالمی در مسجد است، شما را می‌خواهد و احضار نموده است.

فرمود: او را شناختی؟

گفتم: او را نشناختم، از علمای ولایت ما نیست و گفتم: آقا! چقدر صورتش نورانی است، من در مدّت عمرم همچو صورت نورانی‌ای ندیده‌ام. ولی آقا به من جواب نمی‌دادند. با ایشان بودم تا داخل مسجد شدند. دیدم نسبت به آن سید به یک نحو تأدّب، خضوع، تذلّل و سکونی تأدّب می‌کند.

به او سلام کرد، نزدیک او شد، نشست و با او مذاکره‌ای نمود. بعد از مدّت زمانی،

آن سید از مسجد خارج شد. من از خضوع ایشان نسبت به آن سید تعجّب کردم و چون آن سید از مسجد خارج شد. از ایشان سؤال نمودم: این سید که بود و به چه جهت به این حدّ نسبت به او خضوع نمودید؟

رو به من نمود و فرمود: او را نشناختنی؟ گفتم: نشناختم.

سپس از من مواثیق مؤکّد گرفتند که در مدّت حیات ایشان بروز ندهم. فرمود: آن مولای من و مولای تو حضرت صاحب العصر و الزّمان ـ عجّل الله فرجه الشّریف ـ بود. من ایشان را گذاردم و به سوی درِ مسجد دویدم، دیدم در بسته و مسجد تاریک است و احدی در مسجد نیست. از کلام حضرت به ایشان چیزی نفهمیدم جز این که به اقامهٔ جماعت نماز صبح در اوّل فجر امر فرمود.

ملّا حبیب الله این مطلب را جز بعد از وفات حجّت الاسلام والد بروز نداد و سه مرتبه بر صدق این قضیّه، به قرآن کریم قسم خورد. انتهیٰ.

[تشرف امین الواعظین اردبیلی]

۵۶ مسکة

در این باب است که جناب امین الواعظین اردبیلی آن حضرت را در حرم کاظمیّین علیهما السلام می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

فاضل معاصر، جناب آقا میرزا محمد علی اردوبادی ـ ادام الله تعالی تأییده و کثّر فی الفرقة النّاجیة امثاله ـ برای ما حکایت نمود. او در کتاب کشکول خود الجوهر المنضّد ذکر نموده: خطیب بارع، حاج میرزا حسن، نجل حضرت قلی ملقّب به امین الواعظین اردبیلی، نزیل تبریز در نجف اشرف، روز دوشنبه، پنجم شهر صفر سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و هشت از هجرت مقدّس به ما خبر داد و سه شنبه سادس صفر، یعنی فردای آن روز در خانهٔ سید محمد نایب، کلید دار حرم مطهّر علوی علیه السلام قضیّه را برای من نوشت:

تقریباً در سنهٔ هزار و سی صد و چهل و سه مشاهد مقدّسهٔ عراق را زیارت کردم و نهایت مقصد و اهمّ حاجات من در این مشاهد مقدّسه، تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بود. لا یزال توشه برمی‌داشتم و به زیارت مراقد مطهّرهٔ نجف اشرف، کربلا، مساجد مبارکه، جامع اعظم کوفه، مسجد سهله و کاظمین مشرّف می‌شدم و عادت من سابقاً و لاحقاً این بود که روز جمعه پس از غسل و بعد از ادای فریضهٔ ظهر و عصر در حرم مطهّر می‌ماندم و تا وقت نماز مغرب و عشا آن چه از

مستحبّات روز جمعه وارد شده، ادا می‌کردم. سپس از حرم مطهّر بیرون می‌آمدم. یک روز جمعه به حرم مطهّر جوادین مشرّف شدم، بالاسر مطهّر حضرت جوادعليه‌السلام نشستم و تا وقت دعای سمات مشغول قرائت شدم. ساعت آخر روز به جهت درک آن ساعت ازدحام زیاد و جا تنگ شد، وقت هم تنگ گردید، یک ربع به مغرب مانده بود، مستعجلاً مشغول خواندن دعای سمات شدم.

ناگاه در جنب خود، مرد وسیم جمیلی، معمّم به عمّامهٔ سفید با محاسن سیاه دیدم. معتدل القامه، معتدل اللّباس و المحاسن و بر گونهٔ راستش خالی بود. نزد من نشسته، به دعا خواندن من استماع می‌نماید و به اغلاطی که می‌گفتم، مرا ملتفت می‌نماید. از جمله این که من خواندم: «**و اذا دعیت بها علی العسر للیسر تیسّرت**».

فرمود: چرا فعل را مؤنّث می‌خوانی، حال آن که در فاعل تأنیثی نیست.

گفتم: به جهت رعایت مجانست با ما قبل و ما بعدش، چون افعال در آن‌ها مؤنّث است.

فرمود: این مطلب غلط است. سپس گفت: مقصود ازراء و ایراد به تو نبود، خواستم بدانی؛ چون تو اهل علمی؛ بر این مطلب از او، تشکّر نمودم، ناگاه برخاست. و در قلبم افتاد که ببینم این با این اوصاف کیست و چگونه با این ضیق در مکان نزد من نشست که جا در حال نشستن بر من تنگ شده بود.

دعا را واگذاردم و از عقب او برخاستم که تفحّص نمایم او کیست. با جِدّ اکیدی جستجو نمودم ولی او را نیافتم و بقیّهٔ دعا را جز با اسف و اشک‌های جاری و ناله تمام نکردم. بعد از آن هر وقت متذکّر این قصّه می‌شدم، آه می‌کشیدم، تا آن که به وطنم برگشتم و این قضیّه را فراموش نمودم.

۹۹۰ بعد از سه سال یا قریب به سه سال، شبی در عالم رؤیا دیدم در حرم مطهّر کاظمینعليهما‌السلام مشرّفم و حضرت جوادعليه‌السلام نشسته و آن حضرت اسمر اللّون است؛ من مسایل مشکله را از آن حضرت سؤال می‌نمودم که آن‌ها را فراموش کرده‌ام.

از جمله عرض‌هایی که نمودم، آن که عرض کردم: دائماً در مشاهده مشرّفه به

خدای تعالی الحاح می‌نمودم و به تو و اجدادت، ائمهٔ طاهرین علیهم السلام متوسّل بودم که مرا به رؤیت ولیّ منتظرش ـ سلام الله علیه ـ مشرّف کند ولکن دعایم مستجاب نشد.

فرمود: چنین نیست. تو دو مرتبه آن حضرت را دیدی؛ یک مرتبه در اوّل سفرهایت به مشاهد مشرّفه، در راه سامره و مرتبهٔ دیگر در حرم کاظمین علیهما السلام، وقتی بالاسر نشسته بودی و دعای سمات می‌خواندی، شخصی که نزد تو نشسته بود؛ با آن صفاتی که به یاد داری و در فقره‌ای که می‌خواندی به تو ردّ نمود: «و اذا دعیت به للعسر تیسرّت» و به تو فرمود: چرا فعل را مؤنّث می‌خوانی، حال آن که در فاعل آن تأنیثی نیست، آن امام زمانت بود.

گفت: سپس بیدار شدم و یاد دارم این قضیّه را به تمامه در ظَهر کتابی نوشته‌ام که در اردبیل است و آن چه از آن قضیّه به خاطرم مانده، در نجف اشرف هنگام عصر در ششم شهر صفر سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و هشت در خانهٔ سید محمد نایب، خازن حرم مطهّر علوی نوشتم. کتب‌ها اقل المحدّثین حسن بن حضرت قلی الشّهیر به حاج امین الواعظین اردبیلی تبریزی و دفین الحایر ان شاء الله تعالی.

مؤلّف گوید: جناب امین الواعظین، حال تحریر که غرّه شهر رمضان المبارکِ سنهٔ مذکوره است، در سامره به زیارت عسکریین علیهما السلام مشرّف شد.

[تشرف در مسجد کوفه]

۵۷ مسکة

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد کوفی آن حضرت را در مسجد کوفه می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

ایضاً جناب آقا میرزا محمد علی از کتاب مذکورش از جناب حاج شیخ محمد تستری پسر حاج محمد طاهر، نزیل شریعهٔ کوفه، در شب چهارشنبه بیست و یکم شهر جمادی الأولی سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و هفت در مسجد سهله به ما خبر داد که حدود سنهٔ هزار و سی صد و سی و پنج، شب هجدهم شهر رمضان قصد مسجد کوفه

نمودم که در شب نوزدهم، شب ضربت خوردن حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و شب بیست و یکم، شب وفات آن جناب را بیتوته کنم و در این امر عظیم و حادثهٔ بزرگ تفکّر نمایم و عزاداری کنم.

گفت: نماز مغرب و عشا را در مقام مشهور به مقام امیرالمؤمنین علیه السلام به جا آوردم، برخاستم به یک طرفی از اطراف مسجد بروم و افطار کنم، نان و خیار همراه داشتم. پس به طرف شرقی مسجد متوجّه شدم. چون از طاق اوّل گذشتم و به طاق دوّم رسیدم، دیدم بساطی فرش شده، شخصی به خود عبا پیچیده و بر آن فرش خوابیده است و شخص معمّمی به زیّ اهل علم نزد او نشسته. به او سلام کردم. جواب سلامم را داد و گفت: بنشین، نشستم.

آن گاه شروع کرد از حال یک یک علما و افاضل سؤال کردن و من می‌گفتم به خیر و عافیت است. سپس آن شخص خوابیده، کلمه‌ای به او گفت که نفهمیدم چه گفت و آن شخص دیگر سؤالی نکرد.

سؤال کردم: این کیست که خوابیده؟

گفت: این سید عالَم است ـ به فتح لام ـ کلام او راکلام بزرگی شمردم و گمان کردم می‌خواهد این شخص را بزرگ شمارد، در نفس خود گفتم؛ سید عالم، آن حجّت منتظر ـ سلام الله علیه ـ است.

گفتم: این سیّد، عالِم ـ به کسر ـ است.

گفت: نه! این سید عالم ـ به فتح ـ است. پس ساکت شدم و از آن کلام متحیّر گردیدم و این که می‌دیدم بر دیوارها نور ساطع است؛ مثل نور چراغ‌ها و حال آن که شب تاریک و در اوّل‌های شب است و ملتفت نمی‌شدم به این نوری که ظاهر است و به معنی کلام این شخص که می‌گفت: این سید عالم به فتح است.

شیخ محمد گفت: شخص جالس آب خواست. دیدم، شخصی با کاسهٔ آبی در دست نمودار شد. کاسهٔ آب را به او داد، آشامید و بقیّه را به من داد. گفتم: تشنه نیستم. آن شخص کاسه را گرفت، چند قدمی که رفت، غایب شد. پس به جهت نماز در مقام

برخاستم و در مصیبت عظمای امیرالمؤمنین علیه السلام تفکّر نمودم.

آن شخص از مقصد من سؤال کرد مقصود خود را گفتم، مرا ترحیب و دعا کرد.

به مقام آمدم، چند رکعت نماز به جا آوردم و کسالت و نعاس بر من غالب شد. به خواب رفتم و بیدار نشدم مگر این که دیدم هوا مثل روز، روشن است. بنا گذاردم بر ملامت کردن خود بر فوت شدن قصد من از عبادت و بد حالی خود و محزون بودم به جهت مصیبت به آن حضرت و این که چه چیز در این مقام مرا به خواب کرد و حال آن که فوز من در قیام به این مقام بود. آن گاه در آن جا جماعتی دیدم که دو صف کشیده‌اند، اقامهٔ نماز شده و یک نفر امام جماعت است. یکی از آن جماعت گفت: این جوان را با خود ببریم. امام جماعت گفت: بر او دو امتحان است؛ یکی از آن در سنهٔ چهل و یکی در سنهٔ هفتاد.

حاج محمد گفت: به جهت وضو به خارج مسجد رفتم و چون برگشتم، دیدم هوا تاریک است و اثری از آن جماعت نیست. بعد متنبّه شدم که آن سید عالَم، همان حجّت منتظر بود که تمدّد نموده بود و نوری که بر دیوارها ساطع بود، نور امامت بوده و او در مرتبهٔ دوّم امام جماعت بود و هوا به انوار متجلّی آن حضرت، روشن و منجلی شده بود، آن جماعت، خواصّ آن حضرت بودند و آب آوردن آن شخص و برگشتنش از اعجاز آن حضرت علیه السلام بوده است.

[تشرف در راه سامره]

۵۸ مسکة

در این باب است که والدهٔ مرحوم حاج سید علی اصغر شهرستانی آن حضرت را در راه سامرّا می‌بیند ولی نمی‌شناسد.

سید ثقهٔ جلیل، متعبّد فاضل، سید علی اصغر شهرستانی معاصر رحمه الله نجل العالم الربّانی السید محمد تقی الشهرستانی نزیل کربلا ما را خبر داد که والد مرحوم با علویّهٔ والده ـ طاب ثراهما ـ به زیارت عسکریّین مشرّف شدند.

در یک شقّ کجاوه، والده با طفل رضیعی که داشت و در شقّ دیگر مرحوم آقا علی اخوی و دو طفل دیگر از اخوه بودند و والد مرحوم با بقیّهٔ زوّار و در راه متفرّق بودند تا به سه فرسخی سامره رسیدند. مالی که کجاوه بر آن بود، از رفتن واماند و اندک اندک از قافله عقب افتاد تا آن که ایستاد و مکاری عقب آن حیوان راه می‌رفت، مکاری چون دید آن حیوان ایستاد، به نهایت اضطراب، مضطرب شد، زیرا؛ در آن زمان‌ها راه مخوف بود. نزد علویّهٔ والده آمد و گفت: علویّه! حیوان وامانده و راه مخوف است. به اجداد طاهرینت متوسّل شو که غیر از ائمّهٔ طاهرین علیهم السلام از دزدها خلاص و مناص و ملجایی نیست.

والده با شنیدن این مطلب جزع و فزع نمود و به اجداد طاهرینش ـ صلوات الله علیهم اجمعین ـ استغاثه کرد. در آن بین که او به این حال بود، ناگاه سیّدی نورانی که آثار ابّهت و جلال از او ظاهر بود، از بین آن تلال و وهال با لباس‌های سفید فاخری که در بَر داشت، ظاهر شد و نظر حادّی به آن حیوان که کجاوه بر آن بود، نمود، تبسّمی فرمود و غایب شد.

ناگاه آن حیوان که عاجز و از رفتن باز مانده بود، کأنّه دو بال درآورد و به احسن وجه و اسرع وقت می‌رفت. تا این که مدّتی قبل از زوّار وارد سامرّه شدند، به قافله مرور ننمودند، به احدی از زوّار عبور نکردند و بر خانه‌ای وارد شدند که پسر عمّ ما حجّت الاسلام حاج میرزا محمد حسین شهرستانی منزل نموده بود و قبل از ورود زوّار به زیارت مشرّف شده بودند. چون دیدند والده قبل از زوّار وارد شده، تعجّب نموده، گفتند: چگونه قبل از زوّار قبل از قافله و تنها وارد شدید؟

مدّتی بعد از آن‌ها والد مرحوم با زوّار وارد شدند و به جهت عدم اطّلاعشان به حال کجاوه در نهایت تشویش بودند، همهٔ از این معجزهٔ باهره تعجّب نمودند و مسرور شدند. و الحمد لله.

[تشرف در حرم سید الشهداء]

۵۹ مسکة

قضیهٔ تشرف شیخ حسین شماع

در این باب است که سید هاشم نایب التّولیهٔ حرم حسینی و شیخ حسین شمّاع آن حضرت را در حرم مطهّر سید الشهّداء عليه السلام می‌بینند، ولی آن حضرت را نمی‌شناسد.

عبد صالح ثقه، شیخ حسین، شمّاعِ حرم مطهّر حسینی که از ثقات و معمّرین خدمهٔ حائر حسینی عليه السلام است، به ما خبر داد و گفت: من و سیدِ جلیل، سید هاشم مرحوم نایب التّولیه ـ طاب ثراه ـ مباشر بستن و باز کردن درهای حرم مطهّر بودیم و در صحن مقدّس بیتوته می‌نمودیم. عادت ما این بود که اوّل جمیع زوایای رواق مقدّس و حرم مطهّر را تفحّص می‌نمودیم، آن‌گاه درها را می‌بستیم و ایضاً بعد از باز کردن جمیع زوایا را تفحّص می‌نمودیم که کسی مخفی نشده باشد.

شبی از شب‌ها بر حسب عادت تمام زوایا را تفحّص نمودیم، درها را بستیم و خوابیدیم. آن شب، قدری پیش از وقت همهٔ شب‌ها بیدار شدم و سید هاشم را بیدار کردم. گفت: نیم ساعت باقی است و بأسی نیست که در حرم مطهّر مشغول نماز باشیم و چون وقت شد، درها را باز نماییم، لذا در رواق مقدّس را گشودیم و از عقب بستیم و یکی از سه در حرم مطهّر را که پیش رویِ مبارک است، باز کردیم، داخل شدیم و تفحّص نمودیم تا به بالاسر مقدّس رسیدیم، دیدیم سیّدی نورانی ایستاده، مشغول نماز و در حال قنوت می‌باشد و دست‌ها را مقابل صورت نگاه داشته است.

سید هاشم گفت: فلانی مگر اوّل شب، وقت بستن درها، تفحّص نکردی؟

گفتم: کمال تفحّص و دقّت را نمودم و احدی را نیافتم.

سید هاشم گفت: چراغ بیاور به صورت او نظر کنیم، ببینیم او را می‌شناسیم یا نه؟

چراغ آوردم و نظر کردم، گفتم: او را نمی‌شناسم و هرگز او را ندیده‌ام. پس ایستادیم و منتظر شدیم او از نماز فارغ شود تا این که خسته شدیم و او هنوز در قنوت بود.

سید هاشم گفت: بیا برویم و تجسّس نماییم کسی را غیر از او در حرم می‌یابیم یا نه؟

از عقب ضریح مطهّر به طرف پیش روی مقدّس رفتیم و از آن جا به طرف بالاسر

مقدّس رفتیم اما او را در آن‌جا ندیدیم. مشغول تفحّص شدیم و ابداً اثری از او ندیدیم. سید هاشم گفت: درها که بسته است، پس این سید از کجا خارج شد؟ آن‌گاه عمّامهٔ خود را از سر انداخت و بنا کرد بر سر خود زدن.

گفتم: سید تو را چه می‌شود؟

گفت: یقین کردم این سید مولای ما حضرت حجّت ـ عجّل الله تعالی فرجه ـ بوده است و او را نشناختیم و نفهمیدیم. گریهٔ بسیاری کرد، وقت داخل شد و درها را از برای زوّار باز کردیم.

[تشرف در راه طویرج]

۶۰ مسکة

در این باب است که شیخ مرتضی بهبهانی آن حضرت را در طریق طویریج می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

سید فاضل ثقه، سید کاظم شوشتری از احفاد علّامه شوشتری سید عبد الصمّد ـ اعلی الله مقامه ـ ما را خبر داد و گفت: شیخ مرتضی بهبهانی به ما خبر داد که یک سال در کربلا وبا شایع شد. حکومت قرنطینه گذارد و مدّت سه ماه از رجوع به نجف اشرف ممنوع بودیم تا این که آن مدّت گذشت.

به رفقا گفتم: برویم نجف، می‌ترسم قرنطینهٔ دیگری بگذارند. موافقت ننمودند. فرصت را غنیمت شمرده، مالی کرایه کردم، ساعت ده روز بود که از کربلا به سوی طویریج خارج شدم تا مال را در طویریج تسلیم نمایم. چون مقدار کمی رفتم، هوا ابر شد و باران بارید، عبا را بر سر کشیدم. باران شدّت نمود و مثل سیل می‌بارید. حیوان از راه رفتن بازماند، ناگاه عربی پیدا شد، زمام حیوان را گرفت و گفت: پیاده شو! ۹۹۶

گمان کردم یکی از قطّاع طریق است. گفتم: پیاده نمی‌شوم.

گفت: پیاده شو! این طویریج است. عبا را از سر برداشتم، دیدم راست می‌گوید، به طویریج رسیده‌ام. پیاده شدم و حیوان را به او تسلیم نمودم. به قدر ربع ساعت بیشتر راه

طیّ نکرده بودم، حال آن که از کربلا تا طویریج چهار فرسخ به فراسخ مکّاریه است. پس یقین کردم آن عرب، جز امام زمان(عج) نبوده.

[تشرف در وادی السلام نجف اشرف]

۶۱ مسکهٔ

در این باب است که سید هاشم شوشتری آن حضرت را در راه مقام مهدی علیه السلام که در وادی السّلام است، می‌بیند ولی ایشان را نمی‌شناسد.

ایضاً سید فاضل ثقه، سید کاظم شوشتری ـ ایّده الله ـ ما را خبر داد که سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و هفت، روزها در نجف اشرف به مقام مهدی علیه السلام مشرّف می‌شدم. روزی در بین راه، آقا سید هاشم مذکور را ملاقات کردم و به اتفّاق ایشان به مقام مهدی علیه السلام رفتیم. در مراجعت برای من نقل کرد:

یک روز در حین رجوع از این مقام شریف به این محلّ رسیدم و مکان را نشان داد. دیدم سیّدی با عمّامهٔ سبز و محاسن سیاه، در این جا راه می‌رود. چون به من رسید، سلام کرد. جواب سلامش را دادم و از من گذشت. شب که شد، در عالم رؤیا دیدم در آن مکانی که روز آن سید را دیده بودم، جماعتی ایستاده‌اند و آن سید را دیدم که از راه منحرف شد، پرسیدم این سید کیست؟

گفتند: فرزند امام حسن عسکری علیه السلام است.

[تشرف شیخ محمد حسن مازندرانی]

۶۲ مسکهٔ

در این باب است که شیخ محمد حسن مازندرانی آن حضرت را در بام منزل خود در کربلای معلّا ولی آن جناب را نمی‌شناسد.

شیخ جلیل و ثقهٔ نبیل، شیخ محمد تقی حائری از والدش شیخ محمد حسن مازندرانی حائری ما را خبر داد و گفت: چون تزویج نمودم، به مرض سل مبتلا شدم،

مرضم شدّت نمود و ضعف بر من مستولی شد؛ به حدّی که بر بیرون رفتن از خانه قادر نبودم، مگر آن که روزی یک مرتبه، وقت عصر به حرم مطهّر مشرّف می‌شدم و به جهت شدّت ضعف فوراً مراجعت می‌نمودم و عادت من بر این بود که در پشت بام مسند و متّکایی انداخته بودند و به مجرّد رسیدن، تمدّد می‌نمودم.

یک روز از حرم مطهّر برگشته و تمدّد نموده بودم، ناگاه دیدم سیّدی که به مرحوم سید مهدی قزوینی حلّی در ایّام کهولتش شبیه بود؛ بدون آن که اخبار نماید بر بام برآمد. تعجّب کردم و خواستم به جهت احترام ایشان برخیزم و زن‌ها را خبر کنم که کسی بالای بام نیاید. به دستش اشاره کرد که ساکن و ساکت باش، دستش را بر پیشانی من مالید و فرمود: حال تو چگونه است؟ و فرمود: بر تو باد به مواظبت قرائت قرآن! دیدم فی‌الفور مرضم رفع شد و دیدم آن سید غایب گردید و نفهمیدم به آسمان بالا رفت یا به زمین.

[تشرف مجدد شخص مذکور]

۶۳ مسکة

ایضاً در این باب است که شیخ محمد حسن مذکور آن جناب را در بازار کربلا می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

سید جلیل نبیل، میرزا عبدالله توسّلی از شیخ محمد حسن مذکور برای ما حکایت کرد که شبی از شب‌ها، ساعت پنج، مهمانی بر ما وارد شد، حال آن که ما هیچ چیز به جهت پذیرایی مهمان در خانه نداشتیم. متوکّلاً علی الله از خانه بیرون آمدم. دیدم تمام دکّان‌ها بسته است. در بازار می‌گشتم که شاید دکّانی باز باشد. پس به دکّانی برخوردم که باز بود. سؤال کردم: برنج و روغن و اشیای دیگر که می‌خواستم، داری یا ۹۹۸
نه؟

گفت: هر چه می‌خواهی دارم. آن چه می‌خواستم خریدم و از کیسه‌ام وجهی درآوردم که خورد کند، قیمت اجناس خود را بردارد و بقیّه را بدهد.

گفت: بقیّه را ندارم. فردا صبح بیا، ظرف روغن و کیسه‌ای که برنج در آن است، بیاور تا برای تو خورد کنم.

به خانه آمدم. برای مهمان تهیّهٔ شام دیدیم. شام خوردند و خوابیدیم. صبح که شد ظرف روغن و کیسهٔ برنج و مبلغی که طلب داشت، برداشتم و به بازار رفتم، دیدم همان شخص در دکّانش نشسته، ظرف روغن و کیسهٔ برنج را به او عرضه کردم.

گفت: این‌ها چیست؟

گفتم: چیزهایی است که دیشب از تو گرفتم.

انکار کرد و گفت: من دیشب ساعت سه در دکّانم را بستم و این‌ها از من نیست، توهّم کرده‌ای. کیسه و ظرف را از من نگرفت. اصرار کردم و قسمش دادم. قسم خورد که این‌ها از من نیست و دکّان دیگری هم جنب دکّان او نبود که برنج و روغن و امثال این‌ها در آن فروخته شود. بنابراین یقین کردم او امام عصر (عج) یا یکی از ملازمین دربار آن بزرگوار بوده است.

[تشرف شیخ محمد تقی حائری]

۶۴ مسکة

در این باب است که جناب آقا شیخ محمد تقی حائری مازندرانی آن حضرت را در مسجد سهله می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

شیخ محمد تقی مذکور ما را خبر داد که شب چهارشنبه‌ای به مسجد سهله مشرّف شدم و در حجرهٔ فوقانی که به گنبد مقام مهدی ـ عجّل الله فرجه ـ متّصل است، منزل نمودم و خوابیدم؛ به قصد این که برای نافلهٔ شب و تهجّد بیدار شوم. چون بیدار شدم، دیدم وقت، قریب به فجر است. برای تجدید وضو و تهجّد برخاستم، ناگاه صوتی شنیدم که به دعا بلند است و در و دیوارهای مسجد، زمین و هوا با او موافقت می‌نمایند. فضای مسجد پر از صدا شده بود، من صدا و صوت خوانندگان دعا را در مسجد شنیده بودم ولکن این صدا و صوت غیر از آن‌ها بود و بین این و آن فرق بسیار بود.

رعب مرا گرفت و تجسّس می‌نمودم ببینم صدای کیست؟ شخصی را دیدم که عقب آن مقام شریف در مسجد، در طرف مشرق است و مشغول دعا می‌باشد. نشستم، به قبّهٔ شریفهٔ مقام تکیه دادم و به دعای او گوش فرا دادم که شاید او را بشناسم ولی از دعای او چیزی نفهمیدم الّا لفظ طوارق اللّیل و النّهار، از استماع این کلمه چیزی نفهمیدم، این عبارت در بعضی از دعاها هست و نفهمیدم الّا این که به لفظ شیعتی برای شیعیانش دعا می‌نمود.

چون این کلمه را شنیدم، خواستم برخیزم اما به جهت ضعف و حالت غشوه‌ای که بر من عارض شده بود، نتوانستم. چون به حال آمدم، برای تجدید وضوی نماز سرعت نمودم ولکن در آن مکان شریف احدی را ندیدم.

[تشرف در مدرسهٔ مروی تهران]

۶۵ مسکة

در این باب است که یکی از طلاّب مدرسهٔ مروی که در طهران واقع است، آن حضرت را در آن مدرسه می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

عبد صالح، ثقهٔ تقی، حاج حبیب الله، عمّ شیخنا شیخ آقا بزرگ طهرانی صاحب کتاب الذّریعة إلی کتب الشیّعه که بحمدالله پنج جلد آن طبع شده ما را خبر داد و گفت: عالم ورع تقی، حاج سید خلیل طهرانی عمّه زادهٔ ما به ما خبر داد و گفت: در ایّامی که در مدرسهٔ خان مروی که در طهران است، مشغول به تحصیل بودم، یکی از طلّاب آن مدرسه به جهت تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ مدّت چهل شب مشغول به اعمالی بود.

۱۰۰۰ لیلهٔ چهلم، نصف شب به جهت بعضی از کارها از حجره‌اش بیرون آمد، چون به حوضی که وسط مدرسه است، رسید، شخصی را دید، آن جا ایستاده و به اسم صاحبان خانه‌هایی که اطراف مدرسه است، اخبار می‌نماید و می‌گوید: این خانه تا چند طبقه پیش آن ملک فلان و فلان بود.

طلبه‌ای گفت: این دزد است، می‌خواهد مرا مشغول کند، آن‌گاه برود و دزدی کند.

گفت: رفتم عقب خادم که پشت در مدرسه می‌خوابید، او را بیدار و به آن چه گمان کرده بودم اخبار کردم.

خادم گفت: درِ مدرسه و درِ پشت بام بسته است، دزد از کجا می‌رود. پس با هم به آن موضعی آمدیم که آن شخص را دیده بودم. احدی را ندیدم. پس یقین کردم آن شخص حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بوده است.

[تشرف یکی از علمای مستبصر]

۶۶ مسکة

در این باب است که یکی از علمای مستبصر به حقّ آن حضرت را در منزل شریف مکّه می‌بیند، ولی نمی‌شناسد.

سید سند و حِبر معتمد، جناب حاج سید محمود شوشتری مرعشی در خانه‌اش در نجف اشرف در شهر ذی‌القعدة الحرام از این سال که سنهٔ هزار و سی صد و شصت و دو است از سید جلیل فاضل معاصر، السید الممجّد السید علی مدد خراسانی از فخر المحدّثین، آقا میرزا هادی واعظ خراسانی از عالم اجلّ، جناب حاج آقا محسن سلطان آبادی ﷺ ما را خبر داد که گفت:

از طریق شام به حجّ بیت الله مشرّف شدم و سوار شتر بودم. در بعضی از منازل، قافله چند روزی معطّل شد. من محصور شدم و سینه‌ام تنگ شد. سؤال کردم: در این قریه عالمی هست که با او مجتمع و مأنوس شویم؟

گفتند: از علمای جعفریّه کسی نیست ولیکن عالمی از علمای سنّت هست و اسم او را ذکر کردند.

گفتم: باکی نیست با او مأنوس می‌شویم و مذاکرهٔ علمی می‌نماییم. نزد او رفتم و بر او داخل شدم، در حالی که مشغول تدریس بود. چون مرا دید، نهایت اکرام و تعظیم نمود، مرا مصدر نمود و به تلامیذش گفت: امروز به جهت اکرام این سید

درس را ترک می‌نماییم.

تلامیذ که رفتند، سؤال نمودم: این اکرام و تعظیم مخصوص من بود یا هر کس بر شما وارد شود به این نحو او را اکرام می‌نمایید؟

گفت: نه! مخصوصِ تو، غیر از دیگری است که بر من وارد شود و نیز هر کسی که مثل تو فاطمی باشد. از مذهبش سؤال کردم. گفت: من جعفری مذهب هستم.

گفتم: پس چگونه برای این‌ها تدریس می‌نمایی؟

گفت: من اهل این قریه هستم و تقیّه می‌نمایم. از سبب تشیّعش سؤال نمودم. گفت: من در دو امر، تفکّر می‌نمودم؛ یکی این که شیعه می‌گویند: علویّین بر حقّ می‌میرند و من می‌بینم بسیاری از آن‌ها از اشرارند و به آن حال می‌میرند و یکی آن که قایل به امام غایبی هستند که کسی او را نمی‌بیند. پس فایدهٔ همچو امامی چیست؟

آن گاه به حجّ مشرّف شدم و شریفِ مکّه، یعنی شریف حسین، مریض بود. به نزد او رفتم، او تنها بود. چون مرضش مسری بود، از او اجتناب می‌کردند. او را در حال نزع دیدم، ناگاه سیّدی نورانی بر او وارد شد و شهادتین و اسمای ائمّه علیهم‌السلام را به او تلقین نمود و همان حین وفات کرد.

سپس آن سید رو به من نمود و گفت: حال اولاد فاطمه علیهاالسلام این نحو می‌شود و امام غایب به این نحو فایده دارد و غایب شد. بیرون آمدم و به وفات شریف اخبار نکردم که مبادا به قتل او متّهم شوم. چون به منزل رسیدم، صیحه از خانهٔ شریف بلند شد. آن گاه صحّت نسب شریف، کیفیّت حال اولاد فاطمه هنگام مردن و فایدهٔ وجود امام غایب را دانستم.

این ناچیز گوید: شریف مکّه که در این قضیّه، نام او را شریف حسین ذکر
۱۰۰۲ نموده‌اند؛ غیر از شریف حسینی است که قبل از تسلّط ابن مسعود وهّابی، شریفِ مکّه بوده و شاید جدّ این شریف حسین بوده و یا در اسم آن اشتباهی واقع شده، چون فوت مرحوم حاج ملّا محسن عراقی چندین سال پیش از فوت این شریف حسین مخذول در زمان وهّابی واقع شده‌است. فتنبّه.

[تشرف حاج ابوالقاسم یزدی در راه مکّه]

۶۷ مسکة

در این باب است که حاج ابوالقاسم یزدی آن حضرت را در راه مکّه می‌بیند، و نمی‌شناسد و این تشرّف، به معجزه‌ای از آن سرور مقرون می‌شود.

جناب فخر المحدّثین و الذاکرین معروف به مروّج الاسلام از چهار نفر پیرمرد که از حاج ابوالقاسم یزدی شنیده بودند، روایت می‌نمودند. من قضیّه را از ایشان خواستم، نقل کردند و برای حقیر نیز نوشتند که حاج ابوالقاسم گفته:

من از گماشتگان حاج سید احمد بودم که از تجّار محترم یزد و به کلاهدوز معروف بود و با ایشان از نجف از راه جبل به سفر حجّ مشرّف شدیم. سه منزل که از نجفِ اشرف گذشتیم، صبح از منزل حرکت کردیم. قدری از آفتاب گذشته بود و قریب به دو فرسخ راه رفته بودیم، ناگاه شتری که اسبابم روی آن بود و من بر آن سوار بودم، رم کرد، مرا با اسباب انداخت و فرار کرد. ارباب من هم غافل بود.

هر چه صدا زدم بیایید مرا یاری کنید و شتر مرا بگیرید، کسی به حرفم گوش نداد. از عقب هم، هر که رسید و هرچه گفتم بیایید مرا کمک کنید، کسی به حرفم اعتنایی نکرد تا این که آمد و شد قافله‌ها تمام شد. به حدّی که دیگر کسی پیدا نبود و من بسیار می‌ترسیدم، زیرا شنیده بودم عرب‌های عنیزه برای مال، حجّاج را می‌کشند. نزدیک دو ساعت طول کشید و من در فکر بودم. در این بین کسی از عقب من رسید و شتری سوار بود که مهار پشمینه داشت. سؤال کرد: چرا معطّلی؟

گفتم: من عربی نمی‌فهمم؛ شما چه می‌گویید؟

به فارسی به من گفت: چه ایستاده‌ای؟

گفتم: چه کنم؟ شتر، مرا زمین زد و فرار کرد. میان بیابان متحیّر و سرگردان مانده‌ام. چیزی نگفت. بازوی مرا گرفت و عقب سر خود سوار کرد. گفتم: اسبابم این جا مانده. گفت: بگذار، به صاحبش می‌رسد. قدری که راه رفتیم به تلّ خاکی رسیدیم که خیلی کوچک بود. چوب کوچکی مانند عصا در دست داشت، به گردن شتر اشاره نمود، شتر

خوابید. مرا پایین آورد. با عصا به تلّ اشاره کرد. نصف آن به طرفی و نصف دیگر آن به طرف دیگر رفت. در وسط، دری پیدا و باز شد. درِ سفید سنگی برّاقی بود و من ملتفت نشدم، چطور باز شد. به من گفت: حاجی با من بیا! چند پلّه فرود رفتیم. جایی چون دهلیز بود و از طرفی چند پلّه بود، بالا رفتیم. صحن بسیار وسیعی دیدم غرفه‌های بسیار داشت. باغی دیدم که به وصف نیاید و خیابان‌ها داشت. من سرم را به زیر انداخته بودم.

آن شخص فرمود: نگاه کن! نگاه کردم. قصرهای عالیه‌ای دیدم. چون به آن غرفه‌ها رسیدیم، غرفه‌ای را به من نشان داد و گفت: این مقام حضرت رسول است، دو رکعت نماز به جا بیاور!

گفتم: من وضو ندارم.

گفت: بیا برویم، دو سه پلّه بالا رفتیم. حوض کوچکی دیدم که آب بسیار زلال و صافی داشت. به نحوی که زمینِ حوض پیدا بود. گفت: وضو بگیر!

من به وضو گرفتنِ معمولی که رسم خودمان است، مشغول شدم، ولی با خوف و خشیت که مبادا این شخص سنّی باشد و بر خلاف رسم ایشان وضو گرفته باشم.

گفت: حاجی نشد، این طور وضو بگیر! اوّل، شروع به شستن دست نمود. پس از آن، بر جلوی پیشانی آب ریخت و انگشت ابهام و سبّابه را تا زنخ به پایین کشید. سپس به چشم و بعد از آن بر دماغ دست کشید، بعد مشغول شستن دست‌ها شد، از مرفق گرفت تا سر انگشت‌ها، پس از آن سر و پاها را به رسم خودمان مسح کرد. پس از مسح گفت: این رویّه را ترک مکن!

آن گاه به مقام رسول خدا رفتیم، فرمود: دو رکعت نماز بگذار!

گفتم: خوب است شما جلو بایستید و من اقتدا کنم. ۱۰۰۴

گفت: فرادا بخوان!

دو رکعت نماز کردم. قدری که راه رفتیم، به غرفه‌ای رسیدیم، گفت: این جا هم دو رکعت نماز بخوان! این مقام حضرت امیرالمؤمنین ﷺ داماد حضرت رسول است.

گفتم: خوب است جلو بایستید و من اقتدا کنم.

گفت: فرادا بخوان!

دو رکعت نماز به جا آوردم. قدری که راه رفتیم، گفت: این جا هم دو رکعت نماز بخوان! این مقام جبرییل است. من هم دو رکعت نماز کردم. پس از آن به وسط صحن و فضای آن آمدیم، گفت: این جا هم به نیّت صد و بیست و چهار هزار پیغمبر دو رکعت نماز بگزار! من به جا آوردم.

مقام حضرت رسول سبز رنگ و مقام حضرت امیر، سفید رنگ و نورانی بود. خطّ دور آن سفید رنگ و نورانی و غرفه‌ها مسقّف بود جز مقام جبرییل که سقف نداشت و سرباز بود. از نماز که فارغ شدیم، گفت: حاجی بیا برویم. از همان راهی که آمده بودیم، برگشتیم. چون بیرون آمدیم، گفتم: بروم بالای بام یک دفعهٔ دیگر تماشا کنم.

گفت: حاجی بیا برویم، بام ندارد. باز مرا سوار کرد.

وقتی شتر مرا زمین زد، خیلی تشنه بودم ولی بعد از آن که همراه او سوار شدم، هر چه با هم می‌رفتیم، اثر تشنگی هم رفع می‌شد. پس از سوار شدن، می‌دیدم زمین به طور غیر عادی زیر پای ما می‌گردد تا این که از دور به نظرم سیاهی آمد، گفتم: معلوم می‌شود این جا آبادی است.

گفت: چرا؟

گفتم: نخل‌های خرما به نظر می‌آید.

گفت: این عَلَم حاجیان و چادر آن‌هاست. سپس فرمود: حمله‌دار شما کیست؟

گفتم: حاج مجید کاظمینی. طولی نکشید به منزل رسیدیم و شتر ما مثل برق از بین طناب‌های چادرها عبور می‌کرد و هیچ پای او به طناب خیمه‌ای بند نمی‌شد تا آمدیم پشت آن خیمه‌ای که حمله دار بود. باز با همان چوب به چادر حمله‌دار اشاره نمود، حاج مجید بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، بنای بد اخلاقی و تغیّر به من را گذاشت که کجا بودی و چقدر مرا به زحمت انداختی و من تو را پیدا نکردم.

آن شخص کمربند او را گرفت و نشاند، حال آن که حاج مجید، مرد قوی هیکل بود.

به او گفت: به حجّ و زیارت پیغمبر می‌روی، کسی که به حجّ و زیارت پیغمبر می‌رود، نباید این اخلاق را داشته باشد. این حرف‌ها چیست؟ توبه کن!

پس روانه شد و فوری به چادر ارباب من رسید که تخمیناً یک میدان راه بود و بدون این که از کسی چیزی بپرسد، با چوب دست خود به چادر اشاره کرد. ارباب بیرون آمد. چشمش که به من افتاد، گفت: شتر سوار! آقا ابوالقاسم آمد.

حاج سید احمد گفت: بیایید داخل. من و آن شخص به میان چادر رفتیم. گفت: حاجی! این امانت که بین راه مانده بود. حاج سید احمد تغیّر کرد که حاجی کجا بودی؟

آن شخص گفت: حاجی هر جا که بود، آمد. دیگر حرفی نمی‌خواهد. پس آن شخص پا در رکاب کرده، نشست و خواست برود. حاج سید احمد به پسرش گفت: برو برای حاجی قهوه بیاور!

فرمود: من قهوه نمی‌خورم. حاج سید احمد به پسرش گفت: برو، انعام این شخص را بیاور! رفت یک طاقه شال خلیل خانی و یک کلّه قند آورد. قند را برداشت، کنار گذاشت و گفت: برای خودت باشد. شال را برداشت و گفت: به مستحقّ می‌رسانم. بیرون رفت. ارباب هم به جهت مشایعت بیرون آمد. به محض این که بیرون شدند، او را ندیدند، یک مرتبه غایب شد.

آن وقت من حکایت خود را گفتم و ارباب، افسوس خورد. ما شب را بودیم، صبح پیش از بار کردن و حرکت کردن، به جهت امری از چادر بیرون آمدم، شخصی را دیدم باری به دوش گرفته، می‌آورد. به من رسید و فرمود: این اسباب شما است، بردار! من آن‌ها را از دوش او برداشتم و او رفت، لکن آن شخص سابق نبود.

۱۰۰۶ **[تشرف شیخ حسن کاظمینی]**

۶۸ مسکة

در این باب است که جناب آقا شیخ حسن کاظمینی آن حضرت را می‌بیند، نمی‌شناسد و این دیدنش به اعجازی از آن جناب مقرون می‌شود.

جناب مستطاب، اشرف السّادات، فخر الذّاکرین سید حسن نجفی الأصل مشهدی المسکن در روز دوشنبه سیزدهم شهر ذی حجّة الحرام، سنهٔ هزار و سی صد و شصت و چهار در اوقاتی که به زیارت حضرت ثامن الائمّه علیه السلام مشرّف شده بودم، از ناحیهٔ مقدّسهٔ سرّ من رای در منزل ما به ما خبر داد و فرمود: من و والدم حاج سید محمد، ولدِ سید محمد تقی، ولدِ سید رضی، ولد میرزا کوچک، ولد محمد تقی، ولد سید محمد مهدی بحرالعلوم رحمه الله است و گفت: جدّ امّی والد من، شیخ حسن کاظمینی خبر داده و من از والدم شنیدم و آن از جدّ امجد، آقا سید محمد تقی که فرمودند:

شیخ حسن مذکور گفت: سنهٔ هزار و دویست و بیست و چهار در کاظمین علیهما السلام، من زیاد طالب تشرّف خدمت حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ بودم و عشق و علاقهٔ به این مطلب به اندازه‌ای شد که از تحصیل باز ماندم و ناچار شدم در کاظمین یک دکّان عطّاری و سقط فروشی باز کنم. روزهای جمعه، بعد از غسل جمعه لباس احرام می‌پوشیدم، شمشیر حمایل می‌کردم و مشغول ذکر می‌شدم. این شمشیر همیشه بالای دکّان ایشان معلّق بود. روز جمعه بیع و شرا نمی‌کردم و منتظر ظهور فرج امام زمان ـ عجّل الله فرجه ـ بودم.

یکی از جمعه‌ها مشغول ذکر بودم که سه نفر از سادات در مقابل صورتم ظاهر و تشریف فرما شدند؛ دو نفر از آن‌ها کامل مرد بودند و جوانی حدوداً بیست و چهار ساله وسط آن دو آقا بود و صورت مبارکشان فوق‌العاده نورانی بود، به حدّی که توجّه مرا جلب نمودند و از ذکر تسبیحی که داشتم، بازماندم، محو جمال ایشان شدم و آرزو می‌کردم به دکّان من بیایند.

خرامان خرامان و با نهایت وقار آمدند تا به در دکّان من رسیدند. سلام کردم. جواب دادند. فرمودند: آقا شیخ حسن، مثلاً گل گاو زبان داری و اسم یک دوایی را بردند که نظرم نیست. آن دوا عقب دکّان بود و حال آن که من روز جمعه بیع و شرا نمی‌کردم و به کسی جواب نمی‌دادم، فوراً عرض کردم: بلی! دارم.

فرمودند: بیاور!

عرض کردم: چشم. رفتم عقب دکّان برای آوردن آن دوایی که ایشان فرمودند و آن را آوردم. وقتی برگشتم، دیدم کسی در دکّان نیست، لکن یک عصایی روی میز جلوی دکّان بود، آن عصا، عصایِ آقایی بود که وسط آن دو نفر بود. عصا را بوسیدم و عقب دکّان گذاردم. از دکّان پایین آمدم، هر چه از اشخاصی که آن اطراف بودند، سؤال کردم این سه نفر سیّدی که در دکّان من بودند، کجا رفتند؟ گفتند: ما کسی را در دکّان تو ندیدیم.

دیوانه شده، به دکّان برگشتم، خیلی متفکّر و مهموم بودم که بعد از این همه اشتیاق ملاقات و تشرّف، به لقایشان فایز شدم ولی ایشان را نشناختم. در این اثنا مریض مجروحی را دیدم که او را میان پنبه گذارده‌اند و به جهت شفا به حرم مطهّر حضرت موسی بن جعفر عليه السلام می‌برند. من آن‌ها را برگرداندم و گفتم: بیایید، من مریض شما را خوب می‌کنم.

مریض را برگرداندند و به دکّان من آوردند، مریض را رو به قبله روی تختی که عقب دکّان داشتم و روزها روی آن می‌خوابیدم، خوابانیدم و دو رکعت نماز حاجت خواندم، با این که یقین داشتم مولای من حضرت ولیّ عصر(عج) بوده که به دکّان من تشریف آورده، خواستم اطمینان خاطر پیدا کنم که آن آقا ولیّ عصر بودند یا نه! و در قلبم خطور دادم که اگر آن آقا ولیّ عصر بوده این عصا را روی این مریض می‌کشم، این عصا که از روی او ردّ شود بلافاصله شفا برای او حاصل و جراحات بدنش به کلّی رفع شود.

بنابراین عصا را از سر تا قدمش کشیدم، فی الفور شفا یافت و جراحات بدنش به کلّی برطرف شد و زیر عصا گوشت نو بالا آورد. مریض بلند شد و از شوق یک لیره
۱۰۰۸ جلوی دکّان گذارد، من قبول نمی‌کردم، او گمان می‌کرد آن وجه کم است و چون کم است قبول نمی‌کنم. از دکّان به پایین جست و از شوق، رو به رفتن گذاشت و من او را تعاقب کردم و می‌گفتم: پول نمی‌خواهم و او گمان می‌کرد می‌گویم کم است، تا به او رسیدم، پول را به او ردّ کردم، به دکّان برگشتم و اشک می‌ریختم که آن حضرت را

زیارت کردم ولی نشناختم.

چون به دکّان برگشتم، دیدم عصا نیست. از کثرت هموم و غمومی که از نشناختن آن حضرت و نبودن عصا به من روی داد، فریاد زدم: مردم! هرکس مولای من، حضرت ولیّ عصر را دوست دارد، بیاید و تصدّقِ سر آن حضرت هر چه می‌خواهد از دکّان من ببرد. مردم می‌گفتند: باز دیوانه شده‌ای؟

گفتم: اگر نیایید ببرید، هر چه هست در بازار می‌ریزم. بیست و چهار اشرفی جمع کرده بودم آن را برداشتم، دکّان را گذاردم و به خانه آمدم، عیال و اولاد را جمع کردم و گفتم: من عازم مشهد مقدّس هستم هر کدام از شما میل دارید، بیایید با من برویم. همه همراه من آمدند جز پسر بزرگم، محمد امین.

پس به عتبه بوسی حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدم و قدری از آن اشرفی‌ها که مانده بود، سرمایه کردم و روی سکّوی درب صحن مقدّس به تسبیح و مُهر فروشی مشغول شدم. هر سیّدی که می‌گذشت و از بشرهٔ او خوشم می‌آمد، می‌نشاندم، جیگاره و فرمان چای می‌دادم. چون چای می‌آوردند، دامنم را به دامن او گره می‌زدم و او را به حضرت رضا علیه السلام قسم می‌دادم که شما امام زمان نیستی؟ خجالت می‌کشید و می‌گفت: من خاک قدم ایشان هم نیستم.

تا این که یک روز به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرّف شدم، دیدم سیّدی بـه ضـریح مطهّر چسبیده و بسیار می‌گرید. به شانه‌اش دست زدم و گفتم: آقا جان برای چه گریه می‌کنی؟

گفت: چگونه گریه نکنم و حال آن که یک درهم برای خرجی در جیبم نیست.

گفتم: فعلاً این پنج قِران را بگیر، اموراتت را اداره کن و بـرگرد ایـن‌جا! مـن قـصد معامله‌ای با تو دارم، سید اصرار کرد، اراده داری چه معامله‌ای با من بنمایی؟ من چیزی ندارم.

گفتم: من عقیده دارم هر سیّدی یک خانه در بهشت دارد. آیا آن خـانه‌ای کـه در بهشت داری به من می‌فروشی؟

گفت: بلی! می‌فروشم و گفت: من که خانه‌ای به جهت خود نشان ندارم، اما چون می‌خواهید بخرید، می‌فروشم. من چهل و یک اشرفی جمع کرده بودم که برای اهل بیتم خانه‌ای بخرم، همان وجه را آوردم و خانه را به جهت آخرتم از سید خریدم. سید رفت و برگشت کاغذ و دوات و قلم آورد و نوشت: در حضور شاهد عادل، حضرت رضا علیه السلام خانه‌ای را که این شخص عقیده دارد من در بهشت دارم به مبلغ چهل و یک اشرفی که از وجوهات دنیاست به او فروختم و تسلیم کردم.

به سید گفتم: بگو بِعْتُ.

گفت: بِعْتُ.

گفتم: اِشتَریتُ و وجه را تسلیم کردم. سید وجه را گرفت و پی کار خود رفت و من هم ورقه را گرفتم و به خانهٔ صبیّه‌ام مراجعت کردم. گفت: پدر جان چه کردی؟

گفتم: یک خانه برای شما خریدم که آب‌های جاری و درخت‌های سبز و خرّم دارد و از هر قسم میوه‌جات در آن باغ موجود است. آن‌ها خیال کردند در دنیا چنین خانه‌ای برایشان خریده‌ام. بسیار مسرور شدند.

گفتند: شما که این خانه را خریدید می‌بایست ما را ببرید که این خانه را ببینیم و بدانیم همسایه‌های این خانه چه کسانی هستند؟

گفتم: خواهید آمد و خواهید دید. سپس گفتم: یک حدّ این خانه به خانهٔ حضرت خاتم النبیّین صلی الله علیه و آله و یک حدّش به خانهٔ امیرالمؤمنین است، حدّ دیگرش به خانهٔ امام حسن علیه السلام و یک حدّش به خانهٔ حضرت سید الشّهدا علیه السلام است. این حدود اربعهٔ آن خانه است.

آن وقت فهمیدند من چه کرده‌ام، گفتند: شیخ چه کرده‌ای؟

گفتم: یک خانه خریده‌ام که هرگز خرابی و زوالی برای آن نیست. ۱۰۱۰

مدّتی از این قضیّه گذشت تا آن که روزی نشسته بودم، دیدم آقای موقّری مقابل من تشریف آوردند، سلام کردم و به جواب مشرّف شدم. مرا به اسم خطاب نموده، فرمودند: شیخ حسن! مولای تو امام زمان می‌فرمایند چرا این قدر فرزند پیغمبر را

اذیّت می‌کنی و به ایشان خجالت می‌دهی؟

چه حاجتی از امام زمان داری و از آن حضرت چه می‌خواهی؟

من به دامن ایشان چسبیدم و عرض کردم: قربانتان شوم! آیا شما خودتان امام زمان هستید؟

فرمودند: من امام زمان نیستم، فرستادهٔ ایشان هستم، می‌خواهم ببینم چه حاجتی داری؟ آن گاه دست مرا گرفتند و به زاویهٔ صحن مطهّر بردند و برای اطمینان قلب من چند علامت و نشانی که کسی اطّلاع نداشت، برایم بیان نمودند، من جمله فرمودند: شیخ حسن تو نیستی که در قفّه در دجله نشسته بودی، کشتی‌ای رسید، آب را حرکت داد و تو غرق شدی. در آن موقع به که متوسّل شدی و چه کسی تو را نجات داد؟

به ایشان متمسّک شدم و عرض کردم: شما خودتان هستید.

فرمودند: من نیستم، این علامت‌هایی است که مولای تو برایم بیان نموده و فرمودند: تو نیستی که در کاظمین دکّان عطّاری داشتی و قضیّهٔ عصا که گذشت، نقل فرمودند و گفتند: آورندهٔ عصا و بَرندهٔ عصا را شناختی؟ آن مولای تو امام عصر ـ صلوات الله علیه ـ بود، حال چه حاجتی داری؟ حوایجت را بگو!

عرض کردم: حوایج من سه چیز بیشتر نیست.

اوّل: می‌خواهم بدانم با ایمان از دنیا خواهم رفت یا نه؟

دوّم: می‌خواهم بدانم از یاوران امام عصر هستم و معامله‌ای که با سید کرده‌ام درست است یا نه؟

سوّم: می‌خواهم بدانم چه وقت از دنیا می‌روم؟

سپس خداحافظی کردند و تشریف بردند. به قدر یک قدم که برداشتند، از نظرم غایب شدند و دیگر ایشان را ندیدم. چند روزی از این قضیّه گذشت و پیوسته منتظر خبر بودم.

روزی موقع عصر، چشمم به جمال ایشان روشن شد. دست مرا گرفتند، باز به زاویهٔ صحن مطهّر، جای خلوتی بردند و فرمودند: سلام تو را به مولایت ابلاغ کردم، ایشان

به تو سلام رساندند و فرمودند:

خاطر جمع‌دار که با ایمان از دنیا خواهی رفت، از یاوران ما هم هستی و اسمت در اعداد یاوران ما ثبت شده، معامله‌ای هم که با سید کردی در نهایت صحّت است و اما موقع فوت تو هر وقت برسد، علامتش این است: بین هفته در عالم خواب خواهی دید دو ورقه از عالم بالا به سویت نازل می‌شود. در یکی از آن‌ها نوشته شده: **لا اله الّا الله محمّد رسول الله** و در ورقهٔ دیگر نوشته شده: **علیّ ولیّ الله حقّاً حقّاً**، طلوع فجر جمعهٔ آن هفته به رحمت خدا واصل خواهی شد.

به مجرّد گفتن این کلمه که به رحمت خدا واصل خواهی شد، از نظرم غایب شدند و من منتظر وعده بودم.

سید تقی مذکور که سابق ذکر ایشان گذشت نقل کرد: یک روز دیدم شیخ حسن در نهایت مسرّت و خوشحالی از حرم حضرت رضا علیه السلام به طرف منزل مراجعت می‌کرد. سؤال کردم: آقا شیخ حسن! امروز خیلی شما را مسرور می‌بینم.

گفت: من همین یک هفته بیشتر، مهمان شما نیستم، هر طور که می‌توانید مهمان نوازی کنید.

شب‌های این هفته به کلّی خواب نداشت، مگر روزها که خواب قیلوله می‌کرد و مضطرب بیدار می‌شد. پیوسته در حرم مطهّر حضرت رضا علیه السلام و یا در منزل، مشغول دعا خواندن بود تا روز پنج شنبهٔ همان هفته، حنا گرفت، پاکیزه‌ترین لباس‌های خود را برداشته، به حمّام رفت و کاملاً خود را شستشو داد. محاسن و دست و پا را خضاب نمود و خیلی دیر از حمّام بیرون آمد. آن روز و شب غذا نخورد و پیوسته در این یک هفته روزه بود.

۱۰۱۲ بعد از خارج شدن از حمّام به حرم حضرت رضا علیه السلام مشرّف شد و نزدیک دو ساعت و نیم از شب جمعه گذشته بود، از حرم بیرون آمد، به طرف منزل روانه گردید و به من فرمود: تمام اهل بیت و بچّه‌ها را جمع کن! تمام را حاضر نمودم. قدری با آن‌ها صحبت کرده، مزاح نمود و فرمود: مرا حلال کنید! صحبت من با شما همین است. دیگر

مرا نخواهید دید و اینک با شما خداحافظی می‌کنم. سپس بچّه‌ها و اهل بیت را مرخّص نمود و فرمود: همگی را به خدا می‌سپارم. تمام بچّه‌ها از حجره بیرون رفتند.

بعد به من فرمود: سید تقی، آقاجان! شما امشب مرا تنها نگذارید، ساعتی استراحت کنید، به شرط این که زود برخیزید! بنده خوابم نبرد، ایشان هم کاملاً مشغول دعا خواندن بودند، من چون خوابم نبرد، برخاستم، گفتم: شما چرا استراحت نمی‌کنید، این قدر خیالات نکنید، شما که حالی ندارید، قدری استراحت کنید!

به صورت من تبسّم کرد و فرمود: نزدیک است استراحت کنم، اگر چه من وصیّت کرده‌ام، باز هم به «**اشهد أن لا اله الّا الله و اشهد أنّ محمّدا رسول الله**ﷺ و **اشهد انّ عليّاً و اولاده المعصومين حجج الله**» وصیّت می‌کنم. اما بدان مرگ حقّ است و سؤال نکیرین حقّ است و «**انّ الله يبعث من في القبور**». عقیده دارم بر این که معاد حقّ و صراط و میزان حقّ است و اما بعد من قرض ندارم، حتی یک درهم، یک رکعت از نمازهای واجب من در هیچ حالی قضا نشده، یک روز، روزه‌ام را قضا نکرده‌ام و یک درهم، مظالم عباد به گردنم نیست و چیزی برای شما باقی نگذاشته‌ام، مگر دو لیره که در جیب جلیقه‌ام است، آن هم برای غسّال، حقّ دفن و مختصر مجلس ترحیمی است که برایم تشکیل دهید و همهٔ شما را به خدا می‌سپارم، و السّلام. از حالا به بعد با من صحبت نکنید و آن چه در کفنم است با من دفن کنید و ورقه‌ای که از سید گرفته‌ام، در کفنم بگذارید «**و السّلام على من اتّبع الهدىٰ**».

پس به اذ کاری که داشت، مشغول شد و به عادت هر شب، نماز نافلهٔ شب را خواند. بعد از فراغت از نماز شب، روی آن مصلّایی که داشت، نشست، گویا منتظر مرگ بود. یک مرتبه دیدم از جای بلند شد و در نهایت خضوع و خشوع به کسی تعارف کرد. شمردم سیزده مرتبه بلند شد و در نهایت ادب تعارف کرد.

ناگاه دیدم مثل مرغی که بال بزند خود را به سمت درب اطاق پرت کرد و از دل نعره زد: یا مولای! یا صاحب الزّمان! و چند دقیقه‌ای صورت خود را بر عتبهٔ دَر گذاشت. من بلند شدم و در حالی که او گریه می‌کرد، زیر بغلش را گرفتم. بعد گفتم: شما

را چه می‌شود؟ این چه حالتی است که دارید؟

گفت: اُسکت و به عربی گفت: چهارده نور مبارک همگی در این حجره تشریف دارند.

من با خود خیال کردم و گفتم؛ از بس عاشق چهارده معصوم است، به نظرش می‌آید. فکر نمی‌کردم این حال سکرات است و آن‌ها تشریف دارند؛ چون حالش خوب بود، هیچ درد و مرضی نداشت و هر چه می‌گفت، صحیح بود، حالش هم پریشان نبود.

فاصله‌ای نشد، دیدم تبسّم کرد، از جای حرکت نمود و سه مرتبه گفت: خوش آمدی ای قابض الارواح! آن وقت در حالی که دست‌هایش را بر سینه گذاشته بود صورت را به اطراف حجره برگردانید و عرض کرد: **السّلام علیك یا رسول الله!** اجازه می‌فرمایید؟ و بعد عرض کرد: **السّلام علیك یا امیر المؤمنین**ﷺ اجازه می‌فرمایید؟ و همین طور به تمام چهارده نور مطهّر سلام عرض نمود، اجازه طلبید و عرض کرد: دستم به دامنتان.

آن گاه رو به قبله خوابید و سه مرتبه عرض کرد: **یا الله!** به این چهارده نور مقدّس. بعد قطیفه را روی صورت خود کشید و دست‌ها را پهلویش گذاشت.

چون قطیفه را عقب کردم، دیدم از دنیا رفته، بچّه‌ها را برای نماز صبح بیدار کردم و گریه می‌کردم، آن‌ها از گریهٔ من مطلب را فهمیدند. صبح جنازهٔ ایشان را با مشیّعین زیادی برداشته، در غسّال خانهٔ قتله گاه غسل دادیم و شب در دارالسّعادهٔ حضرت رضاﷺ دفن کردیم، رحمة الله علیه.

[تشرف شیخ محمد شوشتری]

۶۹ مسکة

تشرف شیخ محمد کوفی شوشتری

در این باب است که جناب حاج شیخ محمد شوشتری کوفی، آن حضرت را در راه ۱۰۱۴
سماوه می‌بینند، نمی‌شناسد و رؤیتش به معجزه‌ای از آن سرور مقرون می‌شود.

شیخ تقی نقی، حاج شیخ محمد شوشتری، ساکن شریعهٔ کوفه به ما خبر داد: سنهٔ هزار و سی صد و پانزده با والد ماجد، الحاج شیخ محمد طاهر، به حجّ مشرّف شدیم.

عادت من این بود که روز پانزدهم ذی حجّةالحرام با رفد مسمّا به طیّاره رجوع می‌کردم؛ به واسطهٔ آن که آن‌ها اسرع بودند، تا حایل با آن‌ها بودیم، از حایل، مفارقت می‌نمودیم و با صُلیب می‌آمدیم و آن‌ها ما را به نجف اشرف می‌رساندند.

آن سال، تا سماوه که از بلاد عراق است، با ما بودند و من در خدمت والد خود بودم. ناقه‌ای داشتم و برای والدم، قاطری از جنّازها ـ اجاره کرده بودم که به نجف اشرف حمل جنازه می‌نمایند ـ که ما را به نجف اشرف برسانند.

سپس من و والدم و یک نفر جنّاز روانه شدیم و او جنازه‌ای برای بردن به نجف اشرف بر قاطری حمل کرده بود و قاطر دیگرش را برای سواریِ پدرم از او کرایه کرده بودیم. در راه نهرهای کوچک بسیاری بود و چون ناقهٔ من ضعیف بود، در رفتن خصوصاً در عبور از نهرها کُند بود. تا به نهر عاموره رسیدیم که نهر عریضی بود و عبور نمودن از آن نهر بر ما سخت بود، پس آن شتر را در نهر انداختیم و جنّاز ما را مدد نمود تا آن را عبور دادیم، کنار نهر، بلند و سرازیر بود، پاهای شتر را به طناب بستیم، آن را کشیدیم، خوابید و دیگر حرکت نکرد.

در نقل جناب تائب تبریزی در اعجاز نامه، افتادن شتر در یکی از نهرهای کوچک بوده و چون آن شتر مورد توجّه حضرت بقیة الله شد؛ چنان که مذکور می‌شود، پس از نهر عامور که اگر کشتی در آن غرق شود، چوب دیلک آن از عمیقِ آن نمایان نخواهد بود، آن شتر در نهر راهی پیدا کرده و از جلوی قاطرها داخل نهر شد. قاطرها از عقبش در نهر روان شدند و به قدر دو وجب بیشتر، دست‌ها و پاهای آن حیوانات در آب فرو نرفت.

الحاصل، شیخ محمد مذکور گوید: در امر آن حیوان متحیّر ماندم و سینه‌ام تنگ شد. پس به قبله توجّه نمودم، به حضرت حجّت علیه السلام استغاثه کردم و گفتم: «**یا فارس الحجاز! یا ابا صالح! ادرکنی، أفلا تعیننا حتّی نعلمَ انّ لنا اماماً یرینا و یغیثنا**»؛ آیا به فریاد ما نمی‌رسی تا بدانیم امامی داریم که ما را رعایت می‌کند و به فریاد ما می‌رسد؟

ناگاه دیدیم دو نفر نزد ما ایستاده‌اند؛ یکی جوان و دیگری مردی کاملی بود. بر آن

جوان سلام کردم. جواب داد. گمان کردم یکی از سکنهٔ نجف اشرف است که اسمش محمد بن الحسین و شغلش بزّازی بود. فرمود: نه! من محمد بن الحسن علیهما السلام هستم.

گفتم: این مرد کامل کیست؟

گفت: این خضر است. در روی من تبسّم نموده، بنای ملاطفت گذارد و از حال من سؤال کرد. چون دید محزونم، گفتم: این ناقهٔ من خوابیده و ما در این صحرا مانده‌ایم، نمی‌دانم مرا به اهلم می‌رساند یا نه؟

نزد ناقه پیش آمد، پایش را بر زانوهای ناقه گذارد و گوشش را نزد گوش آن برد. ناقه حرکت کرد و نزدیک بود بپرد. دستش را بر سر آن گذارد، ساکن شد. سپس رویِ خود را به من کرد و سه مرتبه فرمود: نترس! تو را می‌رساند. بعد از آن گفت: دیگر چه می‌خواهی؟

گفتم: کجا می‌خواهید بروید؟

گفت: می‌خواهیم به خضر برویم و آن مقام معروفی در شرق سماوه است.

گفتم: بعد از این شما را کجا ببینم؟

فرمود: هر جا بخواهی، می‌آیم.

گفتم: اهل من در جسر در کوفه است.

فرمود: به مسجد سهله می‌آیم.

چون به سوی آن دو نفر ملتفت شدم، غایب گردید.

در نقل جناب تایب تبریزی که این معجزه را به نظم آورده و نام آن را اعجاز نامه گذارده، چنین است: چون آن دو نفر را دیدم به واسطهٔ برهنه بودنم که برای بیرون آوردن شتر در میان آب رفته بودم، رفتم پیرهنم را بپوشم که عورتم مستور شود. آن جوان فرمود: مرو! ۱۰۱۶

چون نگاه کردم، اصلاً و ابداً بدن خود را ندیدم. بعد از غایب شدن آن دو نفر، به پدرم و آن مرد جنّاز که همراه بودند؛ گفتم: این دو نفر که با آن‌ها تکلّم می‌نمودم کجا رفتند؟

پدرم و آن جنّاز گفتند: ما کسی را ندیدیم، مگر دیوانه شده‌ای که این حرف را می‌زنی؟ دانستم آن‌ها آن دو نفر را ندیده‌اند. پس بارمان را بر ناقه بار کردیم، راه افتادیم و ناقه بعد از آن که در جمیع راه عقب بود، بر قاطرها مقدّم می‌شد.

جنّاز تعجّب کرده، سؤال کرد: قضیّهٔ این ناقه چیست؟

گفتم: این، از برکات امام عصر ـ ارواح العالمین له الفداء و عجّل الله فرجه ـ است.

الحاصل، آمدیم تا آن که نزدیک غروب آفتاب به چادرهای سیاهِ جماعتی از بدوی‌ها رسیدیم و به چادر شیخ آن‌ها وارد شدیم. شیخ گفت: شما از کجا و از چه راه آمده‌اید؟

گفتیم: ما از سماوه و از نهر عامور می‌آییم.

گفت: سبحان الله! راه متعارف سماوه به نجف، این راه نیست، با این شتر و قاطرها چگونه از نهر عبور نمودید و حال آن که عمیقیِ آن نهر به حدّی است که اگر کشتی در آن غرق شود، دیلک آن هم نمایان نخواهد بود. پس بر خانهٔ خود وارد شدیم.

در نقل تائب در اعجاز نامه چنین است: آن ناقه ما را تا مقابل قبر میثم تمّار آورد و آن جا به زمین خوابید. نزدیک گوشش رفته، آهسته به او گفتم: بنا بود ما را به منزلمان برسانی. تا این حرف را شنید، فی الفور حرکت نمود و به راه افتاد تا ما را به خانه‌ای رساند که در کوفه سکنا داشتیم. بعد از آن، آن ناقه، اوّلِ روز از منزل بیرون می‌آمد، رو به صحرا نموده، به چرا و علف خوردن مشغول بود؛ بدون آن که کسی از او مواظبت و نگاهبانی کند و آخرِ روز به جایگاه خود که در منزل ما داشت، برمی‌گشت.

مدّت‌ها بر این منوال بود و چون مدّتی گذشت، روزی بعد از نماز نشسته، مشغول تسبیح بودم، ناگاه شنیدم کسی دو مرتبه به فارسی ندا می‌کند: شیخ محمد، اگر می‌خواهی حضرت حجّت را ببینی، برو مسجد سهله! آن گاه سه مرتبه به عربی ندا کرد: «**یا حاجی محمد! ان کان ترید تری صاحب الزّمان فامض إلی السّهله**»؛ اگر می‌خواهی حضرت حجّت را ببینی، برو مسجد سهله!

برخاستم و به سرعت به سوی مسجد سهله روانه شدم. چون نزدیک درِ مسجد

شدم، درِ مسجد بسته بود. در کار خود متحیّر گشتم و پیش خود گفتم: این ندا چه بود که مرا نداکرد؟

دیدم مردی از طرف مسجدی که به مسجد زید معروف است، رو به مسجد سهله می‌آید. با هم ملاقات کردیم و قدری با هم آمدیم، تا به درِ اوّلی رسیدیم که در فضای قبل از مسجد است. نزد عتبهٔ در ایستاد و بر دیوار طرف چپ تکیه کرد. من مقابل او نزد عتبهٔ در ایستادم و به دیوار دست راست تکیه کردم، به او نظر می‌کردم و او سرش را پایین انداخته و دست‌هایش را از عبایش درآورده بود و دیدم خنجری به کمربندش بسته است.

ترس مرا گرفت و در خیال افتادم. دستش را بر دَر گذاشت و گفت: خِضَیّر باز کن! شخصی جواب داد: لبّیک! دَر حرکت کرد، قبل از آن که کسی باز کند، از داخل باز شد. پس داخل فضای اوّل شد و من هم از عقبِ او داخل شدم، با رفیقش ایستاد و من به آن‌ها نگاه می‌کردم، داخل مسجد می‌شدم و متحیّر بودم آیا آن حضرت است یا نه؟

چند مرتبه از عقب سر خود نگاه کردم، دیدم با رفیقش ایستاده، داخل مسجد شدم و تا قدری از روز گذشت در مسجد بودم. برخاستم که نزد اهل خود برگردم. شیخ حسن، خادم مسجد را ملاقات کردم. سؤال کرد: تو دیشب در مسجد بودی؟

گفتم: نه!

گفت: چه وقت داخل مسجد شدی؟

گفتم: صبح.

گفت: چه کسی در را باز کرد؟

گفتم: غنّامه و گوسفند دارها که در مسجد بودند. خندید و رفت. شیخ محمد
۱۰۱۸ مذکور این قضیّه را در خانه‌اش، در شریعهٔ کوفه در شب بیست و سوّم شهر ذی حجة‌الحرام سنهٔ هزار و سی صد و پنجاه و سه به ما خبر داد.

ختمةٌ للعبقرَيةٌ و هديّةٌ للبريّةٌ

بدان چون خدمت ملازمین رسیدگانِ آن حضرت، بسیار و عدد آنان بی‌شمار است، لذا خوش داشتم چند قضیّه از آن‌ها را ذیل این عبقریّه به سمت تحریر درآورم، فأقول.

[تشرف خدمت ملازمین آن جناب]

۷۰ مسکة

رفتن یکی از علماء به جزیرهٔ خضرا

حاج سید احمد مرحوم ما را حکایت کرد و برای من نیز نوشت: از ترکهٔ مرحوم والدم، کتاب تحفه الابرار که رسالهٔ عملیّهٔ سید العلماء الاعاظم حجّة الأسلام حاج سید محمد باقر شفتی رشتی است و او اوّل کسی بود که به حجّة الأسلام مشهور شد و گفت: آن رساله به خطّ سید و خوش خطّ بود و بر پشت آن کتاب وصیّت‌های چندی، برای مطالعه کننده نوشته بود. از جمله این که نوشته بود:

العبقری الحسان فی أحوال مولانا صاحب الزمان

در تمام اوقات به حضرت ولیّ عصر(عج) التزام تمام و اقبال به جمیع قلب داشته باشید که آن جناب، پدر شفیق جمیع خلق است. بپرهیزید از این که از توجّه به آن حضرت غفلت کنید و اقبال به غیر داشته باشید. من مشاهدهٔ جزیرهٔ خضرا، بحر ابیض و بلادی که اولاد آن سرور در آن حکومت دارند و خلق کثیری که در نهایت جلالت‌اند از آن حضرت می‌خواستم و خدا را به حقّ ولیّش (عج) قسم دادم که صحّت این امر بر من مکشوف گردد تا آن که شب عید غدیری که شب جمعه بود، ثلث آخر شب، در کنار باغچه‌ای در خانهٔ ما در اصفهان، در محلّهٔ کبیری که به آن بیدآباد می‌گویند، راه می‌رفتم.

۱۰۱۹ نا گاه سید مجلّلی دیدم که به سیمای علما بود و مرا به جمیع ما فی الضّمیر من و به صحّت امصار و بلادی که در جزیرهٔ خضراست، خبر داد و گفت: آیا می‌خواهی به چشم خود ببینی، تا برای تو و سایر اولی الابصار عبرتی باشد؟

گفتم: بلی، ای آقای من! منّت عظیمی بر من می‌گذاری.

گفت: بیا، دو چشمت را بر هم گذار و هفت مرتبه بر جدّت محمد و آل او صلوات فرست! آن چه مرا امر فرمود، کردم. سپس فرمود: دو چشمت را باز و نظر کن، از آیات الهیّه چه می‌بینی؟

بلده‌ای دیدم که خانهٔ آن از هم دور بود از چشمه‌ها و طرف راست و چپ آن از درخت‌ها و گل‌ها سبز و خرّم بود؛ **کانّها جنّات تجری من تحتها الأنهار**.

گفت: به آخر آن درخت‌ها نظر کن!

گفتم: بلی.

گفت: برو آن‌جا، مسجد و امامی می‌بینی، او نماز فجر را به جا می‌آورد و عقبش جماعت و صفوفی هست که نهایت ندارد؛ با آن امام نماز کن، او از طبقهٔ هفتم اولاد حضرت صاحب‌الزمان و اسمش عبدالرحمن است، بعد از نماز مرا آن‌جا می‌بینی.

رفتم، دیدم زمین زیر پای من طیّ می‌شود تا به آن مسجد رسیدم؛ همان طوری که گفته بود و آن امام در محراب ایستاده بود؛ مثل بدر لامع و نور صورتش تا عنان آسمان، متصاعد بود. او مرا دید و من او را دیدم.

فرمود: مرحباً بك! به درستی که خدا بر تو منّت گذارد. سپس مسایلی از احکام از او سؤال کردم که مشکل بود. آن‌ها را جواب داد، مرا اکرام و انعام کرد و به بعض ما فی الضّمیر من، مرا اخبار نمود.

آن گاه نماز فجر را به جا آورد، به او اقتدا کردم و به تعقیباتی که داشتم مشغول شدم، تا آن که نزدیک طلوع آفتاب شد. در خاطرم گذشت همچو وقتی با مردم نماز می‌خواندم و آن‌ها بر عادت هر روز خود، منتظر من هستند، امروز گذشت و به آن‌ها نمی‌رسم.

۱۰۲۰ آن گاه شنیدم آن سید امام که در محراب نشسته می‌گوید: مترس و محزون مباش! به زودی تو را به جای خود می‌رسانیم و با آن‌ها نماز می‌کنی. پس دیدم آن سید اولی نزد
٤ من است، دست مرا گرفت و گفت: به برکت امام زمان خود (عج) برویم؛ ناگاه خود را در مسجد خود دیدم، با جماعت نماز خواندم و دیگر آن سید را ندیدم.

ایضاً، عالم فاضل ورع ثقه، جناب حاج میرزا محمود کلباسی که از احفاد محقّق کلباسی، صاحب اشارات، مناهج و غیرهماست، او از افاضل مهاجرین به ناحیهٔ سامرّا بود و فعلاً ساکن ارض اقدس و مقیم به وظایف شرعیّه است. این عالم فاضل، از سید جلیل آقا میرزا عبدالله توسّلی به ما خبر داد که گفت: روزی در محضر علّامه شیرازی آقا میرزا علی آقا نجل زکّی حضرت آیة الله العظمی المجدّد، حاج میرزا محمد حسن شیرازی ـ اعلی الله مقامه ـ بودم. جناب عالم ربّانی حلّاج، سید ابومحمد ساوجی که از اجلاّی علما و نجل زکّی عالم جلیل نبیل، سید اسماعیل ساوجی و در زمان شیخنا الاعظم المذکور از مهاجرین ناحیهٔ مقدّسه به جهت تحصیل علم و از متعبّدین و متهجّدین بود، گفت:

روزی در ساوه در محضر والد ـ اعلی الله مقامه ـ بودم که دو زن داخل شدند، همراه یکی از آن‌ها کتابی بود و گفت: شوهر من فلان عطّار رفت و مرا امر کرد این کتاب را به شما تسلیم نمایم.

والد فرمودند: من نزد شوهر تو کتابی نداشتم.

گفت: من نمی‌دانم، شوهرم مرا امر کرده این کتاب را به شما بدهم.

والد فرمود: کتاب را بگیر! فردای آن روز امر فرمود که دَرِ دکّان آن عطّار را مُهر کنم.

گفتم: دکّان آن باز است.

گفت: باز نیست. برو می‌بینی که بسته است. رفتم، دیدم بسته است و مُهر کردم. فردای آن روز آن زن آمد، دفتر کوچکی با او بود و به والد عرض کرد: شوهر من سه یا چهار روز است رفته و خبری از او نشده، ما جمیع نقاط و اطراف را از او تحقیق و تفحّص نمودیم ولی او را نیافتیم، حال تکلیف ما چیست؟

والد به او فرمود: شوهر تو رفته، خطّی به من نوشته و در جوف آن کتابی گذارده که تو و نه غیر تو از امر او مطّلع نشوید، این کتاب هم از من نیست. پس گوش فرا ده تا بدانی چه نوشته و مضمون آن خطّ این بود:

الان در دکّانم نشسته بودم که دو یا سه نفر نزد من آمدند و گفتند: امام زمان به احضار تو امر فرموده، کارهایت را تصفیه کن و بیا!

سؤال کردم: آیا می‌دانید آن حضرت برای چه مرا می‌خواهد؟

گفتند: نمی‌دانیم. ولی گمان می‌کنیم می‌خواهد تو را به جای یکی از اصحابش که در این نزدیکی وفات نموده، وا دارد. لذا کارهایم را تصفیه کردم و دیناری به احدی مدیون نیستم، مطالبات من در این دفتر رسمی است که در نزد من است. بعد از رفتنم، اموالم را علی ما فرض الله قسمت کنید و زوجهٔ مرا طلاق بدهید، او در طلاق گرفتن و نگرفتن مختار است و دخترک مرا حفظ کنید تا بزرگ شود و به خانهٔ شوهر برود والسّلام.

والده‌﵀ فرمود: من تا به حال این عطّار را ندیده‌ام.

ایضاً در زمان سیّدنا الاستاد الاعظم المجدّد، حاج میرزا محمد حسن شیرازی ـ اعلی الله مقامه ـ در رنگون که از بلاد هند است، شخصی از تجّار، صبح از خانه‌اش در آمد، دیگر برنگشت و اثری از او به دست نیامد.

به حاج خلیل که از خدّام، شیعه و شخص متدیّنی بود در سامره نوشتند که از مرحوم میرزا بخواهد دو نفر مذکور از اصحاب را بفرمایند شب در حرم مطهّر عسکریّین‌﵉ بخوابند تا شاید حضرت حجّت ـ عجّل الله فرجه ـ را خواب ببینند و از ایشان از آن شخص تاجر سؤال کنند که چه شده است؟

پس دو نفر از اجلّای اصحاب؛ یکی مرحوم حاج ملّا زمان مازندرانی که صائم الدّهر بود و یکی جناب آقاخوند ملّا اسماعیل سمنانی شبی رفتند و در حرم مطهّر خوابیدند.

۱۰۲ جناب حاج ملّا زمان، در شاه‌نشین بالاسر مطهّر که سرش طرف ضریح و پایش رو به مغرب بود، خوابید. در عالم رؤیا دید حضرت ولیّ عصر ـ عجّل الله فرجه ـ از طرف بالاسر تشریف می‌آورند. چون به آن شاه‌نشین رسیدند، از حضرت از آن شخص تاجر سؤال کردند. حضرت لب‌های مبارک را به هم فشار دادند و چیزی نفرمودند.

بنابراین، این مطلب را در جواب نوشتند و مظنون این شد که حضرت آن تاجر را در اصحاب خود داخل نموده‌اند.

ایضاً جناب اخلاقی کبیر، علّامه حاج میرزا علی قاضی طباطبایی نجفی تبریزی، در عصر روز جمعه غرّه ربیع الأوّلِ سنهٔ صد و سی پنج در نجف اشرف به ما خبر داد: یکی از آن‌هایی که با او الفت داشتند به او نوشته بود و اسم او را نبرد که در شب نیمهٔ شعبان عریضه‌ای خدمت امام زمان(عج) نوشت و آن را به عادت معمول آن بلد در آب انداخت. بعد از چند روز شخصی آمد و گفت: عریضهٔ تو به امام‌علیه‌السلام رسید و زود است که شب عاشورا بیایم و تو را به سوی آن حضرت ببرم.

او نوشته بود: آن چه از عبادات برای من ممکن بود، برای قابلیّت تشرّف خدمت امام‌علیه‌السلام انجام دادم تا آن که در لیلهٔ عاشورا که لیلهٔ میعاد از سنهٔ مذکوره بود، ناگاه دیدم آن مرد آمد و در یک طرفة العین مرا به سوی جزیره‌ای برد که امام‌علیه‌السلام در آن ساکن است.

سپس آن چه خارج از حدّ وصف و بیان است، دیدم. ارواح انبیا و اوصیاعلیهم‌السلام آن جا بود و از آثار عظمت، آن چه را که مشاهده نمودم که مدهوش گردیدم و ملتفت نشدم امام‌علیه‌السلام را دیدم یا نه تا این که آن مرد در طرفة العینی مرا به سوی اهلم برگرداند.

ایضاً عبد صالح ثقه، حاج سید احمد آقای خراسانی از پیرمردی به ما خبر داد که موجود است و گفت: در اوقات جوانی ما، او جوانی متدیّن بربری و منتظر ظهور موفور السرور حضرت ولی عصر(عج) بود، اسب و شمشیری مهیّا نموده بود که آن حضرت ظهور فرماید و در رکابِ ظفر انتساب آن بزرگوار باشد.

او به سمتی رفته بود چون برگشت، بعضی به عنوان شوخی به او گفتند: آمدند عقب تو، نبودی.

پرسید: از کدام طرف رفتند؟

به شوخی گفتند: از این طرف و به طرفی اشاره کردند. همان نحو که سوار بود به آن سمت رفت، قدری که رفت، دیدیم سی نفر سوار ایستاده‌اند؛ رفت بین آن‌ها و با آن

سوارها رفت و دیگر آن بربری را ندیدیم.

[توضیح روایت ردّ مشاهده کنندگان]

حدُّ عقدٍ احلیٰ من القند

رفع اشکال از توقیع مبارک

بدان وجوهی که علمای اعلام در جمع میان توقیع شریف علی بن محمد سمری که در آن چنین است: **من ادّعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی و الصّحیحة فهو مفتر کذّاب** و میان این حکایاتِ این عبقریّه و امثال آن که در یاقوت الاحمر درج شده، بیان کرده‌اند در دو مورد از این کتاب به نحو اجمال و تفصیل ذکر نموده‌ایم ولکن آن چه در این مقام در نظر جلوه گر است، آن است که میان توقیع شریف و امثال این حکایات معارضه‌ای نیست که محتاج به جمع باشد، زیرا توقیع شریف در صدد ردّ و منع از دعوی ظهور است و مشاهدهٔ در آن به معنی ظهور و حضور است؛ چنان که در آیهٔ مبارکه است: **﴿فَمَنْ شَهِدَ مِنْكُمُ الشَّهْرَ فَلْيَصُمْهُ﴾**[1]. بنابراین به معنی رویت نیست تا علما در حیص و بیص در جمعِ میان توقیع شریف و این حکایات بیفتند.

قرینهٔ بر این معنی دو چیز است: یکی قول آن حضرت که می‌فرماید: فلا ظهور الّا بعد از هرج و مرج و فتنه و فساد و دیگری قول آن بزرگوار است که می‌فرماید: هرکس پیش از خروج سفیانی و صیحهٔ آسمانی مدّعی مشاهده، یعنی ظهور باشد ـ که این‌ها هر دو از علایم ظهورند ـ مفتری و کذّاب است.

فعلی هذا، میان توقیع شریف آن بزرگوار و امثال آن، که ردع و منع از مشاهدهٔ آن حضرت در آن‌ها ذکر شده و میان این حکایات مسطوره در این کتاب شریف و سایر کتب هیچ معارضه‌ای نیست، خذه و اغتنم. انتهیٰ.

---

۱. سوره بقره، آیه ۱۸۵.

[شرحی در دعای فرج]

اشارةٌ فيها بشارة:

بدان از جملهٔ معاجز آن ولیّ کردگار و حجّت غایب از انظار، قضیّهٔ ابوالحسن بن ابی البغل است که ما آن را در یاقوتهٔ بیست و دوّم از عبقریّهٔ نهم این بساط، نقل نموده‌ایم و چون عمل مذکور در آن را حقیر به کرّات تجربه نموده، در انجاح مطلوب مؤثّر دیدم؛ لذا خوش دارم مؤثّر بودن آن را از معاصر مرحوم ملّا محمود العراقی نیز ذکر نمایم که او در دارالسلام نقل نموده است. چون در آن کتاب، بعد از نقل قضیّهٔ تشرّف ابوالحسن بن ابی البغل در حرم کاظمین در خدمت آن بزرگوار و دعای فرج، یا **من أظهر الجميل و ستر القبيح**.... الخ را به او تعلیم می‌فرماید.

مؤلّف گوید: ذکر این خبر مناسب فصل سابق بود و ذکر این شخص در عداد کسانی که شرفیاب خدمت آن بزرگوار شده‌اند؛ انسب می‌نمود و سبب ذکرش در فصل معجزات، همان طور که در بحار هم در این باب ذکر شده، آن است که جهتِ معجزه را در آن اقوی دیدم، زیرا از این عمل آثار غریبه مشاهده کرده‌ام.

اوّلین بار که به این نعمت رسیدم سال هزار و دویست و شصت و شش بود که با امام جمعهٔ تبریز، حاج میرزا باقر بن میرزا احمد تبریزی ـ طاب ثراهما ـ، در همین بلده که دارالخلافهٔ طهران است، منزل داشتیم؛ در خانهٔ آقا مهدی ملک التجّار تبریزی که ما بین مسجد شاه و مسجد جمعه واقع شده، از ورثهٔ میرزا موسی، برادر حاج میرزا مسیح ـ طاب ثراه ـ به او منتقل گردیده و الان در تصرّف پسرش حاجی محمد کاظم ملک‌التجّار است.

حقیر بر ایشان مهمان بودم، او برای مراجعت به تبریز از جانب شاه مأذون نبود؛ حقیر هم به سبب انسی که مانع از مراجعت به وطن بود و بدون تهیّه هم، چون عزمِ توقّف نبود، بیرون آمده بودم. امام جمعه هم به این ملاحظه بود که بر ایشان مهمانم و مخارج مأکول و مشروب با ایشان می‌باشد، غافل از آن که مصارف دیگر هم هست و چون با اهل بلد انسی نداشتیم، متمکّن از قرض گرفتن نبودم، لهذا برای بعضی مصارف

مثل پول حمّام و غیر آن، بسیار در شدّت بودم.

اتّفاقاً روزی میان تالار حیاط با امام جمعه برای استراحت و نماز، نشسته بودم، برخاسته به غرفه‌ای رفتم که در بالای شاه‌نشین تالار واقع است و مشغول ادای فریضهٔ ظهرین شدم. بعد از نماز در طاقچهٔ غرفه، کتابی دیدم، آن را برداشته، گشودم.

کتاب، ترجمهٔ جلد سیزدهم بحار و در احوالات حضرت حجّت ـ عجل الله فرجه ـ بود.

تا نظر کردم، همین خبر در باب معجزات آن سرور جلوه گر آمد. با خود گفتم؛ با این حالت و شدّت، این عمل را تجربه نمایم. برخاسته، نماز، دعا و سجده را به جا آورده، فرج را خواستم، از غرفه به زیر آمدم تا در تالار نزد امام جمعه بنشستم، ناگاه مردی از دَر آمد، رقعه‌ای به دست امام جمعه داد و دستمال سفیدی نزد او نهاد. چون رقعه را خواند، آن را با دستمال به من داد و گفت: این مال تو است.

وقتی ملاحظه کردم، دیدم آقا علی اصغر تاجر تبریزی که در سرای امیر، اطاق تجارت داشت، بیست تومان که دویست ریال بود، در دستمال گذاشته و در رقعه به امام جمعه نوشته این را به فلانی بدهید. خوب تأمّل کردم، دیدم از زمان فراغت از عمل تا زمان ورود رقعه و دستمال، زیاده بر آن که کسی از سرای امیر بیست تومان بشمارد، رقعه بنویسد و به آن مکان روانه دارد، وقت نگذشته است. چون این را دیدم، تعجّب کرده، سبحان الله گویان خندیدم. امام جمعه از تعجّب من پرسید، واقعه را برایش نقل کردم.

گفت: سبحان الله! پس من هم برای فرج خود این را کار بکنم.

گفتم: زود برخیز و به جا آور. او هم برخاست، به همان غرفه رفت، نماز ظهرین را اداکرد و بعد از آن، عمل مذکور را به جا آورد. زمانی نگذشت، امیر را که سبب احضار او به طهران شده بود، ذلیل و معزول نمودند و به کاشان فرستادند، شاه هم عذرخواه آمد و امام جمعه را با احترام به تبریز برگردانید.

بعد از آن، حقیر این عمل را ذخیره کرده، در مظانّ شدت و حاجت به کار می‌برده و

آثار سریعهٔ غریبه مشاهده می‌نمودم، تا این که یک سال در نجف اشرف ناخوشیِ وبا شدّت کرد، مردم را کشت و خلق را مضطرب نمود. حقیر چون این را دیدم، از دروازهٔ کوچک بیرون رفتم و در خارج دروازه در مکانی، فرد، این عمل را به جا آوردم، رفع وبا را از خدا خواستم و بدون اطّلاع دیگران برگشتم. فردای آن روز از ارتفاع وبا خبر دادم.

آشنایان گفتند: از کجا می‌گویی؟

گفتم: سبب را نگویم، لکن تحقیق کنید، اگر از دیشب به بعد کسی مبتلا شده باشد، راست است.

گفتند: فلان و فلان امشب مبتلا شده‌اند.

گفتم: نباید چنین باشد، بلکه باید از پیش از ظهر دیروز و قبل از آن بوده باشد.

چون تحقیق نمودند چنان بود و دیگر بعد از آن در آن سال ناخوشی دیده نشد. مردم آسوده شدند ولی سبب را ندانستند. مکرّر اتّفاق افتاده که برادران را در شدّت دیده‌ام، به این عمل واداشته، به زودی فرج رسیده است، حتی آن که یک روز منزل بعضی از برادران بودم، بر شدّت امرش مطّلع شدم، این عمل را به او تعلیم نموده، به منزل آمدم. بعد از اندک زمانی آواز دَر را شنیدم. دیدم همان مرد است، می‌گوید: از برکت دعای فرج برایم فرجی حاصل شد و پولی رسید؛ تو را هم هر چه قدر در کار است، بدهم.

گفتم: من از برکت این عمل حاجتی ندارم، لکن بگو امر تو چگونه شد؟

گفت: بعد از رفتن تو به حرم امیرالمؤمنین علیه‌السلام رفتم و این عمل را به جا آوردم. چون بیرون آمدم، در میان ایوان مطهّر کسی به من برخورد، به قدر حاجت در دستم نهاد و رفت.

بالجمله حقیر از این عمل آثار سریعه دیده‌ام، لکن در غیر مقام حاجت و اضطرار ۱۰۲۷
به کسی یاد ندادم و به کار نبرده‌ام، زیرا تسمیهٔ آن بزرگوار، این را به دعای فرج، به این اِشعار دارد که در وقت ضیق و شدّت اثر نماید. والله العالم. انتهیٰ.

قد تمّ البساط الثّاني من الكتاب المستطاب المُسمّىٰ بالعبقرىّ الحسان في احوال
مولانا صاحب الزّمان فداهُ ارواحُ الانسِ و الجانّ علىٰ يد مُؤلّفه العبد
المذنب الأحقر ابنُ محمّد حسين النهاوندى علىٰ اكبر اَمنهما الله من
فَزَعِ يوم المحشر في العيد السّعيد الغدير من عام
الخمسين بعد الألف و ثلاث مائة من هجرة مَن له
العزّ و الشرف في المشهد المقدّس الرّضويّة
عَلى مُشرّفِه آلاف الثّناء و التّحية